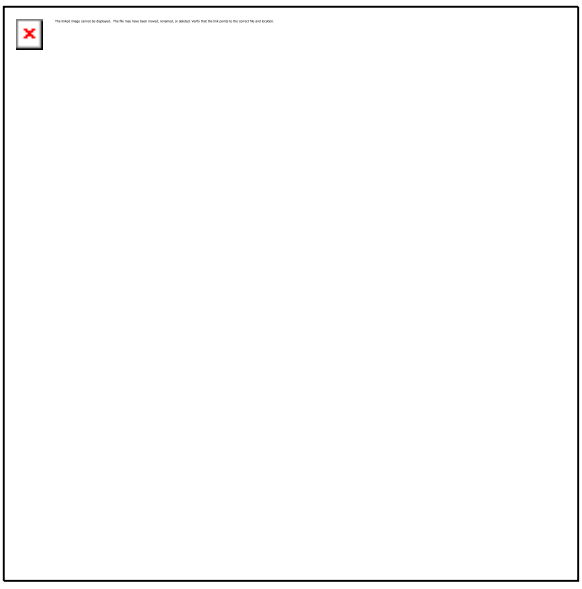
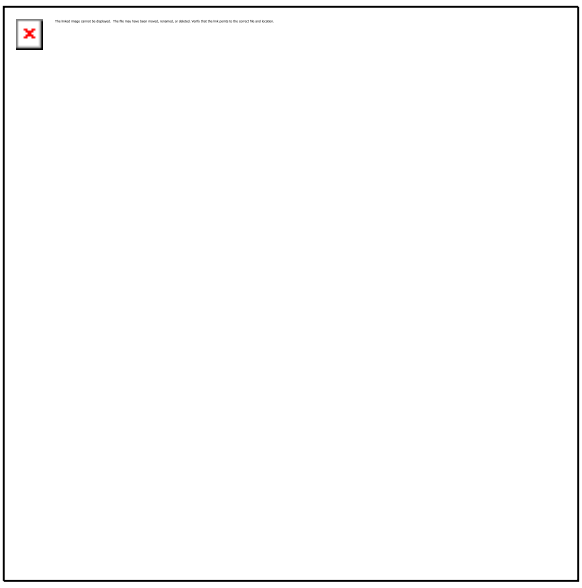

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دورهٔ علوم و معارف اسلام ۲

هُوَ العلَیم

جلد یازدهم

از قسمت

امام شناسی

(أعلمیّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ـ قضاوتهای

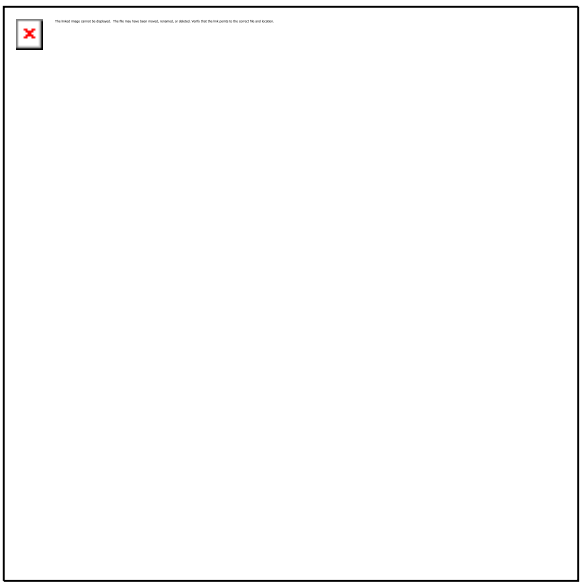
أمیرالمؤمنین علیه السّلام)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قَدِّسَ الله نفسَه الزّکیة


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هُوَ العَزیز

إمام شناسی

بحث‌های تفسیریّ، فلسفیّ، روائیّ تاریخیّ، اجتماعیّ

دربارهٔ امامت و ولایت بطور کلّی

و دربارهٔ إمامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیّ بن

أبی‌طالب

و أئمّهٔ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های علمیّ استدلالی متّخذ از قرآن کریم

و روایات وارد از خاصّه و عامّه و ابحاث حَلّی و

نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلّفه الحقیر:

سیّد محمّد حُسَین حُسَینی طهرانیّ

عُفِیَ عَنه

هُوَالْعَلیم

دورهٔ علوم و معارف اسلام

جلد یازدهم

از قسمت

إمام شناسی

شامل مطالب:

۱ـ علم و معرفت به خدا، عالی‌ترین سرمایهٔ رهبری برای رهبری بشریت است.

۲ـ بحث در پیرامون حدیث متواتر: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلیَأتِهَا مِن بَابِهَا.

۳ـ قضایا و محاکماتِ أمیرالمؤمنین علیه السّلام.

٤ـ قضایای شگفت انگیز أمیرالمؤمنین علیه السّلام.

أهمّ مطالب و عناوين برگزيدهٔ جلد يازدهم امام شناسی

(أعلميّت أميرالمؤمنين عليه‌السّلام، قضاوتهای أميرالمؤمنين عليه‌السّلام)

١ـ علم ومعرفت به خدا، از شرايط اوّليّهٔ رهبری است

٢ـ دين اسلام، شرط رهبری را أعلميّت از جميع افراد اُمَّت می‌داند

٣ـ تعيين أعلم افراد اُمَّت برای زمامداری، وظيفهٔ حتميّهٔ رسول‌الله است

٤ـ بر طبق روايات كثيرهٔ متواتره از رسول خدا صلّی‌الله عليه وآله وسلّم و إجماع مسلمين بلكه موحّدين، أميرالمؤمنين عليه‌السّلام أعلم اُمَّت بوده‌اند

٥ـ روايات شيعه و عامّه با أسانيد متعدّد از رسول خدا صلّی‌الله عليه وآله وسلّم در تعيين باب مدينهٔ علم و حكمت پيامبر

٦ـ حديث أنا مدينةُ العلمِ و عليٌّ بابها... دلالت بر لزوم رجوع همهٔ اُمَّت به اميرالمؤمنين عليه‌السّلام و عصمت آن حضرت و أعلميّتشان ازجميع اُمَّت دارد

٧ـ وجود طاهر امامان و اتّصال به آنها، اذن دخول و اجازهٔ ورود به خانهٔ رسول خداست

۸ ـ نمونه‌های متعدّدی از قضاوتهای شگفت‌انگیز و حلّ مسائل مشکله توسّط أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام

۹ـ اعتراف عمر به أعلمیّت أمیرالمؤمنین و حقّانیّت آن حضرت در خلافت

۱۰ـ از تبعات سوء حکومت غاصبان، عدم کامیابی مردم سرگردان و مظلوم از سرمایه های الهی است

۱۱ـ جهالت مدّعیان دروغین خلافت به معارف دینی و مسائل شرعیّ، و اعتراف آنها به این امر

۱۲ـ وهّابی‌ها، همانند پهلوی کمر خود را برای هدم اسلام بسته‌اند

۱۳ـ گوشه‌ای از جنایات وهّابی‌ها در مکّه و مدینه، و رضاخان پهلوی در ایران

۱٤ـ حذف بخاری و مسلم، فضائل و مناقب أمیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام را از روایات

۱۵ـ علوم جمیع مردم با علوم أمیرالمؤمنین قابل مقایسه نیست

۱٦ـ علّت کنار زدن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را از خلافت، جهل به مقام والای او بود

۱۷ـ بیست و چهار روایت متقن ابن أبی‌الحدید از مصادر سنّی مذهب، در فضائل و مناقب و محامد اختصاصی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام

۱۸ـ با این کمال و جمال، أمیرالمؤمنین معشوق حقیقی ممکنات در عالم امکان است

درس یکصد و پنجاه و یکم و یکصد و پنجاه و دوّم: علم و معرفت به خدا یگانه لازمهٔ رهبر برای رهبری بشر است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين؛ و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين؛ و لا حول و لا قوّة إلّا باللَه العلىّ العظيم.

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِمًا بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.[1]

«گواهى مى‌دهد خداوند سبحانه درحالى‌كه قيام به قسط و عدل دارد، بر آنكه هيچ معبودى جز او نيست؛ و فرشتگان و صاحبان علم نيز شهادت به وحدانيّت او مى‌دهند. هيچ معبودى جز او نيست كه داراى صفت عزّت و استقلال و داراى صفت إحكام و استحكام و غير قابل تأثّر به تأثير هر مؤثّرى باشد.»

علم و عرفان خداوندى از شرائط أوليّه رهبرى است

در اين كريمهٔ مباركه تنها موجودى را كه با وجود قسط و دادى كه در اوست، گواهى بر وحدانيّت او داده، به شمار آورده است، ذات

[1] آيهٔ هجدهمين، از سورهٔ آل عمران: سوّمين سوره از قرآن كريم.

أقدس خود اوست، و فرشتگان و أرباب علم و دانش که آنها نیز منحصراً می‌توانند شهادت بر وحدانیّت او دهند. و علی هذا غیر از ذات مقدّس خود او، و فرشتگان که از عالم عِلْوی هستند؛ هیچیک از مخلوقات عالم سفلی از جماد و نبات و حیوان و جنّ، و همچنین جمیع أفراد بشر را چنین قدرت و توانی نیست که بتوانند بر وحدانیّت او گواهی

دهند؛ و او را به حقّ المعرفه بشناسند؛ مگر صاحبان علم و پویندگان سبل سلام و رسیدگان به معرفت و توحید او.

اُولوا العِلم و دانشمندانند که بر معرفت او راه یافته؛ و در آبشخوار و مَنْهَلِ مآءِ عَذْب و گوارا و شیرین عرفان و شناخت او بدون هیچگونه شائبهٔ کدورت و تلخی و نگرانی دست یافته؛ و می‌توانند عالم بشریّت را بدان مکان مطمئنّ و محلّ أمن و أمان و استقرار رهبری کنند؛ و لوادار کاروان بنی آدم شوند؛ و از خطرات راه بر حذر دارند؛ و شرائط و مُعِدّات و لوازم سفر را به او بیاموزند و ترغیب نمایند؛ و از دغدغه‌ها و وسوسه‌ها به آرامش مطلق و سکون مملوّ از بَهْجت و مسرّت به حرم خداوندی هدایت کنند.

دین یعنی مجموعهٔ احکام و قوانین و دستوراتی که انسان را بدین هدف و مقصود دعوت می‌کند. و معلوم است که حاکمان و پرچم داران این نهضت إلهیّه باید از صاحبان بصیرت و دانش و معرفت به هدف و مقصود، و آشنا به مقدّمات و طریق سلوک باشند؛ و خودشان این راه را پیموده باشند؛ تا بتوانند در راه مستقیم، بدون کوچک‌ترین خطائی و انحرافی این قافله را به مطلوب ایصال نمایند.

حکومت دینی، یعنی حکومت دنیوی و

اُخروی؛ یعنی حکومت إلهی، باید بر أساس علم و معرفت باشد و گرنه حکومت جنگل می‌شود؛ و زندگی در عالم توحّش و بهیمیّت و سبعیّت و بر أساس قدرت مالی، و قدرت اعتباری، و قدرت و زور طبیعی، و دسائس ساختگی، که معلوم است کاروان را به جهنّم می‌برد، نه به بهشت.

علّت و سبب تشکیل حکومت برای جامعه بشر، تشکّل أفراد در سیر مستقیم و خطّ مشی صحیح و راستینی است که همه أفراد به نحو أحسن و به طور أکمل از مواهب إلهیّه متمتّع و کامیاب شوند؛ و از سرمایه‌های وجودی در راه کمال بهره‌مند گردند؛ و استعدادها و قابلیّت‌های خود را به بهترین وجه به مقام فعلیّت برسانند.

راهبر و راهنما که با داشتن قدرت خارجی و جمیع إمکانات می‌تواند این جمعیّت را حرکت دهد حتماً و حتماً باید عالم به اُمور، و طریق نجات، و عالم به أسباب و لوازم، و عارف به مقامات معنوی و سیر روحانی باشد؛ تا دست مخالفین

و دزدان طریق را کوتاه کرده، و به آرامش این حرکت دسته جمعی را انجام دهد؛ و إلاّ اگر خود عالم و عارف نباشد؛ نه تنها نمی‌تواند رهبری کند؛ و نه تنها در راه خلاف و فساد سوق می‌دهد؛ بلکه خواهی نخواهی خودش از مخالفان بوده؛ و از قاطعان طریق قرار می‌گیرد؛ و سدّ باب ترقی و تکامل را می‌کند؛ و علاوه بر آنکه جمعیّت را بر أصل هوی و خواهش خود سوق می‌دهد؛ استعدادهای أفراد خاصّ را نیز ضایع نموده، و به حرمان و تهیدستی دچار می‌سازد.

مَثَل چنین حاکمانی مَثَل قطعهٔ سنگی است که در رودخانه در برابر آب قرار گرفته؛ نه خود آب می‌نوشد؛ و نه می‌گذارد آب به زمین‌های زراعتی برسد، و حاصل دهد؛ و از باغها أنواع میوه‌های نافع بدست آید.

و یا مَثَل فرد و بازَده و مریض است که خود را به صورت طبیب درآورده، نه خودش را معالجه می‌کند؛ و همه أفراد مورد تماسّ با خود را نیز وبائی نموده؛ و بدین مرض مهلک می‌کشاند.

جائی که اساس رهبری و حکومت با تکیه به زور و شمشیر باشد؛ و یا بر أساس انتخاب که

معلوم است طبق آراء و أفکار همین عامیان از منتخبین صورت می‌گیرد؛ مدینه، مدینهٔ فاضله نبوده و نخواهد بود.

أنبیاء که أعلم علمای ربّانی اُمَّت‌ها بوده‌اند؛ مأمور به تشکیل حکومت بوده‌اند.

در تمام أدیان آسمانی قدرت و حکومت به دست پیامبران بوده که باید بر اساس علم و معرفت خود، مردم را إداره کنند؛ و ترتیب اُمور و تنظیم معاش و تهیّهٔ معاد را بنمایند. آنانند که قیام به قسط و عدل می‌نمایند.

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ.[1]

«بگو ای رسول ما که پروردگار من شما را به عدل و داد فرمان داده است.»

لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ.[2]

«هر آینه تحقیقاً ما پیامبران مرسل خود را به سوی مردم با معجزات و بیّنات فرستادیم؛ و بر آنها کتاب و میزان را نازل کردیم؛ برای آنکه مردم به عدالت و درستی و راستی، قیام و عمل کنند.

---

[1] صدر آیهٔ ۲۹، از سورهٔ ۷: أعراف.

[2] آیهٔ ۲۵، از سورهٔ ۵۷: حدید.

و ما آهن را فرو فرستادیم که در آن شدّت و سختی است؛ و منافعی را برای مردم نیز همراه دارد؛ و برای آنکه خداوند بداند چه کسانی او را و پیامبران فرستادهٔ از جانب او را با ایمان قلبی به غیب یاری می‌کنند؟ و خداوند با قوّت و اقتدار، و با عزّت و استقلال است.»

در این آیه می‌بینیم که خداوند علّت فرستادن پیغمبران را با معجزات و أدلّهٔ واضحه، و إنزال کتاب و میزان را همراه آنها، فقط قیام مردم به قسط و زندگی بر أساس عدالت جسمی و روحی، و تشکیل مدینهٔ فاضلهٔ إلهیّه قرار داده است؛ که لوادار این نهضت حتماً باید پیامبری باشد که عالم و عارف به خدا و به أمر خدا و بینا و بصیر و خبیر به منجیات و مهلکات، و کیفیّت دستگیری‌های شخصی و نهضت‌های عمومی بوده باشد.

پیامبر است که باید شمشیر به دست بگیرد؛ و پیشاپیش اُمَّت جهاد کند؛ و زمین را از لوث عناصر معاند و متجاوز پاک کند؛ و راه را برای طریق عبودیّت و معرفت خدا، و زندگی توأم با قِسْط و عدل هموار کند.

اینست ثمرات و بهره‌های آهن برّنده و تیز و بی‌باک، که حامیان رسولان و نصرت‌کنندگان آنها بدان سلاح مسلّح شوند؛ و در بوتهٔ آزمایش

و امتحان، عاشقان إلهی و مشتاقان لقاء و زیارت او معلوم و متمیّز گردند.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. فَآتاهُمُ اللهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.[1]

«و چه بسیار از پیغمبرانی که با آنها جماعت بسیاری از پیروان تربیت‌شدهٔ عاشق و مشتاق خداوندی، در برابر مخالفین جنگ کردند؛ و در أثر این کارزار

[1] آیهٔ ١٤٦ تا ١٤٨ از سورهٔ ٣: آل عمران.

أبداً از آنچه در راه خدا از آسیب به آنها رسید، سستی و تکاهل نورزیدند؛ و ضعف و کم‌نیروئی از خود نشان ندادند؛ و به ذلّت و زبونی و تسلیم در مقابل دشمن و بیمناکی از آنها سر فرود نیاوردند؛ و البتّه خداوند شکیبایان در راه خود را دوست دارد.

و نیّت قلبی و گفتار بر زبان آنها نبود، إلاّ اینکه بار پروردگار ما، بر روی خطایا و لغزش‌های ما پردهٔ غفران بکش! و از زیاده‌روی و تجاوز و تندروی در أمر ما، ما را ببخشای! و گام‌های ما را ثابت بدار! و ما را بر این گروه کافر مظفّر و فیروز گردان!

و بنابراین استقامت و پایداری، و بنابراین خواست و نیّت قلبی و دعای واقعی، خداوند ظفر و پیروزی را در دنیا و پاداشِ نیکو و ثوابِ جمیل را در آخرت نصیب آنها کرد. و خداوند البتّه أهل خیر و صلاح و نیکی را دوست دارد.»

در این آیات می‌بینیم که: پیامبران با حواریّون و مخلِصان از تربیت‌یافتگان در راه خدا، برای جهاد فی سبیل الله و پاک کردن صحنه را از عناصر فاسد و مُفْسد، به جهاد و قتال برمی‌خاستند؛ و أفراد سرکش و متعدّی را همچون زخم سرطان و سیاه‌زخم و شقاقلوص، از جامعهٔ پاک و آئین توحید، جدا می‌ساختند؛ و

زمینه را برای تربیت و تکامل بقیّهٔ أفرادِ قابل و لایقِ صلاح، آماده می‌ساختند.

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که: جهاد در راه خدا منحصر به إسلام نیست؛ أنبیای پیشین نیز مکلّف بدین تکلیف بوده‌اند؛ البتّه هر کدام به نوبهٔ خود و در خور مقتضیات و إمکانات و شرائط زمان و مکان جهاد آنها متفاوت بوده است. و اصولاً دعوت پیامبر بدون تشکیل حکومت و مرکز تصمیم‌گیری و قدرتْ معقول نیست. و این أمر به آسانی ممکن نیست؛ چون در هر زمان و مکان أفراد سودجو و شخصیّت‌طلب بوده‌اند؛ و طبعاً در مقابل آنها قیام می‌نموده‌اند؛ و بدون جهاد و مقاتلهٔ در راه خدا، ممکن نبوده است که دعوت آنها پا بگیرد و به جائی برسد.

غایة الأمر فرمانده و رئیس این مقاتله باید پیامبر که عالم ربَّانیِّ اُمَّت است بوده باشد؛ و او باید مرکز دائرهٔ این أمر باشد؛ او باید قطب آسیای گردان این نهضت باشد؛ و اگر شخصی را هم به عنوان رئیس سپاه معیّن می‌کند او باید معیّن

کند، همچنان که در آیات واردهٔ در قرآن راجع به طالُوت و پیامبری که او را برای ریاست لشکر برگزید، مشاهده می‌کنیم:

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكًا نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ. وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكًا قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.[1]

«آیا ندیدی آن گروه پر از تعیّن و پندار از بنی إسرائیل را که بعد از موسی بودند؛ در آن وقتی‌که به پیمبرشان گفتند: برای ما حاکم و سلطانی را برانگیز؛ تا به سرکردگی او در راه خدا کارزار کنیم! آن پیامبر گفت: آیا این نگرانی و ترس در شما هست که اگر جنگ بر شما واجب شود، دست از مقاتله بردارید! مبادا از کارزار روی بگردانید! گفتند: چگونه برای ما چنین طلب و درخواستی ممکن است بوده باشد؛ درحالی‌که دشمنان ما، ما را از شهر و دیارمان، و از فرزندان و أهل بیتمان، إخراج کرده‌اند؟ پس چون با

[1] آیهٔ ٢٤٦ و ٢٤٧، از سورهٔ ٢: بقره.

تقاضا و خواهش آنها حکم جهاد بر آنها جاری شد؛ به جز أفراد اندکی همگی آنان از مقاتله و جنگ روی گردانیدند؛ و خداوند به حال ستمگران داناست.

پیامبر آنها به ایشان گفت: همانا خداوند برای شما طالوت را به حکومت و فرماندهی و صاحب اختیاری برگزیده است! گفتند: چگونه متصوّر است که او مَلِک و صاحب اختیار بر ما باشد؛ درحالی‌که ما به مُلک و صاحب اختیاری و حکومت از او سزاوارتریم؛ و او مال فراوانی ندارد؟ پیامبرشان گفت: خداوند، او را برای این أمر برای شما برگزیده و انتخاب فرموده است؛ و به او گشایش و فزونی در قدرت جسمی و علمی مرحمت نموده است؛ و خداوند مُلْک و صاحب

اختیاری خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند دارای سعه و گشایش و دارای علم است.»

پیغمبر عالم به غیب، طالوت عالم را به ریاست لشکر برگزید

در این دو آیه می‌بینیم که أوّلاً آن گروه از بنی اسرائیل خودشان برای خود حاکم و سلطانی انتخاب نکردند؛ بلکه به پیغمبرشان مراجعه کرده، و از او طلب نمودند که حاکمی برایشان بگمارد، تا در سایهٔ او و تدبیر او جنگ کنند.

و ثانیاً پیامبر برای آنها طالوت را برگزید؛ و آنها ایراد کردند که این مرد دارای جاه و اعتبار و خَدَم و حَشَم و مال فراوان نیست؛ و باید حاکم دارای چنین فرآورده‌هائی باشد؛ و ما سزاوارتریم از او برای حکومت بر مردم؛ زیرا که دارای این‌گونه اعتباریّات و مزایای خارجی می‌باشیم؛ و آن پیغمبر به گفتار آنها اعتنائی نکرد، و برای این منطق در مکتب علم و وحی و واقعیّات ارزشی قائل نشد.

و ثالثاً از جهات مهمّ مزایای طالوت، سَعَه و گستردگی جسمی و علمی را یادآور شد، که دارای دانش فراوان و قدرت کافی بدنی است؛ پس آنچه برای حکومت لازم است قدرت فکر و اندیشهٔ پاک، و علم زیاد، و توانائی طبعی و

طبیعی است که باید با آن علم، راه درست و راست را ببیند؛ و با آن قدرت بکار بندد.

پس چقدر کوتاه و سخیف است رأی آنان که می‌گویند: نبوّت با حکومت جمع نمی‌شود. نبوّت و علم و دانش إلهی و فقاهت در أمر دین و بصیرت و معرفت به خدا و آئین (نه فقاهت مصطلح امروزی؛ گرچه صاحب آن مخالف علم و عرفان إلهی باشد؛ و راه معرفت را مسدود بداند؛ و خود نیز یکقدم در راه تهذیب نفس و تکامل روحی، و وصول به ذِروهٔ معراج خداوندی برنداشته باشد) از مقدّم‌ترین شرائط و از مهم‌ترین لوازم غیر قابل انفکاک برای حکومت است.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.[1]

«بلکه حسد می‌ورزند قوم یهود با مسلمین بر آنچه خداوند از فضل خود به آنها

[1] آیهٔ ٥٤، از سورهٔ ٤: نساء.

عنایت نمود؛ پس به تحقیق که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت را دادیم؛ و نیز به آنها حکومت و إمارت عظیمی را مرحمت کردیم.»

و بر همین أصل چون بُرَیْدَه که در سفر بود، و رحلت رسول خدا واقع شد، وقتی که برگشت و دید أبوبکر خود را خلیفه می‌خواند؛ و مردم را به بیعت خود می‌خواند، و او را نیز به بیعت طلبیدند؛ و او امتناع کرد و گفت: چرا با علی وصیّ رسول خدا بیعت نکردید؟ و عمر در جواب گفت: نبوّت و حکومت در یک خانواده جمع نمی‌شود، بُرَیْدَه در پاسخ گفت: خیانت کردید، و غدر و مکر نمودید!

مگر در قرآن کریم وارد نشده است که: فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.[1]

و سیّد مرتضی علم الهدی، از إبراهیم ثَقَفی با سند متّصل خود از سفیان بن فروه، از پدرش آورده است که: جَاءَ بُرَيْدَةُ حَتّى رَكَزَ رَايَتَهُ فِي وَسَطِ (أَسْلَمَ) ثُمَّ قالَ: لاَ أَبَايِعُ حَتَّى يُبَايِعَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. فَقَالَ عَلِيٌّ

---

[1] «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ۱، ص ٥٤٦ و ص ٥٤٧ و «غاية المرام» ص ۲۱، حدیث ٤٠ این روایت را از إبراهیم ثقفی و سَرِیّ بن عبد الله هر دو با اسناد خود از عمران بن حصین و أبوبریده آورده‌اند؛ و درج ۸ «امام‌شناسی» درس ۱۱۰ تا ۱۱۵ در ص ۱۱۳ نقل نموده‌ایم.

عَلَيْهِ السَّلاَمُ: يَا بُرَيْدَةُ، ادْخُلْ فيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، فَإِنَّ اجْتِمَاعَهُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ اخْتِلاَفِهِمْ ـ اَلْيَوْمَ [1].

«بُرَيْده از شام از مأموريّت خود بازگشت؛ و آمد تا آنكه لِواى خود را در وسط طائفهٔ أَسْلَم (كه خود او أسلمى و از آن طائفه بود) بر زمين فروبرد؛ و سپس گفت: من بيعت نمى‌كنم تا علىّ بن أبى‌طالب بيعت كند. در اين حال علىّ بن أبى‌طالب به او گفت: اى بُرَيده! داخل شو در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند! زيرا كه اجتماع ايشان در امروز نزد من از اختلافشان پسنديده‌تر است!»

و نيز از إبراهيم ثقفى با سند خود از موسى بن عبد الله بن الحسين [2] آورده است كه: إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلامُ قَالَ لَهُم: بَايِعُوا فَإِنَّ هَؤُلاَءِ خَيَّرونى: أَنْ يَأخُذُوا مَا لَيْسَ لَهُمْ، أَوْ أُقَاتِلَهُمْ وَ أُفَرِّقَ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ. [3]

«على عليه السّلام به طائفه أسلم گفت: بيعت كنيد، زيرا كه اين متصدّيان أمر غصب خلافت

---

[1] «تلخيص الشافى»، ج ۳، ص ۷۸ و «غاية المرام»، ص ۵۵۷ حديث ۲۸.

[2] صحيح عبد الله بن الحسن است، همان طور كه در روايت بعد آمده است.

[3] «تلخيص الشافى»، ج ۳، ص ۷۸ و «غاية المرام»، ص ۵۵۷ حديث ۲۸.

مرا بین دو چیز مخیّر کرده‌اند: یا آنکه از من بربایند آنچه را که حق آنها نیست، یا آنکه من با آنها جنگ کنم، و أمر مسلمین را متفرّق و پریشان گردانم.»

و نیز از إبراهیم ثقفی با سند متّصل خود روایت کرده است از موسی بن عبد الله بن الحسن که گفت: أَبَتْ أَسْلَمُ أَنْ تُبَایِعَ؛ فَقَالُوا: مَا كُنَّا نُبَایِعُ حَتَّی یُبَایِعَ بُرَیْدَةُ لِقَوْلِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ لِبُرَیْدَةَ: عَلِیٌّ وَلِیُّكُمْ مِنْ بَعْدِی. قَالَ: فَقَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ: إِنَّ هَؤُلَاءِ خَیَّرُونِی أَنْ یَظْلِمُونِی حَقِّی وَ أُبَایِعَهُمْ، وَ ارْتَدَّ النَّاسُ حَتَّی بَلَغَتِ الرِّدَّةُ أَحَدًا فَاخْتَرْتُ أَنْ أُظْلَمَ حَقِّی وَ إِنْ فَعَلُوا مَا فَعَلُوا.[1]

«طائفه أسلم از بیعت کردن إبا نمودند؛ و گفتند: ما بیعت نمی‌کنیم تا بُرَیْدَه بیعت کند، به سبب گفتار رسول خدا (ص) به بریده که: پس از من علیّ، صاحب اختیار و والی مقام ولایت شماست!

راوی گفت: که علیّ گفت: این گروه غاصب مرا مخیّر کرده‌اند، که بر من ستم روا دارند و من با آنها بیعت کنم؛ و مردم از دین برگشتند؛ و این ارتداد به همه رسید، و کسی را وانگذاشت. و من

---

[1] «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۷۸ و ص ۷۹، و «غایة المرام» ص ۵۵۷ حدیث ۲۸.

این‌طور اختیار کردم که در ربودن حقّم مظلوم واقع شوم و اگر چه هر چه می‌خواهند بکنند، بکنند؛ (زیرا که بقاء دین و عدم تشتّت مسلمین در صبر من بود).»

دین اسلام شرائط رهبری را، أعلمیّت أفراد اُمَّت می‌داند

باری منظور آنست که دین إسلام که طبق فطرت است، و مطابق حکم عقل مستقل است، علم را از همه چیز برتر شمرده است؛ و در این صورت شرط رهبر را أفزونی علم او از جمیع اُمَّت دانسته است. علم چون نور است در برابر ظلمت؛ و آیا می‌توان بین آن دو قیاس گرفت؟ رهبری که با دو چشم معنای بینا، مردم را حرکت دهد، بهتر حرکت می‌دهد، یا آنکه نابیناست و نیاز به عصاکش دارد؛ ما چقدر آیات زیبا و لطیفی به مضامین گوناگون راجع به علم داریم!

در أوَّلین آیه‌ای که بر پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل شده است که

بنابر گفتار اکثر مفسّرین آیات سورهٔ عَلَق است سخن از أَکْرَمیّت خداوند بمیان آمده؛ و او را بدین صفتِ تعلیمِ علم با قلم، و تعلیم به انسان آنچه را که نمی‌داند ستوده است:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ.[1]

«بخوان به اسم پروردگارت آن که آفریده است. انسان را از علق (خون بسته شده و یا سِلّولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است؛ بخوان! و پروردگار تو بزرگترین و بزرگوارترین و گرامی‌ترین کریمان است. آن پروردگاری که با قلم تعلیم نمود؛ و به انسان تعلیم نمود آنچه را که ندانسته بود.»

در اینجا می‌بینیم بعد از صفت اکرمیّت او از همهٔ موجودات، صفت تعلیم خود را به عنوان بهترین نمونهٔ عظمت و بزرگی خود یاد فرموده است.

اللهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا.[2]

---

[1] آیات ۱ تا ۵، از سورهٔ ۹۶ علق.

[2] آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ٦٥: طلاق.

«خداست آن که هفت آسمان را آفرید؛ و از زمین نیز همانند آن آسمانها بیافرید؛ أمر خود را پیوسته در میان آسمانها و زمین‌ها نازل می‌کند، تا شما بدانید که خداوند بر هر چیز تواناست، و دیگر آنکه خداوند به هر چیزی إحاطه علمی دارد.»

در اینجا علّت پیدایش آسمانها و زمین‌ها و نزول أمر را از عالم ملکوت بین آنها فقط علم انسان را به قدرت کامله و إحاطهٔ شاملهٔ علمی او شمرده است.

فَتَعالَى اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا.[1]

«پس بلند مرتبه است خداوند که به حق سلطان و مَلِکِ عالم وجود است؛ و إی پیغمبر قبل از آنکه قرآن به تو وحی شود (در تلاوت آن) تعجیل مکن! و بگو: إی پروردگار من، علم مرا زیاده گردان!»

[1] آیهٔ ١١٤، از سورهٔ ٢٠: طه.

در این آیهٔ مبارکه به پیغمبرش أمر می‌کند که در دعای خود از خدایت بخواه تا علم تو را زیاد کند. پس چقدر مقام و منزلت علم با أرج است که به یگانه ثمرهٔ عالم إمکان: رسول مکرّمش أمر به تقاضای أفزونی علم می‌نماید.

تعیین أعلم افراد اُمَّت برای زمامداری، وظیفه حتمیه رسول الله است

و پس از آنکه معلوم شد علم عالی‌ترین سرمایهٔ وجودی است؛ و سه مرحلهٔ مختلف فطرت و عقل و شرع بر أهمیّت آن گواهی می‌دهند؛ آیا معقول است که پیامبر از دنیا برود؛ و أعلم از اُمَّت خود را به عنوان زمامداری اُمور اُمَّت تعیین نکند؟ و این أمر را به انتخاب واگذارد که غیر أعلم با وجود أعلم سر کار بیاید و بکند آنچه بکند؟ این خلاف منطق و فلسفهٔ إسلام است؛ این خلاف پایه‌ریزی و شالودهٔ أصیل این مکتب است.

إسلام که أصل بنای آن دعوت به توحید و عرفان حضرت حقّ است؛ و تمام نردبان‌های وصول به این مقام ارجمند را عِلم قرار داده است؛ و معرفت به کتاب و سنّت را تنها راه عمل برای رسیدن بدین هدف می‌داند؛ و پیامبرش را به تعلیم و تزکیه، و یاد دادن کتاب و حکمت؛ توصیف می‌نماید؛ و صدها آیه در قرآن کریم در

دعوت به علم و تحسین و تحمید از این ثمرهٔ عالم هستی بیان می‌دارد؛ آیا ممکنست یکباره، پا روی تمام این اُصول مُسَلّمه بگذارد؟ و این بنیاد را از پی واژگون کند؟ و اختیار اُمَّت را پس از پیامبرِ عالم و عارف به ذات أقدس حق و عوالم عِلْوی تا عالم سِفلی، به شخص غیر أعلم و جاهل نسبی واگذارد؟ و یا به اُمَّت اختیار دهد که: خود برای خود خلیفه‌ای تعیین کنند، درحالی‌که می‌دانیم این اُمَّت هم از همین أفرادِ بسیط و جاهل و گرفتار به هوی و آمال و غیرها تشکیل شده است؟!

هر کس فی‌الجمله به روح اسلام و فلسفهٔ کلیّه آن آشنا باشد؛ می‌داند که این خطِّ مشی، صد در صد با أصل دعوت رسول الله تباین کلّی دارد.

أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به اتّفاق و إجماع همهٔ شیعه و عامّه، و حتّی خوارج و نواصب، و حتّی ملل خارج از إسلام همچون یهود و نصاری و مجوس، أعلم و أعرف اُمَّت رسول خدا پس از پیامبر به مقام توحید و اسماء و صفات، و به قرآن کریم و سنّت و منهاج رسول خدا، و به أحکام و قوانین إسلام، و

به حکم و حکومت، و به قضآء و فصل خصومت؛ و به اتّصال به عالم ملکوت و علوم غیبیّهٔ إلهیّه، بوده‌اند.

آیا این مقام را از علیّ گرفتن، یک نوع بلکه نوع آشکارا از سرقت نیست؟ آنهم سرقت در معنی.

کلام سلمان فارسی و أمیرالمؤمنین و امام حسن راجع به وجوب حکومت أعلم

بعد از رسول خدا که جماعتی از حواریّون أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مسجد آمدند؛ و در برابر حکومت غاصب هر یک خطبه‌ای غرّاء ایراد کردند، سلمان فارسی گفت:

يَا أَبَابَكْرٍ إِلَى مَنْ تُسْنِدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَآءُ؟ وَ إِلَى مَنْ تَفْزَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لاَ تَعْلَمُ [وَ مَا عُذْرُكَ فِی التَّقَدُّمِ] وَ فِی الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ ـ الخطبة![1]

«ای أبابکر! زمانی که حکم مرگ و فرمان خداوندی بر تو فرود آید؛ تو أمر خود را به که إسناد می‌دهی و محوّل می‌کنی؟ و به که تکیه

---

[1] «کتاب نقض»، معروف به «بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» ص ٦٥٩ و نیز در «احتجاج» شیخ طبرسی ج ١، ص ١٠٠ آورده است و در آنجا دارد که: سلمان از بیعت امتناع کرد تا جائیکه گردنش را پیچاندند و مضروب نمودند.

می‌کنی و اعتماد می‌نمائی، در آن وقتی که از تو سؤال کنند چیزی را که نمی‌دانی؛ (و عذر تو در سبقت گرفتن بر علیّ بن ابی‌طالب و مقدّم داشتن خود را بر او چیست) درحالی‌که در میان اُمَّت رسول خدا کسی هست که از تو داناتر است؟!»

و أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیش از واقعهٔ صِفّین، در ضمن خطبه‌ای می‌گوید:

إنَّ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَّالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ ضُلاَّلِهَا وَ قَادَتِها وَ سَاقَتِهَا إلَى النَّارِ! إنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ عَوْدًا و بَدْءًا: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أمْرَهَا وَ فِيهِمْ أعْلَمُ مِنْهُ إلاَّ لَمْ يَزَلْ أمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إلَى مَا تَرَكُوا.

فَوَلَّوْا أمْرَهُمْ قَبْلى ثَلاثَةَ رَهْطٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْانَ وَ لاَ يَدَّعى أنَّ لَهُ عِلْمًا بِكِتَابِ اللهِ وَ لاَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلّى الله عليه و آله وسلّم وَ قَدْ عَلِمُوا أنِّى أعْلَمُهُمْ بِكِتَابِ اللهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلّى الله عليه و آله وسلّم وَ أفْقَهُهُمْ وَ أقْرَءُهُمْ لِكِتابِ اللهِ وَ أقضاهُمْ

بِحُكْمِ اللَهِ ـ الخ.[1]

«شگفتا تمام شگفتا از جُهّال این اُمَّت، و از گمراهانشان، و از پیشداران، و سردمداران آنها به آتش دوزخ، که آنها از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مرارا و کراراً شنیده‌اند که می‌گفت:

هیچوقت اُمَّتی زمام امور ولایت خود را به مردی نسپرده است که در میان آن اُمَّت از آن مرد داناتر و عالم‌تر وجود داشته باشد، مگر آنکه أمر آن اُمَّت رو به تباهی و پستی و خرابی گرائیده است؛ و این تباهی و خرابی پیوسته إدامه خواهد داشت، تا زمانی که از کنار گذاشت آن مرد عالم برگردند؛ و بدو بگروند.

و این اُمَّت قبل از من، أمر ولایت و إمارت خود را به سه تن واگذار کردند، که در میان آنها یک نفر نبود که قرآن را جمع کرده باشد؛ و یا آنکه ادّعا کند که به کتاب خدا و سنّت پیامبر او، عالم است.

آنها می‌دانستند که: من عالم‌ترین اُمَّت به کتاب خدا و سنّت پیغمبر او می‌باشم؛ و داناترین و فقیه‌ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرآئت قرآن، و عارف‌ترین آنها در قضاوت‌ها به حکم خدا می‌باشم.»

---

[1] «کتاب سلیم بن قیس»، ص ١٤٨.

و همچنین دیدیم که حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام در حضور معاویه در آن خطبه مفصّل و غرّاء می گوید:

وَ أُقْسِمُ بِاللهِ لَوْ أنَّ النَّاسَ بَايَعُوا أبِی حِينَ فَارَقَهُمْ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم لأعْطَتْهُمُ السَّمَآءُ قَطْرَهَا وَ الأَرْضُ بَرَكَتَهَا؛ وَ مَا طَمِعْتَ فِيهَا يَا مُعَاوِيَةُ!

فَلَمَّا خَرَجَتْ مِنْ مَعْدِنِهَا تَنَازَعَتْهَا قُرَيْشٌ بَيْنَهَا فَطَمِعَتْ فِيهَا الطُّلَقَآءُ وَ أبْنَآءُ الطُّلَقَآءِ أنْتَ وَ أصْحَابُكَ؛

وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أمْرَهَا رَجُلًا وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْهُ إلاَّ لَمْ يَزَلْ أمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إلَى مَا تَرَكُوا. فَقَدْ تَرَكَتْ بَنُو إسْرائِيلَ هَارُونَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ أنَّهُ خَلِيفَةُ مُوسَى فِيهِمْ وَ اتَّبَعُوا السَّامِرِیَّ وَ قَدْ تَرَكَتْ هَذِهِ الأُمَّةُ أبِی وَ بَايَعُوا غَيْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم يَقُولُ: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إلاَّ

النُّبُوَّةَ ـ الخطبة[1]

«و قسم یاد می‌کنم به خداوند که: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد، و از میان مردم پنهان شد، اگر مردم با پدرم بیعت می‌کردند، هر آینه آسمان رحمت، تمام قطرات باران خود را به آنها عنایت می‌کرد؛ و زمین برکت خود را بر ایشان می‌پاشید؛ و دیگر ای معاویه؛ تو در آن طمعی نداشتی!

و لیکن چون إمارت و ولایت از معدن خود بیرون رفت؛ برای ربودن آن قریش با هم به نزاع برخاستند؛ و در این حال آزادشدگانِ (جدّم رسول خدا در فتح مکّه) و پسران آزادشدگان در ربودن آن طمع کردند؛ که تو هستی ای معاویه، و أصحاب تو! و درحالی‌که تحقیقاً رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته بود:

هیچوقت اُمَّتی أمر زعامت و إمارت خود را به دست کسی نمی‌سپارد که در میان آن اُمَّت از آن شخص داناتر و أعلم به امور بوده باشد؛ مگر آنکه پیوسته أمر آنها رو به سستی و تباهی می‌رود؛ تا آنچه را که ترک کرده‌اند، دوباره بدان روی آورند. بنی إسرائیل هارون وصیّ موسی را

---

[1] «أمالی طوسی»، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۷۲، و «غایة المرام» ص ۲۹۸ حدیث ۲٦ و حدیث ۲۷.

ترک گفتند؛ با آنکه می‌دانستند: او خلیفه موسی است در میان آنها؛ و از سَامِری پیروی کردند، و این اُمَّت نیز پدرم را ترک گفتند؛ و با غیر او بیعت نمودند؛ با آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده بودند که می‌گفت به علی: نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسی، بدون نبوّت.»

و مجلسی رضوان الله علیه از جمله مواعظ حضرت صادق علیه السّلام آورده است که گفت:

قَالَ: مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَی نَفْسِهِ وَ فِیهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ.[1]

«هر کس مردم را به سوی خود بخواند، و دعوت به خویشتن کند؛ درحالی‌که در آن جماعت کسی باشد که از او داناتر است؛ او بدعت‌گذار و گمراه است.»

بحث مؤلّف با یک مرد سنّی در لزوم پیروی از علی علیه السّلام به ملاک أعلمیّت

درست به خاطر دارم در سنه یکهزار و سیصد

---

[1] «بحار الأنوار» کتاب الرّوضة از طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۱۸۸، و «سفینة البحار»، ج ۲، مادّهٔ عَلِمَ، ص ۲۳۰.

و نود و چهار هجریّه قمریّه که سفر سوّم حقیر به بیت الله الحرام برای حجّ بود و منزلِ مادر (کُدا ـ مَسْفَلَه)[1] بود

یعنی قسمت پائین و جنوب مکّه؛ روزی با یازده نفر از دوستان طریق که در سفر همراه بودند؛ برای زیارت قبور أجداد رسول الله و حضرت أبوطالب و حضرت خدیجه علیهم السّلام به قبرستان معلی که در شِمال مسجد الحرام است آمدیم؛ و پس از زیارت أهل قبور بواسطهٔ کثرت ازدحام جمعیّت ماشین سواری نیافتیم؛ و بناچار در یک وانت‌بار سوار شدیم. حقیر پهلوی راننده و بقیّهٔ دوستان با هم در پشت آن نشستند؛ و چون در مَعْبر جمعیّت بسیار بود؛ حرکت ماشین به کندی صورت می‌گرفت و تقریباً تا منزل قریب نیم ساعت طول کشید. در بین

---

[1] کُدا ـ با ضمّهٔ کاف و قصر ـ نام محلّه‌ای است در جنوب مکّه، و مستحب است حاجی پس از أعمال حجّ که می‌خواهد از مکّه بیرون اید از ثنیّه کدا یعنی از عقبه و گردنهٔ کدا خارج شود، همچنان که کداء با فتحه کاف و مدّ نام محلّه‌ای است در شمال مکّه و مستحبّ است حاجی قبل از ورود به مکّه از ثنیّهٔ کَداء یعنی از گردنه کداء داخل شود. و مَسْفَله به معنای أسفل است یعنی پائین‌ترین محل در مقابل مَعْلاة که به معنای أعلی است یعنی بالاترین محل. و از همین جهت به قبرستان أبوطالب که در شمال مکّهٔ (قدیم) واقع است معلی گویند.

راه باب گفتگو بین ما و راننده که معلوم بود، صاحب ماشین است باز شد. او مرد سنّی بود.

حقیر که سوار شدم، سلام کردم. جواب داد و مرحبا گفت. گفتم: حال شما چطور است؟ ما جماعت شیعه جعفری اثنا عشری و أهل ایران می‌باشیم!

گفت: ما در شما هیچ عیبی نمی‌یابیم؛ مگر آنکه أصحاب رسول خدا را سبّ می‌کنید!

گفتم: حاشا و کلاّ! کجا ما أصحاب بزرگوار رسول خدا را سبّ می‌کنیم؟ آنان که در جنگ‌ها رسول خدا را نصرت کردند؛ و شهید شدند، و یا شهید نشدند؛ و در ایمان راسخ بودند. ما أصحاب رسول خدا را دوست داریم؛ و تاریخ آنها را می‌خوانیم و می‌دانیم؛ و آیاتی که در قرآن مجید در مدح آنان نازل شده است همه را می‌دانیم، مانند آیهٔ:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَ رِضْوانًا سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، تا آخر آیه[1]

---

[1] آیهٔ ۲۹، از سورهٔ ٤٨: فتح و دنبال آیه اینست: ذلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنْجِیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ وَعَدَ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِیمًا.

«محمّد است فرستادهٔ خدا و کسانی که با او هستند بر کافران بسیار قوی‌دل

و پس از قرآئت چند آیهٔ دیگر در فضیلت اصحاب، گفتم: ما همیشه در دعاهای خود، این آیه را می‌خوانیم که شامل أصحاب رسول خدا نیز می‌شود:

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.[1]

و بر أصحاب رسول خدا دعا می‌کنیم؛ و مانند پدر و برادر، بلکه بالاتر به آنها نظر داریم!

آنگاه او هم شروع کرد به خواندن چندین آیه از قرآن دربارهٔ محاسن أصحاب؛ و معلوم بود که شخص مطلع و خبیر، و به آیات قرآن و محل استشهاد به آنها کاملاً وارد بود.

در این وقت گفت: پس چرا شما خلفای بعد

و با یکدیگر در بین خود بسیار مهربانند. ایشان را پیوسته در حال رکوع و سجود می‌بینی که از خداوند فضل و رحمت می‌جویند. علامت ایشان در چهره‌هایشان از أثر سجده مشهود است. این است صفت آنها که در کتاب «تورات» و «انجیل» آمده است مانند زراعت و کشتی که چون از زمین سر برآورد ساقه نازک و ضعیف باشد و سپس محکم شود و از آن پس قوی و درشت گردد و درست و راست بر روی ساقهٔ خود قرار گیرد، به‌طوری‌که دهقانان از این رشد و نموّ به شگفت درآیند برای آنکه خداوند به واسطه قوّت و قدرتی که پیدا کرده‌اند کافران را به خشم و غضب درآورد. خداوند به آن دسته‌ای از ایشان که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، مغفرت و پاداش عظیمی رحمت می‌فرماید.»

[1] نیمه دوم از آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۵۹: حشر.

از رسول خدا را قبول ندارید؟!

گفتم: برای آنکه علیّ بن أبی‌طالب أفضل و أعلم از آنها بود؛ و هر عاقلی می‌گوید: انسان در اُمور مهمّ خود باید به أعلم و أفضل مراجعه کند؛ بالأخصّ در امور خطیر و عظیم. چه أمری از امور دینی بالاتر است و مهمّ‌تر است، که سعادت و شقاوت إنسان بدان مربوط است؟ من به شما می‌گویم اگر این سیّارهٔ شما (ماشین شما) خراب شود طبعاً شما به چه کسی رجوع می‌کنید؟ به شخصی که استادتر است؛ و از فنّ مکانیک اتومبیل سر رشته بیشتر دارد؟ و یا به هر کس که بگوید: من اطّلاع دارم، گرچه از او اشتباهاتی هم دیده باشید؟! اگر بچه شما

مریض شود، و احتیاج به عمل جرّاحی داشته باشد؛ به چه طبیبی مراجعه می‌کنید؟ به طبیب استادی که از همه حاذق‌تر باشد؟ و یا به هر طبیبی گرچه در درجهٔ أعلای از حذاقت نباشد؟ با فرض آنکه شما به هر دو نفر از آنها دسترسی دارید؛ و مراجعهٔ به هر یک برای شما إمکان دارد؟

گفت: واضح است که به شخص استادتر و طبیب ماهرتر مراجعه می‌کنیم.

گفتم: إمامیّه یعنی شیعهٔ قائل به خلافت بلا فصل علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، نیز بر همین أساس و قاعده از او تبعیّت می‌نمایند، و أحکام دین خود را بعد از ارتحال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم از او أخذ می‌کنند.

گفت: آن خلفای دیگر دارای فضل و سابقهٔ جهاد و هجرت بوده‌اند؛ و به کتاب الله علم و اطّلاع داشتند.

گفتم: اینک که ما درصدد نفی فضل و سابقهٔ جهاد، و هجرت و علم به کتاب الله نیستیم، و من هم در این سخنم ردّی از آنها برای شما نیاوردیم! ما می‌گوئیم: عَلیّ أفْضَل است؛ و أعْلَم است؛ و باید انسان به أعْلَم رجوع کند و از او پیروی نماید. شیعه از روز نخستین بر این أصل از علیّ پیروی کرد؛ بدون آنکه فضل و شرف

أصحاب مؤمن و مجاهد و فداکار در راه رسول خدا را إنکار کند.

در جائی که در نزد همه مسلّم است و در کتب معتبره و صحاح آمده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: عَلِیٌّ أقْضَاکُمْ؛ عَلِیٌّ أفْقَهُکُمْ؛ وَ أعْلَمُ اُمَّتِی بِکِتابِ اللهِ[1]، و عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ حَیْثُمَا دَارَ، وَ أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

«علی صحیح‌ترین قضاوت‌کننده در میان شماست علی فقیه‌ترین شماست! و داناترین فرد از أفراد اُمَّت من به کتاب خداست؛ و علی با حقّ است و حقّ با علی است؛ هر جا که علی برود حقّ با او می‌رود؛ و هر جا علی بگردد؛ حقّ با او می‌گردد؛ و من شهر علم و دانش هستم؛ و علی

---

[1] شیخ الإسلام حَمُّوئی در «فرائد السمطین»، ج ۱، ص ۹۷ در باب ۱۸، روایتی را از قدوة الحکماء الرّاسخین: نصیر الدین محمّد بن محمّد بن حسن طوسی با دو سند، أول از إمام برهان الدین محمّد بن محمّد حمدانی قزوینی، و دیگر از دائی خودش: إمام نور الدّین علی بن محمّد شعبی، هر یک از آن دو با سلسلهٔ سند متصل خود از عبّاد بن عبد الله از سلمان فارسی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود: أعلم اُمَّتی من بعدی علیّ بن أبی‌طالب.
«داناترین و دانشمندترین اُمَّت من پس از من، علیّ بن أبی‌طالب است.» و این حدیث را خوارزمی در «مناقب» از طبع سنگی ص ٤٩ و از طبع سنگی ص ٤٠ و در «مقتل الحسین (ع)» ج ۱، ص ٤٠ آورده است.

دَرِ این شهر است.»

در این صورت ما در تبعیّت از علی حجّت عقلی و شرعی داریم؛ و در روز قیامت اگر خداوند تعالی در موقف حساب و عرصات قیامت، از ما مؤاخذه کند که چرا از خلفای انتخابی پیروی نکردید؟ ما این احادیث مستفیض و متواتری را که در صدورش از رسول خدا جای هیچگونه شکّ و تردیدی نیست یکایک برای خدا می‌خوانیم؛ و می‌گوئیم: طبق همین أحادیث و سفارش‌های رسول الله، ما در پیروی از علی، در حقیقت از خود رسول خدا پیروی کرده‌ایم.

و أمّا اگر ما از علی پیروی نکنیم؛ و از دیگری پیروی کنیم؛ و خداوند در روز قیامت از ما مؤاخذه کند؛ که چرا از غیر علی پیروی کرده‌اید؟ و چرا سنّت و منهاج علی را ترک کرده‌اید؟ و به سراغ راه و روش غیر او رفته‌اید؟ و آنگاه این أحادیث را یکایک برای ما بخواند، ما در جواب حضرت حقّ چه خواهیم گفت؟

این مرد سنّی هیچ پاسخ مرا نگفت؛ و مدّتی شاید پنج دقیقه طول کشید، که ساکت بود و در فکر فرو رفته بود، که ما به منزل رسیدیم؛ و ماشین توقّف کرد؛ و من خداحافظی کردم و پیاده شدم.

این مرد هم از آن در ماشین پیاده شد، و چشمی به محلّ سکونت ما که در طبقه دوّم عمارتی نوساز بود، و در طبقه زیرین مغازهٔ بزرگ نان کعك و شیرینی‌پزی بود، دوخت؛ و به رفقای ما که از وانت پیاده شدند، رو کرد و گفت: هَذَا عَالِمٌ جَلِيلٌ لاَ تَتْرُكُوهُ (این مرد دانشمندی بزرگوار است، دست از او برمدارید!)

و به حقیر گفت: إنشآء اللَه در اینجا به نزد شما می‌آیم؛ ولی در ظرف آن دو روزی که ما در آن منزل بودیم؛ و سپس به جدّه برای مراجعت آمدیم؛ دیگر ما او را ندیدیم. و الحمدُ للَه[1].

و در نظر داشتم اگر بیاید از جملهٔ مذاکرات روایتی را که در کتاب «مَحَاسِن بَيْهَقِی» دیده بودم؛ و إجمال آن را در خاطر داشتم برای او

---

[1] حاکم در «مستدرک»، ج ۳، ص ۳۵ با سند متّصل خود از علقمة بن عبد الله روایت کرده است که: او گفت: کنّا نتحدّث إنّ اقضی اهل المدینة علیّ بن ابی‌طالب رضی الله عنه. «ما عادت و روش‌مان این بود که در موقع بیان و تشخیص استوارترین مرد در قضاوت می‌گفتیم: راستین و استوارترین مردی که از أهل مدینه قضاوتش با حقّ و واقع تطبیق دارد، علی بن أبی‌طالب است.» و به دنبال این روایت گوید: این حدیث صحیح است به شرط شیخین و لیکن آنها این را تخریج ننموده‌اند.

بگویم؛ و اینک تفصیل این حدیث را با مراجعهٔ مجدّد به آن کتاب برای خوانندگان ارجمند می‌آورم:

أمیرالمؤمنین در علم مانند رسول خدا علیهما الصّلاة و السلام بوده است

بَیْهَقی از أَبُوحَیَّانِ تَیْمی[1] روایت کرده است که او گفت: برای من مردی که در مجلس قَاسِمُ بْنُ مُجَمِّع والی أهواز حاضر بود گفت که: در مجلس او مردی از بنی هاشم حضور داشت و به او گفت: أَصْلَحَ اللَهُ الأَمِیرَ «خداوند به أمیر خیر و رحمت برساند»! آیا من برای تو فضیلتی دربارهٔ علیّ بن أبی‌طالب رضی اللَه عنه بیان نکنم؟! امیر گفت: آری اگر میل داری!

آن مرد هاشمی گفت: پدرم برای من گفت: من در مجلس مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَه در بصره حاضر بودم؛ که مردی از میان حلقه جمعیّت برخاست و به او گفت: ای أباعبد الرّحمن! أفضل أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم چه کسی بوده است؟!

---

[1] در «تهذیب التهذیب»، ج ۱۱ ص ۲۱٤ گوید: أبوحیّان تَیْمی، یحیی بن سعید بن حیّان کوفی بوده است.

گفت: أبُوبَكْر، و عُمَر، و عُثْمَان، و طَلْحَه، و زُبَيْر، و سَعْد، و سَعِيد، و عَبْدُ الرَّحْمن بن عوف، و أبُو عُبَيْدَهُ بْنُ الْجَرَّاح.

آن مرد گفت: فَأيْنَ عَلِيُّ بْنُ أبِيطالبٍ؟! «پس علیّ بن أبی‌طالب کجاست؟!»

مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَه گفت: ای مرد آیا تو از أصحاب رسول خدا پرسش می‌کنی، یا از خود او؟

آن مرد گفت: من از أصحاب او پرسش می‌کنم!

ابن عَائِشَه گفت: خداوند تبارک و تعالی می‌گوید: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا

وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ.[1]

«على نفس رسول خداست» فَكَيْفَ يَكُونُ أَصْحَابُهُ مِثْلَ نَفْسِهِ.[2]

«چگونه أصحاب او مثل خود او هستند؟!»

و از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: كَانَ لِعَلِيٍّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ خِصَالٌ ضَوَارِسُ قَوَاطِعُ: سِطَةٌ فِي الْعَشِيرَةِ، وَ صِهْرٌ بِالرَّسُولِ، وَ عِلْمٌ بِالتَّنْزِيلِ، وَ فِقْهٌ فِي

---

[1] آیهٔ ٦١، از سورهٔ ٣: آل عمران: فَمَنْ حَاجَّکَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكاذِبِينَ.

این آیه راجع به مباهلهٔ رسول خداست با مردمان نصرانی مذهب نَجْرَان که می‌گفتند: عیسی پسر خداست و رسول اکرم با آنها قرار مباهله و ملاعنَه را گذاردند و با أخصّ از خاصان خود یعنی أمیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیه السّلام برای مباهله بیرون شدند و نصاری ترسیدند و مباهله نکردند؛ و شاهد در این است که رسول خدا در این آیهٔ أمیرالمؤمنین را نفس خود و جان خود از قول خداوند حکایت کرده است. و ترجمهٔ آیه این است: «پس کسی که با تو در این مطلب محاجّه و گفتگو کند، بعد از آنکه علم به حقیقت آن (که عیسی پسر خدا نیست و او همانند آدم است که خداوند او را از خاک بیافرید) بر تو مکشوف افتاد، در این صورت به آنها بگو: بیائید! ما پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جان‌های خود را و جان‌های شما را بخوانیم؛ و سپس دعا کنیم و دور باش و لعنت خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم.» شاهد در این است که در این آیه خدا علی را جان پیغمبر شمرده است.

[2] «المحاسن و المساوی»، بیهقی، ج ١، ص ٦٣ و ص ٦٤.

التَّأويلِ، وَ صَبْرٌ عِنْدَ النِّزَالِ، وَ مُقَاوَمَةُ الأبْطَالِ، وَ كَانَ ألدَّ إذَا أعْضَلَ، ذَارَأيٍ إذَا أشْكَلَ.[1]

«برای علیّ بن أبی‌طالب خصلت‌هائی بوده است که همچون دندان‌های قاطع و جداکننده، وی را از جهت اهمیّت و عظمت از همگان ممتاز می‌ساخته است: در عشیره و طائفهٔ خود از نظر حسب و نسب دارای مقام شرافت بوده است؛ دامادی رسول خدا را داشته؛ به تنزیل و ظاهر قرآن و شأن نزول و کیفیّت آن عالم بوده است؛ و به تأویل و باطن قرآن و مراد حقیقی و معنای آن فقیه و فهیم بوده است؛ و در جنگ تن به تن شکیبا و دارای تحمّل و استقامت بوده است؛ و در برابر شَجْعان و رزم‌آوران، ایستادگی و مقاومت داشته است؛ و زمانی که أمر دینی مشکل می‌شد، و دشمنان عویصه و مشکله‌ای پیش می‌آوردند، شدید الخصومه بود؛ و چون

[1] همین کتاب و همین موضع، ص ۷۰.

در مسئله‌ای و أمر مهمّی راه حلّ بسته می‌شد، او دارای رأی صائب و نظریّهٔ مشگل‌گشا بود.» حکیم سنائی شاعر معروف و متضلّع قرن پنجم و ششم هجری، دربارهٔ دَرِ مدینهٔ علم پیامبر، و لزوم پیروی از این باب گوید:

اشعار غرّای حکیم سنائی در افضلیّت امیر المؤمنین علیه السّلام

این دو بیت او در ضمن قصیدهٔ چهل و شش بیتی اوست که همه را در پاسخ سلطان سنجر سلجوقی دربارهٔ إرشاد و دعوت او به مذهب تشیّع سروده است؛ و ما در اینجا بعضی از آن قصیده را می‌آوریم:

کار عاقل نیست در دل مهر

در «مناقب» ابن شهرآشوب، از سفیان، از ابن جریح، از عَطآء، از ابن عبّاس دربارهٔ گفتار خداوند: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللهِ

إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.[1]

«و گفتند آن کسانی که به آنها علم و ایمان داده شده است (به مجرمانی که در روز قیامت قسم می‌خورند که غیر از یک ساعت توقّف نکرده‌اند) که تحقیقاً شما در کتاب آفرینش خدا، تا روز رستاخیز توقّف کرده‌اید! و این است روز رستاخیز! و لیکن حال شما این‌طور بود که این توقّف و درنگ را نمی‌توانستید بفهمید» این‌طور ذکر کرده است که او چنین گفته است که: گاهی انسان مؤمن است، ولی عالم نیست؛ و سوگند به خدا که برای علیّ هر دوی آنها: عِلم و إیمان با یکدیگر جمع شده‌اند.[2] و گوینده این گفتار در روز قیامت به مجرمین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.

هیچکس مانند أمیرالمؤمنین علیه السّلام عالم به کتاب خدا نبوده است

و محمّد بن مسلم و أبوحمزة ثمالی و جابر بن یزید از حضرت باقر علیه السّلام، و علیّ بن فَضَّال و فُضَیل بن یسار و أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام؛ و أحمد بن محمّد حلبی و

---

[1] آیهٔ ٥٦، از سورهٔ ٣٠: روم.

[2] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ١، ص ٢٥٧.

محمّد بن فضیل از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده‌اند؛ و همچنین از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام، و از زید بن علی، و از محمد بن حنفیّه، و از سلمان فارسی، و از أبوسعید خُدْری، و از اسمعیل سدّی، روایت شده است که در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: قُلْ كَفى بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ..[1]

«بگو ای پیغمبر که کافی است که گواه بین من و شما خداوند است، و آن کسی که در نزد او علم کتاب است» گفته‌اند که مراد از مَنْ عنده علم الکتاب، علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.

و از ابن عبّاس روایت شده است که: لاَ وَاللَهِ مَا هُوَ إلاَّ عَلِيُّ بْنُ أبِي‌طالبٍ علیه السّلام لَقَدْ كَانَ عَالِمًا بِالتَّفْسِيرِ وَالتَّأوِيلِ وَالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوخِ وَ الْحَلاَلِ وَالْحَرَامِ.[2]

«نه سوگند به خدا که مراد از عالم به کتاب در این آیه، عبد الله بن سلام نیست؛ و نیست آن عالم مگر علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام. هر آینه

---

[1] آیهٔ ۴۳، از سورهٔ ۱۳: رعد. و ما در جلد چهارم از «امام‌شناسی» در درس‌های پنجاه و دو و پنجاه و سه بحث کافی در تفسیر این آیهٔ کریمه آورده‌ایم.

[2] «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۸.

تحقیقاً علی عالم به تفسیر و تأویل و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام قرآن بوده است».

و از ابن حَنَفِیَّه روایت است که: علم کتاب أوّل و آخر در نزد علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.[1]

و این روایت را نَطَنْزِی در «خصائص» روایت نموده است.

و از اُمور محال است که خداوند تعالی به یک نفر یهودی (عبد الله بن سلام) استشهاد کند؛ و او را ردیف دوّم از ذات اقدس خودش به شمار آرد.

و گفتار خداوند که: قُلْ كَفى بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ،[2] موافق است در عدد حروف أبجدی، با گفتار ابن عبّاس که: كَلاَّ، اُنْزِلَ فِی أمیرالْمُؤمِنِینَ عَلِیٍّ. «أبدا این‌طور نیست. این آیه راجع به أمیرالمؤمنین علی فرود آمده است» زیرا تعداد حروف هر یك از آن دو، هشتصد و هفده می‌باشد.

و عونی گوید:

---

[1] آیهٔ ٤٣، از سورهٔ ١٣: رعد.

[2] مناقب ج ١ ص ٢٥٨.

«علی آن کسیست که در نزد او علم کتاب و علم به امور آینده، و علم به امور گذشته، از علوم مخفیّه موجود است.»

و أبومقاتل بن داعی عَلَوی گوید:

«و تحقیقاً در نزد تو ای علیّ، علم مجموعهٔ عالم تکوین، چه آنها که گذشته، و چه آنها که هنوز نیامده است، موجود است.»

و نصر بن منتصر گوید:

«علی آن کسیست که علم تمام کتاب آفرینش را در خود دارد؛ علم آنچه

می‌آید، و علم آنچه گذشته است».

و علم علیّ بر تمام یکایک از أصحاب غالب آمد، حتّی همگی اعتراف به علم او کرده؛ با او بیعت نمودند.[1]

جاحِظ گوید: اُمَّت اتّفاق کرده‌اند که: صحابهٔ رسول خدا، علم خود را از چهار نفر می‌گرفته‌اند: عَلِیّ و ابنُ عبَّاس، و ابْنُ مَسْعُود، و زَیْدُ بْنُ ثَابِت و جمعی عُمَر بْنُ خَطَّاب را نیز گفته‌اند. و پس از این اتّفاق، إجماع کرده‌اند بر اینکه: آن چهار تن به کتاب خدا واردتر بوده؛ و بهتر آن را می‌خوانده‌اند.

و چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته است: یَؤمُّ بِالنَّاسِ أقْرَئُهُمْ «امامت مردم را آن کس دارد که کتاب خدا را بهتر می‌خواند» بنابراین عُمَر از میان این پنج نفر می‌افتد.

و سپس إجماع کرده‌اند بر اینکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته است: الأئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ «پیشوایان و إمامان، از طائفهٔ قریش هستند.» و بنابراین ابْنُ مَسْعُود و زَیْد می‌افتند، و عَلِیّ و ابْنُ عَبَّاس باقی می‌مانند؛ و چون هر دو نفر آنها عالم و فقیه و قُرَشی هستند؛ به جهت آنکه از این دو نفر آن

---

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۸.

که سنّش بیشتر است؛ و هجرتش سابق‌تر است، عَلِیّ است؛ پس ابن عبّاس می‌افتد و عَلِیّ برای إمامت اُمَّت با إجماع و اتّفاق اُمَّت باقی می‌ماند.[1]

همه صحابه رسول خدا مسائل خود را از علیّ می‌پرسیدند؛ و علیّ از یک نفر مسئله‌ای را نپرسید. و رسول خدا گفته است: إذَا اخْتَلَفْتُمْ فِی شَیْءٍ فَکُونُوا مَعَ عَلِیِّ بْنِ أبیطالبٍ «چون در چیزی اختلاف کردید؛ در آن چیز طبق نظریّه علیّ بن أبی‌طالب باشید!»

عبادة بن صَامِتْ گوید: قَالَ عُمَرُ: اُمِرْنَا إذَا اخْتَلَفْنَا فِی شَیْءٍ أنْ نُحْکِّمَ عَلِیًّا «عمر گفت: ما مأموریم که چون در چیزی اختلاف کردیم؛ علی را حکم قرار دهیم؛ و طبق رأی او عمل نمائیم.» و از همین جهت أفرادی از صحابه که مذکور به علم هستند همچون سَلمان، و عَمّار، و حُذَیْفَه، و أبُوذَرّ، و اُبیِّ بن کَعْب، و جَابِر

---

[1] همان.

أنصاریّ، و ابن عَبّاس، و ابن مَسْعُود، و زَیْدُ بن صوحَان، از علیّ متابعت کردند؛ و از او دور نشدند مگر زَیْد بن ثابِت و أبُومُوسی و معَاذ و عُثْمَان؛ و همگی اینها نیز معترف به علم، و برتری و زیادی او در علم او بوده‌اند.[1]

نقّاش در تفسیر خود گوید: ابن عبّاس گوید: علیّ علمی را داشت که رسول خدا به او آموخته بود؛ و به رسول خدا، خداوند تعلیم نموده بود؛ پس علم پیغمبر علم خداست؛ و علم علی از علم پیغمبر است؛ و علم من از علم علی است؛ و علم من و علم همهٔ أصحاب محمّد در برابر علم علیّ نیست، مگر مانند قطره‌ای در برابر هفت دریا.[2]

ضحّاک گوید: از ابن عبّاس وارد است که: به علیّ بن أبی‌طالب نُه دهم از علم داده شده است؛ و در آن یک دهم دیگر نیز علیّ، أعلم آنها بوده است.[3]

و در «أمالی» طوسی آمده است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جماعتی مرورشان افتاد که در میان آنها سلمان بود. سلمان به آن

---

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۸ و ص ۲۵۹.

[2] همان.

[3] همان.

جماعت گفت: برخیزید! و دامن او را بگیرید! سوگند به خدا که از سرّ پیغمبرتان صلّی الله علیه و آله و سلّم کسی غیر از او، به شما خبر نمی‌دهد![1]

و در «أمالی» ابن بابویه آمده است که: محمّد بن منذر گفت که: از أَبُوأمامَه شنیدم که می‌گفت: علیّ چون چیزی می‌گفت، در آن شک نداشت؛ و این به جهت آن بود که ما از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدیم که می‌گفت: خَازِنُ سِرِّی بَعْدِی عَلِیٌّ[2] «خزانه‌دار سرّ من پس از من علیّ است.»

و حمیری گوید:

«و علی خزانه‌دار وحی خداوندی است؛ آنکه آیات سُوَر قرآنی در نزد او به ودیعت و أمانت سپرده شده است، و او پاسدار و نگهبان و حافظ آن أمانت و ودیعت است».

از یَحْیَی بن مُعین با إسناد خود از عَطآءِ بن أبی ریاح روایت است که از او

---

[1] همان.

[2] همان.

سؤال شد: آیا تو بعد از رسول خدا، کسی را أعلم از علیّ سراغ داری؟! گفت: سوگند به خدا سراغ ندارم.[1]

أمیرالمؤمنین علیه السّلام أعلم اُمَّت، به علوم ظاهری و به علوم باطنی بوده است

و أمّا سخنان عمر بن خطّاب دربارهٔ أعلمیّت علیّ بسیار است که خطیب بغدادی در کتاب أربعین خود ذکر کرده است: عُمَر گفت: عِلْم مجموعاً شش دانگ است؛ و از برای علیّ اختصاصاً پنج دانگ از علم است؛ و از برای همهٔ مردم یک دانگ دیگر؛ و سوگند که علیّ در آن یک دانگ دیگر با ما مشارکت نمود؛ به‌طوری‌که او از ما نیز أعلم بود.

عِکْرَمَه از ابن عبّاس روایت کرده است که: عُمَر بن خَطَّاب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: ای أبوالحسن تو در حُکْم و قضاوت و مسائلی که از تو سؤال می‌شود؛ در جواب آنها عجله می‌کنی!

علیّ دست خود را پیش آورد و گفت: أنگشتان این دست چند عدد است؟ عمر گفت:

---

[1]. «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۹.

پنج عدد!

أمیرالمؤمنین گفت: ای أبوحفص! چرا در جواب عجله کردی؟

عمر گفت: برای من مخفی نبود؛ حضرت گفت: من هم در چیزی که برایم مخفی نیست سرعت می‌نمایم.[1]

وَاسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ شَیْءٌ وَ نَازَعَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ فَكَتَبَا إِلَيْهِ أنْ يَتَجَشَّمَ بِالْحُضُورِ. فَكَتَب إِلَيْهِمَا: الْعِلْمُ يُؤْتَى وَ لاَ يَأتِى. فَقَالَ عُمَرُ: شَيْخٌ مِنْ بَنى هَاشِمٍ وَ أثَارَةٌ مِنْ عِلْمٍ يُؤْتَى إِلَيْهِ وَ لاَ يَأتى، فَصَارَ إِلَيْهِ فَوَجَدَهُ مُتَّكِئًا عَلَى مِسْحَاةٍ فَسَأَلَهُ عَمَّا أرَادَهُ فَأعْطَاهُ الْجَوابَ.

فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ عَدلَ عَنْكَ قَوْمُكَ وَ إِنَّكَ لاَحَقٌّ بِهِ فَقَالَ عليه السّلام: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا.[2]

«أمری برای عمر مشکل شده و مبهم مانده بود؛ و در آن أمر با عبد الرحمن بن عوف اختلاف نظر داشت؛ عمر و عبد الرحمن هر دو به علیّ نامه‌ای نوشتند؛ و او را به حضور در نزد عمر تکلیف کردند. علیّ علیه السّلام در جواب آنها نوشت: باید در

---

[1] همان.

[2] همان.

محضر علم حضور بهم رسانید، علم خودش جائی نمی‌رود!

عمر گفت: مرد بزرگی از بنی هاشم، و باقیمانده از علم است؛ باید به سوی او رفت، و او نمی‌آید. بنابراین عمر به نزد علیّ (در مزرعه و باغی که در خارج از مدینه مشغول بیل زدن بود) رفت؛ و دید که او بر بیلش تکیه داده است. آنچه می‌خواست بپرسد؛ بپرسید، و علی پاسخش را داد.

عمر گفت: ای علیّ! قوم تو از تو به غیر تو عدول کردند و به غیر تو گرویدند و حقّاً تو أحقّ به مقام خلافت بودی! أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: روز فصل خصومت در قیامت، وعده‌گاه ماست!»

یُونُس از عُبَیْد روایت کرده است که: حَسَن گفته است عمر بن خطّاب گفت: اللهُمَّ إنِّ أعُوذُ بِكَ مِنْ عَضِيهَةٍ[1] لَيْسَ لَهَا عَلِيٌّ عِنْدِی حَاضِرًا.

---

[1] در «تعلیقه» گوید: مجلسی در بیانی که در ذیل حدیث در کتاب «بحار الأنوار» آورده است گفته است که: عضیهه به معنای بهتان و کذب است؛ و این غریب است و معروف در این مورد معضله است و سپس گفتار جزری را در «نهایه» آورده است که: از این قبیل است قول عمر: أعوذ بالله من کلّ معضلة لیس لها أبوحسن علیه السّلام تا آخر بحثی که کرده است آنگاه معلّق گوید: العضیهة، بر وزن فعیلة از عضة به معنای بهت است اصل آن عضهة

«خداوندا من پناه می‌برم به تو از هر بهتان و دروغی که برای کشف آن، علیّ در نزد من حضور نداشته باشد.»

در إبَانة ابن بَطَّه وارد است که عُمَر در هر مسئله‌ای که برایش مشگل می‌شد، و از علیّ می‌پرسید، و إشکالش حلّ می‌شد؛ و گره مسئله بر او گشوده می‌شد، می‌گفت: لاَ أبْقَانِیَ اللَهُ بَعْدَكَ![1] «خدا مرا پس از تو زنده نگذارد».

و در تاریخ بلاذری است که: لاَ أبْقَانِیَ اللَهُ لِمُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَهَا أبُوالْحَسَنِ[2]. «خداوند مرا در مشگله‌ای که برای من پیش آید؛ و برای حلّ آن أبوالحسن نباشد، زنده نگذارد.»

و در إبانَه و فائق آمده است که: أعُوذُ بِاللَهِ مِنْ

بوده، لام آن حذف شده همچنان که در سنة لام الفعل حذف شده است؛ کما ذکره فی النّهایة و در حدیث بیعت وارد شده است که: لا یعضه بعضنا بعضاً ای لا یرمیه بالعضیهة و آن بهتان و کذب است و من نیافتم غیر جزری را که این لفظ را با این وزن استعمال کنند حتی فیروزآبادی را. انتهی. أقول: در «قاموس» گوید: عَضَهَ بر وزن مَنَعَ عَضْهاً: دروغ گفت.

[1] . «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۹.

[2] همان.

مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُوحَسَنٍ.[1]

«من پناه می‌برم به خدا از مشکله‌ای که برای حلّ آن أبوالحسن نباشد.»

و در بیست و سه مسئله که برای او مجهول بود، و به هیچ وجه راه حلّی را نمی‌یافت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع کرد تا جائیکه گفت: لَوْ لاَ عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ[2] «اگر علی نبود، عمر هلاك شده بود.»

علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام، مانند علم خضر به حقایق و أسرار است

بَیْهَقی از أبوعثمان قاضی شهر ری از اعمش، از سعید بن جبیر، روایت کرده است که: عَبْدالله بن عبّاس در مکّه بود؛ و در شَفیرِ زَمْزَم (ناحیه‌ای از قسمت بالای چاه زمزم در مسجد الحرام) ما در نزد او بودیم و برای مردم حدیث می‌خواند. چون حدیث‌گوئی او به پایان رسید؛ مردی به نزد او برخاست و گفت:

ای ابن عبّاس! من مردی هستم از أهل شام، و از ناحیهٔ حِمْص؛ و أهل شام و حِمْص از علیّ

---

[1] این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، مجلد أمیرالمؤمنین علیه السّلام جزءِ سوم ص ۳۹ حدیث شمارهٔ ۱۰۷۱ آورده است

[2] «مناقب»، ج ۱، ص ۲۶۰

بن أبی‌طالب رضوان الله علیه برائت می‌جویند و او را لعنت می‌کنند.

ابن عبّاس گفت: بَلْ لَعَنَعُمُ اللَهُ فِی الدُّنْیَا وَ الأخِرَةِ وَ أعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهینًا!

أ لِبُعْدِ قَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ الله صلَّی الله علیه (وآله) وسلَّم؟ وَ أنَّهُ لَمْ یَکُنْ أوَّلَ ذُکْرَانِ الْعَالَمِینَ إیمَانًا بِالله وَ بِرَسُولِهِ؟ وَ أوَّلَ مَنْ صَلَّی وَ رَکَعَ وَ عَمِلَ بِأعْمَالِ الْبِرِّ؟

«بلکه خدا ایشان را لعنت کند هم در دنیا و هم در آخرت؛ و برای آنها عذاب خوار و ذلیل‌کننده‌ای را مهیّا سازد! آیا آنها به جهت دوری خویشاوندی و قرابت او به رسول خدا او را لعن می‌کنند؟ و یا به جهت آنکه از میان جهانیان أوّلین مردی نبوده است که به خدا و رسول او إیمان آورده باشد؟ و یا به جهت آنکه أوّلین کسی که نماز خوانده و رکوع بجای آورده و أعمال برّ و نیکو انجام داده، نبوده است؟!»

مرد شامی گفت: شامیان قرابت و سابقه او را در اسلام منکر نیستند؛ مطلبی که هست آنست که آنها چنین می‌دانند که او مردم را کشته است!

ابن عبّاس گفت: ثَكِلَتْهُمْ اُمَّهَاتُهُمْ «مادرشان به عزایشان بنشیند» علیّ به خداوند عزّ و جلّ و به رسول او، و به حکم خدا و رسول او داناتر است از ایشان؛ علیّ کسی را نکشته است مگر آنکه استحقاق کشتن را داشته است.

مرد شامی گفت: ای ابن عبّاس! قوم من برای من خرج سفر فراهم آورده‌اند؛ و من پیک آنها به نزد تو؛ و أمین آنها هستم و در این صورت برای تو چنین فراخی نیست که مرا بدون حاجت ردّ کنی! قوم من در أمر علیّ بن أبی‌طالب همگی به ضلالت و هلاکت فرو رفته‌اند؛ تو گره را از أمر ایشان بگشا؛ و مطلب را برایشان منکشف گردان! خدا گره را از کار تو بگشاید؛ و حاجتت را برآورد!

ابن عبّاس گفت: ای برادر شامی! مَثَل علیّ در این اُمَّت در فضلش و علمش مَثَل بندهٔ صالحی است (خِضْر) که موسی علیه السّلام او را ملاقات کرد، در وقتی که به ساحل دریا رسیده بود؛ که به آن عَبْدِ صَالِح گفت: هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَى أنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا.[1]

---

[1] «آیهٔ ٦٦، از سورهٔ ١٨: کهف»: قال له موسی هل أتَبعک ـ الآیة.

«آیا من از تو پیروی کنم و همراه تو بیایم تا از آنچه از علوم که آموخته شده‌ای، راه رشد و تکامل را به من تعلیم کنی؛ و مرا به چشمهٔ کمال و رشاد برسانی؟»

آن عالِم (خِضْر) در پاسخش گفت: **إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا.**[1]

«تو أبدا قدرت و توان شکیبائی همراهی با من را نداری؛ و چگونه می‌توانی تحمّل کنی و شکیبا باشی؛ در چیزی که از جهت علم و خبرویّت إحاطه بر آن نداری؟!»

موسی به او گفت: سَتَجِدُنِی إِنْ شَآءَ اللهُ صَابِرًا وَ لاَ أَعْصِی لَکَ أَمْرًا.[2]

«تو مرا إنشاء الله صابر و متحمّل و شکیبا خواهی یافت! و من هیچ یک از دستورات تو را مخالفت نمی‌کنم!»

---

[1] «آیهٔ ٦٧ و ٦٨ از سورهٔ ١٨: کهف»: قال انک لن تستطیع ـ الآیة.

[2] «آیهٔ ٦٩، از سورهٔ ١٨: کهف»: قال ستجدنی ـ الآیة.

آن عالم به او گفت: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا. فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها.[1]

«پس اگر از من همراهی و پیروی نمودی؛ از هیچ چیز از من مپرس؛ تا من خودم ابتدائاً از آن چیز برای تو سخن به میان آورم! و بنابراین مواعده، هر دو به راه افتادند؛ تا زمانی که در کشتی سوار شدند، آن عالم، کشتی را سوراخ کرد.»

و البتّه این خَرْق و سوراخ کردن کشتی برای رضای خداوند عزّ و جلّ بود؛ و برای مصلحت سواران و أهل کشتی بود؛ و لیکن در نزد موسی علیه السّلام موجب خشم او و فساد سواران بود؛ فلهذا موسی علیه السّلام نتوانست بر این حادثه شکیبا باشد؛ و آن ضمانتی را که خضر از او گرفته بود، ترک کرد و گفت:

أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا.[2]

«آیا تو کشتی را سوراخ کردی؛ تا اینکه سرنشینان آن را غرق کنی؟ حقّاً و تحقیقاً کار عجیب و زشتی را آوردی.»

عالم به او گفت: أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ

---

[1] «آیهٔ ۷۰ از سورهٔ ۱۸: کهف»: قال فإن اتبعتنی ـ الآیة.

[2] «آیهٔ ۷۱ از سورهٔ ۱۸: کهف»: قال أخرقتها ـ الآیة.

مَعِيَ صَبْرًا.[1]

«آیا مگر من به تو نگفتم که: تو هیچ‌گاه استطاعت تحمّل و شکیبائی با مرا نداری؟!»

موسی گفت: لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا.[2]

«بر آنچه من فراموش نموده‌ام مؤاخذه مکن؛ و در أمر من، تکلیف ما لا یطاق و مشگل به من منما!»

عالم از او صرف‌نظر کرد و از مؤاخذه رفع ید کرد. فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلامًا فَقَتَلَهُ.[3]

«آن دو باز به راه افتادند؛ تا زمانی که پسر بچّه‌ای را دیدار کردند؛ و خضر او را

---

[1] «آیهٔ ۷۲ از سورهٔ ۱۸: کهف»: قال أ لم أقل ـ الآیة.

[2] «آیهٔ ۷۳ از سورهٔ ۱۸: کهف»: قال لا تؤاخذنی ـ الآیة.

[3] «آیهٔ ۷٤ از سورهٔ ۱۸: کهف»: فانطلقا حتّی إذا لقیا غلاماً فقتله قال أقتلت نفساً ـ الآیة.

کشت.»

و این کشتن پسر بچه البتّه برای رضای خداوند عزّ و جلّ بوده است؛ و برای مصلحت پدر و مادر آن پسر؛ و لیکن در نزد موسی علیه السّلام گناه بزرگی بود، موسی طاقت نیاورد و جام شکیبائی او لبریز شد و گفت:

أَ قَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً[1] بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا.[2]

«آیا تو کسی را که بدون گناه بود، و در عین حال کسی را نکشته بود؛ کُشتی؟! کار منکر و قبیحی را آوردی!»

عالم به او گفت: أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا.[3]

«آیا من به تو نگفتم که: تو هیچ‌گاه شکیبائی همراهی و پیروی با مرا نداری؟!»

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلاَ تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا. فَانْطَلَقَا حَتَّي إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ.[4]

---

[1] زَاكِيَةً با ألف بعد از زاء و تخفیف یآء، قرائت نافع و ابن کثیر و أبوعمرو و أبوجعفر علیه السّلام است یعنی پاکیزه از گناهان، و بقیّه قرّاء با تشدید یآء و بدون ألف خوانده‌اند. «إتحاف فضلاء البشر»، ص ۲۹۳.

[2] آیهٔ ۷٤ از سورهٔ ۱۸: کهف.

[3] «آیهٔ ۷۵ از سورهٔ ۱۸: کهف»: قال أ لم أقل لک ـ الآیة.

[4] «آیهٔ ۷٦ و ۷۷ از همین سوره».

«موسی گفت: دیگر از این به بعد اگر من از تو چیزی پرسیدم، تو دیگر با من مصاحبت و همراهی مکن؛ زیرا از آنچه از من سر زد؛ تو به عذر موجّه خود در عدم مرافقت با من رسیدی! پس باز با هم به راه افتادند، تا زمانی که به أهل قریه‌ای رسیدند؛ و از أهل آن طعام خواستند؛ و أهل آن قریه، از ضیافت و طعام دادن به آنها خودداری کردند؛ و در آنجا دیواری را یافتند که نزدیک بود فرود آید و شکسته شود، خِضْر، آن دیوار را مرمّت کرد و برپا داشت.»

و مرمّت کردن دیوار و برپا داشتن آن برای رضای خدای عزّ و جلّ، و صلاح

مردم بود، موسی به او گفت:

لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا. قالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ.[1]

«کاش برای این عملت که دیوار را تعمیر نمودی، مزدی در برابر آن می‌گرفتی! خضر گفت: این مرحله دیگر نوبت جدائی و فراق بین من و تست!»

و آن عالم، أعلم بود به آن چه می‌کرد از موسی علیه السّلام، و لیکن این کارهای حقّ او بر موسی گران آمد؛ و آنها را بزرگ و خطا شمرد، زیرا که علم و عرفان به این امور را نداشت؛ در حالی که او پیغمبر مرسل از اولوا العزم بود؛ و از آنان بود که خداوند عزّ و جلّ از او برای نبوّتش عهد و پیمان گرفته بود.

و با وجود این حقایق، إی برادر شامی ما، تو و طائفهٔ تو و یاران تو در کجا هستند؟ و در چه حالی هستند؟ و چه می‌پندارند؟ علی علیه السّلام نکُشت مگر آن کس را که مستحقّ کشته شدن بود؛ و قتلش حلال بود.

روایت وارده از امّ سلمه در حدیث منزلت و فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام

---

[1] بقیهٔ «آیهٔ ۷۷ و آیه ۷۸»: قال لو شئت لاتّخذت علیه أجراً ـ الآیة.

و من برای تو داستانی را بیان می‌کنم: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در نزد اُمّ سَلمَه دختر أبِی اُمَیَّه [1] بود که در آن وقت علی علیه السّلام می‌خواست بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله وارد شود، آهسته در را زد؛ و رسول خدا در زدن او را شناخت و گفت: ای امّ سلمه! برخیز و در را باز کن!

امّ سَلَمه گفت: یَا رَسُولَ اللَهِ! مَن هَذَا الَّذِی یَبْلُغُ خَطَرُهُ أنْ أسْتَقْبِلَهُ بِمَحَاسِنِی وَ مَعَاصِمِی؟! «ای رسول خدا! این مرد کیست که مقدار عظمت و

---

[1] اُمّ سلمه از ازواج بزرگوار و فهیم و متدیّن رسول خدا و از محبّین أهل بیت بوده است؛ و ترجمهٔ أحوال او را در «الإصابة»، ج ٤، ص ٤٣٩ ذکر کرده است و ما مختصراً در اینجا می‌آوریم:
اُمّ سَلَمه دختر أبی‌اُمیَّة بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بوده است. اسم او هند و اسم پدرش حذیفه زاد الرّاکب و اسم مادرش عاتکه بوده است. او در ابتدا زن پسر عمویش أبی سَلَمه بوده است و چون شوهرش از دنیا رفت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم او را به نکاح خود درآوردند. اسلام او از قدیم بود. او با شوهرش أبوسلمه به حبشه، هجرت کرده‌اند و در آنجا خداوند پسری به نام سَلَمه به آنها عنایت فرمود. سپس به مکّه برگشتند؛ و به مدینه هجرت کردند و در مدینه سه اولاد دیگر به نام‌های عمر و درّه و زینب خداوند به آنها مرحمت نمود و چون شوهرش وفات کرد، رسول خدا در ماه جمادی الآخر سنه چهارم از هجرت و یا سوّم از هجرت با او ازدواج کردند.

بزرگواری او بجائی رسیده است که من باید در این حال با زینت‌هائی که مرا نیکو کرده؛ و با باز بودن موضع دستبند و النگوی خود، از او استقبال نمایم؟!»

پیامبر گفت: يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إنَّ طَاعَتِی طَاعَةُ الله عَزَّ وَجَلَّ. قَالَ: وَ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أطَاعَ الله.[1] **قُومِی يَا أُمَّ سَلَمَةَ فَإنَّ بِالْبَابِ رَجُلًا لَيْسَ بِالْخَرِقِ وَ لاَ النَّزِقِ وَ لاَ بِالْعَجِلِ فِی أمْرِهِ، يُحِبُّ الله وَ رَسُولَهَ؛ وَ يُحِبُّهُ الله وَ رَسُولُهُ. يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إنَّهُ إنْ تَفْتَحِی الْبَابَ لَهُ فَلَنْ يَدْخُلَ حَتَّی يَخْفَی عَلَيْهِ الْوَطْءُ!**

«ای امّ سلمه! إطاعت از من، إطاعت از خدای عزّ و جلّ می‌باشد. خدا می‌گوید: کسی که از رسول خدا إطاعت کند حقا از خدا إطاعت کرده است! برخیز ای اُمَّ سَلَمه! در پشت دَرْ مردی است که در او ضعف رأی و سوءِ تصرّف و تندی و شتاب نیست؛ و در او عجله از روی جهل و حماقت هم نیست؛ و در امور خود نیز شتابزده نیست. او خدا و رسول او را دوست دارد؛ و او را نیز خدا و رسول او دوست دارند. ای امّ سلمه تو اگر در را به روی او بگشائی؛ داخل منزل نمی‌شود؛ تا اینکه تو در را باز کنی و برگردی

[1] «آیهٔ ۸۰ از سورهٔ ٤: نساء». و در قرآن کریم«مَنْ» بدون واو است.

به‌طوری‌که صدای گامهایت پنهان شود.»

اُمّ سَلَمه در را گشود؛ و آن مرد داخل نشد مگر وقتی‌که امّ سَلَمه از دیدگان او پنهان شد؛ و صدای گامهایش نیز به گوش نمی‌رسید. در این حال که آن مرد إحساس حرکتی برای اُمّ سَلَمه نکرد؛ در را فشار داد و داخل شد.

و بر پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم سلام کرد؛ و پیامبر سلام او را جواب داد؛ و گفت: ای امّ سَلَمه آیا این مرد را می‌شناسی؟ امّ سلمه گفت: آری! اینست عَلِیٌّ بنُ أبی‌طَالبٍ.

فَقَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: نَعَمْ هَذَا عَلِیٌّ سِبطَ لَحْمُهُ بِلَحْمِی؛ وَ دَمُهُ بِدَمِی؛ وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی.

یَا اُمّ سَلمَةَ! هَذَا عَلِیٌّ سَیِّدٌ مُبَجَّلٌ، مُؤَمَّلُ الْمُسْلِمِینَ؛ وَ أمِیرُالْمُؤمِنِینَ؛ وَ مَوْضِعُ سِرِّی وَ عِلْمِی؛ وَ بَابِیَ الَّذی أوِی إلَیْهِ؛ وَ هُوَ الْوَصِیُّ عَلَی أهْلِ بَیْتِی وَ عَلَی

الأخْيَارِ مِنْ اُمَّتی؛ وَ هُوَ أخی فِی الدُّنْیَا وَالأخِرَةِ؛ وَ هُوَ مَعِی فِی السَّنَآءِ الأعْلَی. إشْهدِی یَا اُمَّ سَلَمَةَ: أنَّ عَلِیًّا یُقَاتِلُ النّاکِثِینَ وَالْقَاسِطِینَ وَالْمَارِقِینَ!

«در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: آری این علی است که گوشت او با گوشت من، و خون او با خون من آمیخته شده است؛ و نسبت او با من مانند نسبت هارون است با موسی بدون نبوّت.

ای اُمَّ سَلَمه این است علی سیّد مُعَظَّم، پناه و آرزوی مسلمانان، و أمیر و سالار مؤمنان، و قرارگاه سرّ من و علم من؛ و در من است که من در آنجا فرود می‌آیم، و آرامش پیدا می‌کنم؛ و اوست وصیّ من بر أهل بیت من؛ و بر نیکان از اُمَّت من؛ و اوست برادر من در دنیا و در آخرت؛ و او با من است در بلندترین مقام از رفعت و درخشش. ای امّ سَلَمه گواه باش که علی با سه گروه شکنندگان بیعت (أصحاب جمل) و ستم‌پیشگان (أصحاب صفّین) و خارج‌شدگان از دین (أصحاب نَهْرَوان) کارزار می‌کند!»

ابن عبّاس گفت: و کشتن علی این جماعت‌ها را برای رضای خدا بوده است؛ و برای صلاح حال اُمَّت بوده است؛ ولی برای أهل ضلالت و گمراهی موجب خشم و غضب آنها

می‌شده است.

مرد شامی گفت: ای ابن عبّاس! ناکثین چه کسانی هستند؟

ابن عبّاس گفت: آنان که با علی در مدینه بیعت کردند، و سپس بیعت را شکستند؛ و در بصره علی با آنها جنگ کرد. آنها أصحاب جمل می‌باشند؛ و قَاسِطین معاویه و یاران او هستند؛ و مارقین أهل نهروان‌اند و همراهان آنها.

شامی گفت: يَابْنَ عَبَّاسٍ! مَلأتَ صَدْرِی نُورًا وَ حِكْمَةً؛ وَ فَرَّجْتَ عَنِّی فَرَّجَ اللهُ عَنْكَ! أشْهَدُ أنَّ عَلِيًّا مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی كُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ.[1]

«ای پسر عبّاس! سینه مرا سرشار از نور و حکمت نمودی! و عقده مرا گشودی؛ خداوند عقده‌ات را بگشاید! من شهادت می‌دهم که علی إمام و صاحب اختیار من و إمام و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای است».

---

[1] «المحاسن و المساوی»، ج ۱، ص ٦٥ تا ص ٦٨.

عارف شهیر شیخ فرید الدین عطّار نیشابوری رضوان الله علیه گوید:

اینجاست که أشعار شافعی خوب می‌تواند خود را نشان دهد:

«اگر دل من شکافته شود؛ در میان آن دیده می‌شود که: بدون کاتب خارجی دو خط نوشته شده است:

شرع إلهی و توحید خداوندی در یک طرف؛

و محبّت أهل بیت رسول الله در طرف دیگر.»

با این کمال و جمال، أمیرالمؤمنین علیه السّلام،

معشوق حقیقی ممکنات در عالم امکان است

و اینجاست که دیگر مراتب محبّت و مودّت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام از تعقّل و تفکیر بالا می‌رود و به سرحدّ تحیّر و وَلَه و تَیَمان می‌رسد همان طور که خودش گفته است: وَاجْعَلْ قَلْبِی بِحُبِّکَ مُتَیَّمًا. و حقّاً لفظ شوق و اشتیاق و عشق دربارهٔ حضرتش کوتاه است و اگر معشوق واقعی و حقیقی در ممکنات تصوّر شود، غیر از نفس مقدّس آن حضرت چه موجودی می‌تواند خود را بنمایاند!

صلّی الله علیک یا أمیرالمؤمنین! و یا خلیفة رسول ربّ العالمین، و یا قائد الغرّ المحجَّلین؛ و یا إمام البررة و المؤمنین،

روحی و أرواح العالمین لک الفداء.

«دربارهٔ تو ای اعجوبه و شگفت‌آفرین عالم آفرینش، فکر دوراندیش و قدرت عاقله و تفکیر

تیز و رسای من به گل فرو نشست و خسته و فرسوده و بی‌تاب و توان شد. تو صاحبان عقل و قدرت أندیشه را حیران و سرگردان نمودی؛ و عقول و أندیشه‌ها را به هیجان و اضطراب درآوردی! هر زمان که قدرت اندیشه و فکر من می‌خواهد یک وَجَب به تو نزدیک شود، یک میل فرار می‌کند و دور می‌شود؛ و در راه قهقری رو به پشت با نداشتن هدایت و بصیرت در وادی تخیّلات و أوهام که جز همچون کفی بر روی آب بیش نیستند می‌ماند و گیر می‌کند.»

درس یکصد و پنجاه و سوّم تا یکصد و پنجاه و ششم: در پیرامون حدیث: أَنَا مَدینَةُ العِلْمِ و عَلیٌّ بابُهَا

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين؛ و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدِّين؛ و لا حول و لا قوّة إلّا باللَه العلىّ العظيم.

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.[1]

«و عمل نيكو آن نيست كه شما در خانه‌ها از پشت ديوار آنها وارد شويد! و ليكن عمل نيكو آن است كه شما تقوىٰ پيشه ساخته، و در خانه‌ها از درهاى آنها وارد شويد! و به تقواى خداوند عمل كنيد كه اميد است در اين صورت به فلاح و رستگارى فائز آئيد!»

گفتار صاحب مجمع البيان، در تفسير: و أتوا البيوت من أبوابها

در تفسير «مجمع البيان» گويد: در معناى صدر اين عبارت: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها چند وجه وارد شده است:

---

[1] نيمه دوّم از آيهٔ صد و هشتاد و نهم، از سوره بقرهٔ: دوّمين سوره از قرآن كريم.

وجه أوّل: آنکه در وقت حجّ در زمان جاهلیّت، کسانی که برای حجّ إحرام می‌بستند و مُحْرِم می‌شدند؛ دیگر در منزل‌های خود از در وارد نمی‌شدند؛ بلکه در پشت خانه‌های خود، یعنی در عقب خانه‌ها دیوار را می‌شکافتند؛ و از آنجا داخل و خارج می‌شدند؛ و در إسلام از این عمل منع شدند؛ و این وجه از ابن عبّاس و

قتاده و عطاء آمده است؛ و أبوالجارود از حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است.

و گفته شده است که: حُمْس[1] که همان طائفهٔ قریش هستند و طائفهٔ کنَانَه، و خُزَاعَه، و ثَقیف، و جشم، و بنو عامر ابن صَعْصَعه این عمل را نمی‌کرده‌اند؛ و این طوآئف را حُمْس خوانند به جهت تصلّب و تشدّد آنها در دینشان زیرا حَمَاسه به معنای شدّت است؛ و نیز گفته شده است که: حُمْس این عمل را می‌کرده‌اند؛ و علّت این شکافتن دیوار آن بوده است که در موقع عبور، چیزی بین آنها و آسمان حائل نشود.

وجه دوّم: معنایش آن است که: در خانه‌ها از غیر جهات آنها وارد نشوید؛ و سزاوار است که اُمور را از جهات آنها انجام دهید؛ هر أمری از امور که بوده باشد؛ و اختصاصی به خانه ندارد. و این معنی از جابر از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده است.

وجه سوّم: آنکه بگوئیم: نیکوئی طلب نمودن و به دست آوردن کارهای پسندیده و معروف، از غیر أهلش نیست؛ بلکه نیکوئی فقط طلب نمودن و به

---

[1] حُمْس با ضمّهٔ حآء جمع أحْمَس است مانند حُمْر و أحْمَر؛ به معنای متصلّب و شدید الإرادة.

دست آوردن آنها است از أهلش.

و در معنای ذیل این عبارت: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها گوید: حضرت باقر علیه السّلام گویند: ءَالُ مُحَمَّدٍ أَبْوَابُ الله وَ وَسِيلَتُهُ وَالدُّعَاةُ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْقَادَةُ إِلَيْهَا وَالأَدِلاَّءُ عَلَيْهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

«آل محمّد درهای خدا هستند، و وسیله‌های او هستند، و داعیان به سوی بهشتند، و زمامداران و پیشتازان به سوی بهشت، و راهنمایان و دلالت‌کنندگان بر بهشتند تا روز قیامت.»

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا وَ لاَ تُؤْتَى الْمَدِينَةُ إِلاَّ مِنْ بَابِهَا. وَ يُرْوَى: أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ.[1]

«من شهر علم هستم؛ و علیّ دَرِ آن شهر است؛ و در شهر وارد نمی‌توان شد، مگر از درش؛ و نیز روایت شده است که: من شهر حکمت هستم؛ و علی در آن شهر است.»

و در تفسیر «المیزان» بعد از بحث کافی در اینکه با نقل ثابت شده است که: در زمان جاهلیّت، مردم متعصّب و استوار در دین و آراء جاهلی، در موقع إحرام از دیوارهای شکافته شده رفت و آمد

---

[1] تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۱، ص ۲۸٤.

می‌کرده‌اند و روایتی را هم در این‌باره از تفسیر «الدُّرُّ المَنْثُور» آورده‌اند؛ چنین گفته‌اند که در «محاسن برقی» از حضرت باقر علیه السّلام دربارهٔ گفتار خداوند تعالی: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها آورده است که: يَعْنِی أنْ يَأتِیَ الأمْرَ مِنْ وَجْهِهِ أیَّ الأُمُورِ كَانَ.

«یعنی هر أمری از اُمور را باید از جهت خودش و از راه وصول به آن بجای آورد.»

و در کافی از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: الأوْصِيَاءُهُمْ أبْوَابُ اللهِ الَّتِی مِنْهَا يُؤْتَی؛ وَ لَوْلاَهُمْ مَا عُرِفَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ بِهِمُ احْتَجَّ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی عَلَی خَلْقِهِ.[1]

«أوصیای حضرت رسول الله یعنی أئمّه دوازده‌گانه اثناعشریّه، ایشانند فقطّ درهای خدا که باید از آنها وارد شد، و رفت و آمد کرد. و اگر آنها نبودند خداوند عزّ و جلّ شناخته نمی‌شد؛ و به واسطهٔ آنها خداوند تبارک و تعالی بر بندگان خود احتجاج می‌کند.» یعنی آنها حجّت‌های خداوند هستند که اخلاق و عقائد و أعمالشان همه الگو و برنامهٔ عمل است؛ و طبق آنها خداوند از بندگان سؤال و جواب می‌نماید.

و در تفسیر «بیان السَّعادة» گوید: و درهای

---

[1] «المیزان»، ج ۲، ص ۵۹.

اُمور و جهت اشیاء، همان ولایت است که نسبت به حضرت باقر علیه السّلام داده شده است که گفته‌اند: یَعْنی أنّ یَأتِیَ الأمْرَ مِنْ وَجْهِهِ أیِّ الأُمُورِکَانَ. و بنابراین مفاد این آیه مبارکه چنین است که: تمام امور دنیویّه و اُخرویّه را از وجهۀ خودشان و از راه خودشان به جای آورید؛ مثل

آنکه أنواع حرفه‌ها و صنایع را از راه خودشان که تعلّم و فراگیری را از عالم به این فنون باشد، باید أخذ کرد؛ و اقتدار و توانائی برای عمل به اینها را باید با ممارست و تکرار عامل آن به دست آورد.

و مثل آنکه فنون و صناعات علمیّه را باید از همان طرق و وجوه وصول به آنها که أخذ و یاد گرفتن از عالم به آنها باشد؛ و درس خواندن در نزد او و بحث و تعلّم و تمرین فرا گرفت.

و مثل آنکه علوم و أعمال إلهیّه را از وجوه خودشان که أخذ از عالم إلهی باشد؛ و ممارست در نزد او و تعلیم او بدست آورد. پس عمده در طلب امور، طلب این وجوهی است که ذکر شد.

و عمده در طلب آخرت و علوم إلهیّه، طلب عالم إلهی است که مُجاز و منصوب باشد از خداوند بدون واسطه و یا واسطه و یا با وسائطی؛ و بعد از شناختن او، تسلیم شدن در برابر تعلیم و تربیت او، نه أخذ از پدران و اقران و هم‌نوعان و مشاهدات و عمل به رسوم و عادات.

زیرا که در أخبار و آیات مذمّت کسانی که گفته‌اند: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ.[1]

---

[1] «آیهٔ ۲۲، از سورهٔ ٤٣: زخرف» و در «آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ٤٣: زخرف» نیز آمده است: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ.

«ما پدران خود را در مقصود و روشی یافته‌ایم؛ و ما هم در پیروی آن خصائص، راه‌یافتگانیم.» وارد شده است. و بنابراین کسی که در علمش و عملش تأمّل ننماید، که از چه کس أخذ می‌کند؛ و عالم إلهی را هم با کمترین مرتبهٔ تمیز و تشخیص که گفتارش مطابق کردارش باشد؛ تمیز و تشخیص ندهد؛ چنین کسی مطرود و مبغوض خواهد بود؛ چه آنکه خود عالمی مفتی و مقتدای اُمَّت قرار گیرد؛ و یا جاهلی باشد که از سواقط و بیمایگان به شمار آید.[1]

گفتار ملاّ عبد الرّزّاق و صاحب تفسیر «بیان السّعادة» دربارهٔ این آیه

و در تفسیر ملاّ عبد الرّزّاق کاشانی آورده است که: نیکوئی و برّ آن نیست که در دل‌هایتان از پشت دل وارد شوید؛ یعنی از طرق حواسّ خود، و معلومات خود که از مشاعر بدنیّه گرفته شده است؛ زیرا که پشت دل آن جهتی است که پهلوی

[1] تفسیر «بیان السّعادة»، طبع سنگی، ص ۹۷.

بدن است. و لیکن نیکوئی و برّ، برای کسی است که از شواغل حواسّ و هواجس خیال و پندار، و وساوس نفس پرهیز کند! و در خانه‌های دل از درهای باطنیّهٔ آن که پهلوی روح و حقّ است وارد شوید! زیرا که در خانه دل همان راهی است که از آنجا به سوی حقّ راهی گشوده می‌گردد، و از خدا بپرهیزید؛ از اشتغال به آن چیزهائی که شما را از خدا باز می‌دارد لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و در این صورت اُمید است که شما به فلاح و رستگاری فائز آئید![1]

روایات وارده در تفسیر برهان در معنای بیوت و ابواب آنها

و در «تفسیر برهان» علاوه بر دو روایتی که ما

---

[1] جزء أوّل ص ۱۱۷ از تفسیری که به نام الشیخ الأکبر العارف بالله العلاّمة محیی الدین بن عربی طبع شده است. و لیکن حضرت استاد گرامی ما: آیة الله علامه سید محمد حسین طباطبائی رضوان الله علیه می‌فرمودند: مرحوم آیة الحق و سند العرفان: حاج میرزا علی قاضی رضوان الله علیه می‌گفتند که: این تفسیر متعلّق به ملاّ عبد الرّزّاق قاسانی است زیرا که عبارات و اصطلاحاتش بعینها عبارات و اصطلاحات اوست و نسبتش به محیی الدین عربی غلط است.
انتهی و أنا أقول: در هر جا که در تفسیر «روح البیان» مطلبی از ملاّ عبد الرزّاق کاشانی نقل می‌کند، بعینه عبارت آن، همان عبارت این تفسیر است. بنابراین گفتار مرحوم قاضی در غایت إتقان است؛ شاهد و از باب نمونه آنچه را که در «روح البیان» از کاشانی در تفسیر آیهٔ: وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ نقل کرده است، حرفاً به حرف با این تفسیر تفاوتی ندارد، فراجع.

از «تفسیر المیزان» آوردیم؛ روایات عدیدهٔ دیگری را می‌آورد:

از جمله از محمّد بن حسن صَفَّار با سند خود از أسْود بن سعید که گفت: من در نزد حضرت باقر علیه السّلام بودم، او بدون آنکه من پرسش نموده باشم، ابتدا به سخن کرده گفت: نَحْنُ حُجَّةُ اللهِ! وَ بَابُ اللهِ! وَ نَحْنُ لِسَانُ اللهِ! وَ نَحْنُ وَجْهُ اللهِ! وَ نَحْنُ عَیْنُ اللهِ! وَ نَحْنُ وُلاَةُ أمْرِ اللهِ فِی عِبَادِهِ!

«ما حجت خدا هستیم، و ما دَرِ خدا هستیم، و ما زبان خدا هستیم، و ما وجه خدا هستیم، و ما چشم خدا هستیم، و ما والیان أمر خدا هستیم در میان بندگانش.»

و از جمله آنکه از طبرسی در «احتجاج» از أصْبَغ بن نباته روایت کرده است که او گفت: من در نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام نشسته بودم که ابْنِ کَوَّآ آمد و گفت: یا أمیرالمؤمنین! معنای این سخن خدا که می‌گوید:

لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها[1] **چیست؟ آن حضرت گفتند: نَحْنُ الْبُيُوتُ الَّتِي أَمَرَ اللهُ بِهَا أَنْ تُؤْتَى مِنْ أَبْوَابِهَا، نَحْنُ بَابُ اللهِ وَ بُيُوتُهُ الَّتِي تُؤْتِي مِنْهُ! فَمَنْ بَايَعَنَا وَ أَقَرَّ بِوِلاَيَتِنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا، وَ مَنْ خَالَفَنَا وَ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا.**[2]

«ما هستیم آن خانه‌هائی که خداوند أمر کرده است که در آنها باید از درهایشان وارد شد؛ ما هستیم دَرِ خدا و خانه‌هائی که از آنجا داخل می‌شوند. پس کسی که با ما بیعت کند، و إقرار به ولایت ما نماید؛ پس او حقّاً در خانه‌ها از درهایش وارد شده است؛ و کسی که با ما مخالفت نماید؛ و غیر ما را بر ما تفضیل و برتری دهد؛ پس او حقّاً در خانه‌ها از پشت‌های آنها وارد شده است.»

و از جمله آنکه از عَيَّاشی از سَعْد از حضرت باقر علیه السّلام آورده است که چون سَعْد از معنای

---

[1] «آیهٔ ۱۸۹، از سورهٔ ۲: بقره».

[2] و همچنین این روایت را ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۱ از حضرت باقر و از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که در تفسیر قول خدا: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ ـ الآیة، و نیز در تفسیر قول خدا: وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ، آن امامان چنین گفته‌اند. و لیکن به جای عبارت فمن بَايَعَنا عبارت فمن تَابَعَنا را آورده است.

این آیه: لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها سؤال کرد، حضرت گفتند: ءَالُ مُحَمَّدٍ أَبْوَابُ اللهِ؛ وَ سَبِیلُهُ؛ وَالدُّعَاةُ إِلَی الْجَنَّةِ وَالْقَادَةُ إِلَیْهَا وَالأَدِلاَّءُ عَلَیْهَا إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ.

و این همان وجه سوّمی است که ما از تفسیر «مجمع البیان» ذکر کردیم. و پس از بیان روایتی که آن را در «مجمع» نیز در وجه دوّم آورده بود، عیّاشی می‌گوید: و سعید بن منخل در حدیثی مرفوعاً آورده است که قَالَ: الْبُیُوتُ الأَئِمَّةُ وَ الأَبْوَابُ أَبْوَابُهَا.

«حضرت باقر علیه السّلام گفته‌اند: مراد از خانه‌ها خود أئمّه هستند؛ و مراد از درها، درهای وصول از راه ایشان به خداست.»

و پس از آنکه دو روایتی را که در وجه اوّل و دوّم، ما از «مجمع البیان»

آوردیم او نیز از شیخ أبُوعَلِیّ طَبَرْسِیّ آورده است؛ از تفسیر علیّ بن إبراهیم آورده است که او گفت: این آیه در شأن أمیرالمؤمنین علیه السّلام نازل شده است به جهت گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ لاَ تَأْتُوا الْمَدِینَةَ إلاَّ مِنْ بَابِهَا «من شهر علمم و علیّ در اوست، و در شهر داخل نشوید مگر از درش!»

و از جمله آنکه از سعد بن عبد الله با إسناد خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

قَالَ: قَالَ: مَنْ أتَی ءَالَ مُحَمَّدٍ أتَی عَیْنًا صَافِیَةً تَجْرِی بِعِلْمِ الله لَیْسَ لَهَا نَفَادٌ وَ لاَ انْقِطَاعٌ ذَلِکَ بِأنَّ الله لَوْ شَآءَ لَرَءَاهُمْ[1] شَخْصَهُ حَتَّی یَأْتُوهُ مِنْ بَابِهِ وَلَکِنْ جَعَلَ ءَالَ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم أبْوَابَهُ الَّتی یُؤْتَی مِنْها وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَیْسَ الْبِرُّ بِأنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَی وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أبْوَابِهَا.[2]

«ظریف: راوی روایت گفت که: آن حضرت گفتند: کسی که به نزد آل محمّد بیاید، به چشمه زلال و صافی که به علم خدا جریان دارد، آمده

---

[1] کذا، و الظاهر: لأراهُمْ.

[2] «تفسیر بُرْهان»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۱۹.

است؛ آن چشمه‌ای که نیستی و انقطاع ندارد؛ و این به جهت آن است که خداوند اگر إراده می‌فرمود؛ خودش را شخصاً به مردم نشان می‌داد، تا آنکه از در او وارد شوند؛ و لیکن آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم را درهای خود قرار داده است؛ که باید از این دَرْها بر خدا وارد شوند. و این است معنای قول خداوند عزّ و جلّ: لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ تا آخر آیه.

باری آنچه از مجموع این روایات بدست می‌آید، با اختلافی که در تفسیر و بیان آن ملاحظه می‌شود؛ یک معنی بیش نیست؛ و در آن اختلافی نیست و این موارد مذکوره، مصادیق آن معنای واحد است؛ نه نفس مفاد آیه. و آن معنای مستفاد کلّی، لزوم دخول و ورود در هر چیزی بر أساس طریق و راهی است که فطرت و عقل و شرع برای وصول به آن معیّن کرده‌اند؛ و از غیر راه وارد شدن، انسان را به مطلوب نمی‌رساند؛ و ضررهائی را نیز در پی دارد. در حال إحرام باید از در منزل وارد شود؛ شکافتن دیوار پشت منزل به دعوای آنکه می‌خواهیم بین ما و آسمان

حائلی نباشد غلط است. در علوم و فنون طبیعی همچون طبّ، و ریاضیّات، و هیئت، و نجوم، و فیزیک و شیمی، و معدن‌شناسی، و فلاحت و کشاورزی، و دامداری و دام‌پروری، و ساختمان با حساب دقیق مقاومت مصالح، و داروسازی، و گیاه‌شناسی، و ماشین، و تکنیک، و برق، و غیرها، همه را باید از أهلش آموخت؛ و نزد استادان آنها با داشتن شرائط لازم رفت و ممارست نمود؛ و تمرین کرد تا به نتیجه رسید.

در علوم اصطلاحیّه: فقه، و اصول، و حدیث، و درایه، و رجال، و صرف، و نحو، و به طور کلّی عربیّت که مجموعاً دوازده علم است[1]، و در تفسیر، و قرائت، و حکمت و فلسفه، و عرفان

---

[1] علوم عربیّت عبارتند از: علم لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانی، بیان، حدود، استدلال، نظم، نثر، عروض، و قوافی، در «مفتاح العلوم» تألیف أبویعقوب یوسف سکّاکی متوفّی در سنهٔ ٦٢٦ از تمام این علوم غیر از علم لغت بحث کرده است. سکّاکی کتاب خود را تقسیم‌بندی نموده، قسمت اوّل را راجع به علم صرف و قسمت دوّم را راجع به علم نحو و قسمت سوّم را راجع به علم بیان که شامل معانی و بیان و بدیع است قرار داده است. و قسمت‌های بعدی را راجع به بقیّهٔ علوم عربیّت تقسیم‌بندی کرده است. (در «کشف الظنون»، ج ٢، ص ١٧٦٢، راجع به کتاب «مفتاح العلوم» مطالب مفصّلی را آورده است.)

نظری، و غیرها باید نزد خبرهٔ فنّ رفت؛ و از آنها آموخت. این‌ها درهای آن بیوت هستند که بدون آن وصول به آنها میسور نیست.

در علوم أخلاق، و تهذیب و تزکیه، و تعلیم و تربیت نفسانی، و حکمت عملی، و عرفان إلهی باید نزد متخصّصین فنّ از علماءِ ربّانی علماءِ بالله و بأمر الله رفت؛ و راه تهذیب نفس را آموخت و عمل کرد؛ و بدون این طریق، آن مهمّ هیچ‌گاه حاصل نشود؛ و جز گمراهی و سرگردانی عائد نگردد.

در به دست آوردن عقائد، و ملکات حسنه، و أحکام و وظائف، باید به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم مراجعه کرد؛ و توحید کامل و شناخت مبدأ و معاد، و منازل و مراحل، و وسائط فیض و فرشتگان، و به طور کلّی علوم غیبیّهٔ إلهیّه را از او آموخت. پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم باب الله است، و راه لقای خداوندی، و وصول به ذِروهٔ عرفان حضرت أحدی.

در بیان أحکام جزئیّه و معنی و تأویل کتاب

آسمانی قرآن کریم، و در فصل خصومت در مسائل خلافیّهٔ اعتقادیّه، و در پاسداری از نفوس، و ولایت بر شئون فردی و اجتماعی، و تأمین امور دنیوی و اخروی، و معاش و معاد، و رشد و تکامل قوای فطریّه و عقلیّه و شرعیّه، و تحت ولایت أمری به مقام لقاء و فناء در ذات أحدیّت و بقاء بعد از فناء، و سیر سفرهای چهارگانه؛ و به طور کلّی در جمیع امور دنیا و دین باید به أوصیای رسول الله که نگهبانان تکوینی و تشریعی عالم وجود، و واسطهٔ فیض ربّانی، و مربیّان ظاهری و باطنی بشرند، مراجعه کرد. این‌ها باب خدا هستند، و باب رسول خدا هستند. اگر از دَرْ در خانهٔ آنها وارد شویم؛ زهی شرف؛ و گرنه زهی خسران و حسرت و ندامت.

وجود طاهر إمامان، إذن دخول بیت رسول الله است

باری چون این آیهٔ مورد بحث را با آیهٔ ۵۳، از سورهٔ ۳۳: أحزاب:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ در خانه پیغمبر داخل مشوید؛ مگر زمانی که به شما اجازه داده شود!»

مقایسه و تطبیق کنیم، به دست می‌آید که:

أئمّهٔ طاهرین، نفس إذن و إجازهٔ ورود به خانهٔ رسول خدا هستند؛ به‌طوری‌که اگر آنها نباشند، هیچ‌کس راه و طریقی برای ورود در منزل رسول الله را ندارد. پس نفس وجود آنها و اتّصال به آنها إذن ورود، و إجازهٔ دخول است برای ورود در بیوت النّبیّ. و علی هذا در خانهٔ پیغمبر که سراسر عظمت است، و اخلاق عظیم است، و اتّصال به مبادی عالیه، و عالم غیب است، و کان قاب قوسین أو أدنی است، و مقام توحید محض و عرفان خالص است، و

مقام شفاعت کبری است، و مجموعه نَشْأَتَینْ، و علوم ما کان و ما هو کائن و ما یکون إلی یوم القیمة می‌باشد؛ بدون ورود از دَرْ که إذن دخول است، و آن نفس مطهّر باب علم و باب پیامبر باشد، أبداً راهی نیست؛ و کسانی که تصوّر کرده‌اند، بدون این بزرگواران راه یافته‌اند، پنداری بیش ندارند.

إصفهانی گوید[1]:

۱ ـ «و دربارهٔ او محمّد می‌گوید: علی بهترین و زبردست‌ترین أفراد شما در قضاوت است؛ و أعلم و داناترین شماست؛ إی صاحبان فهم و قدرت تعقّل.

۲ ـ حقّاً که من شهر علم شما هستم! و علیّ

---

[1] «مثنوی مولانا رومی»، ج ۱، ص ۹۸، از طبع میرخانی.

برای آن شهر، در دو لنگهٔ آنست که اعتماد و اتّکای بر آن، در نهایت اعتبار است.

۳ ـ و بنابراین باید شما در خانه‌های علم از درهای آن وارد شوید! زیرا که از بالای دیوارها کسی در خانه نمی‌رود.»

و به اجماع اُمَّت، پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته است: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ. «من شهر علم می‌باشم؛ و علی در آن شهر است؛ پس کسی که طالب علم است باید از این دَرْ بیاید تا به علم برسد.»

و این روایت را أحْمد حَنْبَل از هشت طریق؛ و إبراهیم ثَقَفی از هفت طریق؛ و إبْن بَطَّه از شش طریق؛ و قَاضِی جعابی از پنج طریق؛ و ابن شاهِین از چهار طریق؛ و خطیب تاریخی از سه طریق؛ و یَحْیی بن مُعِین از دو طریق؛ و سَمْعانی؛ و قَاضِی ماورْدی، و أبُومَنْصور سکری؛ و أبوصَلْت هَرَوی؛ و عبدالرّزّاق؛ و شَریک از ابن عبّاس و مُجاهِد و جابر روایت کرده‌اند. و این خبر اقتضا دارد که همه اُمَّت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع نمایند؛ زیرا که پیامبر از خود به عنوان مَدِینَه کنایه آورده است؛ و إخبار نموده است که وصول به علمش فقط از ناحیه عَلِیّ إمکان دارد. زیرا او را همچون بَابِ مَدِینَه قرار داده است که در آن مدینه بدون باب آن نمی‌توان داخل شد. و سپس با گفتار خود که: باید قاصد

مدینه از دَرِ آن وارد شود فَلْیَأتِ الْبَابَ، أمر به ورود در این مدینه را واجب نموده است.

استدلال ابن شهرآشوب به حدیث مدینة العلم بر عصمت و إمامت

و این حدیث، همچنین دلیل بر عصمت آن حضرت است. زیرا هر کس که معصوم نباشد؛ وقوع فعل قبیح از او إمکان دارد؛ و چون فعل قبیح از او صادر شود، اقتدای به او قبیح است؛ و مرجعش به آن می‌شود که رسول خدا أمر به فعل قبیح کرده باشد؛ و این أمر محال است.

و همچنین این حدیث دلالت دارد بر آنکه آن حضرت أعلم از جمیع اُمَّت است؛ و مؤیّد این مطلب آنست که ما می‌دانیم که اُمَّت در مسائل اختلاف نموده‌اند؛ و بعضی به بعض دیگر رجوع نموده‌اند؛ و لیکن علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام از رجوع به أحدی از آحاد اُمَّت مستغنی بوده است؛ و به یک نفر هم حتّی در یک مسئله رجوع ننموده است. و رسول خدا بدین گفتار ولایت علیّ علیه السّلام و إمامت او را ظاهر نموده است. زیرا که أخذ علم و حکمت، چه در حال حیات رسول خدا و چه در حال ممات او برای کسی صحیح نیست مگر از ناحیهٔ او. و در حساب لفظ «عَلِیّ بن

أبیطالب» و لفظ «بَابُ مَدِینَةِ الْحِکْمَة» هر دو با هم مساوی است؛ و به عدد دویست و هجده معادل می‌شود.[1]

أشعار فحول از علماء در باره باب مدینه علم:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و بِشْنَوِی[2] گوید:

۱ ـ «پس شهر علم آن‌چنان شهری است که علیّ در اوست؛ در روز بازگشت او که شمس حقیقت طلوع می‌کند؛ او قسمت‌کنندهٔ آتش است

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۲۶۱ و ص ۲۶۲.

[2] بشنوی کُرْدی متوفّی در سنهٔ ۳۸۰؛ أبوعبد حسین بن داود کردی از اکراد عراق و از شعراء متجاهر به مدائح عترت طاهره علیه السّلام است و از برجستگان و لواداران شعر در أهل بیت است. ابن شهرآشوب در «معالم العلماء» ترجمهٔ أحوال او را آورده است. چند قصیدهٔ غدیریّه سروده است از جمله آنکه:

و قد شهدوا عید الغدیر واسمعوا ** مقال رسول اللَه من غیر کتمان

ألست بکم أولی من الناس کلّهم ** فقالوا: بَلی یا أفضل الانس و الجان

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

و شال بعضدیه و قال و قد صغی ** إلی القول أقصی القوم تاللَه والدان

علیٌّ أخی لا فرق بینی و بینه ** کهرون من موسی الکلیم ابن عمران

و وارث علمی و الخلیفة فی غدٍ ** علی اُمتی بعدی اذا زرت جثمانی

(«الغدیر»، ج ٤، ص ٣٤ و ص ٣٥).

(که آن را برای مخالفان و معاندان می‌گذارد؛ و از محبّان و دوستان جدا می‌نماید).

۲ ـ و بنابراین دشمن او بدبخت‌ترین مردم است در جهنّم؛ و ولیّ او محبوب‌ترین مردم است در روزی که علی به حساب برسد.»

و نیز بِشْنَوِی گوید:

۱ ـ «ای کسی که از روی جهالت می‌خواهی نصّ و تصریح بر إمامت و

خلافت را از أبوالحسن علیّ بن أبی‌طالب برگردانی؛ او دَرِ شهری است که بر روی جاهلان و نادانان قفل زده شده و مسدود گردیده است.

۲ ـ در وقتی که بخواهند از صاحبان علم و دانش بپرسند که: علم خود را از کجا آورده‌اید؟ از برای در شهر علم برای جویندگان علم و پویندگان معرفت؛ عوض و بدلی نیست که اگر از آن دَرْ وارد نشوند؛ بتوانند از جای دیگر أخذ علم کنند؛ و از در دیگر وارد در شهر علم گردند.

۳ ـ مَوْلی و صاحب اختیار و ولیِّ جمیع مردم بدون استثناء علیّ است، همچنان که از خداوند صاحب عرش جبریل أمین بدین حقیقت زبان گشوده است.»

و صاحب بن عبّاد گوید:

«پیغمبر شهری بود که علی در آن شهر بود، اگر دشمنان پیامبری و فرستاده‌ای را إثبات کرده‌اند و بدان معتقدند.»

و همچنین گوید:

«گفت: پس چه کسی باب مدینهٔ علم پیامبر شد: توبه من بگو؟! پس من گفتم: آن کس که همه از او پرسیدند، و در مهمّات و مسائل به او

مراجعه نمودند؛ ولی او از هیچکس نپرسید، و در مسئله‌ای و مهمّه‌ای به کسی مراجعه نکرد.»

و همچنین گوید:

«علی دَرِ شهر علم پیامبر است. شما برای ورود در آن شهر، غیر از علیّ کسی را مجوئید، که با آن در آن شهر وارد شوید (که هرگز نتوانید داخل شد چون این شهر در دگری ندارد) و بنابراین از رفتن در بیابان خشک و لم یزرع دست بردارید (که اگر از غیر علیّ پیروی کنید؛ شما را در وادی بَرَهوت و جهل می‌سپارد و دستخوش ضلالت و هلاکت می‌کند. بیائید در شهر علم و از دَرِ آن داخل شوید تا سرشار و سرمست از علم و حکمت گردید!)»

و سیّد إسمعیل حمیری گوید:

«علی است دَرِ شهر علم؛ کسی که ظاهر و نزول قرآن را بیان کرد، و لیکن خبرهای پشت پرده و پنهان را مخفی داشت و ذکر نکرد، (مگر برای آن در شهر که از همهٔ علوم پیامبر چه ظاهر و چه باطن و چه تفسیر و چه تأویل خبر دارد)».

و ابن حمّاد گوید:

«علی در معرفت و لقا و رضوان خداوند متعال است؛ و کسی به خداوند واصل نمی‌شود مگر آن کسی که از دَرِ خداوند که علیّ است داخل شود.»

و همچنین گوید:

«۱ ـ پیامبر گفت: این است بعد از من إمام شما که شما را بر راه رشد و کمال استوار می‌کند؛ و محکم و پابرجا می‌دارد؛ و علم و آداب شما را گسترش می‌دهد و فراخ می‌کند.

۲ ـ حقّاً من شهر علم خدا هستم؛ و علیّ برای آن شهر دَرِ آن است؛ بنابراین کسی که قصد این شهر را دارد؛ باید از دَرَش وارد شود.»

و خطیب منیح گوید:

«۱ ـ پیامبر گفت: من خانه هدایت و دانش می‌باشم در میان شما؛ و این علیّ دَرِ این خانه است برای واردین.

۲ ـ شما با پیروی از او، از من پیروی کنید! و به ریسمان ولای او پیوسته چنگ زنید و محکم بگیرید!»

و خطیب خوارزم گوید:

و

«به درستی که پیغمبر همچون شهری است برای علوم و دانش‌هائی که دارد؛ و علیّ هادی و رهبر همچون دری برای آن شهر است.»

روایات وارده از عامّه و خاصه، دربارهٔ حدیث أنا مدینة العلم و علیّ بابها

باری بزرگان از أعلام عامّه و شیعه همچون سیّد هاشم بَحْرانی، و شیخ صدوق، و شیخ مفید و شیخ طوسی، و ابن عساکر و ابن مغازلی و حمّوئی و خوارزمی و غیرهم، حدیث أنا مدینة العلم را در کتب خود با اسانید متعدّد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند؛ و بحرانی از طریق عامّه شانزده حدیث، و از

طریق خاصّه هفت حدیث آورده است؛ و ما در اینجا به ذکر بعضی از آنها می‌پردازیم:

از «مناقب» ابن مغازلی فقیه شافعی، با قرآئت او بر أبوالحسن أحمد بن مظفّر بن أحمد عطّار فقیه شافعی، و إقرار أبوالحسن بر این قرآئت در سنهٔ ٤٣٤ با سند متّصل او از عبد الرحمن بن نَهْبان، از جابر بن عبد الله أنصاری روایت است که: أخَذَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم بِعَضُدِ عَلِیٍّ علیه السّلام وَ قَالَ: هَذَا أمِیرُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ؛ ثُمَّ مَدَّبِهَا صَوْتَهُ؛ فَقَالَ: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا

فَمَنْ أرادَ الْعِلْمِ فَلْيَأتِ الْبَابَ.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بِازوی علیّ علیه السّلام را گرفت و گفت: این است أمیر نیکوکاران؛ و کشندهٔ کافران؛ مورد نصرت خدا قرار گیرد هر که وی را نصرت کند؛ و مورد خذلان و پستی خدا قرار گیرد هر که وی را مخذول و بی‌یاور گذارد. سپس صدای خود را بدین گفتار بلند کرد که: من شهر علمم و علیّ دَرِ آن است، بنابراین هر که طالب علم باشد باید از این دَرْ بیاید!»

و از «مناقب» ابن مغازلی با سند متّصل خود از جابر بن عبد الله أنصاری روایت است که می‌گفت: در روز غزوه حُدَیْبیَّه شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ هُوَ أخِذٌ بِضَبْعِ عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ علیه السّلام وَ قَالَ: هَذَا أمِیرُ الْبَرَرَةِ؛ وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. ثُمَّ مَدَّ بِصَوْتِهِ، فَقَالَ: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَاب.[2]

---

[1] «غایة المرام»، ج ۲، باب ۲۹، ص ۵۲۰، حدیث أوّل از عامّه، «مناقب» ابن مغازلی ص ۸۰ حدیث شمارهٔ ۱۲۰ و در این‌جا راوی را عبد الرحمن بن بَهمان ذکر کرده است. و سیوطی در «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۰ از طبع بیروت آورده است.

[2] «غایة المرام»، ج ۲، باب ۲۹، ص ۵۲۰، حدیث ششم از عامّه. «مناقب» ابن مغازلی ص ۸٤ حدیث ۱۲۵.

«در حالی که بازوی علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام را گرفته بود؛ این عبارات را گفت».

باید دانست که در این دو روایت رسول خدا صلّی الله علیه و آله أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به أَمِیرُ الْبَرَرَة (أمیر و فرمانده نیکوکاران) یاد کرده است؛ همچنان که در «مناقب» ابن شهرآشوب گوید که: خطیب در تاریخ خود که تاریخ بغداد است در سه جا گفته است که در روز حُدَیبیَّه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم أَخِذٌ بِیَدِ عَلِیٍّ، وَ قَالَ: هَذَا أَمِیرُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ،؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، وَ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ، ـ یَمُدُّ بِهَا صَوْتَهُ ـ.[1]

و لیکن سیوطی و ابن عساکر و امیر سیّد علی همدانی و ابن حجر هیتمی و ملاّ علی متّقی هندی با عبارت هَذَا إِمَامُ الْبَرَرَةِ (این است امام و پیشوای نیکوکاران)

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۴۸ و ص ۵۴۹.

روایت کرده‌اند؛ أمّا سیوطی از حاکم در «مستدرک» از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: عَلِیٌّ إمَامُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.[1]

و أمّا ابن عساکر در «تاریخ دمشق» از جابر آورده است که: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: عِلِیٌّ إمَامُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.[2]

و أمّا میر سیّد علی همدانی در کتاب «مودّة القربی» در «الْمَوَدَّةُ الْخَامِسَةُ» آورده است که جابر گفت:

سمعتُ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول یوم الحُدَیْبِیّةِ وَ هُوَ أخِذٌ بِیَدِ عَلیٍّ: هَذَا إمَامُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ، یَمُدُّ بِهَا صَوْتَهُ.[3]

و امّا ابن حجر، در کتاب «الصّواعق المحرقة»

---

[1] «جامع الصغیر»، باب عین، ص ٦٦.

[2] «تاریخ دمشق»، ترجمهٔ إمام علی بن أبی‌طالب، بنابر حکایتی که بدین عبارت در کتاب «الإمام المهاجر» تألیف محمّد ضیاء شهاب، و عبد الله بن نوح، که در أحوال أحمد بن عیسی بن محمّد بن العریضی بن الإمام جعفر الصّادق علیه السّلام نگارش یافته است، در ص ١٥٤ از ابن عساکر از جابر روایت کرده است؛ آمده است.

[3] این کتاب ضمن کتاب «ینابیع المودّة» ذکر شده است. از طبع أوّل اسلامبول سنهٔ ١٣٠١ ص ٢٥٠، و از طبع هفتم نجف سنهٔ ١٣٨٤ ص ٢٩٦.

ص ۷۵ گوید: حاکم از جابر با سند خود تخریج کرده است. ولیکن در نسخهٔ چاپی که از «مستدرک» حاکم دردست ماست، در ج ۳ ص ۱۲۹ این حدیث را حاکم ازجابر با عبارت أمیرُ الْبَرَرة تخریج کرده و آن را صحیح شمرده است. و احتمال دارد که در نسخهٔ خطّی ابن حجر إمامُ البرَرة بوده است و در طبع تصحیف شده باشد؛ و شاهد آنکه در هامش همین صفحه برای نشان دادن روایت، به عنوان علامت با خطّ درشت نوشته شده است: کان علیٌّ رَضِیَ اللهُ عنه إمامَ البَرَرة. و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» در ذیل همین صفحه با عبارت إمامُ الْبَرَرة آورده است.

و أمّا علی متّقی هندی، در «کنز العمّال» از طبع حیدرآباد (طبع دوّم) ج ۱۲، ص ۲۰۳، از «مستدرک» از جابر روایت کرده است.

و ابن مغازلی با سه سند، و خوارزمی و حمّوئی هر یک با یک سند متّصل از أبومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که او گفت: قَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[1]

---

[1] «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۰، حدیث شمارهٔ ۲ و شمارهٔ ٤ و شمارهٔ ۵ و

و ابن مغازلی با سند متّصل خود از علیّ بن عمر، از پدرش، از حذیفه از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

أنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، وَ لاَ تُوْتَی الْبُيُوتُ إلاَّ مِنْ أبْوَابِهَا.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: من شهر علمم و علیّ دَرِ آنست؛ و در خانه‌ها وارد نمی‌شوند مگر از درهای آنها.»

و ابن مغازلی با سند متّصل خود از محمّد بن عبد الله بن عمر بن مسلم لاحقی صفّار در بصره، در سنهٔ ٢٤٤ روایت کرده است که او گفت: حدیث کرد برای ما أبُوالْحَسَن عَلِیٌّ بْنُ مُوسَی الرِّضا علیهما السّلام او گفت حدیث کرد برای من پدرم از پدرش جعفر بن محمّد، از پدرش محمّد بن علی از پدرش علیّ بن الحسین، از پدرش حسین بن علیّ، از

شمارهٔ ٨ و شمارهٔ ٩ از عامّه. و «تاریخ دمشق»، ترجمهٔ الامام امیر المؤمنین علیه السّلام ج ٢، ص ٤٦٦ و ٤٦٧ حدیث ٩٨٥ و ٩٨٦ و ٩٨٧، «مناقب» ابن مغازلی ص ٨١ تا ٨٣، حدیث ١٢١ و ١٢٣ و ١٢٤.

[1] «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٠ حدیث شمارهٔ ٣ از عامّه و «مناقب» ابن مغازلی ص ٨٢ حدیث ١٢٢.

پدرش علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام که او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: یَا عَلِیُّ! أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ أَنْتَ الْبَابُ، کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ یَصِلُ إِلَی الْمَدِینَةِ إِلاَّ مِنَ الْبَابِ.[1]

«ای علیّ! من شهر علم می‌باشم، و علیّ در آن شهر است، و تو در آن شهر هستی! دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد: بدون وارد شدن از در می‌تواند در شهر وارد شود.»

و در کتاب «فردوس» در جُزءِ أوّل آن در باب ألف از جابر بن عبد الله أنصاری آورده است که قَالَ: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأْتِ الْبَابَ.[2]

و در کتاب «الْمَناقِبُ الفَاخِرَةُ فِی العترةِ الطّاهرة»، از مبارک بن سرور، با سند متّصل خود از دِعْبِل بن علیّ بن سعید بن حجّاج از ابن عبّاس روایت کرده است که او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأْتِ الْبَابَ. ثُمَّ قَالَ: یَا عَلِیُّ أَنَا مَدِینَةُ

---

[1] «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۰ حدیث شمارهٔ ۷ از عامّه و در ص ۵۲۲ حدیث شمارهٔ ٤، از خاصّه، «مناقب» ابن مغازلی، ص ۸۵ حدیث ۱۲٦. و در آن و علیٌّ بابها را ندارد.

[2] «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شمارهٔ ۱۰ از عامّه.

الْعِلْمِ وَ أَنْتَ الْبَابُ؛ كَذَبَ الَّذِی زَعَمَ أَنْ یَصِلَ إِلَی الْمَدِینَةِ إِلاّ مِنَ الْبَابِ.[1]

«من شهر علم هستم، و علی در آن شهر است. پس کسی که علم را می‌خواهد، باید از درش داخل شود. و سپس گفت: ای علیّ من شهر علم هستم، و تو دَرِ آن

[1] «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱ حدیث شمارهٔ ۱۱ از عامّه.

شهر هستی؛ دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند که می‌تواند به شهر برسد، مگر آنکه از درش وارد شود.»

و ابن شاذان از طریق عامّه با حذف إسناد از سعید بن جُنَادَه روایت کرده است که: او یادآور می‌شد که: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده است که می‌گفت: عَلِیٌّ بْنُ أبیطَالِبٍ سَیِّدُ الْعَرَبِ فَقَالَ: أنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ. مَنْ أحَبَّهُ وَ تَوَلاَّهُ أحَبَّهُ اللهُ وَ هَدَاهُ، وَ مَنْ أبْغَضَهُ وَ عَادَاهُ، أصَمَّهُ اللهُ وَ أعْمَاهُ. عَلِیٌّ حَقُّهُ کَحَقِّی، وَ طَاعَتُهُ کَطَاعَتِی، غَیْرَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی. مَنْ فَارَقَهُ فَقَدْ فَارَقَنِی، وَ مَنْ فَارَقَنِی فَارَقَ اللهَ تَعَالَی. أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ هِیَ الْجَنَّةُ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَکَیْفَ یَهْتَدِی الْمُهْتَدِی إلَی الْجَنَّةِ إلاَّ مِنْ بَابِهَا؟ عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ، مَنْ أبَی فَقَدْ کَفَرَ.[1]

«علیّ بن أبی‌طالب سیّد و آقای عرب است و سپس گفت: من سیّد و آقای تمام فرزندان آدم هستم، و علیّ سیّد و آقای عرب است. کسی که او را دوست داشته باشد، و ولایت او را داشته باشد، خداوند او را دوست دارد، و هدایت می‌کند، و کسی که بغض او را در دل داشته باشد،

[1] «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱ حدیث شمارهٔ ۱۲ از عامّه.

و او را دشمن بدارد، خداوند او را کر می‌کند و کور می‌کند. حقّ علی همانند حقّ من است، و طاعت او همانند طاعت من است، به جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست. کسی که از علیّ جدا شود از من جدا شده است، و کسی که از من جدا شود، از خدای متعال جدا شده است. من شهر حکمت هستم ـ و همان است بهشت ـ و علیّ دَرِ آن بهشت است که حکمت است. پس چگونه راهرو می‌تواند راهی به سوی بهشت پیدا کند مگر از دَرِ بهشت؟ علی بهترین افراد جنس بشر است و کسی که از این حقیقت ابا کند کفر ورزیده است.

شیخ صدوق: محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی در «أمالی» خود با سند متّصل روایت می‌کند از سَعد بن طَرِیف کنانی، از أصْبَغ بن نُبَاته که او گفت: علی بن أبی‌طالب علیه السّلام به حسن علیه السّلام گفت: ای حسن! برخیز و بر منبر

بالا برو، و به طوری سخن بگو که قریش پس از من به قدر و مقام تو جاهل نباشد؛ زیرا آنها خواهند گفت: حَسَن قدرت بر تکلّم و خطابه به خوبی ندارد!

حَسَن علیه السّلام گفت: ای پدر جان! چگونه من بالا روم و سخن گویم، درحالی‌که تو در میان مردم هستی، می‌شوی و می‌بینی؟ أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: من خودم را از تو پنهان می‌دارم تا بشنوم و ببینم، به‌طوری‌که تو مرا نبینی!

إمام حسن علیه السّلام بر منبر رفت؛ و حمد خداوند را به محامد بلیغ و شریف ادا کرد، و بر پیغمبر خدا و آل او درود مختصر و موجز و پرفائده‌ای فرستاد و سپس گفت: أیُّهَا النَّاسُ! سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ هَلْ تُدْخَلُ الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ بَابِهَا؟!

«ای مردم! از جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: من شهر علم می‌باشم؛ و علیّ در آن شهر است. و آیا می‌شود در شهر داخل شد مگر از دَرِ آن شهر؟!»

و از منبر فرود آمد. علیّ علیه السّلام از

مخفیگاه به سوی او جستن کرد، و او را بلند کرد، و در آغوش خود چسبانید. و پس از آن به حسین علیه السّلام گفت: ای نور دیدهٔ من برخیز، و بر منبر بالا برو، و به سخنی تکلّم کن؛ تا آنکه قریش بعد از من به حقّ تو جاهل نباشند؛ تا بگویند: حسین بن علی چیزی نمیداند! و امّا باید گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد!

امام حسین علیه السّلام بر منبر بالا رفت، و حمد خداوند را به جای آورد، و بر پیغمبر و آل او یک صلوات موجز و مفید فرستاد و سپس گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: إنَّ عَلِیًّا مَدِینَةُ هُدیً، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَی وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ.

«ای جماعت مردم! من از جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: به درستی که علیّ شهر هدایت و راه‌یافتگی است. هر کس در آن شهر داخل شود نجات می‌یابد، و هر کس تخلّف ورزد هلاک می‌شود.»

علیّ علیه السّلام به سوی او برجست؛ و در آغوشش گرفت؛ و او را بوسید؛ و پس از آن گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! اِشْهَدُوا أنَّهُمَا فَرْخَا رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ وَدِیعَتُهُ الَّتِی

اسْتَوْدَعَنيهَا وَ أنَا اسْتَودِعُكُموهَا؛ مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَ رَسُولُ اللهِ سَائِلُكُمْ عَنْهُمَا.[1]

«ای جماعت مردم! شاهد باشید که این دو نور دیده، دو نوباوه و جوجه رسول خدا هستند؛ و أمانت رسول خدا هستند که به من به عنوان ودیعت سپرده است و من آن دو را به شما به ودیعت می‌سپارم!

ای جماعت مردم! بدانید که: رسول خدا دربارهٔ این دو از شما پرسش خواهد نمود.»

و شیخ صدوق و شیخ مفید با إسناد خود از حسن بن راشد از حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السّلام از پدرش، از پدرانش، از علیّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیهم السّلام روایت کرده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَا عَلِیُّ! أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ بَابُهَا! وَ هَلْ تُؤْتَی الْمَدِینَةُ إلاّ مِنْ بَابِهَا.[2]

و شیخ طوسی در «أمالی» خود، با سند متّصل از عمرو بن شمر، از جابر، از حضرت باقر، از حضرت سجّاد، از حضرت حسین بن علیّ بن أبی‌طالب علیهم السّلام روایت کرده است که: قَالَ:

---

[1] «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شمارهٔ ۱، از خاصّه.

[2] «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱ و ص ۵۲۲ حدیث شمارهٔ ۲، با تتمّهٔ آن از خاصّه.

قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا فَكَيْفَ يُهْتَدَى إِلَى الْجَنَّةِ وَ لاَ يُهْتَدَى إِلَيْهَا إِلاَّ مِنْ بَابِهَا.[1]

و شیخ مفید در «أمالی» خود با سند متّصل، از عمرو بن شمر، از جابر جُعفی، از حضرت أبوجعفر محمّد بن علی الباقر علیهما السّلام، از جابر بن عبد اللَه انصاری، از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، در ضمن حدیث طویلی که در مدائح و محامد و محاسن حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام است روایت می‌کند تا به اینجا که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌گوید: وَ فَضَّلَنِی بِالرِّسَالَةِ وَ فَضَّلَهُ بِالتَّبْلِيغِ عَنِّی وَ جَعَلَنِی مَدِينَةَ الْعِلْمِ وَ جَعَلَهُ الْبَابَ؛ وَ جَعَلَنِی خَازِنَ الْعِلْمِ وَ جَعَلَهُ الْمُقْتَبَسَ مِنْهُ الأَحْكَامُ وَ خَصَّهُ بِالْوَصِيَّةِ ـ الحدیث.[2]

«و مرا خداوند به رسالت بر همهٔ مردم فضیلت بخشید؛ و علیّ را به تبلیغ از

---

[1] «غاية المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شمارهٔ ۳، از خاصّه.

[2] «غاية المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شمارهٔ ۵، از خاصّه.

ناحیهٔ من فضیلت بخشید؛ و مرا شهر علم خود قرار داد؛ و علیّ را در آن شهر نمود؛ و مرا خزانه‌دار علم خود کرد، و علیّ را معلّم أحکام نمود؛ و او را به مقام وصایت من اختصاص داد ـ الحدیث.»

و شیخ طوسی در «أمالی» خود، آورده است که: جماعتی برای ما از ابومفضّل با سند متّصل خود از عَمْرو بن مَیْمون أوْدِی روایت کرده است که: چون در نزد او نام علیّ بن أبی‌طالب را بردند او گفت: کسانی که علیّ را به زشتی یاد می‌کنند تحقیقا آنها آتش‌گیرانهٔ جهنّم هستند.

و حقّا من از جماعتی از أصحاب مُحَمَّد صلّی الله علیه و آله و سلّم که از ایشان است حُذَیفة بن یَمان و کَعْب بن عُجْرَه شنیدم که هر یک از آنها می‌گفت:

لَقَدْ أُعْطِیَ عَلِیٌّ مَا لَمْ یُعْطَهُ بَشَرٌ: هُوَ زَوْجٌ فَاطِمَةَ سَیِّدَةِ نِسَآءِ الأوَّلِینَ وَالأخِرِینَ. فَمَنْ رَأی مِثْلَهَا، أوْ سَمِعَ أنَّهُ تَزَوَّجَ بِمِثْلِهَا أحَدٌ فِی الْأوَّلِینَ وَ الْأخِرِینَ؟!

وَ هُوَ أبُوالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ سَیِّدَیْ شَبَابِ أهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأوَّلِینَ وَ الأخِرِینَ فَمَن أیُّهَا النَّاسُ مِثْلُهُمَا؟

وَ رَسُولُ اللهِ حَمُوهُ؛ وَ هُوَ وَصِیُّ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فِی أهْلِهِ وَ أزْوَاجِهِ.

وَ سُدَّتِ الأبْوَابُ الَّتى فِى الْمَسْجِدِ كُلُّهَا غَيْرَ بَابِهِ؛ وَ هُوَ صَاحِبُ بَابِ خَيْبَرَ، وَ صَاحِبُ الرَّايَةِ يَوْمَ خَيْبَرَ، وَ تَفَلَ رَسُولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم يَوْمَئِذٍ فِى عَيْنَيْهِ، وَ هُوَ أرْمَدُ فَمَا اشْتَكَاهُمَا مِنْ بَعْدُ وَ لاَ وَجَدَ حَرًّا وَ لاَ قَرًّا بَعْدَ يَوْمَ ذَلِکَ.

وَ هُوَ صَاحِبُ يَوْمِ غَدِيرِ خُمٍّ، إذْ نَوَّهَ رَسُولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم بِاسْمِهِ وَأَلْزَمَ اُمَّتَهُ وَلاَيَتَهُ، وَ عَرَّفَهُمْ بِخَطَرِهِ، وَ بَيَّنَ لَهُمْ مَكَانَهُ؛ فَقَالَ أيُّهَا النَّاسُ مَنْ أوْلَى بِكُمْ مِنْكُمْ بِأنْفُسِكُمْ؟! قَالُوا: اَللهُ وَ رَسُولُهُ! قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِىٌّ مَوْلاَهُ. وَ هُوَ صَاحِبُ الْعَبَا وَ مَنْ أذْهَبَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَنْهُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُ تَطْهِيرًا.

وَ هُوَ صَاحِبُ طَائِرِ حِينَ قَالَ رَسُولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: اللهُمَّ ائْتِنى بِأحَبِّ خَلْقِکَ إلَيْکَ وَ إلَىَّ! فَجَآءَ عَلِىٌّ عليه السّلام فَأكَلَ مَعَهُ. وَ هُوَ صَاحِبُ سُورَةِ بَرَائَةٍ حِينَ نَزَلَ بِهَا جَبْرَئِيلُ عليه السّلام عَلَى رَسُولِ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم وَ قَدْ سَارَ أبُوبَكْرٍ بِالسُّورَةِ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ! إنَّهُ لاَ يُبَلِّغُهَا إلاَّ أنْتَ أوْ عَلِىٌّ! إنَّهُ مِنْکَ وَ أنْتَ مِنْهُ. فَكَانَ رَسُولُ الله مِنْهُ فِى حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ.

وَ هُوَ عِلْمُ رَسُولِ اللهِ؛ وَ مَنْ قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْمَدِينَةِ مِنْ بَابِهَا كَما أَمَرَ اللهُ فَقَالَ: وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا؛ وَ هُوَ مُفَرِّجُ الْكَرْبِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم فِي الْحُرُوبِ. وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ أَمَنَ بِرَسُولِ اللهِ وَ صَدَّقَهُ وَاتَّبَعَهُ، وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى.

فَمَنْ أَعْظَمُ فِرْيَةً عَلَى اللهِ وَ عَلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ قَاسَ بِهِ أَحَدًا أَوْ شَبَّهَ بِهِ بَشَرًا.[1]

«تحقیقاً به علیّ چیزهائی داده شده است که به هیچ بشری داده نشده است؛ او شوهر فاطمه سیّدهٔ زنان پیشینیان و پسینیان است. پس کیست که مثل فاطمه را دیده باشد؛ یا آنکه شنیده باشد که او ازدواج با مثل فاطمه کرده باشد؛ یک فرد از پیشینیان و پسینیان؟

و اوست پدر حسن و حسین دو سیّد و آقای جوانان أهل بهشت، از پیشینیان و پسینیان؛ پس ای مردم کیست مثل آن دو سیّد و آقا؟ و رسول خدا پدرزن اوست و او داماد آن حضرت است؛ و اوست وصیّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و

---

[1] «غاية المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شمارهٔ ٦، از خاصّه و در «أمالی»: وَ هُوَ عَيْبَةُ عِلْمِ رَسُولِ اللهِ.

سلّم در أهلش و زنانش.

و تمام درهای خانه‌های أصحاب که به مسجد گشوده می‌شد، بسته شد، مگر در علیّ. و اوست صاحب خیبر، و صاحب عَلَم برافراشته در روز خیبر، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در دو چشمان او آب دهان انداخت، در وقتی که چشمانش متورّم بود و دردناک بود، و علیّ از آن به بعد دیگر از چشمانش گزندی ندید؛ و بعد از آن روز دیگر أبداً گرمای هوا و یا سرمای هوا را إحساس ننمود.

و اوست صاحب غدیر خمّ، در آن وقتی که پیامبر نام او را مجدّداً آورد؛ و إعلان کرد و اُمَّت خود را به ولایت او مُلْزَم کرد؛ و مقامات خطیر و عظیم او را نشان داد؛ و مکانت و منزلت او را روشن ساخت؛ و گفت: إی مردم کیست که به شما از خودتان ولایتش أفزون باشد؟ گفتند: خدا و رسول او! گفت: بنابراین نسبت به هر کسی که من ولایتم به او بیشتر از خود اوست؛ پس این علی ولایتش به او بیشتر از خود اوست.

و اوست صاحب عَبا و کَسای خیبری؛ و آن کسی که خداوند عزّ و جلّ، رجس

و پلیدی را به طور مطلق از آنها بیرون کرده است؛ و به مقام طهارت و پاکی مطلق رسانیده است؛ و اوست صاحب پرنده در وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عرض کرد: بار پروردگار من! محبوب‌ترین خلقت را نزد تو و نزد من، اینک به نزد من بیاور! در این حال علیّ علیه السّلام بیامد؛ و با آن حضرت از آن پرنده خورد.

و اوست صاحب سورهٔ برٰائت در وقتی که جبرئیل آن را بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرو فرستاد، در هنگامی که أبوبکر سوره را با خود به طرف مکّه برده بود، جبرائیل گفت: ای مُحَمَّد نباید کسی این سوره را به مشرکین مکّه إبلاغ کند، مگر تو و یا علیّ! علیّ از تست؛ و تو از علیّ هستی؛ پس رسول خدا چه در زمان حیاتش و چه بعد از مماتش از علی بود.

و اوست علم رسول خدا؛ و کسی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ او گفت: من شهر علمم و علیّ دَرِ آنست. پس کسی که خواهان دانش است، باید در این شهر از درش داخل شود؛ همان طور که خداوند أمر کرده و گفته است: در خانه‌ها باید از درهایشان بیائید! و اوست زدایندهٔ غصّه و أندوه از چهرهٔ رسول الله

در جنگ‌ها. و اوست أوَّلین کسی که به رسول الله ایمان آورده است! و او را تصدیق نموده و از او متابعت نموده است. و اوست أوَّلین کسی که نماز خوانده است.

بنابراین چه کسی افترآء و تهمتش بر خداوند و بر رسول او أعظم است، از کسی که شخصی را با او مقایسه کند؛ و یا فردی از أفراد بشر را به او تشبیه نماید؟!»

روایات خاصّه و عامّه دربارهٔ مدینة الحکمة

و شیخ صدوق با سند متّصل خود از سعید بن جُبَیر از ابن عبّاس آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علی بن أبی‌طالب گفت:

یَا عَلِیُّ أَنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ أَنْتَ بِابُهَا وَ لَنْ تُؤْتَی الْمَدِینَةُ إِلاَّ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ. وَ کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ یُحِبُّنِی وَ یُبْغِضُکَ! لأَنَّکَ مِنِّی وَ أَنَا مِنْکَ! لَحْمُکَ مِنْ لَحْمِی، وَ دَمُکَ مِنْ دَمی، وَ رُوحُکَ مِنْ رُوحِی؛ وَ سَرِیرَتُکَ مِنْ سَرِیرَتِی، وَ عَلاَنِیَتُکَ مِنْ عَلاَنِیَتِی؛ وَ أَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِی؛ وَ خَلِیفَتِی عَلَیْهَا بَعْدِی! سَعِدَ مَنْ أَطَاعَکَ؛ وَ شَقِیَ مَنْ عَصَاکَ وَ رَبِحَ مَنْ تَوَلاَّکَ، وَ خَسِرَ مَنْ عَادَاکَ، وَ فَازَ مَنْ لَزِمَکَ، وَ هَلَکَ مَنْ فَارَقَکَ؛ مَثَلُکَ وَ مَثَلُ الأَئِمَّةِ

مِنْ وُلْدِكَ بَعْدِى مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ

عَنْهَا غَرِقَ؛ وَ مَثَلُكُمْ مَثَلُ النُّجُومِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.[1]

«ای علیّ! من شهر حکمت هستم و تو دَرِ آن شهر هستی! و هیچ‌گاه نمی‌توان وارد در شهری شد مگر از سوی دَرِ آن شهر. و دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد: مرا دوست دارد و بغض تو را در دل. زیرا که تو از من هستی و من از تو هستم! گوشت تو از گوشت من است! و خون تو از خون من است! و روح تو از روح من است! و تو إمام اُمَّت من می‌باشی! و پس از من جانشینم بر آنها می‌باشی، پیروزی از آنِ کسی است که از تو پیروی کند؛ و بدبختی از آن کسی است که مخالفت تو نماید؛ و منفعت کسی می‌برد که در تحت ولایت تو درآید؛ تهیدست می‌شود کسی که با تو دشمنی ورزد؛ و رستگار می‌شود کسی که ملازم تو باشد! و هلاک می‌شود کسی که از تو دوری گزیند. مَثَل تو و مَثَل إمامان از أولاد تو پس از من، مَثَل کشتی نوح است؛ کسی که بر آن سوار شود، نجات یابد؛ و کسی که تخلّف ورزد غرق گردد. و مِثال شما مِثال ستارگان آسمان است که: هر گاه ستاره‌ای غائب شود، ستارهٔ دیگری طلوع می‌کند؛ تا روز

---

[1] «غاية المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳، حدیث شمارهٔ ۷، از خاصّه.

قیامت.»

و حاکم حَسکانیّ در تفسیر آیهٔ: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.[1]

«و ما نفرستادیم پیش از تو (ای پیغمبر) مگر مردانی را که وحی می‌فرستیم به سوی آنها، پس شما اگر از این مطلب اطّلاعی ندارید از أهل ذکر سؤال کنید!»

با سند متّصل خود، از حارث روایت کرده است که: گفت: از عَلِیّ راجع به این آیهٔ: فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ سؤال کردم، گفت: وَاللهِ إِنَّا لَنَحْنُ أَهْلَ الذِّكْرِ؛ نَحْنُ أَهْلُ الْعِلْمِ؛ و نَحْنُ مَعْدِنُ التَّأْوِيلِ وَالتَّنْزِيلِ؛ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم يَقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهِ مِنْ بَابِهِ.[2]

«قسم به خدا ما فقط و فقط أهل ذکر هستیم البتّه البتّه؛ ما أهل علم هستیم، ما

---

[1] «آیهٔ ١٦، از سورهٔ ٤٣: نحل» و همچنین در «آیهٔ ٧، از سورهٔ ٢١: أنبیاء» جملهٔ فاسئلوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون وارد شده است. و در صدر آن لفظ مِنْ نیست: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَکَ إِلَّا رِجالًا نُوحِی إِلَیْهِمْ الآیة.

[2] «شواهد التنزیل»، ج ١، باب ٨٢، ص ٣٣٤.

معدن ظاهر و باطن قرآن هستیم؛ و تحقیقاً من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت:

من شهر دانش می‌باشم و علیّ در آن شهر است؛ پس هر کس بخواهد دانش فرا گیرد باید از درش بیاید!»

و همچنین حاکم حَسْکانیّ در تفسیر آیهٔ: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها[1] «و خداوند تمام اسمآء را به آدم تعلیم نمود».

با سند متّصل خود از محمّد بن عبد الرحمن شامی و أبوصَلْت هروی (و) أبومعاویه از أعمش از مجاهد از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[2]

---

[1] آیهٔ ۳۱، از سورهٔ ۲: بقره.

[2] «شواهد التنزیل»، ج ۱، باب ۸، ص ۸۰ و ص ۸۱. و این روایت را شیخ الإسلام حموئی در «فرائد السمطین»، ج ۱، ص ۹۸، حدیث ٦٧ روایت می‌کند و در ذیل روایت با این لفظ آمده است که: فمن أراد بابهَا فلیأت علیًّا «پس هر کس خواهان دَرِ شهر علم باشد باید به سوی علی بیاید.» و سیوطی در «اللآلی المصنوعة»، ج ۱ ص ۳۲۹ و ۳۳۰ از طبع بیروت پنج حدیث که منتهی می‌شود به أبومعاویه از أعمش از مجاهد از ابن عبّاس به همین عبارت روایت کرده است و در ص ۳۳٤ و ۳۳۵ دو حدیث دیگر را به عین همین عبارت که سند آن منتهی می‌شود به حارث و عاصم بن ضمره از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و نیز به أصبغ بن نباته از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است. و در «کنز العمّال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵ ص ۱۲۹ روایت کرده است. و نیز خوارزمی در «مناقب»، خود از طبع سنگی در ص ٤۹ و از

آنگاه گوید که: این روایت را جماعتی از أبوصَلْت که نامش عبد السّلام بن صالح هَرَوی است روایت کرده‌اند و أبوصَلْت، موثّق است، یحیی بن معین او را ثنا گفته است و گفته است که: او صدوق است.

طبع حروفی در ص ٤٠ آورده است، و نیز خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ١١ در ص ٢٠٤ و ص ٢٠٥، با دو سند آورده است. و نیز طبرانی در «معجم کبیر» خود، در مسند ابن عبّاس، ج ٣، ص ١١٠، آورده است.

و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلّد أمیرالمؤمنین (ع)، جزء دوّم ص ٤٧٠، حدیث شماره ٩٩٠ و ٩٩١ و ٩٩٢ را با سند خود از أبوصَلْت هروی: عبد السّلام بن صالح آورده است و در حدیث شماره ٩٨٤ از صنابجی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و در حدیث شماره ٩٨٥، ٩٨٦ و ٩٨٨ و ٩٨٩ و ٩٩٣ إلی حدیث ٩٩٨ با سندهای دیگر روایت کرده است؛ و نیز ابن أثیر در «أسد الغابة»، ج ٤ ص ٢٢ روایت نموده است.

و نیز غیر از أبوصَلْت، جماعتی این حدیث را از أبومعاویه که نام مُحمّد بن خَازِم است و نابینا و موثّق است روایت کرده‌اند که از ایشان است: أبوعبید قاسم بن سلاّم، و محمّد بن طفیل؛ و أحمد بن خالد بن موسی، و أحمد بن عبد الله بن حکیم، و عُمَر بن إسمعیل، و هارون بن حاتم، و محمّد بن جعفر فیدی و غیرهم.

و نیز به عین عبارت أبومعاویه از سُلَیمان بن مهران أعمش، جماعتی که از ایشان است: یَعْلی بن عُبَید، و عیسی بن یُونس، و سعید بن عَقَبه روایت کرده‌اند و نیز در این باب از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است.

آنگاه با سه سند متّصل از شریک از سَلَمة بن کهیل از صنابجیّ، و در دوتای آنها صنابجی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و در یکی بدون این واسطه، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که: آن حضرت گفت: أنَا دَارُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِهَا مِنْ بَابِهَا.[1]

«من خانهٔ دانش می‌باشم، و علیّ دَرِ آن خانه

---

[1]. «شواهد التنزیل»، ج ۱، ص ۸۱ تا ص ۸۳، و فقرهٔ اوّل را در «تاریخ دمشق» ترجمهٔ الإمام أمیرالمؤمنین علیه السّلام جزء دوّم ص ٤٦٤ حدیث شمارهٔ ۹۸٤ و أبونُعَیم اصفهانی در کتاب «معرفة الصّحابة»، در ترجمهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ورق ۲۲، و در «البدایة و النهایة»، ج ۷، ص ۳۵۸ آورده است.

است؛ و هر کس بخواهد علم را بیاموزد باید از در خانه بیاید».

و صنابجی گفته است: وَ کُنْتُ أسْمَعُ عَلِیًّا کَثیرًا مَا یَقُولُ: إنَّ مَا بَیْنَ أضْلاعی هَذِهِ لَعِلْمٌ کَثِیرٌ.[1]

«و من بسیار می‌شنیدم که علیّ می‌گفت: در میان این استخوان‌های سینهٔ من، علم فراوانی است.»

و این عبارت ابن فارس است؛ و جماعتی آن را از شریک روایت کرده‌اند؛ و او از عبد الله بن مسعود، و عبد الله بن عمر، و عقبة بن عامر جهنی، و أبوذر غفاریّ، و أنس، و سلمان و غیرهم.[2]

و نیز حاکم حَسْکانیّ در تفسیر آیهٔ: وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ[3] «و گوش‌های فراگیرنده، این پند و تذکّر ما را فرا می‌گیرد.»

با سند متّصل خود از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من گفت: إنَّ اللهَ أمَرَنی أنْ أُدْنِیَکَ وَ لاَ أُقْصِیَکَ؛ وَ أُعَلِّمکَ لَتَعِیَ! وَ أُنْزِلَتْ عَلَیَّ

---

[1] همان

[2] همان

[3] آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ٦٩: الحاقّه. در نسخه دیگر: هَذَا العلمَ الکثیرَ.

هَذِهِ الأيَةُ: وَ تَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ. فَأنْتَ [الأُذُنُ] الْوَاعِيَةُ لِعِلْمی! يَا عَلِیُّ وَ أنَا الْمَدِينَةُ وَ أنْتَ الْبَابُ وَ لاَ يُؤْتَی الْمَدِينَةُ إلاَّ مِنْ بَابِهَا.[1]

«خداوند به من أمر كرده است كه ترا نزديک كنم؛ و ترا دور نكنم؛ و به تو تعليم نمايم تا فراگيری. و اين آيه بر من نازل شد: وَ تَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ! پس تو گوش‌های فراگيرندهٔ علم و دانش من می‌باشی! إی علیّ! و من شهر علم می‌باشم، و تو در آن شهری! و در شهر نمی‌توان آمد مگر از ناحيهٔ در آن.»

بايد دانست كه آنچه تا به حال آورديم، رواياتی بود كه در آن پيامبر أكرم خود را مدينهٔ علم و علیّ را دَر آن مدينه بيان كرده است؛ و همچنين رواياتی از عامّه و خاصّه آمده است كه پيامبر أكرم خود را مدينهٔ بهشت و علیّ را باب آن مدينه معيّن كرده؛ و نيز رواياتی از عامّه وارد شده است كه أنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و از خاصّه كه: أنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و يا أنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِیٌّ مِفْتَاحُهَا.

اين روايات نيز در كتب أعلام آمده است؛ و اينک ما از «غاية المرام» روايت می‌كنيم:

---

[1] «شواهد التنزيل»، ج ۲، ص ۲۷۲ تا ۲۷٤ حديث شمارهٔ ۱۰۰۹، در باب ۱۸۱.

در «غاية المرام» دربارهٔ حديث أنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا از طريق عامّه يک حديث و از طريق خاصّه دو حديث آورده است؛ امّا از طريق عامّه از «مناقب» ابن مغازلی شافعیّ با سند متّصل خود از سعيد بن جبير، از عبد الله بن عبّاس روايت کرده است که رسول خدا صلّی الله عليه و آله و سلّم گفت:

أنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْجَنَّةَ فَلْيَأتِهَا مِنْ بَابِهَا.[1]

«من شهر بهشت هستم و علیّ دَرِ آن شهر است؛ پس هر کس ارادهٔ بهشت دارد باید از درش در آن بیاید.»

و امّا از طريق خاصّه أوّل از شيخ طوسی در «أمالی» خود با سند متّصل از سعيد بن جبير از ابن عبّاس همين مضمون از حديث را بعينه روايت کرده است.[2]

دوّم از شيخ نيز در «أمالی» با سند متّصل از أصبَغ بن نُباتَه از أميرالمؤمنين عليه السّلام روايت

---

[1] «غاية المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۱، حديث شمارهٔ ۱، از عامّه و در «مناقب» ابن مغازلی، ص ۸۶، حديث شمارهٔ ۱۲۷ اين حديث را آورده است.

[2] «غاية المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۲ از خاصّه.

نموده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: أنَا مَدِینَةُ الْجَنَّةِ وَ أنْتَ بَابُهَا!

یَا عَلِیُّ! کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یَدْخُلُهَا مِنْ غَیْرِ بَابِهَا.[1]

«من شهر بهشتم و تو دَرِ آن هستی! ای علیّ! دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد او بدون ورود از دَرِ بهشت می‌تواند در آن وارد شود!»

و دربارهٔ حدیث أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ دَارُ الْحِکْمَةِ، از طریق عامّه چهار حدیث و از طریق خاصّه پنج حدیث را روایت کرده است. أمّا از طریق عامّه أول از ابن مَغازِلیّ با سند متّصل خود از أعْمَش از مُجَاهِد از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

---

[1] «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۲ از خاصّه.
و در «تاریخ دمشق» ترجمهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام ج ۲، ص ۵٤۷، حدیث ۹۸۲ حدیث دوم را آورده است.

أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.[1]

«من خانهٔ حکمت هستم، و علی دَرِ آن خانه است؛ پس کسی که حکمت می‌خواهد باید از این در بیاید!»

دوّم از کتاب «مناقب الصَّحابة» سَمْعَانیّ آورده است که: علیّ علیه السّلام گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أَنَا دَارُالْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.[2]

سوّم از إبراهیم بن محمّد حَمّوئی با سند متّصل خود از شریک از سَلَمَة بن کمیل صناعیّ[3] **روایت کرده است که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.**[4]

چهارم از ابن مغازلی با سند متّصل خود، از

---

[1] «غاية المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۳، حدیث شمارهٔ ۱، از عامّه، و در «مناقب» ابن مغازلی ص ۸٦ و ص ۸۷ حدیث ۱۲۸ به لفظ أنا مدينة الحكمة ضبط کرده است، و با همین لفظ در «لسان المیزان»، ج ٤، ص ١٤٤ آورده است.

[2] همین کتاب، باب ۳۳ حدیث ۲ از عامّه، و «تاریخ دمشق»، ترجمهٔ أمیرالمؤمنین، ج ۲ ص ٤٥٩ حدیث ۹۸۳، و «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ٦٤ و در «اللآلی المصنوعة» ج ۱، ص ۳۲۹ از ابن مردویه آورده است.

[3] صحیح آن سَلِمة بن کهیل صَنَابِجیّ است که در این نسخه تصحیف شده است.

[4] همین کتاب باب ۳۳، حدیث ۳ از عامّه، و «فرائد السمطین»، ج ۱، ص ۹۹ حدیث ٦۸ و سیوطی در «اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة»، طبع دوم بیروت ج ۱ ص ۳۲۹ با دو سند از زاغونی و از أبوأحمد آورده است.

شریک از سَلَمة بن کهیل صالحی[1] از أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَأتِهَا مِنْ بَابِهَا.[2]

و أمّا از طریق خاصّه از ابن بابویه با سند متّصل خود از سعید بن جُبَیر از ابن عبّاس روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علیّ علیه السّلام گفت: یَا عَلِیُّ! أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ أنْتَ بَابُهَا وَ لَنْ تُؤْتَی الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.[3]

و دیگر نیز از ابن بابویه با سند متّصل خود از عمرو بن شمر، از جابر، از

---

[1] مراد همان سَلِمة بن کهیل صَنَابِجیّ است که در این نسخه تصحیف شده است.

[2] همین کتاب، باب ۳۳ حدیث ٤ از عامّه، و «مناقب» ابن مغازلی ص ۸۷ حدیث ۱۲۹.

[3] همین کتاب باب ۳٤، حدیث ۱، از خاصّه.

حضرت أبوجعفر، از پدرش، از جدّش، از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که: رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أَنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ هِیَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا فَکَیْفَ یَهْتَدِی الْمُهْتَدِی إِلَی الْجَنَّةِ وَ لاَ یَهْتَدِی إِلَیْهَا إِلاَّ مِنْ بَابِهَا.[1]

«من شهر حکمت می‌باشم؛ و آنست بهشت؛ و تو إی علیّ دَرِ آن شهر می‌باشی! پس چگونه راهرو و جوینده راه بهشت می‌تواند بدون ورود از دَرِ آن، به بهشت راه یابد؟!»[2]

و دیگر نیز ابن بابویه با سند متّصل خود، از عبد الله بن فضل هاشمی، از حضرت صادق: جعفر بن محمّد، از پدرش، از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت:

یَوْمُ غَدِیرِ خُمٍّ أَفْضَلُ أَعْیَادِ اُمَّتی؛ و هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أَمَرَنِی اللهُ تَعَالَی ذِکْرُهُ فِیهِ بِنَصْبِ أَخی عَلِیٍّ

---

[1] همین کتاب باب ۳٤ حدیث ۲ از خاصّه.

[2] سیوطیّ در «اللآلی المصنوعة» طبع بیروت ج ۱، ص ۳۳۵ از أبوالحسن شاذان فضلی در خصائص علیّ، از أبوبکر محمّد بن ابراهیم بن فیروز أنماطی از حسین بن عبد الله تمیمی از حبیب بن نعمان از حضرت جعفر بن محمّد از پدرش، از جدّش، از جابر بن عبد الله روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أنا مدینة الحکمة و علیٌّ بابها فمن أراد المدینة فلیأت إلی بابها. این حدیث را خطیب در کتاب «تلخیص المتشابه» از طریق دار قطنی تخریج کرده است؛ و گفته است: این حدیث را برای ما محمّد بن ابراهیم أنماطی روایت کرده است.

بْنِ أبِيطَالِبٍ عَلَمًا لاُمَّتِى ؛ يَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِى ؛ وَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِى أكْمَلَ فِيهِ الدِّينَ وَ أتَمَّ عَلَى اُمَّتِى فِيهِ النِّعْمَةَ ؛ وَ رَضِىَ لَهُمُ الإسْلاَمَ دِينًا .

ثُمَّ قَالَ صلّى الله عليه و آله و سلّم : مَعَاشِرَ النَّاسِ ! أنَا مِنْ عَلِىٍّ وعَلِىٌّ مِنِّى ؛ خُلِقَ مِنْ طِينَتِى ؛ وَ هُوَ إمَامُ الْخَلْقِ بَعْدِى ؛ يُبَيِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ سُنَّتِى ؛ وَ هُوَ أمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ؛ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ ، وَ يَعْسُوبُ الْمُؤمِنِينَ ، وَ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ ؛ وَ زَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ؛ وَ أبُو الأئِمَةِ الْمَهْدِيِّينَ .

مَعاشِرَ النَّاسِ مَنْ أحَبَّ عَلِيًّا أحْبَبْتُهُ ؛ وَ مَنْ أبْغَضَ عَلِيًّا أبْغَضْتُهُ ؛ وَ مَنْ وَصَلَ عَلِيًّا وَصَلْتُهُ ؛ وَ مَنْ قَطَعَ عَلِيًّا قَطَعْتُهُ ؛ وَ مَنْ جَفَى عَلِيًّا جَفَوْتُهُ ؛ وَ مَنْ وَالَى عَلِيًّا وَالَيْتُهُ ؛ وَ مَنْ عَادَى عَلِيًّا عَادَيْتُهُ !

مَعاشِرَ النَّاسِ ! أنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ عَلِىٌّ بْنُ أبِيطَالِبٍ بَابُهَا ، وَ لَنْ تُؤْتَى الْمَدِينَةُ

إلاَّ مِنْ قِبَل الْبَابِ! وَ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ يُحِبُّنِى وَ يُبْغِضُ عَلِيًّا!

مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَالَّذى بَعَثَنى بِالنُّبُوَّةِ، وَاصْطَفَانى عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ مَا نَصَبْتُ عَلِيًّا عَلَمًا لأُمَّتى فِى الأرْضِ حَتَّى نَوَّهَ بِاسْمِهِ فِى سَمَوَاتِهِ، وَ أوْجَبَ وَلاَيَتَهُ عَلَى جَمِيعِ مَلاَئِكَتِهِ.[1]

«روز غدیر با فضیلت‌ترین عیدهای اُمَّت من است؛ و آن روزی است که خداوند تعالی ذکره، مرا در آن روز أمر نمود که برادرم علیّ بن أبی‌طالب را به عنوان شاخص و فرد نمونه برای اقتدای اُمَّت خود منصوب کنم؛ که به واسطه او بعد از من در راه إسلام و توحید و معرفت، هدایت شوند و آن روزی است که خداوند در آن روز دین را کامل نمود؛ و نعمت خود را بر اُمَّت من تمام کرد؛ و پسندید و راضی شد که إسلام دین آنها باشد.

و پس از آن گفت: إی جماعت مردم! من از علیّ هستم و علیّ از من است؛ او از سرشت من آفریده شده است؛ و او إمام و پیشوای خلق عالم است پس از من. برای آنها در آنچه از سُنَّت من اختلاف کنند حقّ را روشن می‌کند، و واقعیّت را

---

[1] «غاية المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳ و ص ۵۲٤، باب ۳٤، حدیث ۳، از خاصّه.

مبرهن و آشکار می‌نماید.

و اوست أمیر و فرمانفرمای مؤمنان؛ و پیشوای سپیدچهرگان که بر پیشانی و پاهای آنها آثار نورانیّت وضو در روز بازپسین مشهود است؛ و اوست سلطان و رئیس مؤمنان؛ و بهترین وصیّ از میان أوصیای پیامبران؛ و شوهر سَیِّده و سالار زنان عالمیان؛ و پدر إمامان و پیشوایان راه‌یافتگان.

إی جماعت مردم! کسی که علی را دوست بدارد من او را دوست دارم؛ و کسی که علی را مبغوض دارد من او را مبغوض دارم؛ و کسی که با علیّ بپیوندد، من با او می‌پیوندم؛ و کسی که از علیّ ببرد، من از او می‌برم؛ و کسی که با علیّ جفا کند، من با او جفا می‌کنم؛ و کسی که ولایت علی را بر عهده بگیرد، من ولایت او را متعهّد می‌شوم، و کسی که با علیّ دشمنی کند من با او دشمنی می‌کنم.

إی جماعت مردم! من شهر حکمت می‌باشم، و علیّ بن أبی‌طالب دَرِ آن شهر است، و هیچ‌گاه نمی‌توان در شهر وارد شد مگر از سوی در آن شهر! و دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد مرا دوست دارد و علی را مبغوض دارد!

إی جماعت مردم! سوگند به آن که مرا به نبوّت برانگیخت؛ و مرا از جمیع مردمان برگزید و انتخاب فرمود؛ من علیّ را در روی زمین به منصب إمامت و شاخص و نمونه أکمل، نصب نکردم؛ مگر آنکه قبلا خداوند نام او را در آسمان‌هایش بلند کرد؛ وصیت و آوازه او را إظهار نمود؛ و ولایت او را بر همه فرشتگانش فرض و لازم شمرد.»

و دیگر نیز ابن بابویه با سند متّصل خود از زیاد بن منذر از حضرت أبوجعفر الباقر علیه السّلام روایت کرده است که گفت: من از جابر بن عبد الله أنصاری شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روزی در منزل اُمِّ إبْرَاهیم بودند؛ و در نزد آن حضرت چند نفر از اصحاب بود که عَلِیُّ بْنُ علیه السّلام روی آورد.

چون چشم پیامبر از دور به او افتاد گفت: یَا مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَقْبَلَ إِلَیْکُمْ خَیْرُ النَّاسِ بَعْدِی! وَ هُوَ مَوْلاَکُمْ؛ طَاعَتُهُ مَفْرُوضَةٌ کَطَاعَتِی؛ وَ مَعْصِیَتُهُ مُحَرَّمَةٌ

كَمَعْصِيَتِی.

مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ و عَلِیٌّ مِفْتَاحُهَا وَ لَنْ يُوصَلَ إِلَى الدَّارِ إِلاَّ بِالْمِفْتَاحِ؛ وَ كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِی وَ يُبْغِضُ عَلِيًّا!.[1]

«إی جماعت مردم! بهترين مردم پس از من، به شما روی آورد؛ و اوست صاحب اختيار شما! إطاعت از او واجب است مانند إطاعت از من؛ و معصيت او حرام است مانند سرپيچی از من.

إی جماعت مردم! من خانهٔ حكمتم و علی كليد آن خانه است؛ و أبداً نمی‌توان به خانه دست يافت، مگر به واسطه كليد آن؛ و دروغ می‌گويد آن كه می‌پندارد: مرا دوست دارد و علیّ را مبغوض.»

و ديگر شيخ طوسی در «امالی» با سند متّصل خود از عبد الرحمن بن نهمان از

---

[1] «غاية المرام»، ج ٢، ص ٥٢٤، باب ٣٤، حديث ٤، از خاصّه.

جابر بن عبد اللَه أنصاری آورده است که او گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را دیدم که أخِذًا بِیَدِ عَلِیّ بْنِ أبِیطَالِبٍ علیه السّلام وَ هُوَ یَقُولُ:

هَذَا أمِیرُ الْبَرَرَةِ؛ وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. ثُمَّ رَفَعَ بِهَا صَوْتَهُ؛ وَ قَالَ: أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[1]

«درحالی‌که دست علیّ را گرفته بود، او می‌گفت: این است أمیر و فرمانده نیکوکاران؛ و کُشندهٔ فاجران! یاری کرده می‌شود هر که وی را یاری کند! و ذلیل و خوار می‌گردد هر که وی را تنها و پست و خوار بدارد.

سپس صدای خود را بلند کرد و گفت: من شهر حکمتم و علیّ دَرِ آنست؛ پس هر که طالب حکمت است باید از این دَرْ بیاید».

روایات وارده راجع به مدینة الفقه

و دیگر از عباراتی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است، عبارت: أنَا مَدِینَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا می‌باشد. سبط ابن جَوْزیّ پس از آنکه حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا را از

---

[1] همین کتاب؛ با همین نشانه، حدیث ۵ از خاصّه.

أحمد بن حَنْبَل در کتاب «فضآئل» او روایت می کند؛ می گوید: و در روایتی وارد شده است که: أنا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.[1] و در روایت دیگری وارد شده است که: أنَا مَدِینَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ «من شهر فقه و دانائی و إدراک و فهم و بینش هستم؛ و علیّ در آنست، پس کسی که خواهان علم است، باید از این در داخل شود» و ذیل این روایت را عبد الرَّزّاق بدین عبارت آورده است که: فَمَنْ أرَادَ الْحِکَمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ[2] «هر کس خواهان حکمت‌ها و حقایق است؛ باید از این در داخل شود.»

و سیوطیّ گوید: و با سند گذشته تا ابن بَطَّه، حدیث کرد برای ما محمّد بن قاسم نحوی، از عبد الله بن ناجیه، از أبومنصور بن شجاع، از عبد الحمید بن بحر

---

[1] این روایت را در «کنز العمّال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۲۹ در مسند علی از ترمذی و ابن جریر، هر دو از اسمعیل بن موسی از محمد بن عمر رومی از شریک از سَلَمة بن کهیل از سوید بن غفله از صنابجی از علی علیه السّلام روایت کرده است.

[2] «تذکرة خواصّ الامّة»، ص ۲۹.

بصریّ، از شریک، از سَلَمة بن کهیل، از صنابحی، از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدِینَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا. و از حسن بن علیّ از پدرش مرفوعاً آمده است که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ. و این روایت را ابن مَرْدَوَیَه روایت نموده است.[1]

و سیوطیّ گوید: دَیْلَمیّ گوید: خبر داد به ما پدرم، از مَیْدانی، از أبومحمد حلاّج، از أبوالفضل محمد بن عبد الله، از أحمد بن عبید ثقفیّ، از محمّد بن علی بن خَلَف عطّار، از موسی بن جعفر بن إبراهیم بن محمّد بن علیّ بن عبد الله بن جعفر بن أبی‌طالب، از عبد المهین بن عبّاس، از پدرش، از جدش: سَهْل بن سَعْد، از أبوذرّ که او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

عَلِیٌّ بَابُ عِلْمِی وَ مُبَیِّنٌ لاُمَّتِی مَا اُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِی. حُبُّهُ إیمَانٌ وَ بُغْضُهُ نِفَاقٌ وَالنَّظَرُ إلَیْهِ رَأفَةٌ.[2]

«علی در علم و دانش من است؛ و پس از من،

---

[1] «اللّآلی المصنوعة»، طبع بیروت، ج ۱، ص ۳۲۹.

[2] «اللّآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۵؛ و در «کنز العمّال»، طبع اوّل، ج ٦، ص ۱۵٦ از دیلمی از أبوذرّ غفاری تخریج کرده است؛ و در «کشف الخفاء»، ج ۱، ص ۲۰٤ نیز روایت کرده است.

اوست که آنچه را که به من فرستاده شده است، برای اُمَّت من روشن می‌کند و آشکار می‌نماید. محبّت به او إیمان است؛ و بغض او نفاق است، و نظر به سوی او رأفت است.»

باری دربارهٔ حدیث أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا در کتب شیعه، و بین علمای ایشان هیچگونه جای تردید و تأمّل نیست، ایشان در کتب و مجامیع معتبرهٔ خود از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کنند و آن را از أحادیث مستفیضه می‌شمرند؛ و بدون هیچ شبهه‌ای به طور إرسال مسلّم به رسول خدا نسبت می‌دهند.

و أمّا از طرق عامّه نسبت این حدیث به رسول الله به قدری است که علاّمه آیة الله الأکبر، مفخر شیعه، و سلیل آل رسول، و صمصام قاطع بر علیه مُلْحِدین و منکرین در عصر قریب به عصر ما: مرحوم میر سیّد حامد حسین موسوی نیشابوری لَکْهَنُوی هندیّ متوفّی در سنهٔ ۱۳۰٦ هجریّه قمریّه، جلد پنجم از کتاب شریف خود: «عَقَبَاتُ الأَنْوار» را فقط به بحث در پیرامون این حدیث مبارک اختصاص

داده است؛ و در طرق روایت آن و بیان مشایخ و أعاظم أهل سنّت که آن را روایت کرده‌اند؛ و إقرار و إعتراف بر صحّت آن نموده‌اند، داد سخن داده است: فَشَكَرَ اللهُ مَسَاعِيَهُ الْجَمِيلَةَ وَ جَزَاهُ اللهُ عَنِ الإِسْلاَمِ وَ أَهْلِهِ خَيْرَ الْجَزآءِ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمُقْتَبِسِينَ مِنْ آثَارِهِ، وَ رَشَحَاتِ قَلَمِهِ، وَ خَالِصِ وَلآئِهِ وَالنَّهْجِ عَلَى مَنْهَجِهِ الْقَوِيمِ..

و نیز در همین نزدیکی‌های عصر ما سیّد أحمد بن محمّد حَسَنی کتاب مستقلّی در این باب نوشته؛ و نام آن را «فَتْحُ الْمَلِکِ الْعَلِیّ» نهاده است، و مرحوم علامه شیخ عبد الحسین امینی در سه جای از «الغدیر»[1] بحث از این حدیث نموده است. گر چه آنچه این دو بزرگوار آورده‌اند؛ در این موضوع همگی در ضمن مطاوی أبحاث «عبقات الانوار» مندرج است؛ و لیکن مع‌ذلک سعی آنها مشکور، و خدمت ایشان به شرع و شریعت، و ولآء و إمامت، با تدوین کتاب خود به لسان عربی و با شیوه‌ای بدیع و طرزی لطیف، ممدوح و مورد تحسین و شکر

[1] «الغدیر»، ج ۳، ص ۹۲ تا ص ۱۰۱؛ و ج ٦، ص ۵۸ تا ص ۳۵۵؛ و ج ۷، ص ۱۹۷ تا ص ۱۹۹.

صاحب شریعت خواهد بود.

در «الغدیر» در ضمن بحث از قصیدهٔ غدیریّهٔ شمس الدّین مالکی[1]، بحث کافی و وافی فرموده، پایهٔ علم و دانش آن حضرت را با علم و دانش عمر که به عنوان «نَوَادِرُ الأثَرِ فِی عِلْم عُمَرَ» نامیده است، اندازه‌گیری کرده، و روشن ساخته است که مولی الموحّدین و أمیرالمؤمنین است که حامل لوای علم و دانش است، و بقیّه من العالی إلی الدّانی همه معترف به جهل خود، و نیاز خود در معارف و أحکام و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها به آن حضرت می‌باشند.

در این قصیده، شمس الدّین مالکیّ دربارهٔ این حدیث شریف گوید:

«۱ ـ و رسول خدا گفت: من شهری از علم می‌باشم؛ و علی دَرِ اوست؛ بنابراین تو باید عزم

---

[1] أبوعبد الله شمس الدّین محمّد بن أحمد بن علی هواری مالکی اُندلسی نحوی، معروف به ابن جابر اعمی از أهل مَریَّة می‌باشد. در سنهٔ ٦٩٨ متولد شد و در سنهٔ ٧٨٠ وفات کرد. او یکی از بزرگان در شعر و ادب و سیره و تاریخ و نحو و حدیث است. شرح حالات او و تفصیل تدرّس و تعلّم او و کتب مصنّفهٔ او را در «الغدیر»، ج ٦، ص ٣٥٠ به بعد آورده است.

و إرادهات حرکت به سوی دَرْ باشد!

۲ ـ و کسی که من صاحب اختیار او هستم، علی صاحب اختیار اوست؛ بنابراین تو باید عزم و إرادهات به صاحب اختیارت بوده باشد! پس محبّت صاحب اختیار خودت را داشته باش، تا راه را بیابی!

۳ ـ و ای علیّ تو با من، مثل هارون با موسی هستی؛ و فقطّ نبوّت در تو نیست؛ و این برای تو کفایت می‌کند که چنین مقام و منزلتی را داری! بنابراین حمد خداوند را به جای بیاور!»

مشایخ عامّه که حدیث أنا مدینة العلم و علیّ بابها را روایت کرده‌اند

آنگاه گفته است: از جملهٔ أعلام عامّه، طَبَرِیّ، و ابن مُعِین، و حَاکِم، و خَطِیب، و سُیُوطِیّ این حدیث را صحیح دانسته‌اند؛ و سپس نام یکصد و چهل و سه نفر از أعلام و شیوخ عامّه را که این روایت را در کتب خود آورده‌اند؛ و برای تلامذهٔ حدیث خود روایت کرده‌اند یکایک برشمرده است.

و ما در این‌جا به ذکر بعضی از آنها اقتصار می‌کنیم:

از جملهٔ آنها حافظ أبوبکر عبد الرّزّاق بن هَمّام صَنْعَانِیّ متوفّی در ۲۱۱ است که حاکم در

«مستدرک» ج ۳ ص ۱۲۷ از او آورده است.

و از جمله حافظ یحیی بن معین متوفّی در ۲۳۳ است کما فی «المستدرک» و «تاریخ خطیب بغدادی».

و از جمله أبوعبد الله (أبو جعفر) محمد بن جعفر فیدی متوفّی در ۲۳٦ است که یحیی بن معین از او روایت می‌کند.

و از جمله أبومحمّد سوید بن سعید هَرَوی متوفّی در ۲٤۰ است که او یکی از مشایخ مسلم و ابن ماجه است؛ و از او ابن کثیر در تاریخ خود ج ۷ ص ۳۵۸ روایت می‌کند.

و از جمله إمام حنابله، أحمد بن حَنْبَل متوفّی در ۲٤۱ است که در «مناقب»

از او تخریج نموده است.

و از جمله عبّاد بن یعقوب رَوَاجِنیّ أسَدیّ، یکی از مشایخ بخاری و ترمذی و ابن ماجه است؛ که حافظ گنجیّ شافعیّ از طریق خطیب بغدادی در کتاب «کِفُایة الطّالب» از او روایت می‌کند.

و از جمله أبوعیسی محمّد تِرْمَذِی متوفّی در ۲۷۹ است که در «جامع صحیح» خود روایت می‌نماید.

و از جمله صاحب «مسند کبیر» حافُظ أبوبکر أحمد بن عُمر بَصْری متوفّی در ۲۹۲ است.

و از جمله حافظ أبوجعفر محمّد بن جریر طبریّ متوفّی در ۳۱۰ است در «تهذیب الآثار»؛ و بسیاری از أعلام از او روایت کرده‌اند.

و از جمله أبوبکر محمّد بن عُمَر بن محمد تمیمیّ بغدادیّ ابن جُعابی متوفّی در ۳۵۵ است؛ و همان طور که در «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ۱، ص ۲٦۱ آورده است؛ او این حدیث را از پنج طریق تخریج کرده است.

و از جمله أبوالقاسم سلیمان بن أحمد طَبَرانیّ است متوفّی در ۳٦۰؛ و این حدیث را در «مُعْجَم کبیر» و در «مُعْجَم أوسط» خود تخریج کرده است.

و از جمله حافظ أبوعبد الله بن محمّد بن عبد

الله حاکم نیشابوری متوفّی در ٤٠٥ است که در «مستدرک» آورده است.

و از جمله حافظ أبوعبد الله عُبَيْد الله بن محمّد شهیر به ابْنُ بَطّة عُكْبَرِیّ متوفّی در ٣٨٧ است؛ و او این حدیث را از شش طریق تخریج نموده است.

و از جمله حافظ أبوبکر أحمد بن علیّ خطیب بغدادی متوفّی در ٤٦٣ است که در کتاب خود به نام «الْمُتَّفِقُ وَالْمُفْتَرِقُ[1]» و در «تاریخ بغداد» ج ٤ ص ٣٤٨؛ و ج ٢ ص ٣٧٧؛ و ج ٧ ص ١٧٣؛ و ج ١١ ص ٢٠٤ آورده است.

و از جمله حافظ أبوعمر و یوسف بن عبد الله ابن عبد البرّ متوفّی در ٤٦٣ است که در «استیعاب» ج ٢ ص ٤٦١ آورده است.

و از جمله فقیه أبوالحسن علیّ بن محمّد بن طَيِّب جُلاّبی ابن مَغَازِلیّ متوفّی در ٤٨٣ است که در «مناقب» خود با هفت طریق آورده است.

---

[1] المُتَّفِق و المُفتَرِق بصورت اسم فاعل، اصطلاحی است در علم درایه. یعنی المتَّفِق فی الاسم و المفترق فی الشّخص. («درایهٔ» شهید ثانی)

و از جمله حافظ أبومحمّد حسن بن أحمد سمرقندیّ متوفّی در ٤٩١ است، که در کتاب خود به نام «بَحْر الأسانید فِی صَحِیحِ ٱلأسَانِید» آورده است؛ و همان طور که ذهبیّ در «تذکرهٔ» خود، ج ٤، ص ٢٨، گوید: این حدیث نزد او صحیح است.

و از جمله أبوالقاسم زمخشریّ متوفّی در ٥٣٨ است که در کتاب «فائق» ج ١، ص ٢٨ به نام بَابُ مَدِینَةُ الْعِلْم نام‌گذاری کرده است.

و از جمله أبوسعید عبد الکریم بن محمّد بن منصور تمیمی سَمْعانیّ متوفّی در ٥٦٢ است که در کتاب خود به نام «أنْسَابُ الأشْرَاف» دربارهٔ شَهید گوید: بدین نام جماعتی از علماء معروف هستند که کُشته شده‌اند و به نام شهید شناخته شده‌اند. أوّل ایشان باب مدینهٔ علم علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است؛ تا آخر گفتار خود. و این سخن می‌رساند که حدیث بَابُ مَدِینَةِ الْعِلْم از أحادیث مَتسالَمُ علیه، در نزد حفّاظ حدیث بوده است.

و از جمله حافظ أخطب خوارزم أبوالمُؤیّد موفّق بن أحمد مکّی حَنَفیّ متوفّی در ٥٦٨ است که در «مناقب» خود، ص ٤٩، و در «مقتل الإمام السّبط»، ج ١، ص ٤٣ آورده است.

و از جمله حافظ أبوالقاسم علیّ بن حَسَن

مشهور به ابنُ عَساكِر دمشقیّ متوفّی در ۵۷۱ است که با چندین طریق آورده است.

و از جمله أبوالسّعادات مبارک بن محمد ابن أثیر جَزَریّ شافعیّ متوفّی در ٦٠٦ است که در «جَامِعُ الأُصُولِ» خود نقلاً از تِرْمَذِیّ آورده است.

و از جمله حافظ أبوالحسن علیّ بن محمّد ابن أثیر جَزَریّ متوفّی در ٦٣٠ در «أُسْدُ الْغَابَة» ج ٤، ص ٢٢ آورده است.

و از جمله محیی الدّین محمد بن علیّ ابن العَرَبیّ طآئی أُندُلسیّ متوفّی در ٦٣٨، بنا به نقل کتاب «یَنابِیعُ المودّة» ص ٤١٩ در کتاب «الدُّرُّ المَکْنُون وَالْجَوْهَر الْمَصُون» آورده است.

و از جمله حافظ محبّ الدّین محمّد بن محمود بن نجّار بغدادی متوفّی در ٦٤٣ در ذیل «تاریخ بغداد» مسنداً آن را تخریج کرده است.

و از جمله أبوسالم محمّد بن طلحهٔ شافعیّ متوفّی در ٦٥٢، همان طور که در «ینابیع المودّة» ص ٦٥ نقل کرده است در کتاب «مَطَالِبُ السَّئُول» ص ٢٢ و «الدُّرُّ الْمُنَظَّم» آورده است.

و از جمله شمس الدّین أبوالمظفّر یوسف بن قزاوغلی «سِبْطُ ابْنِ جَوْزِیّ» حنفیّ متوفّی در ٦٥٤ در کتاب «تَذْکِرَةُ الْخَوَاصّ» ص ٢٩ آورده است.

و از جمله حافظ أبوعبد اللَه محمّد بن یوسف گنجیّ شافعیّ متوفّی در ٦٥٨ در کتاب «الْکِفَایَة» ص ٩٨ ـ ١٠٢ آورده است؛ و بعداً آن را از چند طریق تخریج کرده است و گفته است دربارهٔ این روایت: هَذَا حَدِیثٌ حَسَنٌ عَالٍ «این حدیث، حدیث حَسَن، و بلند اعتبار است» و بعد از مطالبی در این زمینه گفته است: و علاوه بر این حدیث، علماء از صحابه و تابعین و أهل بیت رسول خدا قائل به تفضیل علیّ علیه السّلام، و فراوانی علم او، و غزارت و سرشاری آن، و حِدَّت فهم او بوده‌اند؛ و بر وفور حکمت او، و حُسن قضاوت‌های او، و صحّت فتاوای او معترف و مُقرّ بوده‌اند.

أبو بکر و عمر و عثمان و غیرهم از علماءِ أصحاب، در أحکام با او مشورت می‌نمودند؛ و

در نقض و إبرام اُمور، فکر او و رأی او را أخذ می‌کردند؛ و جمیعاً معترف به علم او، و وفور فضل او، و سنگینی و رجحان عقل او، و صحّت حکم و نظریّه او بوده‌اند؛ و بدین سبب به او مراجعه می‌نمودند.

و این حدیث أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا در حقّ او زیاده‌روی نیست؛ چرا که رتبه و درجهٔ او در نزد خدا و رسول او و مؤمنین از بندگان خدا، أجل و اعلا و بزرگتر و بلندپایه‌تر از این است.

و از جمله حافظ محبّ الدّین أحمد بن عبد الله طبریّ شافعیّ مکّی متوفّی در ٦٩٤ است که در کتاب خود: «الرِّیاضُ النَّضِرَةُ» ج ١، ص ١٩٢ و «ذَخائِرِ الْعُقْبَی» ص ٧٧ آورده است.

و از جمله سعید الدّین محمّد بن أحمد فَرْغَانیّ متوفّی در ٦٩٩ است که در شرح عربیّ قصیده «تائیّة ابن فَارِض»[1] در شرح گفتار او که

---

[1] ابن فارض از عرفای شامخ اسلام و شاگرد و معاصر محیی الدین عربی است که در قرن هفتم هجری می‌زیسته است. ابن فارض دیوانی در معارف اسلام و سیر و سلوک و مقامات روحانی و کمالات انسانی دارد که در بین قصائد عربی بی‌نظیر است؛ بر دیوان ابن فارض شرح‌های بسیار نوشته‌اند از جمله شرحی است از شیخین: حسن بورینی و عبد الغنیّ نابلسیّ که به طبع رسیده است و بر خصوص قصیدهٔ تائیّهٔ کبرای او که به «نَظْم السلوک» معروف است، شروحی بخصوصها نوشته‌اند. من‌جمله شرحی است از ملاّ عبد الرزاق کاشانی و چنانکه در «کشف الظنون» در باب تاء (التائیّة فی التّصوّف) آورده است نامش «کَشْف الوجوه الحرّ لمعانی نَظْم الدّر» می‌باشد؛ و شرح دیگری که بعضی گفته‌اند به نام «کشف الوجوه الغُرّ لمعانی الدُّر»

می‌گوید:

«کرامات أهل بیت رسول خدا، بعضی از آن چیزهایی است که خداوند ایشان را به آن اختصاص داده است؛ به واسطهٔ آن اختصاصی که از هر فضیلتی که در رسول خدا بود به آنها به عنوان میراث رسیده است.»

حدیث أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا را ذکر کرده است.

و همچنین در شرح فارسی او بر این قصیده آنجا که ابن فارض می‌گوید:

«و علیّ علیه السّلام به سبب علمی که از مقام وصایت رسول خدا به او رسیده بود؛ حقایق و بازگشت معانی مشکل واردِ در قرآن کریم را واضح و روشن ساخت.»

می‌باشد از ملا عبد الرزاق نیست بلکه از شیخ شرف الدین داود بن محمود قیصری است. ولی در مقدّمهٔ کتاب «شرح تائیّهٔ» ملا عبد الرّزاق در ص ۸ چنانچه ملاحظه می‌شود نام آن را «کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدّر» در طبع آورده‌اند؛ و این اشتباه است. و من‌جمله دو شرح است از أبوعبد الله محمد بن أحمد بن محمد معروف و مشتهر به سعید الدّین فرغانی یکی از آنها عربی است به نام «منتهی المدارک» و دیگری فارسی است به نام «مشارق الدّراری» که همه آنها به طبع رسیده است.

حديث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا را ذكر كرده است.

و از جمله شيخ الإسلام إبراهيم بن محمّد حَمُّوئى جوينىّ متوفّى در ٧٢٢ است كه در كتاب خود «فَرَآئِدُ السِّمْطَيْنِ فِى فَضَائِلِ الْمُرْتَضَى وَالْبَتُولِ وَالسِّبْطَيْنِ» آورده است.

و از جمله حافظ شمس الدّين محمد بن أحمد ذهبىّ شافعىّ متوفّى در ٧٤٨ است، كه در كتاب «تَذْكِرةُ الْحُفَّاظ» ج ٤، ص ٢٨ از صحيح حافظ سمرقندى آورده است؛ و گفته است كه: اين حديث صحيح است.

و از جمله حافظ جمال الدّین محمّد بن یوسف زرندیّ أنصاریّ متوفّی در سنهٔ هفتصد و پنجاه و أندی است که در «نظم دُرَرِ السِّمْطَیْنِ فِی فَضَآئِلِ الْمُصْطَفی وَالْمُرْتَضَی وَالْبَتُولِ وَالسِّبْطَیْنِ» آورده است.

و از جمله حافظ صلاح الدّین أبوسعید خلیل علائی دمشقیّ شافعیّ متوفّی در ۷۶۱ است که بسیاری از أعلام عامّه از او روایت کرده‌اند. او این حدیث را از طریق ابن مُعین صحیح شمرده و پس از آن گفته است:

چه أمر محالی را در پی دارد که: پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم مثل این حدیث را دربارهٔ علیّ رضی الله عنه گفته باشد؟ و هیچیک از کسانی که در این حدیث سخن گفته و قآئل به وضع آن شده‌اند؛ جوابی از این روایات صحیحهٔ وارده از ابن مُعِین نیاورده‌اند. و علاوه بر این، این حدیث شاهدی دارد که ترمذیّ در «جامع» خود آورده است ـ الخ.

و از جمله سیّد علیّ بن شهاب الدّین هَمِدانیّ است که در «الْمَوَدَّةُ الْقُرْبَی» از طریق جابر بن عبد الله أنصاری آورده است و سپس گوید: از ابن مسعود و أنس بن مالک نیز این حدیث روایت شده است.

و از جمله مجد الدّین محمّد بن یعقوب

فیروزآبادی متوفّی در ۸۱٦ و یا ۸۱٦ است؛ او در کتاب خود «النَّقْدُ الصَّحِیح» آورده است؛ و پس از آنکه آن را از ابن مُعِین روایت کرده است؛ در ضمن بحث طولانی گفته است: هیچیک از کسانی که در حدیث أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ ضعفی قائل شده‌اند؛ پاسخی از این روایات ثابتهٔ از یحیی بن معین نیاورده‌اند؛ و حکم به موضوعیّت آن قطعاً باطل است.

تا آنکه گوید: و حاصل آنکه این حدیث با مجموع دو طریق أَبُومُعَاوِیَه و شَرِیک منتهی به درجه حُسْن می‌شود که می‌توان بدان تمسّک نمود و احتجاج کرد؛ و نمی‌توان او را ضعیف نامید؛ تا چه رسد از آنکه موضوع و مجعول باشد.

و از جمله شمس الدِّین محمّد بن محمّد جَزَریّ متوفّی در ۸۳۳ است که آن را در «أَسْنَی الْمَطَالِب فِی مَنَاقِبِ عَلِیِّ بْنِ أبیطَالِبٍ» ص ۱٤ از طریق حاکم تخریج کرده و صحّت آن را یادآور شده است. او در أوّل کتاب خود شرط کرده است که أحادیث متواتره و صحیحه و حَسَنه از مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بیاورد.

و از جمله شهاب الدّین أبوالفضل أحمد بن علیّ، مشهور به ابن حَجَرِ عَسْقَلاَنِیّ متوفّی در ۸۵۲ است که آن را در«تَهْذِیبُ التَّهْذِیب»، ج ۷، ص ۳۳۷ آورده است. و در «لِسَان المیزان» گوید: برای این حدیث طرق بسیاری است که حاکم در «مستدرک» آورده است؛ و کمترین حالات آن آنست که بگوئیم: برای این حدیث أصلی بوده است؛ و بنابراین سزاوار نیست که دربارهٔ آن به وَضْع و جَعْل سخن گفت.

و از جمله نور الدّین علیّ بن محمّد بن صبَّاغ مالکیّ مکّی متوفّی در سنهٔ ۸۵۵ است که آن را در کتاب «الْفُصُولُ الْمُهِمَّة» ص ۱۸ آورده است.

و از جمله شمس الدّین محمّد بن یحیی جیلانیّ لاهیجیّ نوربخش است که در «مَفَاتِیحُ الإعْجَازِ» در شرح «گلشن راز» که در سنهٔ ۸۷۷ آن را تألیف کرده است؛ آورده است.

و از جمله حافظ جلال الدّین عبد الرّحمن بن کمال الدِّین سُیُوطیّ متوفّی در ۹۱۱ است که آن را در «الْجَامِعُ الصَّغِیر»، ج ۱، ص ۳۷٤ و در بسیاری از تألیفات دیگرش آورده است؛ و در بسیاری از آنها حکم به حُسْن آن کرده است و در «جَمْعُ الْجَوَامِع» چنانکه در ترتیب آن ج ٦، ص ٤۰۱ آورده است، حکم به صحّت آن نموده است؛ و در آنجا گفته است که: من مدّتها دربارهٔ

این حدیث حکم به حُسْن می‌نمودم و آن را روایت حَسَنه می‌دانستم؛ و در پاسخ سؤالات به حُسْنِ حدیث جواب می‌گفتم؛ تا آنکه به تصحیح ابن جریر حدیثی را که از علیّ روایت کرده‌اند، و به تصحیح حَاکِم حدیثی را که از ابن عبّاس روایت کرده‌اند؛ واقف شدم. بنابراین از خدا طلب خیر کردم و جازم شدم بر آنکه: این حدیث از مرتبهٔ حَسَنه بودن، به مرتبهٔ صَحِیحَه بودن، ارتقاء یافته است؛ و الله أعلم.

و از جمله فضل بن روزبهان، این حدیث را در رَدّ بر کتاب «نَهْجُ الْحَقّ» عَلاّمهٔ حلّی آورده است و بدون هیچ‌گونه اشکالی در سند آن از أحادیث متسَالَم علیه به شمار آورده است.

و در ردّ احتجاج علاّمه به أعلمیّت أمیرالمؤمنین به دو حدیث: أَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ، و أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ از طریق تِرْمَذیّ، چنین گفته است که: و أمّا آنچه را که مُصَنِّف از

علم أميرالمؤمنين ذكر كرده است؛ هيچ شكى نيست كه او از علماء اُمَّت است؛ و مردم در اين علم به او محتاجند؛ و چگونه اين‌طور نباشد؛ در حالى كه او وصىّ پيغمبر صلّى الله عليه و آله، در إبلاغ عِلْم، و وديعه‌هاى حقايق معارف است. پس در اين مطلب كسى گفتگوئى ندارد. و أمّا آنچه را كه مصنّف از صحيح ترمذىّ دليل آورده است؛ صحيح است.

و از جمله حافظ شهاب الدّين أحمد بن محمّد قَسْطَلانِىّ مصرىّ شافعىّ متوفّى در ٩٢٣ است كه در كتاب «الْمَواهِبُ اللَّدُنِّيَّة» كه در اسماء پيغمبر أعظم صلّى اللَه عليه و آله و سلّم نگاشته است مَدِينَةُ الْعِلْم را از اسماء آن حضرت شمرده است؛ و اين از روى تمسّك به اين حديث است؛ همان طور كه زَرقانىّ در شرح آن، ج ٣، ص ١٤٣ آورده است.

و از جمله شهاب الدّين أحمد بن محمّد بن حَجَر هَيْثَمىّ مكىّ متوفّى در ٩٧٤ است كه آن را در «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَة» ص ٧٣؛ و نيز در شرح هَمْزِيّهٔ بو صيرىّ[1] آورده است؛ آنجا كه بو صيرى

[1] شرف الدّين أبوعبد الله محمّد بن سعيد دَلاصى مصرى بُو صِيرى متوفّى

گوید:

«و چه بسیار آیات او که علوم مختلفی بوده‌اند؛ از دانش‌ها و کلماتی پرده برداشت که حروف تهجّی الف و باء، در جمیع علوم از آن پرده برداشته است» و نیز آنجا که بُوصیری گوید:

«علی در مقاماتِ بلند، و درجات رفیعه و کارهای بزرگ و خطیر، وزیر پسر عمویش بود. آری وزیران از روی پیوندی که با مقام أعلا داشته باشند نیکبخت

در سنهٔ ٦٩٤ از أعلام شعراء در عصر خود بوده است؛ قصیدهٔ میمیّهٔ او که به این أبیات شروع می‌شود:

أمِنْ تَذَكُّرِ جِيران بذی سلم ** مزجت دمعًا جری من مقلة بدم

أمّ هبّت الريح من تلقاء كاظمة ** و أومض البرق فی الظلماء مِنْ اضم

از قصائد مشهور و کم‌نظیر در مدح حضرت رسول الله خاتم النبیّین است؛ و دارای شرحی است مفید که با معلّقات سبع در یک مجموعه به طبع رسیده است.

خواهند شد».

و نیز آنجا که گوید:

«برای علیّ، برداشته شدن پرده‌های غیبی، موجب زیادی یقین او نمی‌شود.

بلکه او خورشید است که بر روی آن حجابی نیست.»

در شرح تمام این أبیات بُوصِیریّ، ابن حَجَر، روایت أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْم را آورده است؛ و آن را از روایات حَسَنه شمرده است؛ و نیز در کتاب «تَطْهِیرُ الْجَنان» که در حاشیه «الصَّوَاعِق» به طبع رسیده است، در ص ٧٤ آن را آورده و حَسَن شمرده است؛ و در کتاب «الْفَتَاوَی الْحَدِیثَة» ص ١٢٦ أیضاً به همین منوال؛ و در ص ١٩٧ گفته است: هُوَ حَدِیثٌ حَسَنٌ، بلکه حاکم گفته است: حَدِیثٌ صَحِیحٌ.

و از جمله حافظ شیخ عبد الرّءوف بن تاج العارفین مناویّ شافعیّ متوفّی در ١٠٣١ است که آن را در «فَیْضُ الْقَدیر» شرح «جامع الصَّغیر» ج ٣، ص ٤٦؛ و در «التَّیْسِیر» شرح «جامع الصّغیر» آورده است؛ و در أوّل گوید:

مُصطفی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شهری بود

که جامع جمیع معانی تمام دیانت‌ها بوده است؛ و هر شهری ناگزیر باید دَری داشته باشد. مصطفی خبر داد که درش علیّ است کَرَّم اللَهُ وَجْهَهُ؛ کسی که از طریق علی بیاید؛ داخل در مدینه می‌شود؛ و کسی که از پیمودن این طریق تخطّی کند، طریق هدایت را خطا نموده است.

به اَعلمیّت علیّ، موافق و مخالف؛ و دشمن و دوست هم سوگند، شهادت داده‌اند.

کَلاَ بَاذِیّ در حدیث تخریج کرده است که: مردی از معاویه دربارهٔ مسئله‌ای پرسید: معاویه گفت: از علیّ بپرس! او از من أعلم است! آن مرد گفت: من پاسخ تو را می‌خواهم!

معاویه گفت: وَیْحَكَ کَرِهْتَ رَجُلًا کَانَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَغُرُّهُ بِالْعِلْمِ غَرًّا.

«وای بر تو! مردی را ناپسند داری که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، مانند پرنده‌ای که دانه به دهان جوجهٔ خود می‌گذارد، او را از علم خود إشراب کرده است!»

و بزرگان از أصحاب رسول خدا بدین مطلب معترف بوده‌اند؛ و عمر هر وقت در

مسئله‌ای فرو می‌ماند؛ از او می‌پرسید. مردی به نزد عُمَر آمد و از مسئله‌ای سؤال کرد. عمر گفت: اینجا علیّ است، از او سؤال کن!

آن مرد گفت: من می‌خواهم از تو بشنوم ای أمیر مؤمنان! عمر گفت: برخیز! خداوند قدم‌هایت را شَل کند! و اسم وی را از دیوان عَطا محو کرد.

و از طرق عدیده‌ای با روایت صحیحه از عُمَر آورده شده است که: او پناه می‌برد به خدا از جماعتی که در بین آنها عَلِیّ نباشد؛ تا به جائیکه علیّ را نزد خود نگه می‌داشت؛ و برای او مصلحت نمی‌دید که در جنگ‌ها برود؛ برای آنکه در مشکلات وارده با او مشورت نماید.

و حافظ عبد الملک بن سلیمان در روایت تخریج کرده است که به عَطآء گفته شد: آیا أحدی از صحابهٔ رسول خدا، فقیه‌تر از علیّ بوده است؟ گفت: سوگند به خدا نه!

حرالی گفته است: أوَّلین از اُمَّت و آخرین از آنها می‌دانند که فهم کتاب خدا انحصاراً در علم علیّ است؛ و کسی که این را نداند؛ از پشت سر خود حرکت کرده؛ و از دری که در برابر اوست گمراه شده است. خداوند حجاب را از دل‌ها بردارد تا یقینی که با کشف غطاء تغییر نکند،

متحقّق شود. ـ إلی آخر کلامه.

و از جمله شیخ محمود بن محمّد بن علیّ شیخانی قادری است که در تألیف خود «الصّراطُ السَّوِیّ فِی مَناقِب آل النّبیّ» نقلاً از أحْمَد و تِرْمَذِی به صورت إرسال مسلّم و واقعۀ متحقّقه آورده است؛ و از همین جهت گفته است: و به همین علّت ابن عبّاس عادتش چنین بوده است که می‌گفته است: مَنْ أتَیَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ وَ هُوَ عَلِیٌّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ.

«کسی که طالب علم است؛ باید از درش بیاید. و آن علیّ بن أبی‌طالب رضی الله عنه است».

و از جمله عبد الحقّ دِهْلَوی متوفّی در ۱۰۵۲ است که در «اللَّمَعَاتُ فِی شَرْح الْمِشْکَاة» آورده است؛ و کلمات بسیاری از حفّاظ حدیث را نفیاً و اثباتاً در أطراف این حدیث ذکر کرده است؛ و در پایان خودش مذهب جمعی از متأخّرین حفّاظ را که قآئل به ثبوت حدیث و حُسْنِ آن شده‌اند؛ اختیار کرده است؛ و

همچنین در «مَدَارِجُ النُّبُوَّة» از روی همین حدیث از أسماء رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم أنَا مَدِینَةُ الْعِلْم را ذکر کرده است.

و از جمله أمیر محمّد بن إسمعیل بن صلاح یمنی صَنْعانی متوفّی در ۱۱۸۲ است که آن را در «الرَّوْضَةُ النَّدِیَّةُ فِی شَرْحِ التُّحْفَةِ الْعَلَوِیَّة» آورده؛ و تبعاً از حاکم و ابن جریر و سُیُوطی حکم به صحّت آن نموده است؛ و بعد از نقل تصحیح مصحّحین، و تحسین مُحسِّنینِ این روایت گوید:

پس بر تو آشکار شد: بطلان ادّعای وضع و جعل این حدیث؛ و صحّت گفتار صحّت آن؛ همان‌طور که سیوطی اختیار کرده است. و این است گفتار حاکم و ابن جریر.

و از جمله عمر بن أحمد خرپوتی حنفی است؛ در کتاب «عَصِیدَةُ الشَّهْدَةِ فِی شَرْحِ قَصِیدَةِ بُرْدَة» که در شرح این بیت او که:

«پیغمبر ما از همهٔ پیغمبران در خلقت و در أخلاق برتر آمده است؛ و آنها نمی‌توانند نزدیک مقام او قرار بگیرند، نه در علم و نه در کَرَم»؛

گفته است: بدان که بیان علم او ثابت است به

گفتار خداوند تعالی: وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.[1]

«و آموخت خداوند به تو چیزهائی را که نمی‌دانستی».

و به گفتار او که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا ـ الحديث و غير ذلك.

و از جمله شهاب الدّين سيّد محمود بن عبد الله آلوسی بغدادی متوفّی در ۱۲۷۰ در تفسيرش رُوحُ الْمَعَانِی گفته است: عَلِيّ عليه السّلام به بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْم نام دارد؛ و

---

[1] «آیهٔ ۱۱۳، از سورهٔ ٤: نساء»: و لو لا فضل الله عليک و رحمته لَهَمَّت طائفة منهم أن يضلّوک و ما يضلّون إلّا أنفسهم و ما يضرّونک من شیء و أنزل الله عليک الكتاب و الحكمة و علّمک ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليک عظيماً. «و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبود؛ هر آینه گروهی از ایشان تصمیم گرفته بودند که تو را گمراه کنند، در حالی که آنها گمراه نمی‌کنند مگر خودشان را و أبداً به هیچ وجه به تو ضرری نمی‌رسانند، و خداوند حکمت و کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ و آموخت به تو چیزهائی را که، هیچ وقت به خودی خود إمکان دانستن آنها را نداشتی! و فضل خداوند بر تو بسیار است.»

این گفتار را در بحث از دیدن لوح، در ج ۲۷، ص ۳، از طبع مطبعه منیریّه ذکر کرده است.

و از جمله شیخ سلیمان بن إبراهیم حسینی بلخی قندوزی متوفّی در ۱۲۹۳ است، که در «ینابیع المودّة» ص ٦٥ و ۷۲ و ۷۳ و ٤۰۰ و ٤۱۹، با طرق بسیاری از حفّاظ و أعلام که إسنادشان به أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و ابن عبّاس، و جابر بن عبدالله، و حُذَیفة بن یمان، و حَسَن بن علیّ، و ابن مَسعود، و أَنَس بن مالک، و عبدالله بن عُمَر، منتهی می‌شود روایت کرده است.

و از جمله مولوی حَسَن الزَّمان در «اَلْقَوْلُ الْمُسْتَحْسَنُ فِی فَخْرِ الْحَسَنِ» آورده است؛ و این حدیث را از أحادیث مشهوره و صحیحه شمرده است؛ و گفته است که: آن را جماعتی از إمامان حدیث، مانند ابن معین و خطیب و ابن جریر، و حاکم و فیروزآبادی، در «النَّقْد الصَّحیح»، صحیح دانسته‌اند. و پس از آن گفته است: و جمعی مانند علائی، و زرکشی، و ابن حَجَر، با أقوام دیگری اقتصار بر تحسین آن کرده‌اند، ردّاً عَلَی ابْنِ الجَوْزِیّ.[1]

مرحوم علاّمهٔ أمینی پس از این بحث به طور

---

[1] منتخب از «الغدیر»، ج ٦، از ص ۵۸ تا ص ۷۷.

خلاصه‌گیری و نتیجه جمع‌بندی ده نفر از أعلام عامّه را که حکم به صحّت این حدیث کرده‌اند، به نام‌های: یحیی بن معین، و محمد بن جریر طبری، و حاکم نیشابوری، و خطیب بغدادی، و حَسَن سمرقندی، و مجد الدّین فیروزآبادی، و جلال الدِّین سُیُوطی، و سیّد محمّد بخاری، و أمیر محمّد صَنْعانی، و حَسَن الزَّمان یاد می‌کند؛ و نیز ده نفر دیگر را که از کلامشان ظاهر است که: صحّت این حدیث را اختیار کرده‌اند؛ به نام‌های: محمّد بن طلحهٔ قُرَشی، و یوسف بن قُزْاُوغلی، و صلاح الدِّین علائی، و محمّد جزری، و محمّد سَخَاوِی، و روزبهان شیرازی، و متّقی هِنْدی، و میرزا محمد بدخشانی، و میرزا محمد صدر العالم، و ثناء الله پانی پتی هندی ذکر می‌نماید.

روایات مشابه المضمون با روایت أنا مدینة العلم و علیّ بابها

و پس از آن عبارات مختلفی که در این حدیث به کار رفته است را بدین صورت به یازده گونه بیان می‌کند:

۱ ـ از حارث و عاصم از علیّ علیه السّلام مرفوعاً روایت شده است که: إنَّ اللهَ خَلَقَنی وَ عَلِیًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَة؛ أنَا أصْلُهَا، وَ عَلِیٌّ فَرْعُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ ثَمَرَتُهَا، وَالشِّیعَةُ وَرَقُهَا، فَهَلْ یَخْرُجُ مِنَ الطَّیِّبِ إلاَّ الطَّیِّبُ؟ أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِهَا مِنْ بَابِهَا.

«حقّاً خداوند مرا و علیّ را از درخت واحدی بیافرید. من تنه و أصل آن درخت می‌باشم؛ و علیّ شاخه آن است؛ و حسن و حسین میوه‌های آن هستند، و شیعیان ما برگ‌های آن می‌باشند. پس آیا مگر از پاک و پاکیزه، بیرون می‌آید، مگر پاک و پاکیزه؟ و من شهر علم هستم و علیّ دَرِ آن است. بنابراین هر کس بخواهد به شهر برسد، باید از دَرَش بیاید.»

و با لفظ دیگری از حُذَیفه از علیّ علیه السّلام آمده است که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا: وَ لاَ تُؤتیَ الْبُیُوتُ إلاَّ مِنْ أبْوَابِهَا.

«من شهر علمم و علیّ دَرِ آن است؛ و در خانه‌ها نمی‌توان داخل شد، مگر از درهای آنها.»

و در لفظ دیگری آمده است: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ بَابُهَا! کَذبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یَصِلُ إلَی الْمَدِینَةِ إلاَّ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.

«من شهر علمم و تو (إی علیّ) دَرِ آن

می‌باشی! دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند که می‌تواند به شهر برسد، مگر از ناحیه دَر آن.»

و در لفظ دیگری آمده است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَنْتَ بَابُهَا! كَذبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْمَدِينَةَ بِغَيْرِ الْبَابِ. قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها!

«من شهر علمم و تو دَرِ آن هستی! دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد که: می‌تواند داخل در شهر شود، بدون دَرِ آن؛ خدای عزّ و جلّ می‌گوید: شما باید در خانه‌ها از دَرْهایشان وارد شوید.»

۲ ـ از ابن عبّاس وارد است که: نَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بَابَهُ «الْبَابَ».

«من شهر علمم و علیّ دَر آن است، پس کسی که علم را طالب است، باید از دَرِ علم بیاید (از این در بیاید)».

و در لفظ روایت سعید بن جُبَیر از ابن عبّاس آمده است که: یَا عَلِیُّ أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ بَابُهَا! وَ لَنْ تُؤتَی الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.

«ای علیّ! من شهر علم هستم، و تو دَرِ آن می‌باشی! و هیچ‌گاه در این مدینه نمی‌توان داخل شد مگر از جانب دَرَش.»

۳ـ از جابر بن عبد الله روایت است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که در روز حُدَیْبِیَّه در حالی که دست علیّ را گرفته بود، می‌گفت: هَذَا أمیرُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. و پس از آن صدای خود را بلند کرد و گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

و در لفظ دیگری اینطور است که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

و در کتب أحادیث، روایات دیگری است که علماء أعلام در تألیفات گرانقدر خود آورده‌اند؛ و آنها صحّت حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ را تثبیت می‌کنند. از این قبیل است:

۱ ـ أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.[1]

---

[1] ترمذی در «جامع صحیح» خود ج ۲ ص ۲۱٤ و أبونُعیم در «حلیة الأولیاء»

«من خانهٔ حکمت هستم و علی دَرِ آن خانه است.»

۲ ـ أنَا دارُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.[۱]

«من خانهٔ علم هستم و علی در آن خانه است.»

۳ ـ أنَا مِیزَانُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ کَفَّتَاهُ.[۲]

«من ترازوی علم هستم، و علی دو کفّهٔ آن است.»

٤ ـ أنَا مِیزَانُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ لِسَانهُ.[۳]

«من ترازوی حکمت هستم، و علی شاهین اوست.»

۵ ـ أنَا الْمَدِینَةُ وَ أنْتَ الْبَابُ، وَ لاَ یُؤتَی الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ بَابِهَا.[٤]

ج ۱ ص ٦٤ و بغوی در «مصابیح السُّنَّة» ج ۲ ص ۲۷۵ و جماعت دیگری که تعدادشان از شصت تن متجاوز است از حافظان و إمامان حدیث، این روایت را تخریج کرده‌اند. (این تعلیقه با شش تعلیقهٔ دیگر از «الغدیر» آورده شده است.)

[۱] بغوی در «مصابیح السُّنَّة» همان طور که طبری در «ذخائر العقبی» ص ۷۷ گوید و جماعت دیگری این حدیث را تخریج کرده‌اند.

[۲] دیلمی در «فردوس الأخبار» مسنداً از ابن عبّاس مرفوعاً آورده است و جماعت دیگری از او متابعت نموده‌اند؛ همچون: عجلونی در «کشف الخفاء»، ج ۱، ص ۲۰٤ و غیر او که این حدیث را تخریج نموده‌اند.

[۳] این حدیث را غزّالی، در «رسالهٔ عقلیّه» ذکر کرده است؛ و میبدی در شرح «دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام» از او حکایت نموده است.

[٤] أبومحمّد عاصمی در کتاب خود «زین الفتی فی شرح سورة هل أتی» آن را تخریج نموده است.

«من شهرم و تو دَرِ آنی! و در شهر وارد نمی‌شوند، مگر از دَرِ آن.»

٦ ـ و در حدیثی آمده است: فَهُوَ بَابُ «مَدِینَةِ» عِلْمِی.[1]

«پس اوست دَرِ شهر علم من ـ دَرِ علم من.»

٧ ـ عَلِیٌّ أخِی وَ مِنِّی، وَ أنَا مِنْ عَلِیٍّ فَهُوَ بَابُ عِلْمِی وَ وَصِیِّی.

«علی برادر من است، و از من است؛ و من از علی هستم. پس اوست باب علم من و وصیّ من.»

٨ ـ عَلِیٌّ بَابُ عِلْمِی وَ مُبَیِّنٌ لاُمَّتِی مَا اُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِی.[2]

«علیّ است در علم من، و ظاهرکننده برای اُمَّت من پس از من آنچه را که خداوند مرا بدان رسالت مأمور نموده است.»

٩ ـ أنْتَ بَابُ عِلْمِی «تو باب علم من هستی». این گفتار را رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به علیّ علیه السّلام گفت در حدیثی که خرگوشی و أبونُعَیْم، و دَیْلَمی، و خوارزمی، و أبوالعلاءِ هَمدانی،

---

[1] فقیه ابن مغازلی، و همچنین أبومؤیّد خوارزمی، آن را تخریج کرده‌اند؛ و قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ٧١ آورده است.

[2] در «کنز العمّال» ج ٦ ص ١٥٦، آورده است؛ و نیز سیوطی در کتاب «القَوْلُ الجَلیّ فی فضائل علیّ» در حدیث سی و هشتم از این کتاب آورده است.

و أُبُوحَامِد صَالحِات، و أبوعبدالله گَنْجِی، و سیّد شهاب الدّین صاحب «تَوضیح الدّلائل» و قُنْدوزی، آن را تخریج کرده‌اند.

١٠ ـ يَا أُمَّ سَلمَةَ اشْهدى وَاسْمَعِى! هَذَا عَلِىٌّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ، وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِى» وِعَاءُ عِلْمِى «وَ بَابِىَ الَّذى أُوتِىَ مِنْهُ.

«ای امّ سلمه گواه باش، و گوش فرادار! این است علیّ أمیر مؤمنین، و سیّد و سالار مسلمین، و صندوق علم من «ظرف علم من» و دَرِ من که از آن باید وارد شد.»

این حدیث را أبونُعَیم، و خوارزمی، در «مناقب»، و رَافِعی در «تَدْوین»، و گَنْجی در «مناقب» و حَمّوئی در «فرائد السمطین»، و حَسام الدّین المحلّی، و شَهابُ الدّین در «توضیح الدلائل»، و شیخ محمّد حفنی در شرح «جامع الصغیر».

و در حاشیهٔ «شرح عزیزی» ج ۲، ص ٤١٧ گفته است: حَدِیثُ الْعَیْبَةِ، یعنی ظرف علم من و حافظ آن، زیرا که پیامبر مدینهٔ علم بود؛ و به همین جهت أصحاب رسول خدا در مشکلات به علیّ بن أبی‌طالب محتاج بودند. و بر همین أساس نیز مُعَاوِیَه در زمان واقعه، از مشکلات مسآئلی که برای او پیش می‌آمد؛ از علیّ سؤال می‌کرد و علیّ جواب می‌گفت.

و یاران علیّ به او می‌گفتند: مَا لَكَ تُجِیبُ عَدُوَّنَا؟ فَیَقُولُ: أَمَا یَكْفِیكُمْ أَنَّهُ یَحْتَاجُ إِلَیْنَا.

«چطور شده‌ای که پاسخ دشمن ما را می‌دهی؟ و علیّ می‌گفت: آیا این برای شما بس نیست که او محتاج به ماست؟»

و برای علیّ در مواردی پیش آمد که مشکلات عُمَر را گشود؛ و عمر گفت:

مَا أَبْقَانِيَ اللَهُ إِلَى أَنْ أُدْرِكَ قَوْمًا لَيْسَ فِيهِمْ أَبُوالْحَسَنِ.

«مرا خدا باقی نگذارد تا عمر من برسد به زمانی که قومی را إدراک کنم که در میان آنها أبوالحسن نباشد.»

و یا آنکه همان طور در حاشیهٔ «شرح عزیزی» أیضاً گفته است: عمر طلب می‌کرد که بعد از علی زنده نباشد؛ و سپس قضایآئی را ذکر کرده است که از آن قبیل است حَدِیثِ لَطْم[1]، و حدیث

---

[1] در کتاب «الرّیاض النّضرة فی مناقب العشرة» تألیف أبوجعفر أحمد محبّ الدین طبری، در طبع مکتبة اللبندة مصر، با تحقیق و تعلیقهٔ شیخ محمّد مصطفی أبوالعلاء ج ۳، ص ۲۱۰، از محمد بن زیاد روایت کرده است که: عمر به حجّ رفته بود، مردی به نزد او آمد که به چشم او سیلی خورده بود. عمر گفت: چه کسی به تو سیلی زده است؟ گفت: علیّ بن أبی‌طالب. عمر گفت: لقد وقعت علیک عین الله! «هر آینه تحقیقا چشم خدا بر تو افتاده است ـ و یا دیده‌بان خدا بر تو نظر کرده است» و دیگر چیزی از او نپرسید که چه واقعه پیش آمده و چرا علیّ او را لَطْمه زده است؟ تا علیّ آمد، و آن مرد در نزد عمر بود. علیّ گفت: این مرد در طواف بود؛ و من او را دیدم که به زن‌ها در حال طواف چشم می‌دوخت. عمر به علی گفت: تو با نور خدا نگاه می‌کنی!

و در روایتی آمده است که: عمر دور خانهٔ خدا طواف می‌کرد؛ و علیّ در جلوی او طواف می‌کرد، که در این حال مردی نزد عمر پدیدار شد، و گفت:

فرمان عمر به کشتن و رَجم زانیه[1]؛ و در تمام

این موارد عمر گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ «اگر علیّ نبود، عمر هلاك شده بود.»

و مَناوی در «فَیْضُ الْقَدِیر»، ج ٤، ص ٣٥٦ گوید: عَلِیٌّ عَیْبَةُ عِلْمِی. «علی صندوق علم من است» یعنی مظنّهٔ طلب کشف حقائق من و مبیّن آنهاست؛ و دارای نزدیکترین درجه از خواصّ من است و محلّ سرِّ من است؛ و گنجینه و معدن نفائس من است.

زیرا که عَیْبَة در لغت به صندوق گویند که انسان با آن نفائس خود را محفوظ و مصون می‌دارد.

ای امیر مؤمنان حقّ مرا از علی بن أبی‌طالب بستان! عمر گفت: چه‌کار کرده است؟ گفت: به چشم من سیلی نواخته است. راوی گوید: عمر همان‌جا ایستاد تا علی در دور طواف خود به او رسید. گفت: یا أباالحسن! تو بر چشم این مرد لطمه زده‌ای!؟ علیّ گفت: ای أمیر مؤمنان! آری! گفت: چرا؟ گفت: به علّت آنکه من او را دیدم که در چهرهٔ زن‌های مؤمنین در حال طواف، خیره نگاه می‌کند. عمر گفت: أحسنتَ یا أباالحسن و سپس عمر رو به آن مرد کرد و گفت: چشمی از چشم‌های خدا (و یا دیده‌بانی از دیده‌بان‌های خدا) بر تو افتاده است؛ و بنابراین تو حقّی بر او نداری! و عمر در حالی که روی علی را به طرف جهت طواف برمی‌گردانید، گفت: من جواهر الله ولیّ من أولیاء الله. «علی از جواهر خزانه خداست؛ و ولیّی از أولیای خداست.»

[1] این داستان در درس هاس دیگر خواهد آمد.

ابن درید گفته است که: این از کلمات مُوجَز رسول الله است که قبل از آن حضرت با چنین عبارتی کسی مثالی نزده است، در رسانیدن إرادهٔ آن حضرت در اختصاص دادن علیّ را به اُمور باطنه‌ای که أحدی بر آن غیر از علیّ اطلاع

نیافته است. و این عبارت، غایت و نهایت مدح علیّ است.

و دل‌های دشمنانش همه مُنطوی و سرشار از اعتقاد تعظیم او بود. و در شرح «هَمْزِیَّة» آورده است که: مُعَاوِیَه کسانی را به سوی علیّ می‌فرستاد، و از مشکلاتی سؤال می‌نمود، و علیّ پاسخ می‌داد.

یکی از پسران علیّ به او گفت: به دشمنت پاسخ می‌دهی؟ علیّ در جواب پسر گفت: أ مَا یَکْفِینَا أنِ احْتَاجَنَا وَ سَأَلَنَا؟ آیا برای ما کافی نیست که او به ما نیاز دارد، و از ما سؤال می‌کند؟!

۱۱ ـ أنَا مَدِینَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

«من شهر فقه می‌باشم؛ و علیّ دَرِ آنست.»

این حدیث را أبوالمظفّر سبط ابن جَوْزِی در کتاب «تذکِرَة» ص ۲۹ روایت کرده است، و ابْنُ بَطَّة عُکْبَرِی با إسناد خود از سَلمَةُ بْنُ کُهَیْل از عبدالرّحمن از علیّ و نیز أبوالحسن علی بن محمّد، مشهور به ابْن عِرَاق در «تَنْزِیهُ الشَّریعَة» تخریج کرده‌اند.[1]

باری از جمله کسانی که بر صحّت این حدیث پافشاری کرده‌اند؛ حاکم در «مستدرک»

[1] «الغدیر»، ج ٦، ص ۷۸ تا ص ۸۱.

است. و ما در اینجا آنچه را که او آورده است، عین عباراتش را ترجمه می‌کنیم تا بر خوانندگان شبهه‌ای نماند. حاکم گوید:

حدیث کرد برای ما أبوالعبّاس محمّد بن یعقوب؛[1] او گفت: حدیث کرد برای ما محمّد بن عبد الرّحیم در رَمْلَة؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أبوالصَّلْت عَبْدُالسَّلاَمِ بْنُ صَالِحٍ، او گفت: حدیث کرد برای ما أبُو مُعَاوِیَه از أعْمَش از

مُجَاهِد، از ابن عبّاس رضی الله عنه که او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

این حدیث اسنادش صحیح است؛ و شیخین: بخاری و مُسْلِم آن را تخریج نکرده‌اند.

و أبوصُلَت مُوثَّق و مأمون است، زیرا که من از ابوالعبّاس محمّد بن یعقوب (راوی روایت) در

---

[1] در «أعلام» زرکلی، ج ۸، ص ۱۷، آورده است که: محمد بن یعقوب بن معقل بن سنان، ولایش اموی و از اهل نیشابور و کنیه‌اش أبوالعباس، و أصمّ بوده است. تولّدش ۲٤۷ هجری و وفاتش ۳٤٦ هجری بوده است. او نیز در نیشابور وفات کرد. سفری طولانی و گسترده نمود و در مکّه و مصر و دمشق و موصل و کوفه و بغداد از رجال حدیث، أخذ روایت کرد؛ پس از مراجعتش به کسالت صَمَم (کری) مبتلا شد. ابن جوزی گوید: کاغذ می‌ساخت و از کسب بازوی خود إعاشه می‌نمود. هفتاد و شش سال برای مردم روایت بیان می‌کرد، به‌طوری‌که پدران و اولادشان و نواده‌هایشان از او حدیث شنیدند. و ابن أثیر گوید: ثقه و أمین بوده است.

همان تاریخ شنیدم که می‌گفت: من از عبّاس بن محمّد دَوْری شنیدم که می‌گفت: من از یَحْیَی بن مُعِین در بارة أبُوصَلْت هَرَوِی پرسیدم، او گفت: أبُوصَلْت ثِقَه است.

من به یحیی گفتم: مگر او از أبُو مُعاوِیه از أعْمَش حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ را روایت نکرده است؟!

یحیی گفت: مُحمّد بن جَعفر فیدی هم آن را روایت می‌کند، و او ثِقَه و مأمون است.

من از أبونَصْر أحْمد بن سَهْل فقیه قبانی که فقیه عصر خود در بُخَارا بود شنیدم که می‌گفت: من از صَالح بن مُحمّد بن حَبیب حَافِظ شنیدم که می‌گفت در وقتی که از أحوال أبوصَلْت هَرَوِی از او پرسیده بودند: یَحْیی بن مُعِین بر أبُوصَلْت وارد شد؛ ما نیز با او وارد شدیم. چون یحیی از نزد أبُوصَلْت بیرون آمد، من به دنبال او آمدم و گفتم: خداوند رحمتت کند، نظر تو در بارة أبُوصَلْت چیست؟ یَحیی گفت: هُوَ صَدُوقٌ (او راست گفتار است، و حدیث را راست و درست روایت می‌کند).

من به یحیی گفتم که: أبوصَلْت حدیث

أَعْمَش؛ از مجاهد، از ابن عبّاس، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأتِهَا مِنْ بَابِهَا را روایت می‌کند.

یحیی گفت: این حدیث را همچنین فیدی از أبومعاویه از أَعْمَش روایت می‌کند، به همان طور که أبوصَلْت روایت کرده است. آنگاه حاکم روایت دیگری را با سند دیگری بیان می‌کند که:

و حدیث کرد برای ما به صحّت آنچه را که ذکر کرد، إمام أبُوزَكَرِيَّا، او گفت

که: حدیث کرد برای ما یَحْیی بن مُعِین؛ و او گفت: حدیث کرد برای ما أبوالحُسَین محمّد بن أحمد بن تمیم قنطری، و او گفت: حدیث کرد برای ما حُسین بن فهم؛ و او گفت: حدیث کرد برای ما محمّد بن یَحیی بن ضریس و او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن جعفر فیدی و او گفت حدیث کرد برای ما أبُو مُعَاوِیَه از أعْمَش از مُجَاهِد، از ابن عبّاس رضی الله عنهما که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

حُسَین بن فَهم می‌گوید: این حدیث را برای ما همچنین أبُوصَلْت هَرَوی از أبُو مُعَاوِیَه روایت کرده است.

حاکم «در مستدرک» بر صحّت حدیث أنا مدینة العلم و علیّ بابها إصرار دارد

حاکم گوید: باید طالب علم حدیث بداند که: حسین بن فهم بن عبد الرحمن، ثِقَه و مأمون و حافظ است.

و سپس حاکم گوید: از برای این حدیث شاهدی است از حدیث سُفْیَان ثَوْرِی با إسناد صحیح: حدیث کرد برای من أبُوبَکْر محمّد بن عَلِی فَقیه إمام شَاشِی قَفَّال، در بخارا در وقتی که

من از او پرسیدم، او گفت: حدیث کرد برای من نُعْمان بن هارون بَلَدِی در شهری از أصل کتاب خود؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن عبد الله بن یزید حَرَّانِی، او گفت: حدیث کرد برای ما عَبْدُالرَّزَّاق؛ او گفت: حدیث کرد برای ما سُفْیَانَ ثَوْرِی از عبدالله بن عُثمان بن خُثَیْم از عَبْدُالرَّحمن بن عُثمان تَیْمِی که او گفت: شنیدم از جَابِرُ بْنُ عَبْدِالله که می‌گفت:

از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأْتِ الْبَابَ.[1]

أبوصَلْت هروی، از بزرگان مشایخ ثقات است

و در «تاریخ بغداد»، خطیب، در ترجمهٔ عَبْدالسّلام بن صالح بن سُلَیمان: أبُوصَلْت هَرَوِی مطالبی آورده است که ما مختصر از آن را که بستگی به این حدیث دارد ذکر می‌کنیم:

---

[1] «الْمُسْتَدْرک علی الصّحیحین فی الحدیث» للحافظ الکبیر أبوعبد الله محمّد بن عبد الله، معروف به حاکم نیشابوری که در شهر صفر ٤٠٥ وفات یافته است؛ ج ٣، ص ١٢٦ و ص ١٢٧. و «اللآلی المصنوعة»، طبع دوّم ١٣٩٥ هجری، ج ١، ص ٣٣١.

از احمد بن سیّار بن أیُّوب نقل شده است که می‌گفت: أبوصَلْت عبد السّلام بن صالح هَرَوی برای ما این‌طور بیان شده است که او از موالی[1] عبد الرّحمن بن سمره بوده است. با مردم ملاقات‌ها و نشست‌ها داشت؛ و برای أخذ حدیث مسافرت کرد. مردی بود پارسا، معیشت او تنگ بود، و لباسش مندرس، و وضع پریشانی داشت. او از افراد معدودی است که در زهد انگشت‌نما بودند. در أیَّام خلافت مأمون به مرْوْ آمد، و می‌خواست در زُمرهٔ لشگریان إسلام به جنگ برود.

---

[1] یعنی از غلامان عبد الرحمن بوده است. زیرا که اگر لفظ مولا را نسبت به شخصی دهند مانند مولی علی، و مولی حسن یعنی غلام علی و غلام حسن. و محدّث نوری در کتاب «لؤلؤ و مرجان در شرط پله اوّل و دوّم منبر روضه‌خوانان» در ص ١٦٥ گوید: چون لفظ مولا را به قبیله‌ای نسبت دهند مثلاً بگویند: مَوْلی بنی أسَد، و مولی أزْد، و مَوْلی ثقیف، یکی از دو معنی را اراده می‌کنند: ١ ـ به معنای هم سوگند و حلیف، ٢ ـ به معنای مُهاجر و نزیل بدان قبیله، و تمام أهل لغت بر این معنی اتّفاق دارند. و لهذا در تاریخ حضرت امام حسین علیه السّلام که وارد است: عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولی شاکر به کربلا آمدند و کشته شدند؛ معنایش آن نیست که شوذب غلام عابس بوده است؛ زیرا شاکر قبیله‌ایست در یمن از طائفه هَمْدان که از اولاد شاکر بن ربیعة بن مالک هستند؛ و عابس از آن قبیله بود و شوذب مولی شاکر هم یا هم قسم و یا نزیل و وارد بر آن طائفه بود، فلهذا این دو نفر با هم عازم سفر کربلا شدند و به شرف شهادت نائل آمدند؛ نه آنکه شوذب غلام عابس بوده و شاید مقام او از عابس هم رفیع‌تر بود، چه دربارهٔ او گفته‌اند: و کان متقدّمًا فی الشیعة «در میان شیعه عنوان تقدّم و ریاست را داشت» و امّا اگر مولی را به شخصی نسبت دهند مثلاً بگویند: مولی زید معنایش غلام است و در تاریخ که نیامده است: شوذب مولی عابس بلکه آمده است شَوْذَب مَوْلی شاکر.

او را بر مأمون وارد کردند، مأمون چون سخن او را شنید؛ وی را از خواصّ برادران خود نمود؛ و او را در نزد خود نگه داشت تا با خود برای جنگ بیرون برد و پیوسته در نزد او گرامی بود تا آنکه خواست کَلامِ جَهْم و قول به مخلوق بودن قرآن را إظهار کند؛ در این حال بین او و بینِ بِشْر مَرِیسِی اجتماعی ترتیب داد؛ و از او خواست تا با بشْر به بحث پردازد. و أبوصلت کلام صاحبان رأی را از مُرْجِئه، و جَهْمِیَّه، و زَنَادِقَه، و قَدَرِیَّه همه را ردّ می‌کرد. و بارهای متعدّدی در نزد مأمون با بِشْر مَرِیسی و غیر او بحث کرد؛ و در تمام این موارد ظفر و پیروزی در بحث از آنِ أبوصَلْت بود؛ و گفتار شیعه را اعتراف داشت.

و روایاتی را در مثالب و طعن بر بعضی از صحابه بیان می‌کرد. من از إسحق ابن إبراهیم از این روایات پرسیدم که اینها أحادیثی است که روایت شده است، مثل آنچه دربارهٔ أبُومُوسی آمده است؛ و آنچه در بارهٔ مُعَاوِیَه روایت شده است. إسحق گفت: اینها أحادیثی است که روایت شده است.

گفتم: تو ناپسند داری کتابت آنها را؛ و روایت کردن آنها را؛ و روایت از کسی که آنها را روایت می‌کند؟! إسحق گفت: أمّا کسی که آنها را روایت می‌کند برای معرفت به أحوال قوم، من آن را ناپسند نمی‌دانم؛ و أمّا کسی که آنها را روایت می‌کند که بر اساس آنها دین خود را پایه‌گذاری کند، و عیب قوم را بگیرد، من روایت از او را صحیح نمی‌دانم.

خبر داد به ما محمّد بن قاسم نِرْسی، که خبر داد به ما محمد بن عبدالله شافِعی، که حدیث کرد برای ما إسحق بن حسن بن مَیْمُون حَرْبی که حدیث کرد برای ما عبدالسّلام بن صالح ـ یعنی أبُوصَلْت هَرَوی ـ که حدیث کرد برای ما أبُومُعَاوِیَه از أعْمَش از مُجَاهِد از ابن عبّاس که او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

و از أبوبكر أحمد بن محمد بن حَجَّاج مروزی وارد است که از ابوعبد اللَه دربارهٔ أبوصَلْت پرسیدند، او گفت: رَوَی أحادیثَ مَنَاکِیرَ «أبوصَلْت روایت‌های ناپسند و شناخته ناشده را روایت می‌کند.»

و از عمر بن حسن بن علیّ بن مالك وارد شده است که از پدرم شنیدم که می‌گفت: از یَحْیی بن مُعِین راجع به أبوصَلْت هَرَوی پرسیدم، گفت: ثِقَةٌ صَدُوقٌ إلاَّ أَنَّهُ یَتَشَیَّعُ.

«او مردی است موثّق و راستگو؛ عیبی که دارد آنست که گفتار و مطلب شیعه را صحیح می‌داند، و خودش آن ادّعا را می‌کند.»

و از عبد اللَه بن جُنَیْد وارد است که گوید: من از یَحْیی بن مُعِین در بارهٔ أبوصَلْت هَرَوی سؤال کردم، گفت: قَدْ سَمِعَ وَ مَا أعْرِفُهُ بِالْکِذْبِ «روایاتی را از مشایخ حدیث شنیده است و بیان می‌کند؛ و من او را به دروغ نمی‌شناسم.»

و دربار دیگر از یَحْیی بن مُعِین که سخن از أبوصَلْت هَرَوی به میان آمد

گفت: لَمْ يَكُنْ أَبُوالصَّلْتِ عِنْدَنَا مِنْ أَهْلِ الْكِذْبِ؛ وَ هَذِهِ الأَحَادِيثُ الَّتِى يَرْوِيهَا مَا نَعْرِفهَا.

«أبوصَلْت هَرَوی نزد ما از أهل دروغ نیست، و این روایات را که او روایت می‌کند، ما نمی‌شناسیم.»

و از قاسم بن عبد الرحمن أنباری روایت است که أبوصَلْت هروی برای ما حدیث أبومعاویه از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمِ فَلْيَأْتِ بَابَهُ را بیان کرد. من از يَحْيى بن مُعِين دربارهٔ این حدیث پرسیدم، گفت: صحیح است.

در اینجا خطیب می‌گوید که: من می‌گویم: منظور از صحّت، صحّت حدیث است از أبومعاویه؛ و این حدیث باطل نیست؛ زیرا که افراد متعدّدی نیز غیر از أبوصَلْت آن را از أبومعاویه روایت کرده‌اند.

و محمّد بن علیّ مُقْرئ گفت که: خبر داد به ما محمد بن عبد الله نیشابوری که گفت: از أبوالعبّاس أصمّ: محمد بن یعقوب شنیدم که گفت: از عبّاس بن محمد دوری شنیدم که گفت: شنیدم از يَحْيى بن مُعِين که او عَبْدُالسَّلام بْن

صالح أبُوصَلْت هَرَوی را توثیق می‌نمود.

من به او گفتم ـ (و یا به او گفته شد) ـ أبوصَلْت حدیث أبومعاویه از أعمش: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا را روایت می‌کند!

یحیی گفت: از این مسکین چه می‌خواهید؟! مگر محمد بن جَعْفر فیدی از أبومعاویه همین حدیث، و یا مشابه آن را روایت نمی‌کند؟!

و از محمّد بن قاسم بن محرز آمده است که از یَحْیی بن مُعِین دربارهٔ أبوصَلْت عبدالسَّلام بن صالح هَرَوی پرسیدم. گفت: لَیْسَ مِمَّنْ یَکْذِبُ «از راویان دروغگو نیست.»

به او گفته شد: حدیث أبومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس: أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا چطور است؟ گفت: این حدیث از أحادیث أبومعاویه است. ابن نُمَیْر به من گفت: أبومعاویه در قدیم الأیّام این حدیث را برای شاگردان و مردم حدیث می‌کرد؛ و سپس ساکت شد و دست برداشت؛ و أبوصَلْت مرد

متمکّنی بود، مشایخ را گرامی می‌داشت؛ و این احادیث را طلب می‌نمود؛ و آنها او را به این احادیث حدیث می‌کردند.

و از عَبْدُالمؤمن بن خَلَف نَسَفِی وارد است که گفت: من از أبُوعَلِی صالح بن مُحَمَّد در بارهٔ أبوصَلْت هَرَوِی سؤال کردم. گفت: من دیدم که: یحیی بن مُعِین دربارهٔ او گفتار خوبی دارد؛ و او را به نیکی می‌ستاید. و من دیدم که یحیی بن معین نزد أبوصَلْت بود؛ و از این حدیثی که از أبومعاویه دربارهٔ علیّ روایت شده است: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا چون از او پرسیدند؛ گفت: این حدیث را فیدی أیضاً روایت کرده است! گفتم: اسم فیدی چیست؟ گفت: مُحمّد بن جَعْفَر!

گناه أبوصَلْت نزد مشایخ عامّه، تشیّع اوست

در اینجا نیز خطیب می‌گوید: من می‌گویم: جماعتی از أئمّه حدیث (عامّه و أهل تسنّن) أبوصَلْت را تضعیف کرده‌اند، دربارهٔ أحادیث دیگری که از او روایت شده است. و از إبراهیم بن یعقوب جوزجانی وارد است که: کَانَ أَبُوالصَّلْتِ الْهَرَوِیُّ زائغًا عَنِ الْحَقِّ، مَائِلًا عَنِ الْقَصْدِ سَمِعْتُ مَنْ حَدَّثَنی عَنْ بَعْضِ الأئِمَّةِ،

أَنَّهُ قَالَ فِيهِ: هُوَ أَكْذَبُ مِنْ رُوْثِ حِمَارِ الدَّجَّالِ وَ كَانَ قَدِيمًا مُتَلَوِّثًا بِالأَقْذَارِ.

«أبوصَلْت هَرَوِی از حق، میل به سوی باطل داشت؛ و از راه مستقیم و اعتدال به انحراف می‌گرائید: من شنیدم از کسی که از بعضی از پیشوایان و مشایخ حدیث حکایت می‌نمود که دربارهٔ او می‌گفتند که: او دروغگوتر است از سرگین خر دجّال، و از قدیم الأیّام او با نجاستها و پلیدیها خود را آلوده می‌کرد.»

و از زکریّا بن یحیی ساجی وارد است که: أبوصَلْت هَرَوِی أحادیث ناشناخته و معیوب را روایت می‌کند؛ و او در نزد مشایخ سنّی‌ها ضعیف شمرده می‌شود.

و بَرَقانی به من گفت: از أبوصَلْت عبد السَّلام بن صالح هَرَوِی در نزد أبُوالْحَسَن دَارقُطْنِی سخن به میان رفت. أبوالحسن گفت ـ درحالی‌که من گوش می‌دادم ـ كَانَ خَبِيثًا رَافِضِيًّا.

«أبوصَلْت مرد خبیث و زشتی است؛ او شیعه و رافضی است».

دعلج به من گفت: که او شنیده است از أبُوسَعْد زَاهِر هَرَوِی، چون از أبوصَلْت از او پرسیده بودند که دربارهٔ عبد السَّلام بن صالح

نظرت چیست؟ او گفت:

نعیم بن هیصم ثِقه است. به او گفتند: ما از تو از عبد السّلام بن صالح می‌پرسیم!

باز او در پاسخ گفت: نعیم ثِقَه است؛ و بر این جمله چیزی نیفزود.

و اُبوالحسن برای ما بیان کرد که او از أبوصَلْت شنیده است که می‌گفت: كَلْبٌ لِلْعَلَوِيَّةِ خَيْرٌ مِنْ جَمِيعِ بَنِي اُمَيَّةَ؛ فَقِيلَ فِيهِمْ عُثْمَانُ؟ فَقَالَ: فِيهِمْ عُثْمَانُ!

«سگی از سادات علوی، بهتر است از جمیع بنی امیّه؛ به او گفته شد: در میان بنی اُمَیَّه عثمان است؟ گفت: و اگر چه در میان آنها عثمان هم بوده باشد.»

و عبد السّلام ابوصلت در روز چهارشنبه ٢٤ شوال سنه ٢٣٦ از دنیا رفت.[1]

و سُیُوطی از خط حافظ صلاح الدِّین عَلاَئی در جواب از أحادیثی که سِراج الدُّین قزوینی بر کتاب «مَصَابیح بَغَوِی» إشکال و إیراد نموده، و پنداشته است که آنها از أحادیث مجعول و ساختگی هستند؛ نقل می‌کند که: از جملهٔ آنها حدیث أنَا مَدِینَةُ

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ١١، ص ٤٦ تا ص ٥١.
و بعضی از آنچه را که ما از خطیب در اینجا آوردیم، سیوطی در «اللآلی المصنوعة»، ج ١، ص ٣٣١ و ص ٣٣٢ آورده است. و نیز ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب التّهذیب»، ج ٦، ص ٣١٩ تا ص ٣٢٢ أحوال أبوصَلْت هروی را آورده است.

الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا است که أبوالفرج ابن جَوْزِی آن را با طرق عدیده‌ای که وارد شده است، از موضوعات شمرده است؛ و جزم به بطلان همه نموده است؛ و بعد از او نیز جمعی که از ایشانست ذَهَبِی در «میزان الاعتدال» و غیره[1]، نیز از ابن جَوْزِی تبعیّت نموده‌اند.

حافظ علائی و سیوطی، تصریح بر صحّت این حدیث دارند

حافظ عَلائی در پاسخ از ابن جوزی و مَنْ تَبَعِ او، و در ردّ خود بر سراج قزوینی گوید:

و مشهور از این حدیث، روایت أبوصَلْت عبد السّلام بن صالح هَرَوی از أبومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس مرفوعاً می‌باشد. و دربارهٔ این عبد السّلام سخن بسیار گفته‌اند: نسآئی گوید: ثِقَه نیست. دار قُطْنِی و ابن عَدِی گفته‌اند: متّهم به تشیّع است. و دار قطنی اضافه کرده است که: رافضی

---

[1] «تلخیص المستدرک»، ج ۳، ص ۱۲۷ که در ذیل «مستدرک» به طبع رسیده است.

است. و أبوحاتم گفته است که: در نزد من صدوق نیست. و أبوزرعه، حدیث او را صحیح می‌داند؛ و علاوه حاکم از عبّاس دوری از یحیی بن مُعِین سؤال کرد؛ و او أبوصَلْت را توثیق نمود. و بعد از ذکر حدیثی از حاکم می‌گوید:

عَلائی می‌گوید: أبوصَلْت عبد السّلام از عهدهٔ این حدیث، ذمّه‌اش بریء است؛ زیرا که غیر او هم روایت کرده‌اند. و أبومعاویه ثِقَه و مأمون، و از کبار شیوخ و حُفَّاظ ایشان است که همگی بر او اتّفاق دارند؛ و او در روایت این حدیث را از أعمش متفرّد است.

و از این گذشته عَلائی می‌گوید: چه خبر شده است؟ و چه استحاله و بُعْدی دارد که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مثل این کلامی را دربارهٔ عَلِیّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفته باشد؟!

و تمام کسانی که در این حدیث سخن رانده‌اند و بر مجعولیّت آن جازم شده‌اند؛ جواب از این روایات صحیحهٔ از ابن مُعِین را ندارند؛[1] و

---

[1] سیّد شرف الدین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۸۰ می‌فرماید: حاکم، بر صحّت طرق این حدیث ادلّهٔ قاطعه‌ای ایراد نموده است. و إمام أحمد بن محمّدبن صدیق مغربی معاصر نزیل قاهره برای بیان صحّت این حدیث کتاب جامع و شاملی نوشته است و آن را «فَتحُ المَلِک العَلِیّ، بصحّة حدیثِ بابُ مدینة العلمِ علیّ» نامگذاری نموده است، که در سنهٔ ۱۳۵٤ هجری در مطبعهٔ إسلامیّهٔ مصر بطبع رسیده است. بر محقّقان و

علاوه بر این، این حدیث شاهدی دارد که تِرْمَذی در جَامِع خود از اسمعیل بن موسی فَزَارِی، از محمّد بن عمر بن رومی، از شریک بن عبدالله از سَلمَة بن کهیل، از سُوَیْد بن غَفَلَه، از ابوعبدالله صَنَابِحِی از عَلِیّ مرفوعاً روایت می کند که:

أَنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا. و این حدیث را أَبُومُسْلِم کجی و غیر او، از محمد بن عمر رومی روایت کرده‌اند؛ و محمّد بن عمر کسی است که بُخاری از او در غیر صحیح خود روایت کرده است. و ابن حبان او را موثّق؛ و ابن داود او را ضعیف شمرده است.

و بعضی این حدیث را از شَریک روایت

باحثان واجب است که آن را مطالعه کنند؛ چرا که علم فراوانی در آن جمع است.

و وزن و ارزشی نیست برای ناصبی‌ها و جرأتشان بر ایراد بر این حدیث و روایتی که بر سر زبانها همچون مثَل جاری و ساری است و بر لسان خاصّه و عامّه از أهل شهرها و قراء و بادیه‌ها رائج و دارج است. ما در طعن و إشکال آنها بدین حدیث نظری انداختیم، دیدیم جز زورگویی محض دلیلی نیاورده‌اند، و غیر از وقاحت و شناعت، به حجتی تمسّک نجسته‌اند، و غیر از تعصّب خشک و جاهلیّ راهی نپیموده‌اند؛ همچنان که حافظ صلاح الدّین علآئی بدین تصریح نموده است. زیرا پس از آنکه قول به بطلان این حدیث را از ذهبی و غیره نقل کرده است، گفته است: و لَم یأْتوا فی ذلک بِعلّةٍ قادِحةٍ سِوَی دَعوی الوَضعِ دَفعًا بالصّدر. «و آنها در این مورد دلیلی که موجب نقص و عیب و بی اعتباری این حدیث شود نیاورده‌اند غیر از آنکه برای إبطال و دُور زدن آن، با کوبیدن مشت بر سینه‌اش ادّعای مجعولیّت آن را کرده‌اند.»

کرده‌اند و در آن صَنَابِجی را نیاورده‌اند؛ و ما این حدیث را از أحدی از ثقات غیر از شَرِیک نمی‌شناسیم؛ یعنی نَخَعِیّ قَاضِی. و بر محمّد بن رومی، از تفرّد او به این روایت اشکالی نیست و ذمّه‌اش بریء است. و شَریک پسر عبد الله نخعیّ قاضِی است که مُسْلِم به او احتجاج می‌کند؛ و بخاری به او تمسّک می‌کند، و یحیی بن معین او را توثیق می‌نماید؛ و عجلی گوید: ثَقِه و حسن الحدیث؛ است؛ و عیسی بن یونس گوید: من هیچکس را ندیدم که در علمش أورع از شریک باشد.

و بنابراین، تفرّدِ شریک در این حدیث موجب حُسْن او می‌شود؛ یعنی آن را روایت حسنه می‌کند؛ تا چه رسد به آنکه به آن نیز حدیث أبومعاویه ضمیمه گردد. و بر این گفتار، در روایت کسی که صنابجی را در روایت ساقط نموده است، إیرادی وارد نیست، زیرا که سُوَیْد بْن غَفَلَه از تابعین مُخَضْرَمین[1] است؛ و خلفای اربعه را إدراک کرده است و از آنها شنیده است؛ و ذکر صنابجی موجب مزید فضل در اتّصال أسانید است، و نبودش ضرری ندارد.

و أبوالفرج و غیر او نتوانسته‌اند بر حدیث شریک مختصر إشکالی وارد کنند، گرچه آن اشکال بسیار واهی باشد؛ مگر آنکه با مُشْت در سینهٔ روایت کوفته‌اند؛ و إدّعای موضوعیّت و مجعولیّت آن را نموده‌اند.

تا اینجا کلام حافظ علاّء الدّین علائی به پایان رسید.[2]

و از اینجا سیوطی کلام ابن حَجَر عَسْقَلانی را

---

[1] صَحَابی در اصطلاح به کسی گویند که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را و اگر چه در یک لحظه باشد، با إسلام خود، إدراک کرده باشد و زیارت نموده باشد؛ و تابِعِی به کسی گویند که پیغمبر را با اسلام ندیده باشد، ولی با إسلام، أصحاب آن حضرت را ملاقات کرده باشد؛ و مُخَضْرَم به کسی گویند که مقداری از عمرش در جاهلیّت و مقداری از آن در إسلام بوده باشد.

[2] «اللآلی المصنوعة»، طبع دوّم، ج ۱، ص ۳۳۲ تا ص ۳۳٤.

نقل کرده است که: و از شیخ الاسلام أبوالفضل بن حَجَر، در ضمن پرسش از فتاوای او از این حدیث پرسیدند، او گفت: این حدیث را حاکم در «مستدرک» تخریج کرده و گفته است که: صحیح است. و با او أبوالفرج بن جوزی مخالفت کرده؛ و آن را در موضوعات ذکر کرده است؛ و گفته است که: کذب است. و صواب غیر از این دو گفتار است. این حدیث از أقسام روایات حسنه است که به درجهٔ صحّت بالا نمی‌رود، و در رتبه کذب هم سرازیر نمی‌شود.

ابن حَجَر در ضمن پاسخ‌های خود از روایاتی را که سراج قزوینی بر مصابیح ایراد گرفته است؛ نیز عین همین مطلب را آورده است؛ و علاوه بر این، در آنجا گفته است که: حاکم شاهدی برای این حدیث از روایت جابر آورده است. و پس از آنکه این روایت را مسنداً ذکر کرده است در «لسان المیزان» گفته است: آنچه

را که ذَهَبِی بر روایت جعفر بن محمّد از أبومعاویه، إیراد کرده، و گفته است که: این حدیث موضوع و ساختگی است؛ درست نیست؛ و نصّ عبارت ابن حَجَر این است که: برای این حدیث در «مستدرک» حاکم، طرق بسیاری است. و کمترین مرتبه از حالات آن این است که بگوئیم: برای این حدیث أصلی بوده است؛ پس سزاوار نیست که گفتار را به مجعولیّت آن گشود. ـ انتهی[1]

ابن حجر عسقلانی و حافظ علائی، گفتار أبوالفرج ابن جوزی را ردّ می‌کنند

و نیز ابن حَجَر گوید: قاسم بن عبد الرّحمن أنباری گفت: من از یحیی بن مُعِین دربارهٔ حدیثی که برای ما أبوصَلْت (عبد السّلام بن صَالح هَرَوِی خادم عَلِیُّ بْنُ مُوسیَ الرِّضَا علیهما السّلام) از أبومعاویه از أعمش از مجاهد از ابن عبّاس مرفوعاً که قال النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا ـ

[1] «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳٤، و «لسان المیزان» ج ۲، ص ۱۲۳.

الحدیث روایت کرده است پرسیدم؛ گفت: هُوَ صَحِیحٌ[1] «این حدیث، حدیث صحیحی است».

باری ما بحث را در این قسمت از سند حدیث از کتب عامّه و سنّی‌ها به درازا کشاندیم، تا دانسته شود چقدر منحرفین آنها از ولایت، بر جمود و استکبار خود ایستادگی دارند؛ و با آنکه بسیاری از أعلام و مشایخ درجهٔ یک آنها، همچون یَحْیی بن مُعِین و حاکم و سُیُوطِی و خَطِیب و عَلائی و غیرهم این حدیث را صحیح شمرده‌اند، مع‌ذلک برخی از ایشان همچون ابن جَوْزِی و ابن عَدِی و ذَهَبی و همقطارانشان در عِناد و لجاج، بدون هیچ برهان و حُجَّتی از کتب حدیث؛ و بدون هیچ شاهدی از کتب رجال؛ گفته‌اند: این حدیث موضوع است. و این سخافت و فرومایگی به حدّی رسیده است که خود أعلام آنها در اعتراض برآمده ـ و همان طور که عین عبارات آنها را آوردیم ـ و گفته‌اند: أوّلاً رجال این حدیث از أعلام حفّاظ هستند؛ و ثانیاً تفرّد أبوصَلْت، حدیث را حسنه می‌کند؛ و نباید گفت: موضوع است؛ و ثالثا این حدیث مؤیّد به أحادیث دیگری است که با آن شواهد قطعاً صحیح است؛ و تفوّه به مجعولیّت آن گناه است.

---

[1] «تهذیب التهذیب»، ج ٦، ص ٣٢٠.

باری این حدیث بر شرطِ سُنَنِ أعلام عامّه واجد جمیع مراتب حجّیّت است؛

زیرا که یحیی بن معین از رجال صِحاح عامّه است. او از أعلام حفّاظ است؛ و همچنین شیخ او: محمّد بن عبد الله بن نُمَیر هَمْدانِی خارفی أبوعبد الرحمن کوفی؛ و پدرش از رجال روایات صحاح می‌باشند؛ و ترجمهٔ أحوال آنها در «تهذیب التَّهذیب» عَسْقلانی: ج ٦، ص ٥٧، و ج ٩، ص ٢٨٢ آمده است. و أبومُعَاویة ضَرِیر و أعمش[1] و مجاهد و ابن

---

[1] خطیب، در «تاریخ بغداد»، ج ٩، ص ٣ تا ص ١٣، شرح حال أعمش را مفصّلاً ذکر کرده است؛ و ما در اینجا اختصاری از آن را می‌آوریم:
سلیمان بن مهران أبومحمّد أعمش مولی بنی کاهل بنا به ذکر جریر بن عبد الحمید در دنباوند که در ناحیه کوهستانی اطراف ری است به دنیا آمد؛ و عباس دوری گفته است: اعمش مردی بود از اهل طبرستان از قریه‌ای که به آن دباوند می‌گفتند. پدرش او را در کفالت خود به کوفه آورد؛ مردی از بنی کاهل از بنی اسد او را خرید و آزاد کرد، پس او مولای بنی اسد و نازل در بنی اسد بود؛ گویند: عمر بن عبد العزیز، و هشام بن عروه، و زُهَرِی، و قتاده، و أعمش همگی در شب‌های کشته شدن إمام حسین علیه السّلام در سنه ٦١ به دنیا آمدند. او ثقه بود، و در زمان خود بزرگترین محدّث أهل کوفه بود؛ گویند: چهار هزار حدیث از وی به ظهور رسید؛ ولی کتابی ندارد؛ و از رؤسای قرائت قرآن بود؛ و در زبان فصیح بود، و پدرش از اسیران دیلم بود؛ و مرد سخت و بد أخلاقی بود. أعمش مردی بود عالم به أحکام و فرائض؛ و در زمان او کسی که از او زیادتر حدیث بداند، نبود؛ و در او تشیّع بود؛ مرد زاهد و بدون تکبری بود؛ روزی برای نماز جمعه می‌رفت و پوستینی را واژگون پوشیده بود و به عوض ردائی که باید بر دوش بگیرد یک حولهٔ سفره را بر دوش انداخت؛ عیسی بن یونس گفت: ما در زمان خود و در قرنی که قبل از ما بودند کسی را مثل أعمش ندیدیم. و با آنکه مرد فقیر و محتاج بود؛ من هیچ وقت سلاطین و أغنیا را ندیدم که مثل حقارتی که در نزد اعمش داشتند، در نزد کسی دیگر داشته باشند. اعمش از نسّاک زمان بود و بر نماز جماعت محافظت داشت و پیوسته در صفّ اوّل می‌ایستاد درحالی‌که در عالم إسلام علاّمه بود، یحیی بن معین می‌گفت: کان الأعمش

عبّاس از رجال صحاح و أعلام روات می‌باشند.

در اینجا به کدام زبان غیر هرزه‌ای می‌توان لب به موضوعیّت آن گشود؟ آیا ابن جوزی عَنُود و لَجُوج و شاگرد درجهٔ یک ابْن تَیْمیّة حَرَّانِی و دست‌پروردهٔ او، می‌تواند جماعتی از رجال صحاح خود را که همگی بر أمانت و صداقت ایشان إجماع کرده‌اند؛ همچون: عَیسی بن یونُس بن أبی‌إسحق، و یَعْلَی بن عُبَیْد، و

جلیلًا جدًّا. و ابن عینیه می‌گفت: کان أقْرأهُمْ للقرآن، و أحفظهم للحدیث، و أعلمهم بالفرائض، و شعبه زمانی که نام اعمش برده می‌شد می‌گفت: این قرآن است، این قرآن است. اعمش در سنهٔ ۱٤۸ وفات کرد.

ابن نُمَیْر، و فِیدِی، و ابن مُعِین را که ترجمهٔ أحوال آنها را در «تهذیب التهذیب» ذکر کرده است، و جمیعاً متّصف به جلالت و عظمت و أمانت در نزد عامّه هستند، إنکار کند؛ و آنها را به کذب و دروغ نسبت دهد؟!

حکم به مجعولیّت حدیث و إنکار آن، از موازین علمیّه بیرون است؛ و غیر از زورگوئی‌های پرچمداران حکومت اُمویّ و برافراشتگان باطل، و قیام‌کنندگان در برابر حقّ چیزی نیست. حدیثی که با شواهد قطعیّه تأیید می‌شود؛ و معروف در نزد نفوس منقاد و تسلیم أخبار و روایات واردهٔ از صاحب شریعت می‌باشد؛ مسیری غیر از این سخن دارد.

و از تمام مطالب که بگذریم؛ و رجال آن را ضعیف و غیر موثّق فرض کنیم؛ مع‌ذلک ضعفِ سند غیر از مجعول بودن آن است؛ و ملازم آن هم نیست. آری اگر حدیثی ضعیف السّند باشد؛ و مؤیّد به دلیل قطعی نباشد؛ اگر حدیثی که در مفاد با آن معارض باشد، وارد نشده باشد؛ باید در آن توقّف کرد؛ نه حکم به مجعولیّت آن نمود؛ و نه بر حجّیّت آن. پس به کدام قاعدهٔ اُصولی می‌توان این حدیث را موضوع شمرد؛ و إنکار کرد؟ فقط گناه این حدیث آن است

که در فضیلت إمام مظلومان، و صاحب ولایت کبرای أنام که خانه‌نشین شده است، وارد شده است. گناه این حدیث مفاد آن است که راه سعادت و پیروزی و انسانیّت و شرافت علم و واقعیّت را منحصر در راه شهر علم و دانش می‌شمارد؛ و صریحا إعلام می‌دارد که: وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

أبوصَلْت هروی، از ثقات شیعه و از روات آنهاست

أبوصَلْت هَرَوی یکی از راویان این روایت است؛ و برای خاطر آنکه او شیعهٔ با فهم و قویّ و قدرتمَندی در بحث بوده است،[1] و با آنکه او

---

[1] ذهبی در «میزان الاعتدال»، ج ۲ ص ٦١٦ در تحت شماره ۵۰۵۱ ترجمه أحوال عبد السّلام أبوصَلْت هروی را ذکر کرده است؛ و گفته است: عبدالسّلام بن صالح أبوصلت الهروی الرّجل الصّالح؛ إلاّ أنَّه شیعی جَلْدٌ «او مردی صالح بوده است؛ به جز آنکه شیعه قویّ الإرادة و شدید الاعتقاد بوده است.» از حمّاد بن زید و أبی معاویه و علیّ الرضا علیه السّلام روایت می‌کند. و پس از کلام أبوحاتم که: لَم یکن عندی بصدوق، و از کار انداختن أبوزرعه حدیث او را، و گفتار عقیلی که: رافضیٌّ خبیث، و گفتار ابن عدی که: متّهمٌ، و گفتار نسائی که: لَیس بثقة و گفتار دار قطنی که: رافضیّ خبیثٌ متّهمٌ بوضع حدیث الإیمان إقرارُ بالقلب و اینکه گفته است: کلبٌ للعلویّة خیرٌ من بنی اُمَیَّة و مطالبی دیگر در توثیق یحیی بن معین او را، و جمع نمودن مأمون بین او و بین بشر مریسی و ظفر او در تمام مجالس بحث بر مریسی، و در پایان که این مطالب أخیر را از أحمد بن سیّار در «تاریخ مرو» نقل کرده است گوید که: أحمد بن سیّار گوید که: من با او مناظره کردم تا حقیقت مذهب او را به دست آورم؛ و ندیدم که زیاده‌روی نموده باشد؛ مگر اینکه روایاتی را در مثالب و عیوب خلفا روایت می‌کند.

مشهور و راوی روایات آنان نیز هست؛ و اگر او را توثیق می‌کردند؛ باید تمام روایات وارده از او را که از إمام مُبِین و خلیفهٔ شرع سیّد المرسلین، إمام غریب و مسموم: حضرت عَلِیُّ بنُ مُوسَی الرِّضا علیهما السّلام را که از أبوصَلْت روایت شده است تصدیق کنند؛ مع‌ذلک با نسبت تشیّع، و رافضی بودن، و رافضیّ خبِیث، و دجّال و کذّاب، و راوی أحادیث منکره، او را ساقط کنند و بشکنند؛ تا در نتیجه روایات واردهٔ از حضرت امام رضا علیه السّلام در نزد آنها از حجیّت بیفتد.

أبوصَلْت خادم حضرت إمام رضا علیه السّلام بود؛ و روایات بسیاری را در ولایت از آن حضرت روایت می‌کند که در «عیون أخْبَار الرِّضَا» ذکر شده است. سُنّی‌ها حضرت رضا را محترم می‌شمارند؛ و از نظر روایت او را ثِقَه و مأمون می‌دانند؛ و اگر روایتی از آن حضرت به إثبات رسد نمی‌توانند ردّ کنند؛ ولی چه فایده که مثل أبوصَلْت: خادم وی را که شخصی متّقی، و زاهد، و ناسک، و معرض از دنیا و عالم به أخبار و روایات عامّه بوده است، از کار می‌اندازند؛ تا

بالنتیجه فرمایشات آن حضرت در توحید که ردّ حنبلی‌های مجسّمه است؛ و در معاد و در عدل و در إمامت و ولایت که ردّ بر تمام مذاهب آنهاست ساقط کنند. با برچسب زدن و متّهم کردن أبوصَلْت هَرَوِی این مهم ساخته است. أبوصَلْت چه گناهی دارد؟ او راوی حدیث است. شما در أصل حدیث بحث کنید!

این مختصری بود از شرح حال أبوصَلْت از کتب رجال عامّه؛ و أمّا از کتب خاصّه اکتفا می‌شود به مختصری از آنچه را که شیخ الفقهاء و المجتهدین: شیخ عبد الله مامَقَانی رضوان الله علیه در ترجمهٔ أحوال او ذکر کرده است:

بعضی گفته‌اند دو عبد السَّلام بن صالح داریم، یکی عامّی و دیگری شیعی. شیخ طوسی (ره) در باب أصحاب الرّضا علیه السّلام از رجال خود او را عامّی دانسته

است؛ و علاّمه حلّی در باب کُنیٰ در قسم دوّم از کتاب «خلاصهٔ» خود، از او پیروی کرده و گفته است: او عامّی است و از أصحاب امام رضا علیه السّلام است؛ و این گفتار علاّمه ناشی از شتاب او در تصنیف است؛ زیرا همان طور که در قسم أوّل از خلاصهٔ خود شهادت بر توثیق و صحّت حدیث او بدون هیچ إشاره و إشکالی در مذهب او داده است، این گفتار نصّ بر تشیّع اوست.

کسی که کلمات رجال عامّه و خاصّه را مراجعه کند، یقین پیدا می‌کند که: عَبْدُ السَّلاَمُ بْنُ صَالِح أبوصَلْت خُرَاسَانی هَرَوِی یکی است و دو نیست. همان طور که اگر مراجعه به أخبار و عبارات فریقین از شیعه و عامّه از أهل رجال آنها بنماید، جَزْم پیدا می‌نماید که: این مرد شیعی إمامی اثنا عشری است؛ و نسبت عامّی بودن شیخ به او سهوی است که از قلم او گذشته است؛ و اینک ما بعضی از عبارات أهل رجال را می‌آوریم تا مطلب روشن شود:

نَجَاشِیّ گوید: او ثِقَة و صَحِیحُ الْحَدِیث است، و کتاب «وفات إمام رضا» علیه السّلام از اوست. و این عبارت نصّ بر تشیّع اوست، چون غمزی و عیبی در مذهب او نیاورده؛ و إطلاق ثِقه

بودن بر او، دلیل بر إمامی بودن اوست. و بعضی از فضلآاء چنین پنداشته‌اند که: إطلاق ثقه بودن بر او، دلیل بر تشیّع او نیست؛ بلکه گفتار نجاشی که می‌گوید: صحیح الحدیث است إشاره به عدم صحّت مذهب اوست. و این پندار غلط است؛ زیرا إنکار دلالت إطلاق وَثَاقَت بر تشیّع، ناشی است از آنکه: اصطلاح رجال شیعه، کلمهٔ ثِقَه را بر إمامی عادل ضابط در روایت، فراموش کرده‌اند. و این ادّعا که عنوان صحیح الحدیث دلالت بر عدم صحّت مذهب دارد؛ از خیالات سَوْداویَّه است. آیا نمی‌بینی کلام ابن طاووس را که اینک خواهد آمد و آن نصّ است بر آنکه این مرد نَقِیّ الحدیث، و شدید التَّشیُّع بوده است؟!

و در «تحریر طاووسی» دربارهٔ او آورده است که: أبواحمد محمّد بن سلیمان که از عامّه است می‌گوید: عبّاس دَوْرِی به من گفت: شنیدم از یحیی بن نعیم[1] که

می‌گفت: أبوصَلْت در حدیث پاك و پاکیزه است؛ و ما دیدیم او را که أحادیثی را شنیده بود؛ و لیکن او

---

[1] مراد یحیی بن معین است که در این نسخه سهواً به یحیی بن نعیم تصحیف شده است.

شَدِيدُ التَّشيُّع بود؛ و از او كذب ديده نشده است.

و نزلة بن قيس إسفراينى گويد كه: من از أحمد بن سعيد رازى شنيدم كه مى‌گفت: أبوصَلْت هَرَوِى ثِقَه و مأمون است در أحاديثى كه روايت مى‌كند؛ به جز آنكه آل رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم را دوست دارد؛ و اين دين و مذهب اوست ـ انتهى. و مثل اين عبارت در كتاب كَشّى وارد شده است.

و ذَهَبى ـ ذَهَبَ اللَهُ بِنُورِه ـ گويد: عبد السّلام بن صالح أبوالصَلْت هَرَوِى، خادم علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام است، و از حمّاد بن يزيد و مالك روايت مى‌كند وَاهٍ شِيعِىٌّ مُتَّهَمٌ مَعَ صَلاَحِهِ «با اينكه مرد صالحى است شيعى است و سست است.» و در «ميزان الاعتدال» گويد: رَجُلٌ صَالِحٌ إلاَّ أَنَّهُ شِيعىٌّ «مرد صالحى است، به غير آنكه او شيعه است».

و جعفى گويد: رَافِضِىٌّ خَبِيثٌ «او مرد شيعه رافضى و خبيث است»، و دار قطنى گويد: رَافِضِىٌّ مُتَّهَمٌ «او رافضى است، و در رواياتش مورد اتّهام است». و ابن جوزى گويد: او خادم رِضَا عليه السّلام بوده است؛ و با وجود صَلاح او، شيعه بوده است. و در

«أنساب سَمْعانی» از أبوحاتم وارد است که: إنَّهُ رَأسُ مَذْهَبِ الرَّافِضَةِ: «او سر دستهٔ مذهب رافضیان است». إلی غیر ذلك از کلمات آنها که نصّ است بر آنکه او إمامی و شیعی بوده است.

و شهید ثانی (ره) در اینجا سخن استواری را گفته است، چون شهید از دوّمین خبر کشّی استفاده کرده است که أبوصَلْت با عامّه مخالطه داشته؛ و أخبار آنها را روایت می‌کرده است؛ فلهذا گفته است که بدین سبب: حال أبوصَلْت بر شیخ مشتبه شده؛ و در کتاب خود او را عامّی گفته است و علاّمه هم در باب کنیٰ از قسم دوّم، از شیخ متابعت نموده است؛ و لیکن عبد السّلام بن صالح یکی است؛ و او ثِقَه است عند المُخالف و المُؤالِف، و لیکن چون او با همهٔ طبقات آمیزش داشته است، امر او بر بعضی مشتبه شده است؛ و مانند او بسیاری از رجال شیعه هستند که أمرشان بر بعضی مشتبه است؛ مثل مُحمّد بن إسحق إسْفَرَایینی صاحب کتاب «سیره» مورّخ مشهور و مثل سُلیمَان بن مَهْران أبُومحمّد أسَدِی أعْمَش؛ و جماعت

بسیاری دیگر بر همین منوال، و در کتاب شیخ طوسی، إعلام به وحدت اوست؛ زیرا شیخ أبوصَلْت را در دو جا ذکر کرده است؛ یک‌بار در باب کُنیٰ و دیگر در باب عین با نام او؛ و در هر دو جا گفته است: او عامّی است. انتهی کلام شهید ثانی (ره).

و مَوْلَی محمد باقر وَحِیدِ بِهْبَهانی (ره) گوید: روایاتی که از او صادر شده است؛ و در «عُیُون» و «أمَالِی» و غیرهما ذکر شده است، و صریح و نصّ بر تشیّع اوست؛ و بلکه از خواصّ شیعه است، بیشتر است از آنکه بتوان آنها را به شمارش درآورد. و علمآء عامّه هم او را شیعه گفته‌اند؛ آنگاه بسیاری از عبارات عامّه را ذکر کرده است.

در اینجا مَامَقانِی گوید: أقُولُ: چگونه ممکن است که این مرد شیعه نباشد؛ با آنکه مقدار بسیاری از معجزات حضرت إمام رضا علیه السّلام و حضرت إمام جواد علیه السّلام را آورده است؟ و داستان شهادت حضرت رضا علیه السّلام را حکایت نموده است؟! بلکه از آنچه از صدوق (ره) در «عیون» در أحوال حضرت رضا علیه السّلام از او نقل شده است؛ می‌توان استفاده کرد که او از معتمدین حضرت رضا و از خواص و أصحاب سِرَّش بوده است. آنگاه مامقانی چند

روایت را که در «عیون» روایت شده و نصّ است بر تشیّع راوی آن، که أبوصَلْت است؛ بیان می‌کند؛ و بعداً می‌گوید: و بالجمله شیعی و امامی بودن أبوصَلْت در نزد کسی که مراجعه به أخبار و کلمات فریقین از علماء شیعه و عامّه بنماید؛ همچون آتشی بر فراز کوهی که برای همه مشهود است؛ واضح و آشکار است؛ و آنچه از شیخ صادر شده است سهوی از قلم اوست؛ و از علاّمه استعجال در تصنیف است.

و از جمله کسانی که به این اشتباه تصریح کرده‌اند ابن شَهْرآشُوب است. او گفته است: «آنچه را که من معتقدم آنست که: أبوصَلْت إمَامِی مذهب بوده است.»

و گفتار علاّمه در باب کُنیٰ که گفته است: عامّی است محل نظر است، زیرا که صدوق در «عُیُونُ أخبارِ الرِّضَا» از او چیزهائی را نقل کرده است که صریح است در آنکه او از خواصّ امامیّه است؛ و علاوه بر این، من در بسیاری از کتب رجال عامّه دیده‌ام که: او را تشنیع می‌کنند که او شِیعیٌّ رَافِضیٌّ جَلْدٌ (شیعهٔ رافضی

قویّ الاعتقاد و استوار) است همان طور که در «میزان الاعتدال» و غیره آمده است... انتهی کلام ابن شهرآشوب.

و بالجمله از احادیث کثیره‌ای که او روایت کرده است؛ از آنهائی که أئمّه علیهم السّلام بیان نمی‌کردند آنها را مگر برای خواصّ از شیعیان خود و از مخلِصین خود؛ و بدین جهت آنها را روایت نکرده‌اند مگر خَوَاصٌّ خُلَّص از شیعه، هیچ شبهه و تردیدی در تشیّع این مرد نیست. سپس بعد از بحثی دربارهٔ بعضی از کلمات بزرگان مطلب خود را به تذْیِیلاتْ خاتمه می‌دهد و در تَذْیِیل چهارم گوید:

از طرائف روایاتی که از ابوصلت روایت شده است آن حدیثی است که در «کشف الغمّة» آورده است، او گوید:

أبوصَلْت هَرَوِی گفت: حدیث کرد برای من عَلِیُّ بْنُ مُوسی الرِّضا علیهما السّلام ـ و سوگند همان طور که اسمش رضا بود، خودش رضا بود ـ از پدرش: مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ، از پدرش: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، از پدرش: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ، از پدرش: عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْن، از پدرش حُسَیْنٌ، از پدرش: عَلِیٌّ علیهم السّلام که گفت که رسول خدا صلّی الله علیه و آله

و سلّم گفت: الإيمَان قَوْلٌ وَ عَمَلٌ[1] «إيمان گفتار است؛ و عمل است».

چون ما از آن نشست خارج شديم، أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَل گفت: اين اسناد چيست؟ أبوصَلْت می‌گويد: پدرم به او گفت: هَذَا سُعُوطُ الْمَجَانِينَ إِذَا سُعِطَ بِهِ الْمَجْنُونُ أَفَاقَ «اين أنفيّه‌ايست كه به ديوانگان می‌دهند؛ چون اين أنفيّه را در بينی ديوانه‌ای بريزند، إفاقه پيدا

---

[1] خطيب در «تاريخ بغداد»، ج ۱۱، ص ۵۱ از ابو الحسن دار قطنی آورده است كه: ابوصلت از جعفر بن محمّد عليه السّلام از پدرانش از پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلّم حديثی را روايت كرده است كه پيامبر گفت: الإيمان إقرارٌ بالقول‌وعملٌ بالجوارح الحديث «ايمان عبارتست از إقرار با زبان و عمل با اعضاء و جوارح بدن» و أبوصَلْت در جعل اين حديث متّهم است؛ زيرا هيچكس اين حديث را روايت نكرده است مگر آن كس كه از او دزديده است؛ پس او ابتدا كننده در اين حديث است. انتهی.
و ذهبی هم در «ميزان الاعتدال»، ج ۲، ص ٦١٦ از دار قطنی دربارهٔ أبوصَلْت اين عبارت را آورده است كه: وقال الدّار قُطنی: رافضیٌّ خبيثٌ متّهمٌ بوضع حديث الإيمان إقرار بالقلب (خ: بالقول) انتهی. اين هم يكی ديگر از مواردی است كه بر أبوصلت؛ عامّه ايراد می‌گيرند. چون مفاد اين حديث مخالف مذهب خود آنهاست كه فقط إيمان را إعتقاد قلبی می‌دانند فلهذا در اينجا أبوصَلْت را متّهم به جعل اين حديث می‌كنند. و اين غلط واضح است، زيرا أبوصَلْت اين حديث را از حضرت امام رضا عليه السّلام مُسَلْسَلاً تا رسول خدا روايت می‌كند. پس اين حديث مسند است نه موضوع و علّت تفرّد او به اين حديث آنست كه قبل از او كسی اين معنی را از إمامان روايت نكرده است و اين دليل بر مجعوليّت نيست و چه بسيار نظائری از اين حديث موجود است كه محدّثين خَلَف از امامان روايت كرده‌اند كه محدثين سَلَف نكرده‌اند.

می‌کند».

و غرض پدر أبوصَلْت این بوده است که: این سَنَد، سَند مبارکی است؛ چون بر دیوانه‌ای بخوانند إفاقه پیدا می‌کند و شفا می‌یابد. و شاهد بر گفتار ما مطلبی است که در «مناقب» ابن شهرآشوب ذکر کرده است که أحْمَدُ بْنُ حَنْبَل با وجود انحرافی که از اهل بیت علیه السّلام داشت چون از مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ علیهما السّلام روایت می‌شد که: حدیث کرد برای من پدرم: جَعْفر بن مُحمَّد، و همینطور تا به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌رسید؛ أحمد می‌گفت: این إسنادی است که اگر بر مجنون خوانده شود؛ إفاقه پیدا می‌کند.[1]

و در تذییل سوّم گوید: بنابر آنچه از «تَهْذِیبُ الْکَمال» حکایت کرده‌اند: عَبْدُالسَّلامُ بْنُ صَالِحٍ أَبُوالصَّلْتِ الْهَرَوِیُّ خَادِمُ عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضَا علیه السّلام شِیعِیٌّ مَعَ صَلاَحِهِ؛ مَاتَ سَنَةَ سِتٍّ وَ ثَلَثِینَ وَ مِأَتَیْنِ ـ انتهی: «أبوصَلْت با وجود آنکه مرد صالحی بوده است، لیکن شیعه بوده است؛ و در سنه ۲۳۶ از دنیا

[1] أصل این مطلب را در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۷۸ آورده است.

رفت.»[1]

و بنابراین أبوصَلْت به مقدار دو سال تقریباً شرف محضر حضرت إمام رضا علیه السّلام را دریافته است؛ و عصر حضرت إمام محمّد التّقی و مقداری از عصر حضرت امام علی النّقی علیهما السّلام را إدراک کرده است، زیرا سکونت او در مَرْو بود؛ و در سنهٔ ۲۰۰ هجری مأمون حضرت إمام رضا علیه السّلام را از مَدِینَه به مَرْو طلبید و شهادت آن حضرت بنابر مشهور در سن ۵۵ سالگی، در آخر ماه صفر از سنهٔ ۲۰۳ واقع شد؛ و شهادت حضرت جواد الأئمّة إمام محمد التّقی علیه السّلام در سنهٔ ۲۲۰ واقع شد؛ و شهادت حضرت هادی امام علی النقی علیه السّلام در سنهٔ ۲۵٤ واقع شد؛ و علّت آنکه روایات وارده از أبوالصّلت از إمام رضا و مقدار قلیلی از حضرت امام محمّد

[1] «تنقیح المقال»، ج ۲، ص ۱۵۱ و ص ۱۵۲.

تقی می‌باشد؛ به جهت آنست که محلّ سکونت آن دو امام دیگر یعنی إمام جواد و إمام هادی در بغداد و مدینه و سامرّاء بوده است؛ و اقامت أبوالصَّلْت در مَرْو. (رحمة الله علیه و رضوانه علیه)[1]

قبر أبوصَلْت هَرَوِی، در مشهد مقدّس رضوی، در خارج از شهر به فاصلهٔ دو فرسخ[2] بوده و مزار شیعیان است.

روایت مجعول أبوبکر اساسها، و عمر حیطانها، و عثمان سقفها

باری عامّه در برابر این حدیث مبارک که سَنَدِ

---

[1] محدّث قمی در «سفینة البحار» ج ۲، ص ۳۹ و ص ٤٠ مقدار مختصری از أحوال أبوصَلْت را که ما از مامقانی آوردیم ذکر کرده است و إضافه دارد که: مأمون بعد از شهادت حضرت إمام رضا علیه السّلام او را حبس کرد؛ یک سال در حبس بماند و خسته شد؛ و سینه‌اش تنگ شد. و خداوند را برای نجات خود به محمّد و آله الطاهرین بخواند؛ در این حال حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام او را به إعجاز بیرون آوردند. و أبوصَلْت از وقتی که حضرت امام رضا علیه السّلام داخل در نیشابور شدند، با آن حضرت بود تا وقت شهادت او. أحادیث شریفه‌ای از حضرت إمام رضا علیه السّلام از پدرانش از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است دربارهٔ شکر منعم و نعمت‌های منعم و در معنای إیمان که سزاوار است با آب‌طلا نوشته شود. در مجلس أبوصَلْت دانشمندان متفقّهه و اصحاب حدیث حاضر می‌شدند. مرحوم قمی علاوه بر آنکه مقبرهٔ او را در خارج مشهد نگاشته است، گوید: همچنین مقبره‌ای در محلّی از محلاّت قم نزدیک جائی که به درب ری معروف است، به او منسوب است.

[2] قبر خواجه أباصلت دقیقاً از صحن مطهر ۱۵،۲۰۰ کیلومتر و قبر خواجه مراد ۲۰ کیلومتر است.

فضیلت و أفضلیّت مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام است ـ و به هر قسم که معاندین از آنها سعی کردند، حدیث را از اعتبار ساقط کنند، نشد؛ زیرا أعلام و مشایخ مُنْصِف خود آنها بر علیه ایشان قیام کرده؛ و در کتب خود به إثبات رسانیدند که: حدیث أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ صحیح است؛ و إشکالی از جهت حجیّت بر آن نمی‌توان گرفت ـ؛ از راه دیگر وارد شده؛ و حدیثی را تراشیدند که: اگر علیّ دَرِ شهر است؛ أبوبکر و عمر و عثمان دیوار شهرند؛ و یا أبوبکر پایه شهر است؛ و عمر دیوارهای شهر است؛ و عثمان سقف شهر است؛ و بعضی نیز اضافه کردند که: معاویه هم حَلقهٔ دَرِ شهر است. و بنابراین دیگر فضیلتی برای دَرِ شهر در برابر أساس و دیوار و سقف آن نیست.

سیوطی از «تاریخ ابن عَسَاکِر»، با سند خود از حَسَن بن تمیم از أنَس مرفوعاً آورده است که: أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ أبُوبَکرٍ وَ عُمَرُ وَ عُثْمَانُ سُورُهَا وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمِ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

«من شهر علمم و أبوبکر و عمر و عثمان دیواری است که بر دور شهر کشیده شده است و

علی دَرِ آن شهر است. پس کسی که علم را طالب است باید از دَرِ شهر بیاید.»

و ابن عَسَاکِر گفته است: مُنْکَرٌ جِدًّا إسْنَادًا وَ مَتْنًا

«این حدیث چه از جهت سند؛ و چه از جهت مفاد و معنی؛ جدّاً معیوب و مُنْکَر است».

و نیز ابن عَسَاکِر در «تاریخ» خود آورده است که: أبوالفرج غَیْث بن علیّ خطیب به من گفت که: أبوالفرج إسفراینی به من گفت که: أبُوسَعد اسمعیل بن مُتَنّیٰ إسْترابادی، در دمشق مردم را موعظه می‌نمود؛ مردی از میان جمعیّت برخاست؛ و گفت: أیُّهَا الشَّیْخ! چه می‌گوئی دربارهٔ گفتار پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم که: أنَا

مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا؟!

أَبُوسَعْد قدری سر خود را پائین انداخت؛ و تأمّلی کرد، و سپس سَر خود را بلند کرد و گفت: آری! کسی این حدیث را بتمامه نمی‌داند مگر آنکه در إسلام، مقام شامخی داشته باشد! آنچه را پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفته است اینست که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَبُوبَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَ عُمَرُ حِيطَانُهَا، وَ عُثْمَانُ سَقْفُهَا وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.

«من شهر علمم، و أبوبکر أساس و پیِ آنست، و عمر دیوارهای آنست، و عثمان سقف آنست، و علیّ دَرِ آنست» حاضرین از مستعمین این مطلب را تحسین کردند؛ و خوششان آمد؛ و أبوسعد هم با خود، هِیْ تکرار می‌کرد و می‌گفت: أبوبکر أساسها، عمر حیطانها، عثمان سقفها.

حاضرین بعد از تمام شدن موعظه، از او خواستند که: سند این روایت را برای آنها تخریج کند. (یعنی بگوید که: من این حدیث را از چه کسی، و او از چه کسی، و او از چه کسی، تا برسد به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، روایت می‌کنم) فَاغْتَمَّ وَ لَمْ يُخْرِجْهُ

لَهُم[1] «أبو سعد در غصّه فرو رفت؛ و این حدیث را برای آنها تخریج نکرد؛ و سلسلهٔ سندش را بیان نکرد».

ردّ ابن حجر هیتمی به أدلّه واهیه و أحادیث مجعوله رکیکه

ابن حَجَر هَیْتَمِی در کتاب «الْفَتَاوَی الْحَدِیثِیّة» پس از آنکه این روایت را نقل کرده است؛ گوید:

حَدِیثٌ ضَعِیفٌ، وَ مُعاوِیَةُ حَلْقَتُهَا فَهُوَ ضَعِیفٌ أیضًا.[2]

«این حدیث ضعیف است و اینکه معاویه نیز حلقهٔ دَرْ است نیز ضعیف است.»

و مع‌ذلک در الصَّواعِقُ الْمُحْرِقَة، عناد و لِجاج او در تشیید مبانی باطل، و تضعیف ارکان حق، و إثبات أعلمیّت أبوبکر بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام، چشم بصیرت او را کور کرده؛ و آنچه را که خودش در کتاب «الفتاوی الحدیثة» حکم به ضعف آن کرده است؛ در اینجا به طور إرسال مسلّم ذکر کرده است؛ و برای

---

[1] «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۵ و ص ۳۳٦، از طبع دوّم.

[2] «الفتاوی الحدیثة»، ص ۱۹۷.

تضعیف دلالت و عَلِیٌّ بَابُهَا بر انحصار مرجعیّت آن حضرت برای کافّۀ أنام، بدان تشبّث نموده است. آری وَالْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ «شخصی که می‌خواهد غرق شود؛ به هر گیاه پوسیده و خشك شده‌ای دست دراز می‌کند» در اینجا مصداق روشن خود را پیدا می‌کند.[1]

---

[1] محمّد عربی آبروی هر دو سرای ** کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

شنیده‌ام که تکلّم نمود همچو مسیح ** بر این حدیث لب لعل روح‌پرور او

که من مدینه علمم علی در است مرا ** عجب خجسته حدیثی است من سگ در او

ولایت شه مردان نه کار بی‌پدری است ** که دست غیر گرفته است پای مادر او

و محک پاکی فطرت در تولید و توالد، محبّت این بزرگواران است؛ چنانکه در حدیث نبوی از جابر أنصاری مأثور است که: یا معاشر المهاجر و الأنصار! أدّبوا أولادکم بمحبّة أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب! فإن أبوا فاسئلوهم عن امّهم (کتاب «آیات الولایة»، ج ۱، ص ۷۹، طبع سنگی، تألیف آقا سیّد میرزا أبوالقاسم بن محمّد نبیّ حسینی شریفی شیرازی، معروف به آقا میرزا بابا).

و این حدیث اشاره است به روایاتی که دلالت دارد بر آنکه میزان شناختن

او می‌گوید: أوَّلًا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأتِ الْبَابَ «کسی که طالب علم است؛ باید از دَرِ مدینه بیاید»، اقتضای أعلمیت را ندارد؛ زیرا گاهی غیر أعلم مورد مراجعه مردم قرار می‌گیرد؛ به جهت آنکه بیانش بهتر، و قدرت بر إیضاح و رساندن مطلب در او بیشتر، و برای رسیدگی به مردم بهتر می‌تواند از مشاغل و شواغل دوری جسته و سعی خود را در این کار مبذول دارد؛ به خلاف أعلم.

و ثانیاً این خبر معارض است به خبر فردوس دیلمی: أنَا مَدِينَة الْعِلْمِ وَ أبُوبَكْرٍ أسَاسُهَا، وَ عُمَرُ حِيطَانُهَا، وَ عُثْمَانُ سَقْفُهَا، وَ عَلِيٌّ بَابُهَا پس این خبر صریح است در أعلمیّت أبوبکر. و در این صورت أمر به اینکه باید از در شهر وارد شد، به جهت همان است که گفتیم؛ نه به جهت زیادی شرافتی که دارد؛ زیرا که بالضّروره معلوم است که هر یك از پایه، و دیوارها، و سقف از دَرْ بالاترند.

و ثالثاً بعضی راهی شاذّ و خلاف معمول و

أولاد حَلال از أولاد زنا، محبّت و عداوت به أمیرالمؤمنین است و مسلمین در صدر اسلام، با این معیار أولاد خود را می‌شناختند؛ و در صورت شبهه تشخیص می‌دادند. این روایات از رسول اکرم وارد است و شیعه و عامّه نیز در کُتب خود روایت کرده‌اند.

متعارفی را رفته؛ و در پاسخ از

این حدیث گفته‌اند: معنای و وَ عَلِیٌّ بَابُهَا از عُلُوّ است. یعنی من شهر علمم؛ و دَرِ این شهر رفیع و بلند مرتبه است؛ مثل قرآئت هَذَا صِرَاطٌ عَلِیٌّ مُسْتَقِیمٌ با رفع علیّ و تنوین آن؛ همان طور که یعقوب قرآئت کرده است؛ یعنی این راهی است که بلند مقام و مستقیم است.[1]

و از آنچه ما ذکر کردیم، بی‌پایگی کلام این مرد روشن است؛ زیرا:

أوّلاً خود این مرد که در کتاب فتاوای خود حکم به ضعف این حدیث کرده است، چگونه به آن حربهٔ از کار افتادهٔ غیر قابل قبول، در اینجا تمسّك می‌کند؟ و بدون کوچك‌ترین إشاره‌ای به سند آن، سراغ آن رفته و بر دست بلند کرده، و می‌خواهد در برابر وَ عَلِیٌّ بَابُهَا آن را عَلَم کند؟ این غیر از ضعف در استدلال، و سستی در پایه‌های ایمان و عقیدتی، آیا معنای دیگری دارد؟ علاّمه امینی گوید: عجلونی در «کَشْف الخِفآء»، ج ۱، ص ۲۰٤، که از فردوس بدون

---

[1] «الصّواعق المحرقة»، از طبع أول که در هامش آن «تطهیر الجنان» طبع شده است، ص ۲۰، و از طبع مستقلّ دار الطّباعة المحمدیة، مصر، ص ۳۲.

إسناد از ابن مسعود مرفوعاً این روایت را آورده است؛ و همچنین از انس مرفوعاً أَنَا مَدِينَة الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا وَ مُعَاوِيَةُ حَلْقَتُهَا را آورده است، می‌گوید: در «مَقَاصِد» گفته است: وَ بِالْجُمْلَةِ فَكُلّهَا ضَعِيْفَةٌ وَ أَلْفَاظُ أَكثَرِهَا رَكِيكَةٌ «و محصّل گفتار آنست که تمام این روایات ضعیف است؛ أکثر آنها و ألفاظش نیز رکیك و سست و واهی است».

و سیّد محمّد درویش الحُوت در کتاب «أَسْنَى الْمَطَالِب» ص ۷۳ گفته است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ أَبُوبَكْر أساسُها، وَ عُمَر حَيْطانها را سزاوار نیست که در کتب علمیّه بنویسند؛ بالأخصّ از مثل ابن حَجَر هَيْتَمی که او را در «الصَّوَاعق و الزَّواجر» آورده است. و این از مثل ابن حَجَر کار صحیحی نیست.[1]

و ثانیاً تعبیر به بَابْ، یا فَلْيَأت الْبَابَ، برای انحصار راه وصول به مقصد است؛ نه برای چیز دیگر. و این از جهت أدبیّت و عربیّت عالی‌ترین تعبیر برای نشان دادن راه انحصاری، و طریق

---

[1] «الغدیر»، ج ۷، ص ۱۹۸.

مقصور، برای وصول به مقصود است؛ زیرا هر

کس که مختصر ذوق علمی و فهم عرفی داشته باشد، می‌داند که: تعبیر به بَابْ در اینجا برای استفادهٔ دخول و خروج نیست؛ بلکه مراد استفاده و أخذ علوم، و وصول به معدن أسرار نهفتهٔ نبوی است. و این مرام بدست نمی‌آید، و مقصود حاصل نمی‌شود، مگر آنکه آن بَابْ دارای جمیع علوم نبوّت و مشحون از همهٔ أسرار غیب باشد، که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌خواهد اُمَّت خود را بدان روی سوق دهد؛ و از آن ماء مَعین بنوشاند؛ و حصر راه وصول فقط با تعبیر به لفظ بَابْ حاصل می‌شود؛ بالأخص که در دنبالش بیاورد؛ و تأکید را بالا برد به گفتار خود که «هر کس إراده دارد در این شهر علم داخل شود؛ باید از درش وارد شود.»[1]

---

[1] علیّ بن یونس عاملی نباطی بیاضی در «الصّراط المستقیم» ج۲، ص۲۰ گوید: مخالف گفته است: و علیٌّ بابها أی: بابها علیٌّ (در آن شهر، بلند است) ما می‌گوئیم: این تأویلی است از روی هوای نفس، و هیچ صاحب درایت و هدایتی آن را نقل ننموده است! و این گفتار را باطل می‌کند آنچه ابن مغازلی در «مناقب» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تخریج کرده است که: أنا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أَنْتَ الْبابُ! کَذَبَ مَن زَعَمَ یَصِلُ إلَی الْمَدِینَةِ إلاّ مِنَ الْبابِ. «من شهر علم می‌باشم و تو (ای علیّ) در آن شهر می‌باشی! دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد که می‌تواند از غیر در آن شهر وارد آن شهر شود.» و ابن مغازلی، همچنین در این کتاب از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: رسول خدا فرمود: فَلَمّا صِرْتُ بَیْنَ یَدَیْ رَبّی ناجانی، فَما

این نکتهٔ أدبی و لطیف استفادهٔ از بَابْ است.

و لیکن مسکین سازنده و پردازندهٔ حدیث مجعول که حقّاً باید این تعبیر به اساس و حیطان و سقف را از او مَضْحَکه‌ای دانست؛ برای خود شهری را تصوّر کرده است؛ که به داخل آن می‌روند؛ و به زیبائی‌های آن نظر می‌کنند؛ و در بین دیوارهای آن گردش می‌نمایند؛ و در تحت سقف آن می‌آرمند؛ و دَرِ آن را با حلقه می‌کوبند؛ و بر این تخیّل و توهّم، این حدیث را نجّاری کرده و تراشیده و ساخته است، و نمی‌دانسته است که شهر سقف ندارد؛ و برای تراشیدن حدیث راههای بهتر و پسندیده‌تر ممکن بود، که با تعبیرات غیر رکیک، بر خُلَفای غاصب، نشان و مدال باطل نهند؛ و از پاگون‌های سُربی و آهنی به جای نشان‌های زمرّدین آنها را بیالایند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روایت وَ عَلِیٌّ بابُهَا می‌رساند که یگانه سبب اتّصال به علوم رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، و سیراب شدن از آبشخوار معرفت و حقیقت فقطّ و

عَلَّمَنی شَیْئًا إلاّ وَ عَلَّمْتُهُ عَلیًّا؛ فَهُوَ بَابُ عِلْمِ مَدینَتی. «در شب معراج، چون من در مقابل پروردگارم واقع شدم، خداوند با من مناجات کرد و به پنهانی سخن گفت. و خداوند با من هیچ سخنی نگفت مگر آن که من آن را به علیّ تعلیم کردم؛ بنابر این، او درِ علم شهر من است.» در اینجا ابن مغازلی گوید: و بر این حدیث، اُمّت اجماع و اتّفاق دارند.

فقطّ خلیفه و وصیّ او مولی أمیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ همان طور که تنها راه رسیدن به شهر، دخول از دروازهٔ آنست و بنابراین تعبیر به بَابْ معنای کنائی است برای فهمانیدن این منظور. و أمَّا پایه و اساس شهر شرفی ندارد؛ غیر از آنکه دیوارها را بر روی آن بنا کنند.

پس آن کسی که قصد شهری را می‌کند، برای آنکه از منافع آن هر چه باشد، متمتّع شود؛ راهی غیر از دُخول از دروازهٔ آن را ندارد؛ و اگر بخواهد از غیر دروازه وارد شود، به هلاکت می‌افتد؛ در خندقی که بر دور شهر کنده‌اند، می‌افتد. و اگر

بخواهد از سُور و دیوارِ محیط به شهر بالا رود، و خود را پرتاب کند می‌میرد؛ و عَسَسْ و پاسبانان و گماشتگان او را با تیر می‌زنند؛ و دزد و قاطع طریق و جاسوس در محکمه معرفی می‌کنند.

این معنای دَرْ است؛ و اهمیّت تعبیر به آن در این روایت؛ و این مهم‌تر است از پایه و دیوار و سقفی که ابن حَجَر بیان کرده است. أمیرالمؤمنین علیه السّلام یگانه دری است که مردم با ورود از آن آزمایش می‌شوند؛ و اوست که علم نبوّت، و قرآن، و جمیع ما یحتاج بشر، از أخلاق، و معارف، و توحید، و عقائد، و أحکام، و قضاوت، و سیاست، و به طور کلّی جمیع علوم دنیوی و اُخروی در نزد او به ودیعت نهاده شده است. و أمّا زیادی بیان و ایضاح در أحکام و فراغت بیشتر برای رسیدگی به اُمور مردم که ابن حَجَر آن را ملازم أعلمیّت ندانسته است؛ این نیز اشتباه است.

کسی را که خداوند به عنوان مرجع عامّ مسلمین، و بلکه عالم بشریّت معرّفی می‌کند؛ هم باید دارای سعهٔ علم و اطّلاع و قدرت بر حلّ مسائل مشگله، و رفع خصومت‌ها و محاکمات، و بیان أحکام و علم به تفسیر و تأویل قرآن و سنّت و منهاج رسول الله، و تشخیص مؤمنان از

منافقان و غیر ذلک را باشد؛ و هم باید دارای وضوح بیان و تفرّغ برای رسیدگی به اُمور عامّه و مجالست با فقراء و مستمندان و أرباب حوائج باشد.

این است راه و روش پیغمبران و أولیای حقّهٔ إلهیّه؛ أمّا اگر جدا شود؛ به ریاست دنیوی و حکومت‌های استبدادانه مبدّل می‌گردد که شخص در کاخ خود می‌آرمد؛ و خود را أعلم و أبصر به اُمور مردم می‌بیند؛ و گردش اُمور و جریان حوادث را به دست أفرادی می‌سپرد که واقف بر حقیقت أمر نیستند؛ و پیش می‌آید آنچه پیش می‌آید.

این بود روش مولای متّقیان علیه السّلام که در عین آنکه به تصدیق مخالف و مؤالف گسترش علمش به قدری بود که عقل‌ها را خیره می‌کرد؛ فصاحت و بلاغت سخنش بلغا و فصحای عالم را به زانو می‌افکند؛ در عین حال با مردم بینوا و فقیر نشست و برخاست می‌کرد؛ دست بر سر یتیم می‌کشید؛ لقمه در دهان کور می‌نهاد؛ و برای زنان بیوه و أرامل و أیتام و فقراء در شبهای تار، أنبان نان و خرما به دوش

می‌گرفت؛ و جواب سؤال هر خرد و کلان را می‌داد.

و ثالثاً اینکه لفظ عَلِیّ را در عَلِیٌّ بَابُهَا از عُلُوّ بگیریم به معنای وَصْفی نه عَلَمِی، حرفی است من در آوردی. هیچکس این معنای بسیار بسیار بعید را که خلاف متبادر و سبق به أذهان است؛ احتمال هم نمی‌دهد؛ تا چه رسد به تَفَوُّهِ به آن؛ فلهذا خود او هم گفته است: این گفتار شاذّ است.

و عجیب اینجاست که در صورت معنای وصفی که مفادش این‌طور می‌شود که: دَرِ این شهر، رفیع و بلند است، جملهٔ فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ را چه می‌کنند؟ زیرا این عبارت می‌گوید: کسی که ارادهٔ مدینه را دارد؛ باید از این دَرْ وارد شود. آنگاه در صورت معنای وصفی، این جمله لغو و بدون معنی و نسبت آن به رسول خدا جز سُخریّه چیز دیگری مگر می‌تواند بوده باشد؟

و أعجب از این آن است که خود ابن حَجَر که در «الصَّواعَق» روایت أبوبکر أساسُها و عمر حیطانها و عثمان سَقْفها را آورده است؛ جمله فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ را نیز بعد از وَ عَلِیٌّ بَابُهَا آورده است؛ در این صورت چگونه معنای وصفی به خاطر أندیشمندی خطور می‌کند؟

باری در لغت پارسی مثالی دارند که: «دروغگو فراموشکار است» اینها که خواسته‌اند برای فرار این منقبت، خفّاش‌وار، از خورشید سمآءِ ولایت، که شرق و غرب عالم را روشن کرده است؛ در بیغولهٔ جهل و إنکار و جُحُودِ ظلمت، پنهان شوند؛ فراموش کرده‌اند که: در ذیل عبارت وَ عَلِیٌّ بَابُهَا عبارت فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ وارد شده است؛ لذا کورکورانه گذشته‌اند.

نظیر این دروغ را در آیهٔ وَ صَالِحُ الْمُؤمِنین گفته‌اند، و ندانسته‌اند که اگر مراد از صالح المؤمنین أمیرالمؤمنین علیه السّلام نباشد؛ بلکه تمام صلحای از مؤمنین باشد؛ باید در کتابت وَ صَالِحُوا الْمُؤمنین ضبط شود.[1]

---

[1] «آیهٔ ٤، از سوره ٦٦: تحریم»: إنْ تَتُوبا إلَی الله فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما وَ إنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَإنَّ الله هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمَلائِکَةُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهِیرٌ «اگر شما دو نفر زن به سوی خدا توبه کنید پس به تحقیق دلهای شما میل کرده است و اگر هر دو نفرتان بر علیه پیغمبر دست به دست یکدیگر دهید؛ پس بدانید که: ولیّ و مولای پیغمبر خداست و جبرائیل و صالح المؤمنین؛ و فرشتگان هم علاوه بر این پشتیبان پیغمبر می‌باشند.» در تفسیر «کشّاف» وارد است که: در سفر حجّ ابن عبّاس از عمر پرسید: مراد از این دو نفر زن چه کسانی هستند؟ عمر گفت: حفصه و عائشه. در تفاسیر شیعه و بعضی از تفاسیر عامّه وارد شده است که: مراد از صالح المؤمنین أمیرالمؤمنین علیه السّلام است. و بعضی از عامّه چون خواسته‌اند، این آیه را از آن حضرت برگردانند؛ گفته‌اند: صالح المؤمنین إشاره به شخص

أبیات ابن فهد هاشمی و شیخ کاظم ازری، و خاتمه بحث

باری در اینجا که می‌خواهیم این بحث را به پایان بریم؛ مناسب است به اشعاری که حافظ عزّ الدین عبد العزیز معروف به ابن فَهْد هاشمی مکّی شافعی متوفّی در سنه ۹۳۲ در مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام سروده و به بَاب عُلُوم آن حضرت إشاره کرده است؛ و همچنین به اشعار اُزری تیمّن جوئیم:

خاصّی نیست؛ بلکه آن کسی است که در میان مؤمنین صالح است؛ و چون لفظ صالح مفرد است و یک نفر صالح از مؤمنین، مُبهم است و معنی ندارد که گفته شود: یک نفر شخص غیر معیّن از مؤمنین یار و مولی و ناصر پیغمبر است؛ فلهذا گفته‌اند: صالح المؤمنین جمع است، یعنی مردمان صالح از مؤمنین، و در أصل صالحوا المؤمنین بوده است، که واو به واسطه التقاء ساکنین افتاده است و در تلفظ بدون واو ادا می‌شود. و این احتمال غلط است؛ زیرا اگر این‌طور بود؛ باید در کتابت صالحوا المؤمنین نوشته شود.

«۱ ـ علیّ است شیر نر و سیّد و سالار و پهلوان معرکه‌ای که با شمشیر برندهٔ

خود ظلمات و تاریکی‌ها را پاره کرد.

۲ ـ اوست که داماد پیغمبر، و برادر او، و دَرِ علوم او، و استوارترین أصحاب او در قضاوت، و دارای غریزه و طبع پسندیده و اخلاق نیکوست.

۳ ـ بی‌اعتنائی به دنیا، و ورع شدید، لباس زیرین اوست؛ و عدل گسترده و کرم أخلاق لباس زبرین او.

٤ ـ در برابر جود و بخشش او دریا چیست؟ موج اُقیانوس متلاطم چیست؟ تمام سیل‌های عالم چیست؟ باران‌های صبحگاهی چیست؟ و باران‌های مداوم و پی در پی آرام بدون رعد و برق چیست؟

٥ ـ و از برای او شجاعت است، و شهامت و بزرگی و قدرت قلب است، و شرم و حیا است، و همچنین فصاحت و بلاغت و حکمت‌ها.

٦ ـ درگیر و دار و شدّت کارزار، عَنْتَر در برابر او چیست؟ و غیر عنتر چیست؟ و شیران بیشهٔ ساحل رود فرات که ضرب المثل در شجاعت و حمله هستند چیست؟ در آن وقتی که تنور جنگ افروخته شود و شدّت به نهایت برسد؟

۷ ـ پسر ساعده که در بلاغت شهرت آفاق دارد، در برابر او چیست؟ سَحبانْ شاعر معروف چیست؛ چنانچه علیّ لب به سخن بگشاید، و یا

نثراً و یا نظماً چیزی را بگوید و بسراید؟

۸ ـ أمیرالمؤمنین جمیع فضائل را بدون استثناء حائز شد، پاک و منزّه است آن خداوندی که این فضائل را به او از قدیم عنایت کرد.

۹ ـ رسول خدا را یاری کرد؛ و چه بسیار در مشکلات، جان خود را فدای او نمود؛ پس رحمت واسعهٔ حق برای او باد که پسر عموی رسول خداست، آن پسر عموئی که فضل و کرمش تمام خلائق را شامل می‌شد.

۱۰ ـ تمام أفراد و أدیان و مذاهب بدون استثناء إقرار به فضیلت او دارند حقّاً. و این أمر روشن و آشکاری است دربارهٔ علی، و پنهان نیست.

۱۱ ـ و بنابراین، از جانب من، بر او هزار هزار بار تحیّت و درود و سلام باد؛ و بر تمام أصحابی که دربارهٔ رسول خدا متعهّد بودند؛ و حمایت از او را بر عهده داشتند.

و شاعر اهل بیت شیخ کاظم ازری گوید:

«۱ ـ نسبت به أرباب حوائج و ذوی الآمال عطف نظر رحمت دارد، و پاسخگوی آنهاست؛ و شنونده است آنچه را که از سخنانشان به طور پنهانی با او فقط در میان گذارده و راز می‌گویند.

۲ ـ این است و غیر از این نیست که مصطفی شهر علم است و او تنها دروازهٔ این شهر است، بنابراین کسی که در این شهر بیاید، از این درمی‌آید.

۳ ـ آن دو تن دو چشم بینای عوالم هستند که چشم چپش علیّ است؛ و چشم راستش احمد است.»

فله الحمد و له الشکر و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین.

درس یکصد و پنجاه و هفتم تا یکصد و شصتم: قضایا و محاکمات امیر المؤمنین علیه السّلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين؛ و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدِّين؛ و لا حول و لا قوّة إلّا باللَه العلىّ العظيم.

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَآءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ.[1]

«آيا كسى كه با خشوع و مَسْكَنت، لحظات شب را به نماز مى‌گذراند؛ يا سجده مى‌كند و يا برپا مى‌ايستد؛ و از آخرت و عواقب اعمال نگران است؛ و اُميد به رحمت پروردگار خود دارد (با كسى كه چون مَضَرّتى به او رسد؛ خداوند را مى‌خواند و به درگاهش روى مى‌آورد؛ و چون پروردگار او به او نعمت بيكرانى مجّانى عطا كند؛ آن إنابه و دعاى خود را به خداوند، فراموش مى‌كند كه قبلاً به جاى آورده بود؛ و براى خدا شريكهائى قرار مى‌دهد، تا بدين وسيله از راه خدا گمراه كند؛ مساوى هستند؟)[2] بگو (اى

---

[1] «آيهٔ نُهُم، از سورهٔ زُمَر: سى و نهمين سوره از قرآن كريم».

[2] اين مفاد آيهٔ قبل از اين آيه، يعنى آيهٔ هشتم از اين سوره است: وَ إِذا مَسَّ

پیامبر) آیا مساوی هستند کسانی که

می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟ این است و غیر از این نیست که صاحبان خرد و عقل متذکّر می‌شوند؛ و از آیات خدا مطلب را إدراک می‌کنند و فرا می‌گیرند».

روایت شیعه و عامّه در اینکه مراد از الّذین یعلمون ائمّه طاهرین هستند

در «غایة المرام» در تفسیر این آیهٔ مبارکه، از عامّه یک حدیث، و از شیعه دوازده حدیث وارد شده است:

از عامّه، از ابن شهرآشوب از نیشابوری در «رَوْضة الواعظین» روایت کرده است که: عُرْوة بن زُبَیْر می‌گفت که: بعضی از تابعین از أَنَس بن مالِك شنیده‌اند که او می‌گفت: أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أَنَآءَ اللَّیْلَ سَاجِدًا وَ قَائِمًا ـ الآیة دربارهٔ علیّ علیه السّلام فرود آمده است.

آن مرد تابعی می‌گوید: من در وقت مغرب به

الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنیبًا إِلَیْهِ ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِیَ ما کانَ یَدْعُوا إِلَیْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْدادًا لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِکُفْرِکَ قَلِیلًا إِنَّکَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ.

نزد علی علیه السّلام آمدم؛ دیدم که مشغول نماز است و پیوسته قرآئت قرآن را در نماز می‌نمود، تا سپیدهٔ صبح طلوع کرد. در این حال وضوی خود را تجدید نموده؛ و به سوی مسجد بیرون رفت و با مردم نماز صبح را به جماعت گزارد؛ و پس از آن برای تعقیب نماز نشست، تا آفتاب طلوع کرد؛ و سپس مردم برای قضآء حوائج و فصل خصومات به نزد او می‌آمدند؛ تا اینکه موقع نماز ظهر فرا رسید. در این حال وضوی خود را مجدّد کرد؛ و با أصحاب خود نماز ظهر را أنجام داد؛ و سپس برای تعقیب نشست، تا اینکه وقت عصر رسید؛ و نماز عصر را نیز با آنها به جای آورد. و پس از آن در میان مردم حکم می‌کرد و در برابر استفتاءها و سؤال‌های ایشان فتویٰ می‌داد.[1]

و از شیعه، أوّل از کُلَینی با سند خود از عمّار سَابَاطی از حضرت صادق علیه السّلام پس از آنکه تفسیر آیهٔ قبل را بیان می‌فرماید؛ سپس می‌گوید که: خداوند عزّ و جلّ گفتار خود را منعطف به علیّ علیه السّلام نموده؛ و از مقامات و فضائل او عند الله تبارک و تعالی به این آیه خبر می‌دهد. و سپس حضرت صادق علیه السّلام

---

[1] «غایة المرام»، ص ٤١٥، باب ١٦١، حدیث اوّل، از عامّه.

گفتند: ای عمّار! این تأویل آیهٔ شریفه است.[1]

و از تفسیر علیّ بن إبراهیم در تفسیری که به حضرت صادق علیه السّلام منسوب است؛ پس از تفسیر فقرهٔ قبل می‌گوید: أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أَنَآءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا

[1] «غاية المرام»، ص ٤١٥ و ص ٤١٦، باب ١٦٢، حديث أوّل از خاصّه.

يَحْذَرُ الأخِرَةِ دربارهٔ أميرالمؤمنين عليه السّلام نازل شده است. وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ[1] قُلْ (يا مُحَمَّد) هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ يعنى صاحبان عقل‌ها و أنديشه‌ها.[2]

و نُه روايت با سندهاى مختلف از كُلَينى، و محمّد بن حسن صَفّار در «بصائر الدّرجات»، و أحمد بن محمّد بن خالد برقى در كتاب مَحَاسِن، و از محمّد بن عبّاس آورده شده است كه: حضرت أبوجعفر الباقر، و حضرت أبوعبد الله الصّادق عليهما السّلام در تفسير اين كريمه گفته‌اند:

نَحْنُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ؛ وَ عَدُوُّنَا الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ؛ وَ شِيعَتُنَا اُولُوالألْبَابِ.[3]

«ما هستيم آنان كه مى‌دانند؛ و دشمنان ما هستند آنان كه نمى‌دانند؛ و شيعيان ما هستند صاحبان عقل و أنديشه».

و حاكم حَسْكانى، با سند متّصل خود، اين مفاد از تفسير را از حضرت باقر عليه السّلام

---

[1] ظاهراً بايد و يرجوا رحمة ربّه قبل از ذكر نزول آن دربارهٔ أميرالمؤمنين عليه السّلام و بعد از جملهٔ: و يَحْذَرُ الْآخِرَةَ آورده شود. و ليكن چون در نسخهٔ «غاية المرام» و نيز در خود تفسير على بن إبراهيم ص ٥٧٥ به طريق مذكور آورده شده بود؛ ما هم نيز بدون تصرّف آورديم.

[2] «غاية المرام»، ص ٤١٦ حديث دوازدهم از خاصّه.

[3] «غاية المرام»، ص ٤١٦، حديث ٢، ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ٨، ١٠ و ١١ از خاصّه.

آورده است.[1]

و شیخ طبرسی به طور إرسال بدون إسناد همین مضمون را ذکر کرده است.[2]

و علاّمه طباطبائی (ره) بعد از آنکه همین معنی را از «کافی» با سند خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند، گفته‌اند: این معنی با طرق بسیاری از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام وارد شده است. و این از قبیل جَرْی است (کِشش و گسترش مفاد و معنای آیه، به مصادیق آن) نه از قبیل تفسیر.[3]

و نیز حاکم حَسْکانی روایت دیگری را با سند دیگری از ابن عبّاس می‌آورد که: مراد از هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ، علیّ و أهل بیت او از بنی هاشم هستند؛ و

---

[1] «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۱۱٦، حدیث ۸۰۵.

[2] «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ٤، ص ٤۹۱.

[3] «المیزان»، ج ۱۷، ص ۲٦۰.

مراد وَالَّذِينَ لاَ يَعْلَمُون، بنی اُمیّه هستند؛ و مراد از اُولُوالأَلْبَابِ شیعیان آنها می‌باشند.[1]

باری فضیلت علم آن‌قدر عظیم است که: خداوند تعالی در این آیه بر سبیل استفهام إنکاری، بزرگی و جلالت این أمر را بیان می‌کند که: بگو ای پیغمبر: آیا یکسان و مساوی هستند آنان که می‌دانند و علم دارند، با آنان که نمی‌دانند و علم ندارند؟! و این آیه همانند سایر آیات، چنان تلألؤ و درخشندگی دارد که تا روز قیامت در محافل و مدارس و مکاتب می‌درخشد؛ و سرلوحهٔ هر شعار و هر اُلگوی مهمّی است که برای نشان دادن عظمت دانش به کار می‌برند.

عِلْم است که انسان را از بهائم و جمادات مُجَزّی می‌کند. علم است که وی را از ظلمت به نور می‌آورد. فرق علم با جهل، فرق نور و ظلمت است. فرق بُعد و قُرب است. فرق بینائی و کوری است. فرق سعادت و شقاوت است. فرق بهشت و دوزخ است. فرق حقیقت و مجاز است. و بالأخره فرق حقّ و باطل، و عرفان و تهی دستی از إدراک عالم وجود و أسرار هستی و جهان آفرینش است.

در میان أصحاب و جمیع اُمَّت، أمیرالمؤمنین

---

[1] «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۱۱۷، حدیث ۸۰۶.

علیه السّلام مقام أوّل علم را دارند

و در این مباحث روشن شد که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان جمیع اُمَّت رسول الله، مقام أوّل از علم را داشته‌اند؛ و هیچ یک از أصحاب رسول خدا را همّتِ پرواز بدین ذِروهٔ از اُوج طائر بلندپرواز علم او نبود. همه شکسته و با بال و پر فرو ریخته، سقوط می‌کردند؛ او بود که بر فراز قلّه قاف کوه دانش نشست؛ و نه تنها اُمَّت رسول الله، بلکه جمیع اُمَّت‌ها؛ و بلکه خود پیغمبران گذشته همه در زیر نگین او بودند.

ابن شهرآشوب گوید: عُمَر در بیست و سه مسئله که در مقابل پاسخ اُمَّت در دوران خلافت خود، فروماند؛ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع کرد تا به جائیکه گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ «اگر علیّ نبود، عُمَر هلاك می‌شد» و این گفتار را از عُمر جمع کثیری ذکر کرده‌اند که از ایشان است أبُوبَکْر بن عَبَّاس[1]، و

---

[1] در نسخهٔ مطبوعه از «مناقب» عبّاس آمده است؛ و ظاهراً اشتباه است؛ و أبوبکر بن عیّاش است.
ترجمهٔ أحوال او را در «تنقیح المقال»، ج ۳، باب الکُنی، ص ۵ و ص ٦ آورده است. حیاتش در عصر حضرت صادق علیه السّلام بوده و از آن حضرت روایت کرده است؛ و بنا به استفادهٔ سید صدرالدّین در حواشی «منتهی

أبوالْمُظَفَّر سَمْعَانِی.

و صاحب بن عبّاد در این‌باره گوید:

«آیا مثل و مانند رأی و فتوای تو دیده شده است؛ در وقتی که عیاناً در برابر همهٔ مردم صریحاً گفتند که: اگر علی نبود ما در فتواهائی که در مسائل داده بودیم؛ هلاک شده بودیم؟!»

و خطیب خوارزمی گوید:

«چون عمر بن خطّاب در جواب مسئله‌ای خطا می‌نمود؛ و علیّ بن أبی‌طالب او را بر خطایش متوجّه می‌ساخت؛ از روی عدل خود می‌گفت: اگر علیّ نبود؛ من در آن جواب هلاک شده بودم؛ هلاک شده بودم.»

و این جمله از أبوبکر اشتهار دارد که گفت: فَإِنِ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِی وَ إِنْ زِغْتُ فَقَوِّمُونِی «اگر در رأی و فتوی و گفتار و عمل مستقیماً بر پای خود ایستادم؛ شما

المقال» از روایتی که از او در «تهذیب» در باب ارث وارد شده است؛ می‌توان اثبات تشیّع او را نمود.

از من پیروی کنید! و اگر انحراف پیدا کردم، شما مرا برپا دارید، و راست کنید!»

و دربارهٔ معنای فَاکِهَة گفت: آن را می‌دانم؛ و امّا معنای أبّ را خدا می‌داند.[1]

و دربارهٔ إرثِ کَلاَلَة گفت: أقُولُ فِیهَا بِرَأیٍ فَإنْ أصَبْتُ فَمِنَ اللهِ؛ وَ إنْ أخْطَأتُ

[1] «آیهٔ ۳۱، از سوره ۸۰: عبس»: وَ فاکِهَةً وَ أَبًّا مَتاعًا لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ.
أبّ عبارت است از خوراک چهارپایان همان طور که از خود آیه پیداست که متاعاً لکم را برای فاکهه و لأنعامکم را برای أبّ، حال آورده است.

فَمِنِّی وَ مِنَ الشَّیْطَانِ: الْکَلاَلَةُ مَا دُونَ الْوَلَدِ وَالْوَالِدِ.[1]

«من دربارهٔ معنای کلاله که به کیفیّت خاصّی به آنها إرث می‌رسد، طبق نظریّه‌ای حکم می‌کنم؛ پس اگر درست درآمد، از خداست؛ و اگر خطا گفتم از من است؛ و از شیطان. کَلاَلَه عبارت است از أقربای میّت غیر از پسر و پدر.»

و از عمر چون سبع[2] از الذَّارِیَات پرسید، در جواب فرو ماند.

و نیز از عمر وارد است که گفت: لاَ تَتَعجَّبُوا مِنْ إمَامٍ أخْطَأَ وَ امْرَأةٍ أصَابَتْ، نَاضَلَتْ أمِیرَکُمْ فَنَضَلَتْهُ.[3]

«شما در تعجّب نباشید از پیشوائی که خطا می‌کند؛ و از زنی که سخن راست و درست می‌گوید. این زن با أمیر شما در میدان مسابقهٔ حکم إلهی به مسابقه پرداخت؛ و گوی سبقت را از او ربود.»

---

[1] کلاله به اقوام مادری میّت گویند همچون برادر و خواهر از طرف مادر و گاهی نیز به اقوام پدری گفته می‌شود.

[2] در تعلیقه آورده است که: ظاهراً باید سبیع باشد بر وزن أمیر، که او از عُمَر دربارهٔ معنای الذّاریات پرسید. و جماعتی به نام سبیع نامیده شده‌اند که ابن حجر در تقریب ذکر کرده است؛ و محتمل است که سبیع بن خالد یشکری باشد؛ و امّا عبارتی را که در «بحار الانوار» نقل کرده است لفظ آن با صاد است به جای سین، صبیع و من نیافتم کسی را که اسمش این‌طور باشد.

[3] . مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالی.

و همچنین در مسئله حِمَارِیَّه[1] و در آیهٔ کَلاَلَة[2] و حکم او دربارهٔ ارث جَدّ[3] و غیر ذلک از قضایا و مسائلی که به عُمَر مراجعه شد؛ و نتوانست جواب دهد.

عبارات رسول خدا دربارهٔ علم أمیرالمؤمنین علیها الصّلاة و السّلام

و برای شهادت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام همین بس که گفت:

عَلِیٌّ عَیْبَةُ عِلْمِی «علی صندوق دانش من است.»

و همین بس که گفت: عَلِیٌّ أعْلَمُکُمْ عِلْمًا وَ أقْدَمُکُمْ سِلْمًا «علی علمش از همهٔ شما بیشتر و إسلامش از همه شما پیشتر است.»

و همین بس که گفت: أعْلَمُ اُمَّتِی بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أبِی‌طَالِبٍ «پس از من، أعلم اُمَّت من، علیّ بن أبی‌طالب است.» و این روایت را علیّ بن هاشم و

---

[1] مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالی.

[2] مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالی.

[3] مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالی.

ابن شیرویه دیلمی با إسناد خود از سلمان روایت کرده‌اند.

و همین بس که گفت: أعْطَی اللهُ عَلِیًّا مِنَ الْفَضْلِ جُزْءًا لَوْ قُسِّمَ عَلَی أهْلِ الْأرْضِ لَوَ سِعَهُمْ؛ و أعْطاهُ مِنَ الْفَهْمِ جُزْءًا لَوْ قُسِّمَ عَلَی أهْلِ الأرْضِ لَوَ سِعَهُمْ.

«خداوند به علیّ بن أبی‌طالب از فضل چیزی عنایت نمود که اگر آن را بر أهل زمین تقسیم کند، همه را فرا می‌گیرد؛ و از فهم و إدراک چیزی مرحمت کرد که اگر آن را بر أهل زمین قسمت کند همه را فرا می‌گیرد.»

و همین بس که در «حِلْیَةُ الأولیاء» ذکر شده است که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ علیّ علیه السّلام پرسیدند؛ پیغمبر گفت: قُسِّمَتِ الْحِکْمَةُ عَشَرَةَ أجْزَاءٍ فَأُعْطِیَ عَلِیٌّ تِسْعَةَ أجْزَاءٍ وَالنَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا[1] «حکمت به ده جزء تقسیم شد؛ و به علیّ نُه جزء داده شد؛ و به بقیّه مردم یک جزء».

ربیع بن خثیم گوید: مَا رَأیْتُ رَجُلًا مَنْ یُحِبُّهُ أشَدَّ حُبًّا مِنْ عَلِیٍّ وَ لاَ مَنْ یُبْغِضُهُ أشَدَّ بُغْضًا مِنْ عَلِیٍّ.

---

[1] این حدیث را حمّوئی در کتاب «فرآئد السمطین»، ج ۱، ص ۹٤ حدیث شماره ٦۳ آورده است و خوارزمی در «مناقب» خود در فصل ۷ در ص ٤۰ و در «مقتل» خود در فصل ٤، ج ۱، ص ٤۳ روایت نموده است؛ و أبونُعَیم اصفهانی در «حلیة الأولیآء»، ج ۱، ص ٦٥ آورده است.

ثُمَّ الْتَفَتَ فَقَالَ: وَ مَنْ يُؤتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.[1]

«من مردی را مانند علیّ ندیدم، که کسی که او را دوست دارد محبّتش به او از همه بیشتر باشد؛ و کسی که او را مبغوض دارد، بغضش به او از همه بیشتر باشد؛ و پس از این روی خود را گرداند، و گفت: و به کسی که حکمت داده شود، تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است.»

و با علم حساب استدلال نموده‌اند که عبارت أَعْلَمُ الأُمَّةِ با عبارت ع عَلِیٌّ ابْنُ أَبِیطَالِبٍ هر دو در عدد یکسانند؛ زیرا عدد هر یک دویست و هجده است. و همچنین عبارت أَعْلَمُ الأُمَّةِ جَمَالُ الأُمَّةِ با عبارت عَلِیٌّ ابْنُ أَبِی‌طَالِبٍ سَیِّدُ النُّجَبَاءِ برابر است زیرا عدد هر یک سیصد و هفتاد است.

دِیکُ الْجِنّ گوید:

۱ ـ «اوست آن کسی که پدر بیان نامیده شده است؛ راست گفتی و بیان درست را آوردی!

۲ ـ و اوست منشأ و معدن و پدر علمی که آن

---

[1] «آیهٔ ۲۶۹، از سورهٔ ۲: بقره.»

علم شناخته نشده است. گفتار او را بگیرید و بپذیرید! و همانند چهارپایان که برای طلب گیاه و غذا هستند صدای خود را در دهان نپیچید!»

و إجماع کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ.[1]

«قدرتمندترین قضاوت‌کننده در میان شما، علیّ است.»

مباحثه امام صادق علیه السّلام با ابن ابی لیلی در علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و از سَعِیدُ بْنُ أَبِی الْخَضِیب و غیر او برای ما روایت شده است که: حضرت صادق علیه السّلام به ابْنِ أَبِی‌لَیْلَی گفتند: ای عَبْدُ الرَّحْمَن! تو در میان مردم حکم می‌کنی و فتوی می‌دهی؟! گفت: آری یا بن رسول الله!

---

[1] مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس أعلای شؤون اسلامیّهٔ مصر است، در کتاب قیّم و ارزشمند خود: «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ۳۰ گوید: و إمّا عنِ العدلِ، فیقولُ ابْنُ مسعودٍ معلّمُ الکوفةِ و سادسُ المسلمین: کُنّا نَتحدَّثُ أنّ أقضی أهلِ المدینةِ علیٌّ.

حضرت گفتند: با چه چیز حکم می‌کنی و فتوی می‌دهی؟!

گفت: با کتاب خدا!

حضرت گفتند: اگر در مسئله‌ای در کتاب خدا چیزی را نیافتی؛ از کجا حکم می‌کنی؟!

گفت: با سنّت رسول خدا! و اگر آن مسئله را در کتاب خدا و سنّت رسول خدا نیافتم؛ آن را از گفتار أصحاب می‌گیرم، جائیکه همه اتّفاق و إجماع داشته باشند، و اختلافی نداشته باشند!

حضرت گفتند: در مسئله‌ای که أصحاب اختلاف داشته باشند؛ به گفتار کدام یک عمل می‌کنی؟

گفت: به گفتار هر کدام که بخواهم؛ و در این صورت با سایرین مخالفت کرده‌ام.

حضرت گفتند: آیا با علیّ هم در مسائلی که حکم و قضای او به تو رسیده است که با آن طریق حکم می‌کرد؛ شده است که مخالفت کنی؟!

گفت: آری! چه بسا مخالفت با قول علیّ کرده‌ام؛ و گفتار سایرین را أخذ

کرده‌ام.

حضرت گفتند: تو در روز قیامت جواب خدا را چه می‌دهی؛ در وقتی که رسول خدا بگوید: ای پروردگار من! گفتار من به این مرد رسید؛ و مع‌ذلک مخالفت آن را کرد؟!

گفت: من کجا مخالفت قول رسول خدا را کرده‌ام ای پسر رسول خدا؟

حضرت گفتند: آیا به تو رسیده است که پیغمبر فرمود: أَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ؟! «بهترین حکم‌کننده و فتوادهنده در میان شما علیّ است؟!»

گفت: آری!

حضرت گفتند: در این صورت که مخالفت با گفتار علیّ نموده‌ای؛ مخالفت با گفتار رسول خدا نکرده‌ای؟

در این حال چهرهٔ ابن أبی لیلی زرد شد؛ و دیگر هیچ نگفت![1]

---

[1] مشروح این روایت را شیخ طوسی، در «تهذیب الاحکام»، ج ٦، ص ٢٢٠ و ص ٢٢١ و کلینی در «کافی»، ج ٧، ص ٤٠٨ و ص ٤٠٩ آورده است که: حسین بن سعید از فضالة بن أیّوب از داود بن فرقد روایت کرده است: مردی برای من حدیث کرد از

سعید بن أبی الخَضِیب بَجَلیِّ که او گفت: من با ابن ـ أبی لیلی هر یک در یک جانب از کجاوه نشسته و رفیق سفر بودیم تا به مدینه وارد شدیم؛ اتفاقاً در وقتی که ما در مسجد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بودیم جعفر بن محمّد علیه السّلام داخل مسجد شد. من به رفیقم ابن أبی لیلی گفتم: برمی‌خیزی تا به نزد او برویم؟! گفت: ما با او چه‌کار داریم؟ گفتم: از او از مسائلی بپرسیم و با او گفتگو و مذاکره نمائیم. او گفت: برخیز تا برویم! ما هر دو به نزد جعفر آمدیم و او از احوال من و از احوال عیالات و أهل من پرسید. و پس از آن گفت: این مردی که با تُست چه کسی است؟ من گفتم: ابن أبی لیلی قاضی مسلمین! حضرت گفت: تو ابن ابی لیلی قاضی مسلمین هستی؟! گفت: آری! حضرت گفت: مال این مرد را می‌گیری و به آن مرد می‌دهی؛ و حکم قتل صادر می‌کنی، و بین مرد با زنش حکم به طلاق می‌کنی، و در این امور از هیچکس نمی‌ترسی؟ گفت: آری. آنگاه سؤال‌های حضرت و جواب‌های او را بیان می‌کند، بدین عبارت که: حضرت گفتند:

و در کتاب «إبَانه» آورده است که: أبُوامَامَه گفت که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أعْلَمُ بِالسُّنْتَةِ وَالْقَضَاءِ بَعْدِی عَلِیٌّ بْنُ أبِی طَالِبٍ.

«داناترین فرد بعد از من، به سنّت من و به

به چه چیز قضاوت می‌کنی؟ گفت: به آنچه به من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و از علی علیه السّلام و از ابو بکر و عمر رسیده است. حضرت گفتند: آیا به تو رسیده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود إنّ علیًّا علیه السّلام أقضاکم؟

«علی علیه السّلام در میان شما بهترین کسی است که قضاوتش مطابق واقع است؟!» گفت: آری! حضرت گفتند: پس چگونه بر خلاف قضاوت علی حکم می‌کنی درحالی‌که این روایت از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به تو رسیده است؟ فما تقول إذا جیء بأرض من فضّة و سماوات من فضّة ثمّ أخذ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بیدک فأوقفک بین یدی ربّک و قال: یا ربّ انّ هذا قضی بغیر ما قضیتُ «در قیامت که زمین به صورت نقره و آسمانها به صورت نقره درخشندگی دارند؛ اگر رسول خدا دست ترا بگیرد، و در پیشگاه پروردگارت وقوف دهد و پس از آن بگوید: ای پروردگار من: این مرد به غیر از طریقی که من قضاوت می‌کردم، قضاوت نموده است، جواب خدا را چه خواهی گفت؟!» سعید بن أبی الخضیب می‌گوید: فاصفرّ وجه ابن أبی لیلی حتّی عاد مثل الزعفران «رنگ چهرهٔ ابن ابی لیلی همچون زردی رنگ زعفران زرد شد» آنگاه ابن أبی لیلی به من گفت: الْتَمس لنفسک زَمیلاً و الله لا أُکلّمک من رأسی کلمةً أبداً. «تو برای خودت رفیق سفر دیگری را طلب کن! و سوگند به خدا که من دیگر تا أبد یک کلمه با تو سخن نخواهم گفت.»

حکم در میان مردم، علیّ بن أبی‌طالب است.»

و در کتاب «جِلآءْ و شِفآءْ و إحَنْ و مِحَنْ» آورده است که حضرت صادق علیه السّلام گفتند: علیّ علیه السّلام در یَمَن در قضیّه‌ای که پیش آمده بود، به طرزی حکم نمود؛ أهل یمن به نزد رسول اللَه آمدند و گفتند: إنَّ عَلِیًّا ظَلَمَنَا «علیّ در حکم این قضیّه، به ما ظلم نموده است.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

إنَّ عَلِیًّا لَیْسَ بِظَالِمٍ وَ لَمْ یُخْلَقْ لِلظُّلْمِ وَ إنَّ عَلِیًّا وَلِیُّکُمْ بَعْدِی وَالْحُکْمُ حُکْمُهُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ لاَ یَرُدُّ حُکْمهُ إلاَّ کَافِرٌ وَ لاَ یَرْضیِ بِهِ إلاَّ مُوْمِنٌ.

«حقّاً و تحقیقاً علیّ ظالم نیست؛ و برای ظلم خلق نشده است؛ و حقّا علیّ ولیّ و صاحب اختیار شماست بعد از من! حکم حکمِ اوست؛ و گفتارْ، گفتارِ اوست؛ حکم وی را ردّ نمی‌کند مگر کافر؛ و او را نمی‌پسندد مگر مؤمن.»[1]

---

[1] شیخ محمّد حسین مظفّر در کتاب «تاریخ الشّیعة» ص ۱۲۵ و ۱۲۶ گوید: از جمله قضاوت‌های حضرت بین أهل یمن همان است که صدوق در «أمالی» خود، در مجلس پنجاه و پنجم از حضرت باقر علیه‌السّلام روایت کرده است که: اسبی از یکی از أهالی یمن از محلّ خود گریخت و با پای خود به مردی زد و او را کشت. اولیای مقتول، اسب را گرفتند و مرافعه را نزد علی علیه‌السّلام بردند. صاحب اسب إقامهٔ بیّنه و شاهد نمود که اسب از خانه‌اش گریخته است، و آن مرد را با سم پای خود کوفته است. حضرت

و چون این مطالب ثابت است؛ بنابراین برای ایشان سزاوار نیست که پس از رسول خدا در محاکمات و قضایای خود به غیر علیّ رجوع کنند. و عبارت قَضَآء هم که در این روایات آمده است؛ شامل جمیع علوم دین می‌شود. و بر اساس اینکه عَلِیّ أعْلَم است جایز نیست غیر او را بر او ترجیح دهند و به او رجوع نمایند زیرا در این صورت تَقْدِیم

خون آن مقتول را هدر شمردند.

اولیای مقتول از یمن به حضور رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیده و از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در بارهٔ حکمی که کرده بود شکایت نمودند و گفتند: إنَّ علیًّا ظَلَمَنا و أبطَل دَمَ صاحِبِنا. «علی بما ستم نمود و خون رفیق ما را باطل شمرد.» رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنَّ عَلیًّا لَیْسَ بِظَلاَمٍ وَ لَمْ یُخْلَقْ عَلیٌّ لِلظُّلْمِ؛ وَ إنَّ الْوِلاَیَةَ مِنْ بَعْدِی لِعَلیٍّ، وَالْحُکْمُ حُکْمُهُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ، لا یَرُدُّ حُکْمَهُ وَ قَوْلَهُ إلاّ کافِرٌ؛ وَ لاَ یَرْضَی بِحُکْمِهِ وَ قَوْلِهِ وَ وِلاَیَتِهِ إلاّ موْمِنٌ. چون مردم یمن این سخن را از رسول خدا در بارهٔ علی علیه‌السّلام شنیدند گفتند: یا رَسولَ اللهَ! رَضینا بِقَوْلِ علیّ وَ حُکْمِهِ. رسول خدا فرمود: هُوَ تَوْبَتُکُمْ مِمّا قُلْتُمْ!

مَفْضُول بر فَاضِل خواهد شد.

و عَوْنی شاعر معروف گوید:

۱ ـ «آیا غیر از علیّ کسی بوده است که: چون قضیّه‌ای را به نزد او آورند؛ او تمام جوانب احتمال و شکّ را کنار زند و زبان حاکمان را در دهانشان در حلّ آن قضیّه ببندد؟!

۲ ـ آیا مثل علیّ کسی دیده شده است که: چون در مسئله‌ای رأی و نظریّه خود را بدهد؛ آنگاه تمام قوم جمع شوند و فهم‌های خود را با شدّت هر چه بیشتر به کار اندازند؛ بتوانند خلاف آن رأی و نظریّه را به ثبوت رسانند؟

۳ ـ قرآن کریم طبق نظریّه او آیات را نازل می‌نمود. گویا خداوند أحکام خود را طبق رأی او استوار کرده است.»

و ابْنُ حَمَّاد گوید:

مُسَمَّی مُجَلًا

۱ ـ «علیّ عالم است به وقایع گذشته و به وقایع آینده و آنچه در شرایع أنبیای سابقه وارد

شده است؛ خواه کوچک باشد، و خواه بزرگ باشد.

۲ ـ در همهٔ صحیفه‌ها و کتاب‌های آسمانی علی بزرگ و بدون عیب و طاهر نامیده شده است. تو از أهل آن کتب و صحیفه‌ها بپرس؛ و گوش به تلاوتِ

تلاوت‌کننده آنها فرا ده!

۳ ـ و اگر هر آینه أحکام و فتواهائی که در اُمور مختلف از او به وقوع پیوسته و ذکر آن شایع شده است، نبود؛ تحقیقاً تمام أحکام إلهیّه و واجبات و مستحبّات تعطیل شده بود؛ و کسی از آنها خبری نداشت.»

و سیّد إسمعیل حِمْیَری گوید:

«علیّ کسی است که از همهٔ اُمَّت و أصحاب رسول خدا أعلم است؛ و در حکم و قضاوت راستین‌تر و استوارتر است؛ و کسی است که هم رعیّت و طبقهٔ محکوم، و هم فرماندهان و حاکمان و طبقهٔ حاکم را مساوی قرار می‌دهد.»

باری علوم آن حضرت به قدری عمیق و در عین حال گسترده است که حقّاً اگر در این زمینه کسی بخواهد ادّعا کند که بتواند کتابی بنویسد؛ جز شرمساری و سرافکندگی به بار نخواهد آورد و خائباً خاسراً برمی‌گردد.»

علمائی که قضایا و محاکمات أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده‌اند

در تمام مجامیع شیعه و عامّه از کتب حدیث

و تفسیر و تاریخ و سُنَن و سیره و أدب و فِقْه و معارف، آن‌قدر از علوم آن حضرت وارد شده است که قابل إحصآء نیست. تنها در باب قضآء و محاکمات و جواب از سؤال‌های مشگل آن حضرت، کتابهای مستقلّ تدوین شده است. کُلَینی در «کافی»، و شیخ صَدوق در «مَنْ لاَ یَحْضُرُهُ الْفَقِیهُ»، و شیخ مُفید در «إرشاد»، و شیخ طُوسی در «تَهْذیب» و سَیِّد رَضِی در «خَصآئِص الأئِمَّة»، و ابن شهرآشوب در «مَنَاقِب» قدری از قضایای آن حضرت را روایت نموده‌اند.

بسیاری از علمآء متقدّمین مستقلاً در این موضوع کتابهایی نگاشته‌اند که فعلاً نسخه‌های آن به دست ما نرسیده است؛ یا به کلّی در أثر گذشت زمان نسخه مفقود شده است؛ و یا در کتابخانه‌ای فهرست نشده أحیاناً ممکن است وجود داشته باشد؛ مانند کتاب اسمعیل بن خَالِد و کتاب عبدالله بن أحمد بن عَامِر همچنان که

در فهرست شیخ و نجاشی مذکور است و کتاب مُحمّد بن قَیْس أسَدِی بنا بر نقل نجاشی و کتاب محمّد بن قَیْس بَجَلی که در فهرست طوسی و نجاشی آمده، و مشایخ حدیث از او روایت می‌کنند، و غیر ذلک.

مجلسی رضوان الله علیه در «بحار» و شیخ حرّ عاملی در «وسائل الشِّیعه»، بابی را به ذکر قضایا و محاکمات آن حضرت اختصاص داده‌اند. و ابن شهرآشوب گوید: مُوَفّق مَکِّی که از عامّه است کتابی در این موضوع نوشته است.

و أخیرا علاّمهٔ أمینی در «الغدیر»، ج ٦، باب نوادر الأثر فی علم عمر، به بخشی از قضایای آن حضرت إشاره کرده است؛ و شیخ محمد تقی شوشتری کتاب «قَضَآء أمیرالمؤمنین علیه السّلام» را تدوین نموده؛ و شیخ ذبیح الله محلاّتی کتاب «حَقُّ الْمُبِین» در أحکام قَضَائیّهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نگاشته؛ و سیّد محسن أمین عاملی کتاب عَجَائب أحکام أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام را از کتاب علیّ بن إبراهیم قمّی تحریر کرده‌اند.

مرحوم أمین در مقدّمه این کتاب خود گوید: از جمله کتب تألیف شده در قضایای أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام و

أحكام آن حضرت، یکی کتاب ضخیمی است که شیخ بهائی در شرح حدیث ۲۸ از أربعین خود می‌گوید: من بر آن در خراسان دست یافتم.

و دوّم کتاب محمّد بن قیس بَجَلی از أصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السّلام است که به نام کتاب «قَضایا أمیرالمؤمنین» بوده، و شیخ نجاشی و شیخ طوسی با دو سند خودشان از آن روایت می‌نمایند.

و سوّم کتاب مُعَلِّی بن محمّد بَصْری است که نجاشی گوید: له کتاب قَضَایا أمیرالمؤمنین علیه السّلام.

و چهارم کتاب محدّث شهیر تِرْمَذِی صاحب صحیح است که در حلقه أوّل از سیرهٔ حسین علیه السّلام، فاضل معاصر: شیخ عبد الله عَلاَیلی، ص ۱٤۲، آورده است که: إمام تِرْمَذِی قضایای أمیرالمؤمنین علیه السّلام را مورد اهتمام و ضبط و حفظ قرار داده است؛ و آنها را در مجموعه‌ای گرد آورده است؛ و مقدار عظیمی از آنها را عَلاَّمه ابْن قَیِّم جَوْزی در کتاب «السِّیَاسَةُ الشَّرْعِیَّة» از ترمذی روایت نموده

است.

و پنجم کتاب «عجائب أحکام أمیرالمؤمنین علیه السّلام» است که نسخهٔ خطّی آن نزد ماست که تمام روایات آن از محمّد بن علی بن ابراهیم بن هاشم است که این روایات همگی از علیّ بن إبراهیم قمّی از پدرش إبراهیم بن هاشم است که با سندهای متّصل خود به أصْبَغ بن نُبَاتَه[1]، و حضرت إمام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام حسن عسکری علیهم السّلام، و حَارِث أعْوَر هَمْدَانی، و عَدِیّ بْن حَاتم طَائی می‌رساند.

در تمام این مجموعه محمّد بن علیّ بن إبراهیم، از پدرش، با إسناد فوق روایت می‌نماید.[2]

شیخ مفید پس از آنکه به آیاتی از قرآن مجید[3]

---

[1] مرحوم امین گوید: در حاشیهٔ أصل کتاب «عجائب أحکام» علی بن إبراهیم این طور ضبط شده است که: أصبَغْ از گفتار عرب است که می‌گویند: فَرَسٌ أصْبَغ و مؤنّث آن صَبْغاء یعنی آن اسبی که در دو کنار أطراف گوش‌های او سپیدی است. و أصبغ رئیس لشکر أولین کتیبه از مقدّمه لشکر آن حضرت بوده است.

[2] «عجائب أحکام امیر المؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام» سید محسن جبل عاملی، طبع بیروت، مفاد و محصّل از ص ۳۱ تا ص ۳۵.

[3] اول از «آیهٔ ۳۵، از سورهٔ ۱۰: یونس»: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ. و ما در پیرامون این آیه در ج ۱، از «إمام‌شناسی»، در درس دوازدهم از ص ۲۱۷ تا ص ۲۲۱ بحث نموده‌ایم. دوّم از «آیهٔ ۹، از سورهٔ ۳۹: زمر»: قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ

وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ، و ما در صدر همین درس فعلی: درس ۱۵۷ از ص ۱۳۸ تا ص ۱۴۰ تفسیر آن را إجمالاً بیان کرده‌ایم. سوّم از «آیهٔ ۲۴۷، از سورهٔ ۲: بقره»: وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکًا قالُوا أَنَّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَ لَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ، و ما در ج ۱۱ «إمام‌شناسی» که همین مجلّد است، در درس ۱۵۱ و ۱۵۲ از ص ۱۶ تا ص ۱۷ به بحث آن پرداخته‌ایم. و چهارم از «آیات ۳۰ تا ۳۳، از سوره ۲، بقره»: وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ. وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ. قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ «و بیاد بیاور آن زمانی را که پروردگار تو به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه قرار می‌دهم! ملائکه گفتند: آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می‌دهی که فساد کنند؛ و خون‌ها بریزند؛ درحالی‌که ما ترا به حمد خودت تسبیح می‌گوئیم! و تو را تنزیه و تقدیس می‌نمائیم؟ خداوند به آنها گفت: من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. و خداوند به آدم جمیع أسماء را تعلیم کرد و پس از آن حقایق آن أسماء را به فرشتگان عرضه نمود و گفت: اگر شما در ادّعای خود صادق هستید، أسماء اینها را به من خبر دهید! ملائکه گفتند: پاک و منزّهی ای خداوند! ما علمی نداریم مگر آنچه را که تو به ما تعلیم نموده‌ای؛ و حقّاً و تحقیقاً تو دانا و حکیم می‌باشی! خداوند به آدم خطاب کرد که: ای آدم تو ملائکه را از اسماء اینها خبر کن؛ و چون آدم فرشتگان را از أسماء اینها خبر کرد، خداوند به آنها گفت: مگر من به شما نگفتم که من پنهانی و غیب آسمانها و زمین را می‌دانم؛ و می‌دانم آنچه را که شما ظاهر می‌کنید و آنچه را که شما پنهان می‌داشتید».

در اینجا می‌بینیم حضرت حقّ جلّ جلاله ملائکه را آگاه کرد که آدم در روی زمین از آنها به خلافت خود سزاوارتر است؛ زیرا که آدم أعلم منهم بالأسماء و أفضلهم علی علم الانباء «آدم در علم أسماء از ملائکه أعلم است و در علم انباء و خبر دادنِ از حقایق أفضل است.» و این است مناط خلافت در روی زمین که ملائکه نداشتند («ارشاد» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷).

شده است؛ استدلال بر وجوب متابعت از أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ملاک علم و اعلمیَّت می‌کند؛ و او را أحقّ در خلافت و إمامت می‌شمارد؛ سپس فصولی را در کتاب خود، به قضایا و محاکمات آن حضرت اختصاص داده است.

دعای رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما السّلام: اللهم اهد قلبه و ثبّت لسانه

از جمله آورده است که چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم إراده کرد قضاوت یَمَن را بر عهدهٔ علی علیه السّلام گذارد؛ و وی را به سوی أهل یمن بفرستد تا أحکام را به آنها بیاموزد؛ و حلال و حرام را برای آنها روشن سازد؛ و در میان ایشان به أحکام قرآن حکم کند و قضاوت بنماید؛ أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد:

تَنْدُبُنِی یَا رَسُولَ اللهِ لِلْقَضَاءِ وَ أَنَا شَابٌّ وَ لاَ عِلْمَ لِی بِکُلِّ الْقَضَآءِ، «ای رسول خدا، تو مرا برای أمر قضاوت، و قیام به این مهم اختیار و انتخاب می‌فرمائی؛ در حالی که من جوان هستم؛ و علی و درایت به جمیع فنون قضآء و مسائل مختلفهٔ آن که پیش می‌آید ندارم!»

فَقَالَ لَهُ: ادْنُ مِنِّی! فَدَنَا مِنْهُ، فَضَرَبَ عَلَی صَدْرِهِ بِیَدِهِ؛ وَ قَالَ: اللهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسَانَهُ! «پس رسول خدا به او گفت: نزدیک من بیا! أمیرالمؤمنین نزدیک

رسول خدا آمد؛ رسول خدا با دست خود بر سینهٔ علیّ زد و گفت: بار پروردگار من! تو خودت أندیشه و رأی او را به صواب رهبری کن! و زبان وی را برای بیان حقائق و واقعیّات ثابت بدار.»

قَالَ أَمِيرُالْمُؤمِنِينَ: فَمَا شَكَكْتُ فِی قَضَاءٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَعْدَ ذَلِکَ الْمَقَامِ.[1]

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: پس از آن موقف و مقام در نزد رسول خدا، در هیچ مرافعه و خصومت و دعوائی که در میان دو نفر اتفاق افتاد، در قضاوتِ خود و حلِّ آن مشکل شکّ نکردم، و دچار تردید نشدم.»

حکم به إلحاق بچه متولد، به یکی از مدّعیان:

---

[1] این روایت را نیز ابن کثیر در «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۱۰۷، از أحمد بن حنبل و ابن ماجه و أبوداود روایت کرده است. و محبّ الدین طبری در «الریاض النضرة»، ج ۳، ص ۲۱۳ از أحمد تخریج کرده است. و ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقة» ص ۷۳ آورده و گفته است: حاکم آن را تخریج کرده و صحیح شمرده است. و أصل این حدیث در «مستدرک» حاکم ج ۳ ص ۱۳۵ با إمضای صحّت آن موجود است؛ و در «غایة المرام»، قسمت دوّم ص ۵۲۹ پنج روایت از عامّه تحت شمارهٔ ۷ تا ۱۱ از أحمد بن حنبل و یک روایت تحت شمارهٔ ۱۳ از خوارزمی در این موضوع آورده است. و سبط ابن جوزی در «تذکره» از أحمد بن حنبل در فضائل تخریج کرده است و سپس گوید: أحمد در «مسند» هم تخریج کرده است و إبن اسحق و غیر او در «مغازی» آورده‌اند و در «مغازی» وارد است که رسول خدا به او گفت: إذَا جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْکَ خَصْمَانِ فَلاَ تَقْضِ بَيْنَهُمَا حَتَّى تَسْمَعَ مِنَ الآخَرِ مِثْلَ مَا سَمِعْتَ مِنْهُ فَإِنَّکَ إذَا فَعَلْتَ ذَلِکَ تَبَيَّنَ لَکَ الْقَضَاءُ.

و غرامت قیمت بقیّه به حساب سهام

چون علیّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام به یمن رفت؛ و در آنجا استقرار یافت، و شروع کرد در انجام وظیفه‌ای را که رسول خدا به او مُحَوَّل نموده بود، از قضاوت و حکم در بین مسلمانان آن خِطَّه؛ دو نفر مرد برای مرافعه به نزد او آمدند؛ و دربارهٔ پسری که از کنیزی که مشترک بین آن دو نفر بود، و به دنیا آمده بود، و هر یک ادّعای آن پسر را می‌نمودند، مرافعه کردند. داستان از این قرار است که آن دو نفر که مشترکاً بالسَّوِیَّه مالک آن کنیز بودند، نمی‌دانستند که آمیزش و مواقعه با کنیز در طُهْرِ واحد (زمانی که زنان از خون حیض پاک هستند) حرام است؛ و چون قریب العهد به إسلام بودند، و معرفت چندانی به أحکام شریعت نداشتند، به گمان آنکه مواقعه و اختلاط با کنیزِ مشترک در طُهر واحد جائز است، با او هم بستر شدند. و آن کنیز حامله شد و پسری زائید.

آن دو مالک زن، نزد حضرت آمدند؛ و هر یک پسر را از آن خود می‌دانست.

حضرت آن پسر را به نام هر یک از آن دو نفر به قرعه درآوردند.[1] و به نام آن‌کس که درآمد پسر را به او دادند؛ و او را إلزام کردند که نصف قیمت پسر را در صورتی که فرض شود غلام بچه بوده و قیمت داشته است؛ به آن مرد دیگر که شریک او بوده است بدهد. و نیز افزودند که: اگر می‌دانستم که شما به این کار پس از علم و آشنایی به حرمت آن دست زده‌اید، در عقوبت و مجازات شما کوتاهی نمی‌کردم.[2]

چون داستان این ماجرا را برای رسول خدا بیان کردند؛ آن را إمضآء کرد؛ و حکم به آن را در إسلام بر همین نهج تثبیت نمود و گفت: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ فِینَا أَهْلَ الْبَیْتِ مَنْ یَقْضِی عَلَی سُنَنِ دَاوُدَ

---

[1] طریق قرعه و کیفیّت آن بدین طور است که: نام هر یک از آن دو نفر را به قطعه‌ای از چوب و یا چیز دیگری می‌نویسند و آن را در دو عدد پارچه می‌بندند؛ و به کودکی می‌گویند تا یکی از آنها را بردارد؛ کودک هر کدام را که برداشت؛ پسر نوزاد به او داده می‌شود. و در «تهذیب» شیخ، ج ٦، ص ٢٣٩ در مورد تشخیص طفلی که معلوم نیست دختر است یا پسر از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: روی قطعهٔ چوبی بنویسند: عبد الله، و روی قطعه دیگری أمَة الله آن‌وقت إمام و یا قرعه زننده بگوید: اللهم انت الله لا اله الا انت عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون، امر این مولود را معیّن بنما.

[2] . «إرشاد مفید»، ص ١٠٧.

وَ سَبِيلِهِ فِی الْقَضَآءِ.[1]

«حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که در میان ما أهل بیت، کسی را قرار داده است که بر طریقه و روش‌های داود پیغمبر علیه السّلام قضاوت می‌کند؛ و بر راه و منهاج او در فصل خصومت و قضاوت عمل می‌نماید.»

و ابن شهرآشوب از فضائل أحمد حَنْبَل، از اسمعیل بن عیّاش، با إسناد خود از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام آورده است که آن حضرت در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قضاوتی کرد که موجب شگفت رسول الله شد و گفت: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ الْحِکْمَةَ فِینَا أهْلَ الْبَیْتِ.[2]

«حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد که حکمت را در میان ما أهل بیت قرار داد.»

و نیز ابن شهرآشوب، از أبوداود، و ابن ماجة در سُنَن‌های خودشان، و از ابن بَطَّة در «ابَانَة»، و أحمَد در «فضائل الصَّحابة»، و أبوبکر مردَوَیْه در کتاب خود، با طرق کثیری از زَید بن أرقم روایت

---

[1] «إرشاد مفید»، ص ۱۰۸.

[2] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٨٩، و «ذخائر العقبی»، ص ۸۵ از حمید بن عبد الله بن یزید آورده است که أحمد در «مناقب» تخریج کرده است، و نیز در «الریاض النضرة»، ج ۳ ص ۲۱٦ از «مناقب» أحمد تخریج نموده است.

می‌کند که او گفت:[1] به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گزارش دادند که: در أیّام جاهلیّت سه نفر که با کنیزی در طهر واحد آمیزش نموده؛ و او بچّه‌ای آورده بود؛ در یَمَن آن سه تن به نزد علیّ علیه السّلام آمده، و هر یک آنِ طفل را از آن خود می‌دانست. آن حضرت گفت: شُرَکَآءُ مُتَشَاکِسُونَ[2] «اینها شریکانی هستند که در دعوای خود تضادّ دارند» و آن پسر را به نام هر یک از آن سه تن قرعه زد، و او را بدان که قرعه به نامش درآمده بود، ملحق کرد، و بدو سپرد؛ و او را إلزام کرد تا دو ثلث دیه را (دو ثلث قیمت پسر) به دو منازع خود در دعوی بپردازد، و ایشان را از مثل چنین عملی منع نمود. چون به پیامبر خبر رسید؛ فرمود: **اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَل فِینَا أهْلَ الْبَیْتِ مَنْ یَقْضِی عَلَی سُنَنِ دَاوُدَ.**[3]

---

[1] این روایت را ابن کثیر نیز در «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸ از أحمد بن حنبل و نسائی و داود با چندین سند آورده است و محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۵ از أحمد در «مناقب» تخریج کرده است و در «الرّیاض النضرة»، ج ۳، ص ۲۱٦ نیز آورده است و حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۳٦ و ۱۳۷ آورده است.

[2] اقتباس از «آیهٔ ۲۹، از سورهٔ ۳۹: زمر» است.

[3] «مناقب»، ج ۱، ص ٤۸۷ و این روایت را محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۵ ذکر کرده است.

و کلینی در «کافی»، ج ۲ از طبع سنگی ص ۵۵ قضیهٔ قرعه را از علی بن إبراهیم از پدرش از ابن أبی عمیر از حمّاد از حلبی و محمد بن مسلم از حضرت

حضرت در اینجا به قاعده عدل و إنصاف رفتار نمودند؛ زیرا أوّلاً چون یک بچّه را نمی‌توان به بیش از یک پدر نسبت داد، از روی قواعد علمی و أحکام شرعی؛ فلهذا از آنِ یکی خواهد بود. ولی چون این فرزند بچّه کنیز است؛ و أولاد کنیز از منافع و نمائات او به شمار می‌آید؛ نه از منافع غلامی که با او هم بستر شده است. و از طرفی چون آن سه مرد هر یک آزاد بوده‌اند؛ نه غلام و بنده، و فرزند شخص آزاد حتماً باید آزاد باشد؛ فلهذا این پسر متولّد شده را که از کنیز است؛ باید در فرض غلام و بنده بودنِ پدرش

صادق علیه السّلام آورده است که: إذا وَقَعَ الحرُّ والعبدُ والمشترك بامرأةٍ فی طُهرٍ واحد فادّعوا الولد أُقرع بینهم فکان الولد للذی یَخْرُج سهمُه.

و قضیّهٔ آمیزش سه نفر را در یمن با کنیزی در طهر واحد با قضاوت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به همان طریقی که در متن ذکر کردیم در ج ۲، از طبع سنگی ص ۵۵ از علی بن إبراهیم از پدرش از ابن أبی نجران از عاصم بن حمید از أبی بصیر از حضرت أبی جعفر علیه السّلام روایت کرده است و در پایان روایت آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: إنّه لیس من قوم تنازعوا ثمَّ فَوَضوا أمرهم الی الله عزّوجلّ إلاَّ خَرَجَ سهمُ المحقّ. «هیچ گروهی نیستند که در أمری منازعه کنند و پس از آن أمر خود را به خدا بسپارند مگر آنکه در قرعه نام شخص ذی‌حقّ از قرعه بیرون می‌آید.» و شیخ در ج ۳، «استبصار»، ص ۳۶۹ از کلینی همین روایت را، و در «تهذیب»، ج ۳، ص ۲۳۸ نیز روایت می‌کند؛ و صدوق در «من لا یحضره الفقیه» ج ۳، ص ٥٤ نیز از عاصم بن حمید با همین سند روایت می‌کند و در «کنز العمال» طبع دوم، حیدرآباد، ج ٦، ص ۱۰٦ آورده است و در «غایة المرام»، ص ۵۲۸ حدیث ٤ از عامّه از أحمد بن حنبل آورده است و در ص ۵۳۰ سه حدیث از خاصّه شمارهٔ ٤ تا ٦ از شیخ و کلینی آورده است.

قیمت کرد؛ و دو ثلث از قیمت آن را به دو شریک مخاصم داد؛ و حکم به حرّیت طفل نمود؛ و آن را از روی قرعه به یکی از ایشان فقط ملحق ساخت.

و این قاعدهٔ عدل و إنصاف در بسیاری از موارد به کار می‌رود؛ همچون دو نفری که در ملکی و خانه‌ای نزاع داشته باشند؛ و هر یک از آن دو ادّعای شش دانگ خانه را برای خود کنند؛ و بَیِّنَه (دو شاهد عدل) در میان نباشد؛ و یا هر دو اقامه کنند؛ و سایر أمارات ملکیّت همچون یَدْ و أمثالها، هیچ در بین نباشد؛ و به طور کلّی دو نفر شخص مدّعی از تمام جهات یکسان باشند. در این صورت باید خانه را بین آن دو نفر تقسیم کرد: نصف به این داد؛ و نصف به آن دیگر. و این از مواردی است که مخالفت قطعیّه را بر موافقت احتمالیّه مقدّم می‌دارند، زیرا قطعاً نصف این خانه به شخص غیر مالک داده شده است. و اگر با قرعه به یکی می‌دادیم؛ احتمال ملکیّت صاحب قرعه وجود دارد؛ ولی مع‌ذلک قاعدهٔ عدل را بر قاعدهٔ قُرعه مقدم می‌دارند؛ ولی أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ادّعایِ دو تن و یا سه تن در طفل واحد، نمی‌تواند حتّی قاعدهٔ عدل و إنصاف را در نَسَب جاری کند؛ و طفل را

به دو پدر و یا سه پدر إلحاق نماید، زیرا عقلا طبق مدارک علمیّهٔ تحقیقیّهٔ ضروریّه علوق از یک إسْپِرْم صورت می‌گیرد؛ و طبق أحکام شرعیّه إلحاق طفل فقطّ به یک پدر از ضروریّات است. فلهذا فرمود: شُرَکَاءُ مُتَشَاکِسُونَ این شریکان صد در صد در مدّعای خود تضادّ و تخالف دارند. و در این فرض قاعدهٔ إنصاف فقط در قرعه پیاده می‌شود؛ و نیز در پرداخت قیمت پسر بچّه کنیز به حساب سهام شرکاء صورت می‌گیرد.[1]

---

[1] شیخ صدوق: محمد بن علیّ بن بابویه در کتاب «المقنع» گوید: اگر دو مرد کنیزی را بخرند؛ و هر دو با او آمیزش کنند؛ و آن کنیز بچّه‌ای بزاید؛ باید پدر بچّه را با قرعه معیّن نمود. قرعه به نام هر که افتاد، بچّه به او ملحق می‌شود! و آن شخص باید نصف دیهٔ کنیز را به رفیقش بپردازد؛ و باید بر هر کدام از آنها نصف حدّ شرعی اجراء گردد. و اگر سه نفر در طهر واحد با کنیزی که مستقلاً به ملک خود درآورده‌اند؛ نه مشترکاً آمیزش نمایند؛ بدین کیفیت که: اوّلی او را بخرد؛ و با او مواقعه کند؛ و پس از آن دوّمی او را بخرد و با او مواقعه کند؛ و سپس سوّمی او را بخرد و با او مواقعه کند؛ در این صورت اگر کنیز بچه‌ای بزاید، گفتار حقّ و صواب در مسئله آنست که: آن بچه باید سپرده شود به آن سوّمی که کنیز فعلاً در ملک اوست؛ به جهت گفتار رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: الولد للفراش و للعاهر الحجر «بچّه از آن کسی است که زن او را در نکاح صحیح می‌زاید؛ و برای شخص زناکار هیچ چیزی نیست و دستش خالی می‌ماند و یا بهرهٔ او سنگساری است که او را می‌کنند.» و پدر من (علیّ بن بابویه) در نامه‌ای که به من نوشته است: این‌طور گفته است که: این از مسائلی است که نظر و رأی فقیه در آن راه ندارد و جز تسلیم و تعبّد راهی نیست. انتهی

(«المقنع» باب القضاء و الأحکام که در ضمن مجموعه‌ای به عنوان «الجوامع الفقهیة» به طبع سنگی رسیده است). أقول: در مسئلهٔ اوّل که دو مرد مشترکاً کنیزی را خریده‌اند؛ و معلوم است که آمیزش با او برای هر یک حرام است؛ مرحوم صدوق فتوی داده است که چون در ملک خودشان بوده است پس

و این مرافعه در موردی بوده است که مادر بچّه کنیز بوده است؛ و طفل را دارای قیمت باید فرض کرد؛ و گرنه در صورتی که مادر طفل حرّه و آزاد باشد؛ دیگر برای پدری که از روی قرعه فرزندش مشخّص شده است، غرامت قیمت برای مدّعیان خود نخواهد بود.

مراد از حکم داودی که در این روایات آمده است، قضاوت به طریق إلهام است، یعنی حضرت داود علی نبیّنا و آله و علیه السّلام در مرافعات با خبر گرفتن از ضمیر خود به طور

از قرعه و إلحاق بچّه به یکی از آنها آن پدر باید نصف قیمت کنیز را به دیگری بپردازد، نه نصف قیمت طفل را. یعنی به واسطهٔ مواقعه و بچه آوردن، آن نصف دیگر کنیز قهراً علیه و اجباراً به او منتقل می‌شود؛ و باید از عهدهٔ قیمت نصف که در آن تعدّی و تجاوز کرده است برآید؛ و امّا در مسئلهٔ دوّم که سه مرد به طور استقلال، نه به طور اشتراک در کنیزی که به طور تناوب ملک آنها شده است ـ در زمان پاکی واحد زنان ـ آمیزش کرده‌اند؛ در اینجا حکم به قرعه نکرده، بلکه از روی گفتار رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بچّه را ملحق به آن مرد سوّم که فعلاً کنیز در ملکیّت اوست، نموده است، و این إلحاق محلّ إشکال است؛ زیرا بنابر حکم شرعی که کنیزی را که مشتری می‌خرد تا مدّت گذشت یک طهر نباید با او نزدیکی کند؛ در صورتی که نزدیکی مشتری دوّم و سوم با آن کنیز از روی عمد و علم به مسئله بوده است، در این فرض عاهر و زناکار آن دو نفر بوده‌اند و باید بچّه را به مالک اوّل که مواقعه او صحیح و شرعی بوده است إلحاق کرد، و اگر از روی جهل به حکم و مسئله بوده است؛ مواقعه آنها وطی به شبهه بوده است و قاعدهٔ الولد للفراش جاری نیست و حتماً باید در این صورت با قرعه بچه را ملحق ساخت؛ زیرا استصحاب عدم انعقاد نطفهٔ در مواقعه أوّلی و دوّمی، اثبات انعقاد نطفهٔ سوّمی را نمی‌کند، و هر یک از سه استصحاب با یکدیگر معارض و ساقط هستند.

إلهام حکم می‌نمود؛ و این طریق برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام به دعای پیامبر در هنگام إعزام به یمن تحقّق پیدا کرد.

با امتحان وزن شیر معلوم کرد که پسر و دختر متعلّق به کدام زن است

از جملهٔ این موارد، حُکمی است که شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: در زمان عمر، دو زن دربارهٔ کودکی مرافعه و تنازع کردند، هر یک از آن دو می‌گفت: این طفل را من زائیده‌ام، و بیِّنه و شاهدی هم هیچکدام نداشتند؛ و غیر از این دو زن هم مدّعی سوّمی در کار نبود. مطلب بر عمر مشکل شد؛ و به أمیرالمؤمنین علیه السّلام متوسّل گشت. حضرت آن دو زن را طلبیدند؛ و هر چه آنها را موعظه کردند، و یا ترسانیدند؛ مؤثّر نیفتاد؛ و بر نزاع و اختلاف خود إصرار می‌ورزیدند.

چون حضرت دیدند ایشان بر تخاصم و تنازع خود پافشاری می‌کنند؛ گفتند: ارّه‌ای برای من بیاورید! آن دو زن گفتند: أرِّه برای چه می‌خواهی؟!

حضرت فرمود: برای آنکه این بچّه را با ارّه، به دو نصف کنم؛ و هر کدام از شما نصف خود را بردارد!

یکی از آن دو زن ساکت شد و دیگری گفت:

اللَهَ اللَهَ یا أَبَاالحَسَنِ اگر چاره‌ای جز ارّه کردن نیست؛

من این طفل را به آن زن بخشیدم!

حضرت فرمود: اَللهُ أکْبَرُ، این طفل فرزند تست؛ نه از آن دیگری! اگر از آن دیگری بود شفقت و رقّت می‌آورد. در این حال آن زن دیگر اعتراف کرد که حقّ با زن أوّلی است و بچه متعلّق به اوست. عمر اندوه و نگرانیش برطرف شد؛ و برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در قضاوت مشگل او را گشودند، دعای خیر نمود.[1]

این روایت را ابن شهرآشوب آورده است، و در خاتمهٔ آن این جمله را اضافه دارد که: وَ هَذَا حُکْمُ سُلَیْمَانَ علیه السّلام فِی صِغَرِهِ[2] این طرز از حکم، قضاوت سلیمان پیامبر در صغر سنّ او بوده است.

سیّد بن طاوس گوید: من بر نسخهٔ أصلی از مجموع محمّد بن حسین مَرْزبان که به خطّ او بود واقف شدم، که از شریح قاضی روایت کرده است، که او می‌گوید: من برای عمر بن خطّاب قضاوت می‌نمودم. روزی مردی به نزد من آمد و گفت: ای أبَا اُمَیَّةَ! مردی

---

[1] «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۳.

[2] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٩٧ و ص ٤٩٨ و این روایت را مجلسی در ج نهم «بحار» از طبع کمپانی ص ٤٨٣ از «مناقب» و «إرشاد» آورده است.

در نزد من دو زن خود را به أمانت گذارده است؛ یکی از آنها آزاد و دارای مهر است، و دیگری کنیز. من از دو زن در خانه‌ای محافظت می‌کردم، و امروز صبح مطّلع شدیم که آن دو زن زائیده‌اند؛ یکی پسر و دیگری دختر، و لیکن هر یك از آن دو زن ادّعا می‌کنند که پسر را من زائیده‌ام؛ و دختر را از خود نفی می‌کنند. اینك تو میان آنها قضاوت کن!

شُرَیْح می‌گوید: در حلّ خصومت در این مورد، من راهی را نمی‌دانستم، و به نزد عمر آمدم، و قصّه را برای او بازگو کردم. عمر گفت: تو چطور بین آن دو حکومت کردی؟

من گفتم: اگر راه قضاوت را در میان آنها می‌دانستم، دیگر به نزد تو نمی‌آمدم!

عمر، جمیع أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را که حاضر بودند گرد آورد؛ و به من أمر کرد تا داستان را برای آنها شرح دادم و با ایشان مشورت کرد. همگی متّفقا گفتند: این راجع به تست و راجع به شریح است. و ما در این موضوع چیزی را

نمی‌دانیم!

عمر گفت وَلَكِنِّی أعْرِفُ حَيْثُ مَفْزَعُهَا وَ أيْنَ مُنْتَزَعُهَا «و لیکن من می‌دانم که: ملجأ و فریادرس این مشگله کیست؟ و محلّ استخراج و گشودن معنی و راه حلّ فصل آن کجاست؟!».

گفتند: گویا عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب را در نظر داری؟! گفت: آری! ولی چگونه راه به او پیدا کنیم؟

گفتند: بفرست به نزد او تا حضور یابد!

گفت: لاَ، لَهُ شَمْخَةٌ مِنْ هَاشِمٍ وَ أُثْرَةٌ مِنْ عِلْمٍ يُؤْتَى لَهَا وَ لاَ يَأتِي؛ وَ فِی بَيْتِهِ يُؤْتَى الْحُكْمُ؛ فَقُومُوا بِنَا إلَيْهِ! «نه! برای علیّ، عزّت و بلندی در مقام و استقلال در شخصیّتی است که از هاشم إرث برده است؛ و بقیّه و باقیماندهٔ کانون علم است؛ باید به سوی او رفت؛ و او نمی‌آید؛ و در بیت او حکم وارد می‌شود! شما ما را به نزد او ببرید!»

ما همه با هم حرکت کردیم و به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدیم؛ و دیدم او در خارج مدینه در باغی با بیل مشغول شخم زدن است؛ و این آیه را می‌خواند: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ

أَنْ يُتْرَكَ سُدىً.[1]

«آیا انسان چنین می‌پندارد که یله و رها شده است؛ و در تحت عهده و مسئولیّتی نیست؟» و زار زار می‌گریست؛ به او مهلت دادند تا آرام گرفت و پس از آن از او إذن خواستند که ملاقات و گفتگو کنند. علیّ علیه السّلام به نزد آنها آمد درحالی‌که بر تن او پیراهن نیمه‌آستینی بود.

و گفت: ای أمیرالمؤمنین؛ چرا اینجا آمده‌ای؟! عمر گفت: قضیّه‌ای برای ما پیدا شده است! گفت: چیست؟ عمر قصّه را شرح داد. گفت: تو به چه حکم کردی؟

عمر گفت: من حکم این مسئله را نمی‌دانستم! علیّ خم شد، و از روی زمین چیزی را برداشت و گفت: حکم در این مسئله از برداشتن این چیز از زمین آسان‌تر

[1] «آیه ٣٦، از سوره ٧٥: القیامة».

است! آنگاه دو زن را إحضار نمود، و ظرفی را طلبید؛ و به یکی از آن دو زن داد؛ و گفت: شیر خود را در این بدوش! و آن زن شیر خود را دوشید، و سپس آن ظرف را وزن کرد؛ و آن ظرف را به دیگری داد و گفت: شیر خود را بدوش! و آن زن دوشید و پس از آن، آن ظرف را وزن کرد؛ و به زنی که شیرش سبک‌وزن‌تر بود گفت: دخترت را برگیر! و به زنی که شیرش سنگین‌تر بود گفت: پسرت را برگیر! آنگاه رو به عمر کرد و گفت: آیا نمی‌دانی که خداوند زن را از مرد پائین‌تر قرار داده است؟ و عقل و میراث زن را از عقل و میراث مرد پائین‌تر معیّن نموده است؟ همچنین است که شیر دختر از شیر پسر سبکتر است!

اعتراف عمر به حقانیت علی علیه السلام در خلافت

عمر گفت: لَقَدْ أَرَادَكَ الْحَقُّ يَا أَبَالْحَسَنِ وَلَكِنَّ قَوْمَكَ أَبَوْا!

«ای أبوالحسن! حقّ متعال تو را برای خلافت و إمامت خواسته بود؛ و لیکن قوم تو قریش

نخواستند.»

علی علیه السّلام گفت: خَفِّضْ عَلَیْکَ یَا أَبَا حَفْصٍ، إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ کانَ مِیقاتًا.[1]

«ای أبوحفص! بر خودت سهل بگیر! همانا روز قیامت در موقف حساب و جدائی حقّ از باطل؛ وعدگاه و زمان رسیدگی به امور است.»

و این روایت را مختصراً ابن شهرآشوب، از قَیْس بن ربیع از جابر جُعْفی از تمیم بن حُزَام أسدی روایت کرده است؛ و در پایان آن آورده است که عمر گفت: ای أبوالحسن این مطلب را از روی چه دلیلی می‌گویی؟

حضرت فرمود: به جهت آنکه خداوند حظّ و بهرهٔ هر مردی را دو برابر زن قرار داده است؛ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ.[2] آنگاه گوید: این قاعده را أطبّاء، أساس

برای تشخیص برای جنس مرد و زن قرار

---

[1] «آیه ۱۷، از سوره ۷۸: نبأ».

[2] «التشریف بالمنن فی التعریف بالفتن» مشهور به ملاحم و فتن، طبع نجف؛ ص ١٥٤ و ص ١٥٥ و در «الغدیر»، ج ٦، ص ١٧٢ و ص ١٧٣ از «کنز العمّال» ج ٣ ص ١٧٩ و از «مصباح الظلام» جردانی ج ٢ ص ٥٦ از ابن عبّاس نقل کرده است و در پایان آن دارد که عمر بسیار تعجّب کرد؛ و سپس گفت: أباحَسنٍ؟ لا أبقانی الله لِشِدَّةٍ لستَ لها و لا فی بَلَدٍ لستَ فیه! «ای أبوالحسن خداوند مرا زنده نگذارد در مشکله‌ای که پدید آید؛ و تو حلاّل و گره‌گشای آن نباشی! و خداوند مرا در شهری سکنی ندهد که تو در آن إقامت ننمائی!»

داده‌اند.[1]

معیّن ساختن غلام را از آقا

کُلَینی در «کافی»، و شیخ در «تهذیب»، هر دو از علی بن إبراهیم، از پدرش، از عبد الله بن عثمان، از مردی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: در زمان خلافت علیّ علیه السّلام مردی از ناحیهٔ جبل عازم حجّ بیت الله الحرام شد؛ و با خود غلامی را همراه آورد. در بین راه غلام مخالفتی کرد؛ و آقایش او را زد. غلام گفت: تو آقای من نیستی! بلکه من آقای تو هستم و تو غلام منی! و پیوسته در راه این مشاجره ادامه داشت: این آن را تهدید می‌کرد، و آن این را تهدید می‌کرد، و هر کدام می‌گفتند: ای دشمن خدا به همین حال باش؛ تا به کوفه وارد شویم؛ و من تو را به حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام ببرم!

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٩٨ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ٤٧٩. و نظیر این قضیّه را شیخ در «تهذیب»، ج ٦، ص ۳۱۵ و صدوق در «من لا یحضر»، ج ۳، ص ۱۱ از عاصم بن حمید از محمّد بن قیس از ابو جعفر علیه السّلام در زمان خلافت ظاهریّه خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که: در زمان آن حضرت مردی دو زن داشت و هر دو در یک شب زائیدند. یکی پسر و دیگری دختر. زنی که دختر زائیده بود برخاست و عمداً بچهٔ خود را در گهواره دیگری گذارد و آن پسر را برای خود برداشت و کار به نزاع کشید و حضرت با توزین شیر آنها مادرهای دو طفل را مشخّص کردند.

چون داخل کوفه شدند، نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند؛ و آن مردی که غلام را زده بود، گفت: أَصْلَحَكَ اللَهُ! این مرد غلام من است؛ و در راه گناهی کرد؛ و من او را زدم؛ و او بر من جَسته و ادّعای آقائی می‌کند.

آن مرد دیگر نیز گفت: سوگند به خدا این مرد غلام من است؛ پدرم او را با من فرستاده است؛ تا أحکام حجّ را به من تعلیم دهد؛ و اینک بر من جسته؛ و ادّعا می‌کند که من غلام او هستم؛ تا مال مرا ببرد!

پیوسته و دائماً این قسم می‌خورد؛ و آن قسم می‌خورد؛ و این آن را تکذیب می‌کرد؛ و آن این را تکذیب می‌نمود.

حضرت گفتند: بروید و إمشب تا به صبح مهلت است؛ و از روی صدق و

واقع با یکدیگر کنار بیائید؛ و فردا نزد من نیائید مگر بر أصل صدق و درستی و حقّ.

چون صبح شد، أمیرالمؤمنین علیه السّلام به قنبر غلام خود فرمود: در دیوار دو سوراخ و شکاف درست کن ـ و حضرت چون صبح می‌شد تا بعد از طلوع آفتاب به مقداری که خورشید به درازای یک نیزه از افق بالا آید، به تسبیح مشغول می‌شد ـ آن دو مرد آمدند و مردم اجتماع کردند و می‌گفتند: قضیّه‌ای برای أمیرالمؤمنین پیشامد کرده است که تا به حال نظیر آن پیشامد نکرده است. و او از این قضیّه بیرون نمی‌آید.[1]

حضرت به آنها فرمود: چه می‌گوئید؟ این سوگند یاد کرد که آن غلام من است و آن سوگند یاد کرد که این غلام من است. حضرت فرمود برخیزید! من نمی‌بینم که شما به حقّ تنازل کنید؛ و بر صدق و راستی بگروید! آنگاه به یکی از آنها

---

[1] در عبارت کلینی این‌طور آمده است که: فَقَالُوا: لَقد وردت علیه قضیّة ما ورد علیه مثلها، لا یخرج منها فلهذا ما بدین گونه ترجمه کردیم؛ ولی در عبارت شیخ این‌طور آمده است که: فقال: لقد وردت علینا قضیّة ما ورد علینا مثلها لأ تَخرّج منها بعینی حضرت فرمود: «قضیّه‌ای برای ما پدیدار شده است که نظیر آن پیش نیامده بود. سوگند به خدا که از مشکله آن بیرون خواهم آمد.»

گفت: سَرَت را در این شکاف داخل کن! و پس از آن به دیگری گفت: سرت را در آن شکاف داخل کن! در این حال به قنبر فرمود: یا قَنْبَر! شمشیر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را بیاور! آنگاه گفت: بشتاب و با عجله گردن غلام را بزن!

غلام سر خود را فوراً به عقب کشید، و دیگری در شکاف باقی داشت.

علیّ علیه السّلام به غلام فرمود: مگر تو چنین نمی‌پنداشتی، که غلام نیستی؟!

گفت: آری و لیکن این آقایم مرا زد؛ و بر من تعدّی کرد. حضرت از مولایش عهد و میثاق با سوگند گرفتند که از این به بعد او را نزند؛ و او را به وی سپردند.[1]

شیخ مفید از حسن بن محبوب از عبد الرَّحمن بن حجَّاج روایت می‌کند که: او می‌گفت: شنیدم از ابن أبی لَیْلی که می‌گفت: أمیرالمؤمنین علیه السّلام در قضیّه‌ای به طوری قضاوت کرد که بر آن حضرت هیچکس سبقت نگرفته بود:

---

[1] «فروع کافی»، کتاب «القضاء و الأحکام»، از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۶۳ و از طبع حروفی، ج ۷، ص ٤۲۵، و «تهذیب الأحکام»، طبع نجف، ج ٦، ص ۳۰۷ و ص ۳۰۸ و مختصر این داستان را ابن شهرآشوب در «مناقب»، ج ۱، طبع سنگی ص ۵۰۸ به مضمون مشابهی آورده است.

داستان از این قرار است که دو نفر در سفری که بودند با هم مصاحبت داشتند؛ نشستند تا نهار بخورند؛ یکی از آنها پنج رغیف (گرده نان) بیرون آورد؛ و دیگری سه رغیف. در این حال مردی بر ایشان عبور کرد و سلام کرد. اینها به او گفتند: بفرمائید نهار بخورید! و او نشست؛ و با آنها مشغول خوردن شد؛ و چون از خوردن بپرداخت، هشت در هم نزد آنها افکند و گفت: این عوض آن طعامی است که من از شما خوردم.

آن دو نفر در تقسیم این هشت درهم، مرافعه کردند. آن که سه رغیف نان داشت می‌گفت: باید بین ما به تساوی قسمت شود. و آنکه پنج رغیف داشت می‌گفت: باید پنج درهم به من برسد و به تو که سه رغیف داشته‌ای سه درهم. نزاع خود را به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام بردند؛ و شرح ماجرا را گفتند.

حضرت به آن دو نفر گفت: در این نزاع، پستی و دنائت است؛ و خصومت در آن نیکو نیست؛ و صلح بهتر است.

صاحب سه گرده نان گفت: من أبدا راضی به صلح نخواهم شد مگر آنکه به مُرِّ قَضاء (عین واقع أمر) در میان ما حکم کنی!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: اینك که تو

حاضر به مصالحه نیستی مگر به حقیقت و واقع أمر؛ پس برای تو یك درهم است، و برای رفیق تو هفت درهم! آن مرد گفت: سُبْحَان اللَهِ چگونه حکم این مسئله این‌طور می‌شود؟

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: من تو را از این حکم آگاه می‌کنم! آیا برای تو سه رغیف نبود؟ گفت: آری؛ و برای رفیقت پنج رغیف نبود؟ گفت: آری!

حضرت فرمود: بنابراین مجموع این مقدار بیست و چهار ثُلْث نان می‌شود. از این مقدار تو هشت ثلث خورده‌ای! رفیقت هم هشت ثلث؛ و میهمان هم هشت ثلث! و چون او هشت درهم داده است حقّ رفیق تو هفت درهم؛ و برای تو یک درهم است. آن دو مرد در این قضیّه بصیرت یافتند و از منازعه رفع ید نموده و

دو نفر که در قیمت هشت گرده نان، در حق خود نزاع داشتند

منصرف شدند.[1]

منظور حضرت این است که: رفیق تو که پانزده ثُلْث از رغیف داشته؛ و هشت ثلث را خودش خورده است؛ هفت ثلث از رغیف خود را به مهمان داده و مستحقّ هفت درهم است؛ و تو که نه ثُلْث رغیف داشته، و هشت ثلثش را خورده‌ای! پس از نان خودت فقطّ یک ثلث به مهمان داده‌ای و مستحقّ یک درهم از هشت درهم هستی!

این داستان را کُلَیْنِی با دو سند: أوّل از محمد بن یحیی از أحمد بن محمّد؛ و دوّم از علیّ بن إبراهیم، از پدرش، جمیعاً از ابن محبوب از عبد الرحمن بن حجّاج از ابن ابی لیلی روایت می‌کند که او به أصحاب خود این قضیّه را حکایت می‌کرد.[2] و شَیْخ طوسیّ با سند أوّلِ کلینیّ، به همین نهج آن را روایت کرده است.[3]

---

[1] «إرشاد مفید»، طبع سنگی ص ۱۲۲؛ و «الریاض النضرة»، مطبعة لبندة، ج ۳ ص ۲۱٤؛ و در «ذخائر العقبی»، ص ۸٤ از قلعی تخریج کرده است و ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقة» ص ۷۷ گوید: مدائنی از «مجمع» از علی آن را تخریج کرده است.

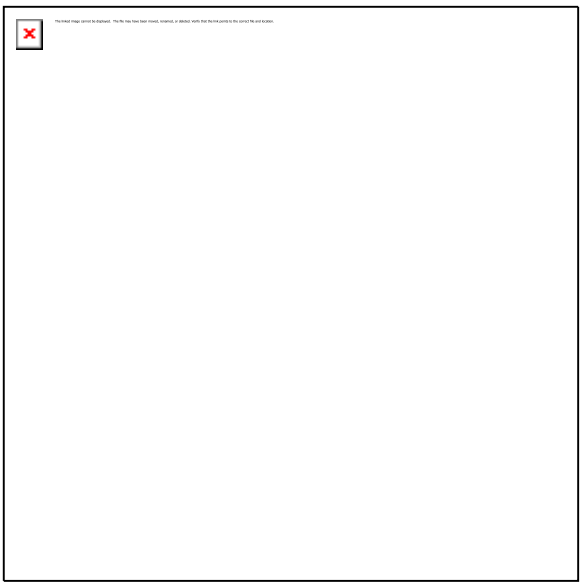
[2] «فروع کافی»، کتاب القضاء و الأحکام، از طبع حروفی، ج ۷، ص ٤۲۷ و ص ٤۲۸. و ابن شهرآشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۷٤ آورده است.

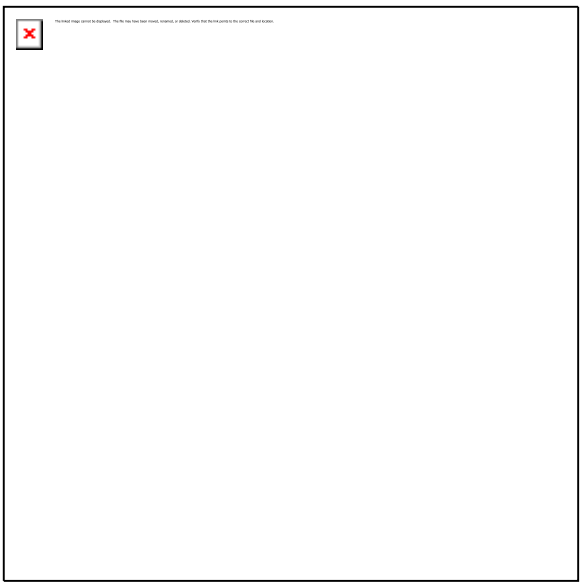
[3] «تهذیب»، باب الزیادات فی القضایا و الأحکام، طبع نجف، ج ٦، ص ۲۹۰ و ص ۲۹۱ و أیضاً در «تهذیب»، ج ۸ ص ۳۱۹ در کتاب نذور آورده است.

و از عامّه ابن عبد البرّ در «استیعاب»، از شیخ خود أبوالأصبع: عیسی بن سعد بن سعید مُقْرِی، یکی از معلّمین قرآن، از حسن بن أحمد بن محمّد بن قاسم مُقْرِی که بر او در منزلش قرائت کرده بود در بغداد، از أبوبکر احمد بن [یحیی بن] موسی بن عبّاس بن مجاهد مُقْری در مسجد خود، از عبّاس بن محمّد دُوری، از یَحیی بن مُعین، از أبوبکر بن عیّاش از عاصم از زِرّبن حُبَیْش روایت کرده است: که دو نفر برای نهار خوردن نشستند. و آنگاه این قضیّه را مفصّل با تفصیلی طولانی‌تر از آنچه ما در اینجا از «إرشاد» نقل کردیم ذکر کرده است.[1]

باید دانست روایاتی که ما از کلینی و شیخ در «کافی» و «تهذیب» در این

[1] «استیعاب»، ترجمه علی بن ابی طالب الهاشمیّ القرشیّ (أمیرالمؤمنین (ع))، ج ۳، ص ۱۱۰۵ و ص ۱۱۰۶.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

به جائیکه قصد کشتن یکدیگر را کردند. مردی در آن میان فریاد زد: أمیرالمؤمنین از شما دور نیست! چرا به نزد وی نمی‌روید؟ نزد حضرت آمدند. حضرت آنها را از منازعه و جنگ ملامت کرد، و خشم خود را إبراز نمود، و فرمود: خود را نکشید درحالی‌که رسول خدا حیات دارد! و من در میان شما می‌باشم! زیرا در صورت قتال و کشتار، بیش از مقداری که بر سر آن اختلاف دارید؛ خواهید کشت.

چون این مطلب را از آن حضرت شنیدند؛ آرام شدند و به استقامت و تحمّل حاضر شدند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: من در میان شما حکمی می‌کنم؛ اگر آن را پذیرفتید که همان نافذ است؛ و گرنه این حکم مانع تجاوز متعدّی و متجاوز می‌شود؛ و برای او حقّ قتال و یا أخذ دیه نمی‌گذارد؛ تا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را ملاقات کنید! و از او بپرسید؟ و او از من به قضاوت سزاوارتر است. ایشان راضی شدند.

حضرت أمر کرد: از قبایل و أقوام کسانی که در أطراف زُبْیَه برای مشاهده گرد آمده بودند؛ یک دیهٔ کامل، و نصف دیه، و ثلث دیه، و ربع دیه، جمع‌آوری کنند. آنگاه به أهل و ورثهٔ أوّلین

نفری که سقوط کرده بود، ربع دیه را داد؛ به جهت آنکه در بالای او سه نفر هلاک شده‌اند؛ و به أهل دوّمی که پهلوی أوّلی بود، ثلث دیه را داد، به جهت آنکه در بالای او دو نفر هلاک شده‌اند؛ و به أهل سوّمی نصف دیه را داد، به جهت آنکه در بالای او یک نفر هلاک شده است. و به نفر چهارمی یک دیهٔ کامل را داد، به جهت آنکه در بالای او کسی هلاک نشده است.

بعضی از آنها به این قضاوت خشنود شدند؛ و بعضی ناخشنود، حضرت به آنها گفت: اینک شما به این حکمی که نمودم تمسّک کنید؛ تا به نزد رسول الله بروید؛ و او حاکم و قاضی در میان شما باشد!

آنها در موقف حجّ در مکّه مکرّمه با رسول خدا برخورد کردند؛ و با هیجان به حضورش رفته، و داستان را بازگو کردند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بُرْدی را که بر دوش داشت، به خود پیچید؛ و گفت: من انشاء الله اینک در میان شما حکم می‌کنم! مردی از آن جماعت صدا زد: علیّ بن

أبی طالب در میان ما حکم نموده است! رسول خدا گفت: حکم او چه بوده است؟!

به آن حضرت حکم علیّ را گفتند. حضرت فرمود: حکم همینطوری است که علیّ کرده است. و همگی راضی شدند.[1]

توضیح و بیان این مسئله آنست که چون سقوط این چهار نفر به علّت تزاحم و تدافع و تصادم تماشاچیان بوده است؛ باید دیه مقتولین را عَصَبَة (یعنی أقوام پدریِ[2]) ایشان بپردازند؛ و لیکن چون أوّلی در سقوط و قتل سه نفر دیگر شریک بوده است فقطّ یک ربع دیه به او می‌دهند. و سه ربع دیگرش به واسطه إقدام خود در سقوط بقیّه ساقط می‌شود. و چون دوّمی در سقوط دو نفر دیگر شریک بوده است فقط یک ثلث دیه به او می‌دهند؛ و دو ثلث

---

[1] «عجائب أحکام أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب (ع)»، تألیف أمین عاملی، ص ۳۷ تا ص ۳۹ و در «کنز العمّال»، طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۰۳ و ص ۱۰٤ از أبوداود طیالسی و أبوشیبة و أحمد حنبل و ابن منیع و ابن جریر و بیهقی روایت کرده است.

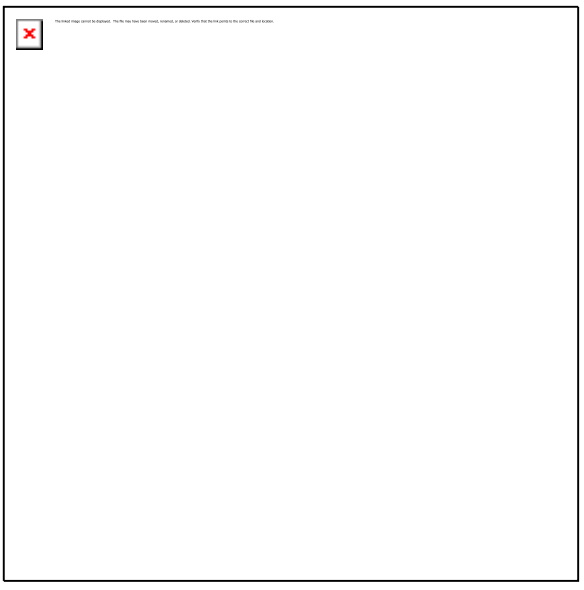
[2] در قتل و کشتار و جنایات که از روی خطا سر می‌زند و عمدی در کار نبوده است، در شرع مقدّس اسلام دیه بر عهدهٔ اقوام و خویشان پدری شخص جنایتکار است؛ نه بر عهده خودش! و آن خویشاوندان را عَصَبه گویند، و عاقله نیز می‌نامند. و در مَثَل است که دیه بر عهدهٔ عاقله است؛ یعنی در جنایات خطائی باید اقوام و خویشاوندان پدری که ذکور باشند از عهدهٔ غرامت و دیه جنایت خطائی برآیند.

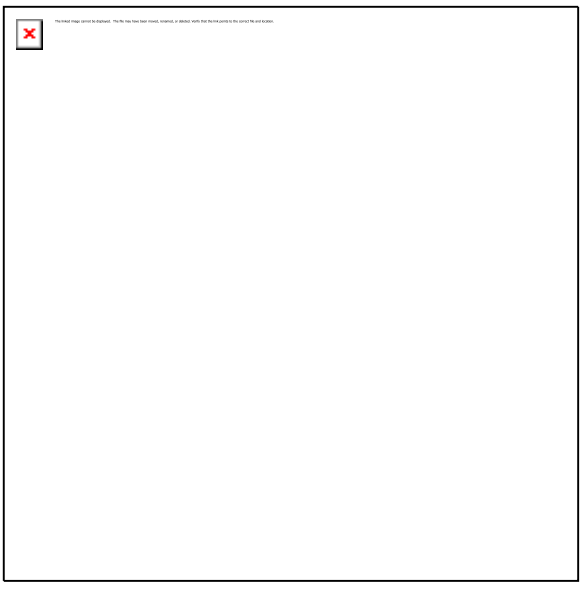
دیگرش به واسطهٔ إقدام خود ساقط می‌شود. و چون سوّمی در سقوط یک نفر دخیل بوده است، به او نصف دیه می‌دهند؛ و نصفش به إقدام خود در قتل چهارمی ساقط می‌گردد. أمّا چهارمی که در سقوط و کشتن کسی دخالتی نداشته است، باید به او یک دیهٔ کامل داد.

و از آنچه گفته شد، به دست می‌آید که: این سه نفر که هر یک خود را به دیگری آویزان نموده‌اند؛ نه در این چسبانیدن و آویزان شدن کاملاً آزاد و مختار بوده‌اند؛ و نه به طور کلّی مضطر و مَسْلُوب الاختیار.

زیرا، اگر آزاد بوده‌اند، و حالت آنها توأم با إراده و اختیار قطعی بوده است؛ باید أوّلی به دوّمی یک دیهٔ کامل بدهد، زیرا خود تنها مؤثّر در قتل و سقوط او بوده است. و باید دوّمی به سوّمی نیز یک دیهٔ کامل بدهد. و نیز سوّمی به چهارمی.

و


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

عبارت حدیث، لفظ روایت محمد بن قیس را آورده است.[1]

و روایت محمد بن قیس، روایت مشهوری است که فقهاء آن را صحیح دانسته و در کتب خود آورده‌اند.

و عین عبارت این روایت را شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که:

در هنگامی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در یَمَن بودند، برای قضاوت و محاکمه به ایشان خبر زُبیه‌ای را آوردند که برای صید کردن شیر حفر نموده بودند، و شیر در آن افتاد؛ و چاشتگاهان مردم برای تماشای آن حاضر شدند. بر لب این حفره مردی ایستاده بود که قدمش لغزید، و خود را به دیگری گرفت؛ و دیگری به سوّمی، و سوّمی به چهارمی خود را گرفت. همگی در زُبْیَه افتادند. شیر همه را خُرد کرد و شکست، و هلاک شدند.

أمیرالمؤمنین حکم کرد که: أوَّلین کسی که افتاده است، شکار شیر بوده است (و چیزی از دیه به او داده نمی‌شود) و لیکن بر عهدهٔ اوست که ثُلْث دیه را به دوّمی بدهد؛ و بر عهدهٔ دوّمی

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٨٧. و ظاهرا «حنش بن معتمر» صحیح است.

است که دو ثلث دیه را به سوّمی بدهد؛ و بر عهدهٔ سوّمی است که یک دیهٔ کامل را به چهارمی بدهد.

خبر این واقعه چون به رسول الله صلّی الله علیه و آله رسید، گفتند: لَقَدْ قَضَی أَبُوالْحَسَنِ فِیهِمْ بِقَضَاءِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ[1] «حقّاً و تحقیقاً أبوالحسن به حکم خداوند عزّ و جلّ که در بالای عرش خود قرار دارد، حکم کرده است.»

و این روایت را محمّدین ثلاثه (کُلَینی و صدوق و شیخ طوسی) از حسین بن سعید، از نَضْر، از عاصِم، از محمّد بن قیس از حضرت أبی جعفر امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند.[2]

و لیکن در عبارت آنها این‌طور است که: غَرِمَ أهلُه ثلث الدّیة لأهل الثّانی؛ وَ غَرِمَ أهل الثانی لأهل الثّالث ثُلْثَی الدِّیَةِ؛ وَ غَرِمَ أهلُ الثّالث لأهل الرّ ابع دِیَةً

---

[1] «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۸.

[2] «کافی»، ج ۷، ص ۲۸٦، و «من لا یحضره الفقیه»، ج ٤، ص ۸٦ و «تهذیب» ج ۱۰، ص ۲۳۹ و با همین عبارت، مجلسی در بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ٤۸۲ ذکر کرده است.

کاملةً.

«یعنی دیه و غرامت مقتول دوّم را باید أهل مقتول أوّل بپردازند؛ و غرامت مقتول سوّم را باید أهل مقتول دوّم بپردازند؛ و غرامت مقتول چهارم را باید أهل مقتول سوّم بپردازند.»

و همین عبارت ابن شهرآشوب است که در دو جای از «مناقب» آورده است.[1]

و این روایت صحیح السند است؛ و گفتار شهید ثانی در «الرَّوْضَةُ الْبَهِيَّة» «شرح لمعه» که محمّد بن قَیْس مشترک است، مردود است به گفتار شیخ محمد حسن نجفی در «جواهر» که: این محمّد بن قَیْس ثِقَه است؛ به قرینهٔ اینکه عاصِم از او روایت می‌کند.[2]

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، اوّل در ص ٤٨٧ و دوّم در ص ٥٠٦.

[2] مشترک به راویی گویند که آن نام هم بر شخص ثقه و هم بر شخص غیر ثقه در روایات آمده است. فلهذا اگر در سلسلهٔ روایتی نام راوی برده شد، و آن نام مشترک بود، ما نمی‌توانیم آن روایت را موثّق بدانیم و لیکن علماءِ رجال برای تعیین و تمییز مشترکات، علائم و خواصّی را معیّن نموده‌اند که با آنها می‌توان مشترکات را تمیز داد و ثقه بودن و غیر ثقه بودن را معلوم کرد. از جملهٔ خصوصیات تعیین زمان آن راوی و تعیین شیخ اوست که از او روایت می‌کند و تعیین شاگرد اوست که آن شاگرد از او روایت می‌کند. از جملهٔ مشترکات محمّد بن قیس است؛ که در روایات بر پنج نفر مشترکاً اطلاق شده است، بعضی از آنها عادل و ثقه و بعضی ضعیف‌اند؛ و لیکن این محمّد بن قیسی که در روایت ما آمده است مراد محمّد بن قیس بجلی است که شیخ (ره) او را از أصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده است؛ و گفته است که: کوفی است؛ و عاصِم بن حمید از او روایت می‌کند و در سنهٔ یکصد و پنجاه و یک رحلت کرده است و کتاب «قضایای أمیرالمؤمنین (ع)»

از اوست که شیخ با سند متّصل خود از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام از او روایت می‌کند. و علاوه دارای أصلی از اُصول أربعمائة می‌باشد؛ و بزرگان أعلام و أصحاب رجال، همگی وی را توثیق کرده‌اند.

و نیز علیّ بن یونس عامِلی نباطی بیاضی در «الصّراط المستقیم» ج۲، ص ۱۲. و نیز در همین کتاب، ص ۱۳، از جابر از ابن عباس از أبیّ بن کعب روایت کرده است که: پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان جمعی که در آنها أبوبکر و عمر و عثمان بودند این آیه را قرائت نمود: وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ. «و خداوند نعمت‌هایش را بر شما تمام فرمود.» (قسمتی از آیهٔ ۲۰، از سوره ۳۱: لقمان) آنگاه فرمود: بگوئید اوّلین نعمت‌های او چیست؟ اصحاب فرو رفتند در ذکر و شمارش لباس‌ها و اثاثیّهٔ فاخر و معاش و ذرّیّه و اولاد و زن‌ها.

در این حال رسول خدا رو کردند به علیّ علیه‌السّلام و گفتند: یا أباالْحَسن، قُلْ! علیّ علیه‌السّلام گفت: إذْ خَلَقَنی وَ لَمْ أکُ شَیْئًا مَذْکُورًا. وَ أحْسَنَ بی فَجَعَلَنی حَیًّا مُتفَکِّرا واعیًا شاعِرًا ذاکِرًا. وَ هَدانی لِدینِهِ، وَ لَنْ یَضْطَرَّنی عَن سَبیلِهِ. وَ جَعَلَ لی مَرَدًّا فی حَیاةٍ لاَ انْقِطاعَ لَها.

«او مرا آفرید و من چیزی که بر زبان آید نبودم، و به من نیکوئی نمود و مرا انسانی زنده و متفکّر و حفظ کننده و در بردارندهٔ علوم و با عقل و شعور و ذاکر به ذکر خدا خلق فرمود. و مرا بر دین خود هدایت کرد، و مرا مجبوراً و اضطراراً از راه خودش برنگردانید. و برای من پس از مرگ حیاتی مقدّر فرمود که انقطاع ندارد.» و در هر جمله‌ای که علی می‌گفت، پیغمبر می‌فرمود: صَدَقْتَ!

در این حال پیغمبر گفت: از اینها گذشته، نعمت‌های خدا چیست؟ علی علیه‌السّلام گفت: وَ إن تَعُدُّوا نِعْمَتَ الله لاَ تُحْصُوهَا. «و اگر نعمت‌های خدا را به شمار درآورید؛ به عدد آنها نخواهید رسید.» (قسمتی از آیهٔ ۳٤، سورهٔ ۱٤: ابراهیم) پیغمبر تبسّمی فرمود و گفت: لِتَهْنِئْکَ الْحِکْمَةُ! لِیَهْنِئْکَ الْعِلْمُ! أنْتَ وارِثُ عِلْمی! وَ الْمُبَیِّنُ لأمَّتی! «حکمت بر تو گوارا و مبارک باشد! علم بر تو گوارا و مبارک باشد! تو وارث علم من هستی! و بیان کننده و آشکار کنندهٔ حقائق برای امّت من هستی!»

و اختلاف مضمون این روایت با روایت سابق آشکار است؛ زیرا أوّلاً در روایت سابق است که به واسطهٔ ازدحام جمعیّت و تدافع حاصل در میان آنها أوّلی سقوط کرد؛ و در این روایت است که به سبب لغزش پای او در حفیره افتاد. فلهذا بعضی همچون سیّد محسن جَبَل عَاملی گفته‌اند: ظاهراً این دو روایت، راجع به

دو قضیّه است.[1] و این احتمال در نهایت بعد است. و آنچه ظاهر است اختلاف در بیان کیفیّتِ وقوع حادثه و در بیان حُکْم است. و علی کُلِّ تقدیرٍ، در این روایت، وقوع أوّل را به لغزش پای خودش منوط کرده است، و آن را فریسه و شکار شیر قرار داده است؛ و چون در قتل او کسی دخالت نداشته است؛ دیه‌ای به او نمی‌رسد.

أمّا دوّمی را أوّلی کشته است؛ و او نیز در کشتن سوّمی و چهارمی دخالت داشته است. بنابراین دیه‌ای که باید به او برسد سه قسمت می‌شود: بر دوّمی و سوّمی و چهارمی، زیرا از دیهٔ خود بر حَسْب مقداری که بر او جنایت وارد شده است؛ سهم می‌برد. و أمّا سوّمی را دو نفر کشته‌اند: أوّلی و دوّمی. و او فقطّ یک نفر را که چهارمی باشد، کشته است. بنابراین از دیه‌ای که به او باید برسد؛ دو ثلث حقّ دارد. و أمّا چهارمی را سه نفر قبلی کشته‌اند، و باید یک دیهٔ کامل به او بدهند.

و به بیان دیگر: دیهٔ چهارمی بر عهدهٔ سه نفر قبلی است به طور مساوی؛ زیرا هر سه نفر در قتل او مشترک بوده‌اند. و دیهٔ سوّمی بر عهدهٔ دو

---

[1] «عجائب الأحکام»، عاملی، ص ۳۹.

نفر قبلی است؛ زیرا هر دو نفر أوّلی و دوّمی در قتل او سهیم بوده‌اند؛ و دیهٔ دوّمی تماماً بر عهدهٔ أوَّلی است؛ زیرا تنها در قتل او تأثیر داشته است. أمّا چون دوّمی در کشتن سوّمی و چهارمی دخیل بوده است؛ دیه‌ای را که أوَّلی به او می‌دهد، ثُلْث است. و چون سوّمی در کشتن چهارمی فقطّ مؤثّر بوده است؛ دیه‌ای که به او داده می‌شود؛ دو ثلث است، زیرا از دو ناحیهٔ أوّلی و دوّمی جنایت دیده است؛ و به یک ناحیهٔ چهارمی جنایت رسانیده است. و چون چهارمی در کشتن کسی مؤثّر نبوده، و خود از سه ناحیه جنایت دیده است؛ باید سه ثلث دیه، یعنی یک دیهٔ کامل به او داده شود. پس در حقیقت چهارمی دیهٔ خود را از سه نفر مشترکاً أخذ می‌کند، زیرا مآل کلام إمام آنست که: ثُلْثی را که أوّلی به دوّمی می‌دهد؛ او هم از خود یک ثلث روی آن می‌گذارد؛ و دو ثلث به سوّمی می‌دهد؛ و سوّمی هم از خود یک ثلث

روی آن می‌گذارد؛ و یک دیهٔ کامل به چهارمی می‌دهد.

إشکالی که هست آنست که: از جنایتی که أوّلی بر دوّمی و سوّمی و چهارمی؛ و جنایتی که دوّمی بر سوّمی و چهارمی؛ و جنایتی که سوّمی بر چهارمی وارد کرده است نباید چیزی از دیه‌ای را که باید بپردازند؛ کم شود. و به طور کلّی هر کسی که به دیگری جنایتی وارد کرده است، چنانچه خودش مورد جنایت دیگری واقع شود؛ نباید چیزی از دیه‌ای را که قاتل باید به او بپردازد؛ ساقط شود. یعنی مثلاً دوّمی جنایتی کرده است؛ و دو نفر بَعْدیِ خود را به حفره و کشتار کشانده است؛ این جنایت او، به دیهٔ قاتل او که أوّلی است چه ربطی دارد؟

قاتل او که أوّلی است باید تمام دیهٔ خود را به او بپردازد؛ و جنایت او به دو نفر بعدی در جای خود باقی است؛ و باید از عهده برآید.

و این إشکال بنابر فرض این روایت است که غَرامت را متوجّه أهل قاتل یعنی عَصَبه و عاقله نموده است. در این صورت عاقلهٔ هر قاتلی باید دیه را به ورثه مقتول بپردازد؛ و کسر و انکسار صورت نخواهد گرفت. در «جواهر» گوید: فلهذا از بعضی از کُتُب إسماعیلیه نقل شده است که: تمام دیه‌ها را بر عهدهٔ کسی که حفره را حفر

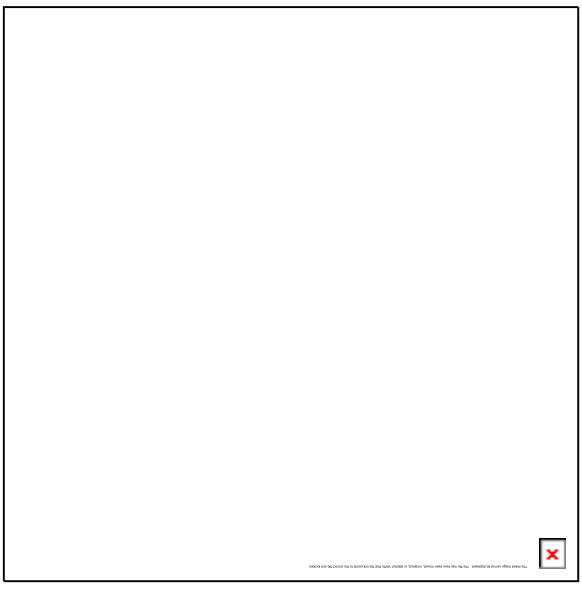
کرده است قرار داده‌اند؛ و از مسند أحمد حَنْبَل از سِماک از حبشی وارد است که آن حضرت فرمود: از قبایل و أقوام کسانی که زُبْیَه را حفر کرده‌اند؛ رُبع دیه و ثُلث دیه و نصف دیهٔ و یک دیهٔ کامل جمع‌آوری کنید.[1]

ولی به هر حال بعد از تحقّق قضاوت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در یمن راجع به زبیهٔ شیر، و وقوع چهار نفر و إمضای رسول الله که هیچ از نقطه نظر تاریخ و حدیث جای تردید نیست؛ نمی‌توان به این روایت حتّی به طریق صحیح آن که از محمّد بن قیس وارد شده است؛ عمل ننمود، و به واسطه این إشکال که آن را مخالف اصول می‌کند؛ آن را طرح کرد.

باید در این مورد و مشابه آن بدان عمل کرد، همان طور که در «جواهر» گفته است: عمل به آن در بین علماء مشهور است؛ چه در کتب خاصّه و چه در کتب

---

[1] «جواهر الکلام»، ج ٦، کتاب دیات، از طبع سنگی.



مسامحهٔ خود او شمرده، فلهذا آن را فریسه أسد دانسته، و سقوط بقیّه را مستند به جذب و کشش أفراد قبلی شمرده، و آنها را در جنایت مؤثّر دانسته است. ولی در هر حال دیه‌ای که می‌پردازند بعد از کسر جنایتی است که مجنیّ عَلَیْه بر دیگری وارد کرده است. و مقدار آن نیز در هر دو روایت بر این أساس معیّن شده است.

و این‌گونه تعلّق غرامت‌ها بر عاقله است؛ یا عاقله ازدحام‌کنندگان، و یا عاقلهٔ ساقط شوندگان بنابر دو روایت، زیرا همان طور که ذکر شد این‌گونه آویزان‌شدن‌ها و کشیدن‌ها بدون شعور و از روی دهشت و وحشت صورت می‌گیرد؛ بدون عمد مانند شخص خواب که بر پشت برمی‌گردد؛ و خَطاءً جنایتی وارد می‌کند، که نه عَمْد است و نه شبیه به عمد. آنها را باید از جنایات خطائی، و دیه را بر عاقله معیّن کرد، همچنان که در دو روایت ذکر شده است.

دیه سه زن بازیگر قارصه و قامصه و واقصه

شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که برای قضاوت و حکومت به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام مراجعه کردند دربارهٔ زنی که از روی بازی و لَعْب، زن دیگری را بر دوش خود سوار

کرده بود؛ در این حال زن دیگری آمد، و این زن سوار کننده را وِشْگون گرفت. بدین سبب آن زن از جای خود ناگهان جهید؛ و آن زن سوار شده به روی زمین افتاد و خرد شد و بمرد.

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام حکم کرد که این سه نفر هر کدام در خون او شریک‌اند. زن وشگون گیرنده باید ثلث دیهٔ او را بدهد، و زن جستن‌کننده باید ثلث دیه را بدهد؛ و ثلث سوّم که راجع به زن سوارشونده است که هلاک شده است، چون این سواری از روی بازی بوده، پس ساقط است؛ زیرا خودش در هلاک خودش إقدام کرده است (و در نتیجه زن وشگون‌گیرنده، و زن سوارکننده مجموعاً دو ثلث از دیه را به ورّاث آن زن سوار شده که مرده است؛ می‌پردازند.)

چون این خبر به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید؛ إمضاء کرد، و گواهی داد که حکم درستی است.[1]

زن وشگون‌گیرنده را قَارِصَه گویند؛ و زن جستن‌کننده را قَامِصَه، و زن خرد شده و شکسته

---

[1] «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۷ و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ٤٨٢ نقل کرده است. و زین الدّین علیّ بن یونس عاملی بیاضی در «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۲.

را وَاقِصَه نامند.[1]

این روایت را ابن شهرآشوب از أبُوعُبَیْد در «غریب الحدیث» و از ابن مَهْدِیّ در «نزهة الابصار» از أصْبَغ بن نُبَاتَه روایت کرده است.[2]

و ابن أثیر جزریّ در «نهایه» این حدیث را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مادّهٔ قَرَصَ روایت کرده است؛ و گفته است که: إنَّهُ قَضَیَ فِی الْقَارِصَةِ وَالْقَامِصَةِ وَالْوَاقِصَةِ بِالدِّیَةِ أثْلاَثًا؛ و سپس داستان را بدین کیفیّت آورده است که: سه نفر زن بودند که بازی می‌کردند؛ بدین طور که همه به روی هم سوار شده بودند. آن زن زیرین، به زن وسطی وشگونی گرفت، و آن وَسَطی بدین جهت از جا پرید، و در نتیجه آن زن زبرین به رو درافتاد و گردنش شکست. حضرت دو ثلث دیه را بر زن زیرین و وَسَطی قرار دادند؛ و ثلث دیهٔ زن زبرین

---

[1] قَرَصَ یَقْرُصُ قَرْصًا با انگشت گوشت کسی را گرفتن و پیچانیدن است، به‌طوری‌که دردش بیاید، و در فارسی وشگون و نشگون گویند. و در «لغت‌نامهٔ دهخدا» گوید: نشگون گرفتن رنج رساندن به کسی با فشردن قسمتی از گوشت تن او میان إبهام و سبّابه. و قَمَص یَقمُصُ قَمْصًا عبارت است از جهیدن و پریدن. و وَقَصَ یَقِصَ وَقْصاً عبارت است از شکسته شدن و خرد شدن گردن.

[2] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٨٧ و ص ٤٨٨.

را ساقط کردند؛ چون او در جنایت وارده بر خودش کمك نموده است.

و سپس گفته است: این حدیث را زمخشری مرفوعاً آورده است؛ و لیکن از کلام علیّ علیه السّلام است.[1]

و مراد او روایت زمخشری در «فَائِق» است که آن را مرسلاً از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آورده است.

مضمون این روایت را ابن بَابویه، و شَیْخ، از محمّد بن أحمد بن یحیی، از ابی عبد الله، از محمّد بن عبد الله بن مهران، از عمرو بن عثمان، از أبوجمیله از سعد إسکاف از أصْبَغ بن نُبَاته روایت کرده‌اند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام حکم کردند دربارهٔ

---

[1] «النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر»، ج ٤، ص ٤٠.

زنی که بر خود زنی را سوار کرده بود؛ و زن دیگری با چوب و أمثال آن، به این زن فشاری آورد، به‌طوری‌که به هیجان آمد؛ و آن سواره بیفتاد و بمرد. حضرت دیه او را به دو نیم کردند؛ نیمی از زن فشاردهندهٔ با چوب و یا چیز دیگر؛ و نیمی از زن مرکوب که به هیجان آمده بود.[1]

و معلوم است که حکم در این روایت خلاف حکم سابق است که دیه را تثلیث فرمود؛ و لیکن این روایت ضعیف است زیرا أبُو جَمیلَه که همان مُفَضِّل بن صالح است، در طریق روایت است؛ و نجاشی حکم به ضعف او نموده است؛ و ابن غضائری تصریح کرده است که او جَعْل حدیث می‌نموده است.

و علی هذا روایت مفید با وجود إرسالش مقدّم است گر چه مصدر آن از عامّه می‌باشد.

قضاوت دربارهٔ گاوی که حماری را کشته بود

شیخ مفید گوید: در أخبار و آثار آمده است که دو نفر مرد نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله منازعه‌ای کردند در گاوی که خری را کشته بود.

---

[1] «من لا یحضره الفقیه»، ج ٤، ص ١٢٥، شمارهٔ ١ از باب نوادر الدّیات. و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٤١ شمارهٔ ٩٦٠ از باب الاشتراک فی الجنایات.

یکی از آنان گفت: یَا رَسُولَ الله! گاو این مرد، حِمارِ مرا کشته است! رسول خدا فرمود: بروید نزد أبوبکر، و از او دربارهٔ این مسئله بپرسید! آن دو نفر پیش أبوبکر آمده؛ و داستان خود را شرح دادند.

أبُوبَکْر گفت: چگونه شما رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را رها کرده‌اید؛ و نزد من آمده‌اید؟!

گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ما را أمر نموده است.

أبو بکر گفت: بهیمه‌ای بهیمه‌ای را کشته است؛ بر عهده صاحب گاو غرامتی نیست. آن دو به نزد رسول الله برگشتند؛ و وی را از حکم أبوبکر مطّلع کردند. حضرت فرمود: بروید نزد عمر بن خطّاب! و قصّهٔ خود را برای او بازگو کنید! و بگوئید: تا در این أمر در بین شما حکومت کند.

ایشان پیش عمر رفتند، و داستان مرافعهٔ خود را به او شرح کردند.

عمر گفت: چرا شما رسول الله را ترک گفته؛ و به حضور من آمده‌اید؟! گفتند: رسول الله ما را أمر کرده است که به نزد تو آئیم! عمر گفت: چگونه رسول الله شما را أمر نکرد که نزد أبوبکر بروید؟! گفتند: رسول الله ما را أمر نمود که پیش أبوبکر برویم، و ما نزد او رفته‌ایم! عمر گفت: أبوبکر در این قضیّه بین شما چطور حکم کرده است؟!

گفتند: چنین و چنان حکم کرده است. عمر گفت: من رأیی ندارم مگر رأیی که أبوبکر دارد.

ایشان به حضور رسول الله مراجعت کردند؛ و گفتند: داستان از این قرار است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: به سوی عَلِیّ بْن أبیطَالِب بروید، تا در میان شما قضاوت کند! ایشان به حضور او رفتند؛ و شرح قصّه خود را بر علیّ دادند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت:

إنْ کَانَتِ الْبَقَرَةُ دَخَلَتْ عَلَی الْحِمَارِ فِی مَأمَنِهِ فَعَلَی رَبِّهَا قِیمَةُ الْحِمَارِ لِصَاحِبِه؛ وَ إنْ کَانَ الْحِمَارُ دَخَلَ عَلَی الْبَقَرَةِ فِی مَأمَنِهَا فَقَتَلَتْهُ فَلاَ غُرْمَ عَلَی صَاحِبِهَا.

«اگر گاو از جای خود حرکت کرده؛ و در طویله و آسایشگاه و محلّ أمان و استراحتگاه خر رفته؛ و او را کشته است؛ بنابراین بر عهده صاحب گاو است که: قیمت خر را به صاحب خر بدهد. و اگر خر از جای خود حرکت کرده، و در آسایشگاه و مأمن و استراحتگاه گاو رفته و گاو او را کشته است در این صورت غرامتی بر عهدهٔ صاحب گاو نیست.»

ایشان به نزد رسول الله بازآمدند و او را به کیفیّت قضاوت عَلِیّ بن أبیطَالِب مطّلع ساختند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

لَقَدْ قَضَی عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالبٍ بَیْنَکُمَا بِقَضَآءِ اللهِ تَعَالَی!

«حقّاً و تحقیقاً علیّ بن أبی‌طالب در میان شما به حکم خداوند تعالی قضاوت نموده است»؛ و سپس گفت: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ فِینَا أهْلَ الْبَیْتِ مَنْ یَقْضِی

عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ فِی الْقَضَاءِ.[1]

«سپاس و حمد مختص خداوند است، آن که در میان ما أهل بیت کسی را قرار داده است که بر روش‌های داود در قضاوت، حکم می‌کند.»

این روایت را کُلَیْنی و شَیخ از أحمد بن محمد بن خالد، از ابی الخزرج، از مصعب بن سلام تمیمیّ از حضرت صادق علیه السّلام، از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند، و در پایان روایت وارد است که رسول خدا دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

الحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ مِنِّی مَنْ یَقْضِی بِقَضَاءِ النَّبِیِّینَ.[2]

«حمد و سپاس مختص خداوند است؛ آن که قرارداد از من کسی را که به قضاوت پیغمبران حکم می‌کند.»

و با سند دیگر همین روایت را با مختصر اختلافی فقط در عبارت، با سند متّصل خود از سعد بن طریف إسکاف، از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند.[3]

---

[1] «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۹ و «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۳.

[2] «کافی» ـ فروع، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث شمارهٔ ٦، و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۹، حدیث شمارهٔ ۳٤

[3] «کافی» ـ فروع، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث شمارهٔ ۷، و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۹، حدیث شمارهٔ ۳۵، و این دو حدیث را در «غایة المرام»، ص ۵۲۹ و

و ابن شهرآشوب از مصعب بن سلام، از حضرت صادق علیه السّلام با عبارت مفید ذکر کرده است.[1]

و سیّد محسن عاملیّ علاوه بر نقل از مفید، از کتاب «عجائب الأحکام» هَاشِم بن إبراهیم از نوفلی، از سَکونی مرفوعاً از رسول خدا صلّی الله علیه و آله با عبارت کلینی و شیخ در حدیث اول ذکر کرده است.[2]

و نیز ابن حَجَر هَیْتَمِیّ و محمّد بن طَلْحَة شافِعِیّ با حذف نام أبوبکر و عمر، و قرار دادن بعض الصَّحابة را به جای آن، ذکر کرده‌اند، بدین عبارت که: رسول ـ

ص ۵۳۰ شماره ۱ و ۲ از خاصّه از شیخ آورده است.

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٨٨.

[2] «عجائب احکام أمیرالمؤمنین (ع)»، ص ٤٢ تا ص ٤٤.

خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در مسجد نشسته بود، و در حضورش جمعی از صحابه بودند. دو مرد به حضورش آمدند و یکی از آنان گفت: یَا رَسُولَ اللَهِ! من حماری داشتم؛ و این مرد گاوی! و گاو او خر مرا کشته است! بعضی از أصحاب گفتند: لاَ ضِمَانَ عَلی الْبَهائِم «بر عهدهٔ انسان درباره حیوانات بدون زبان و بهائم، ضمان و تعهّدی که موجب قیمت بشود نیست.»

رسول خدا به أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهما گفتند: میان این دو تن قضاوت کن!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام از آنها پرسید: آیا این گاو و خر، هر دو رها بوده‌اند؟ گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا هر دو بسته بودند؟ گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا گاو بسته بوده است، و حمار آزاد بوده است؟ گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا حمار بسته بوده است و گاو آزاد بوده، و صاحبش با آن بوده است؟ گفتند: آری!

حضرت گفت: بر عهدهٔ صاحب گاو است که قیمت حمار را بپردازد. و در حضور پیغمبر عَلِیٌّ بْنُ أبیطَالِب حکم به لزوم ضمان برای صاحب

خر، نسبت به صاحب گاو نمود؛ و رسول خدا این حکم را تقریر فرمود و إمضاء کرد.[1]

محمّد بن طلحه پس از بیان این روایت گفته است: در این قضیّه به خصوص دلالت واضحی است برای نظرکنندگان، و حجّت راجحی است برای اعتبارگیران، که علیّ بن أبی‌طالب در نزد رسول خدا مَکِینْ و أمِینْ بوده است، زیرا که رسول خدا در حضور خودش، درحالی‌که أعیان از أصحاب حضور داشتند، از او طلب قضاوت کرد. و پس از آن حکم علیّ را تقریر و تثبیت نمود؛ و قضاوت او را نافذ کرد. و این دلیل روشن و قابل اعتمادی است بر آنچه که ما از مقامات علیّ ذکر کردیم؛ و در استواری و رصانت و متانت او در تمکّن در علم، آیات روشن و آشکاری است، برای جویندگان راه حقیقت، و جستجوکنندگان از معدن

---

[1] «الصَّواعِق ٱلمُحْرقة»، ص ۷۳ و «مطالب السّئول»، ص ۳۰.

فضیلت.

و بر روی همین أصل کلّی، فقهاء رضوان الله علیهم در باب ضمان حیوانات، فتاوای خود را بنا نهاده‌اند؛ خواه حیوانی به انسان جنایتی وارد کند؛ و خواه به عکس؛ و خواه حیوانی به حیوانی.

کلینی و شیخ از علیّ بن إبراهیم با یک سند از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ مردی که بدون اذن صاحبخانه داخل منزل او شد، و سگ صاحبخانه او را گزید و مجروح کرد؛ بدین طور قضاوت کردند که: ضمانی بر صاحبان خانه نیست؛ و اگر با إجازهٔ آنها داخل بشود، ایشان ضامن هستند.[1] و نظیر همین روایت را با سند دیگر از خود حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند.[2]

---

[1] «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۵۳، حدیث ١٤ از باب ضمان ما یصیب الدّوابّ و ما لا ضمان فیه من ذلک و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۸، حدیث شمارهٔ ۳۰.

[2] همین دو مصدر أوّلی ص ۳۵۱ حدیث شماره ۵ و دوّمی ص ۲۲۸ حدیث شمارهٔ ۳۲. و همچنین کلینی و شیخ با سند متّصل خود روایت کرده‌اند از علی بن إبراهیم، از محمّد بن عیسی، از یونس، از عبید الله حلبی از مردی از حضرت باقر علیه السّلام که گفت: رسول خدا أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را به یمن اعزام فرمود. در آنجا اسبی که متعلّق به مردی بود از أهل یمن، أفسارش را گسیخت و از بند خود را رهانیده و می‌دویده تا به مردی برخورد کرد و وی را با پای خود کوفت و او را کشت. أولیای مقتول به نزد این مرد که صاحب اسب بود آمدند، و او را گرفتند و به حضور علی علیه

به إقرار آوردن زنی که منکر پسر خود بود

کُلَینیّ و شَیْخ از کُلَینی با سند متّصل خود، از عاصِم بن حَمزه سَلُولیّ روایت کرده‌اند که گفت: از جوانی در مدینه شنیدم که می‌گفت: یَا أحْکَمَ الْحَاکِمِینَ! إی بهترین و استوارترین حکم‌کنندگان! تو در میان من و مادرم حاکم باش!

عمر بن خطّاب گفت: إی جوان! چرا مادرت را نفرین می‌کنی؟!

السّلام آوردند. صاحب اسب در نزد علی علیه السّلام إقامهٔ شهود و بیّنه نمود که اسب او در منزل بسته بوده، و از خانه فرار کرده و از بند رها شده، و آن مرد را لگد زده است. علی علیه السّلام برای آن مقتول، دیه و پول خونی را حکم نکرد، و آن خون را باطل و هدر انگاشت. أولیای مقتول از یمن به حضور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند: و گفتند: یا رسول الله! علی بر ما ستم کرده است و خون صاحب ما را باطل نموده است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود إنَّ علیًّا علیه السّلام لیس بظلاّم، و لم یخلق للظُّلم. إنَّ الولایة لعلیٍّ علیه السّلام مِن بَعْدی، و الحکمُ حکمهُ و القول قولهُ و لا یردّ ولایته و قوله و حکمه إلاّ کافرٌ و لا یرضی ولایته و قوله و حکمه إلاّ مؤمن.

«حقّاً و تحقیقاً که علی علیه السّلام ظالم نیست و برای ظلم و ستم آفریده نشده است. پس از من ولایت برای علی علیه السّلام است. حکم، حکم اوست و قول، قول اوست. ولایت او را و قول او را و حکم او را ردّ نمی‌کند مگر کافر. و به ولایت او و قول او و حکم او رضا نمی‌شود مگر مؤمن.»

چون أهل یمن این سخن را از رسول ـ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ علی علیه السّلام شنیدند؛ گفتند: یا رسول الله! ما به قول علی و حکم علی راضی شدیم! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هو توبتکم ممّا قلتم «این رضایت توبه شماست از آنچه درباره علی گفته‌اید!» («فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۵۲ و ص ۳۵۳، حدیث شمارهٔ ۸: و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹، حدیث شمارهٔ ۳۳).

جوان گفت: ای أمیر مؤمنان! این مادر من، مرا نه ماه در شکم خود حمل نموده، و دو سال مرا شیر داده است، و اینک که نشو و نما کرده‌ام، و خوبی را از بدی تمیز می‌دهم؛ و دست راستم را از چپم می‌شناسم؛ مرا از خود رانده است؛ و مادری خود را از من إنکار نموده است؛ و می‌پندارد که أصلا مرا نمی‌شناسد!

عمر گفت: مادرت کجاست؟! گفت: در سقیفهٔ بنی فلان!

عمر گفت: مادرت این نوجوان را به نزد من بیاورید!

مادر او را با چهار برادر مادر، و با چهل قَسامَه (شاهد) آوردند که همگی گواهی می‌دادند که: این زن، این پسربچه را نمی‌شناسد، و این نوجوان، جوانی است مدّعی و ظالم و متعدّی و متجاوز، و خواسته است که آبروی این زن را در بین عشیره و طائفه‌اش ببرد؛ و این زن، از قریش است و اُصولاً تا به حال ازدواج نکرده است؛ و به مهر خدای خود باقی است، (یعنی دختری است باکره).

عمر گفت: إی جوان در پاسخ اینها چه می‌گوئی؟! پسر گفت: ای أمیر مؤمنان! این زن به خدا قسم مادرم است؛ نه ماه مرا در شکمش برداشته، و دو سال شیر داده؛ و اینک که نشو و

ارتقا یافتم؛ و بین خوبی و بدی را تشخیص می‌دهم؛ و دست راستم را از دست چپم می‌شناسم؛ مرا طرد نموده، و مادری خود را از من منکر شده است؛ و می‌پندارد که: مرا نمی‌شناسد!

عمر گفت: إی زن! این جوان چه می‌گوید؟

زن گفت: ای أمیر مؤمنان! سوگند به آن خدایی که در حجاب نور خود را پنهان کرده است؛ تا چشمی او را نبیند؛ و سوگند به حقّ محمّد و أولادی را که محمّد آورده است؛ من این پسر را نمی‌شناسم؛ و نمی‌دانم از کدام طائفه است؛ و او جوانی است که پدرش را نمی‌داند کیست؟ اینک برپا خاسته، تا مرا در میان أقوامم مفتضح و رسوا کند! و من زنی می‌باشم از قریش که تا به حال ازدواج نکرده‌ام؛ و من هم بر مُهر و نشان پروردگارم باقی هستم!

عمر به زن گفت: آیا بر این دعوای خود شاهدی هم داری؟! گفت: آری! این جماعت!

در این حال چهل قَسَامَة (شاهد) پیش آمدند؛ و نزد عمر شهادت دادند که: این زن از قریش است، و ازدواج نکرده است؛ و باکره بوده و دارای نشان خدائی است!

عمر گفت: این جوان را بگیرید؛ و به زندان ببرید! تا ما از أحوال این گواهان تحقیق به عمل آوریم؛ اگر آنها عادل شناخته شدند، من به این جوان حدّ خواهم زد ـ حدّ کسی که به زنی بهتان زنا می‌زند، و وی را متّهم به فسق و فجور کرده است ـ جوان را گرفتند

و به سوی زندان می‌بردند، که در بین راه أمیرالمؤمنین علیه السّلام با آنها برخورد کرد. و جوان فریاد برآورد یَا ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم! من جوانی هستم مظلوم؛ و کلماتی را که عمر به او گفته بود؛ بازگو کرد، و پس از آن گفت: و این عمر مرا أمر به زندان کرده است!

علیّ علیه السّلام گفت: او را به سوی عمر برگردانید! عمر گفت: من أمر کردم او را به زندان ببرید؛ و اینک شما او را به نزد من آورده‌اید؟! گفتند: ای أمیر مؤمنان! علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام ما را أمر کرده است تا وی را به سوی تو بازگردانیم؛ و ما از تو شنیده‌ایم که می‌گفتی: فرمان علیّ علیه السّلام را مخالفت نکنید!

درهمین گفت و شنود بودند که علیّ علیه السّلام رسید و گفت: مادر این نوجوان را حاضر کنید!

علیّ علیه السّلام گفت: إی جوان! چه می‌گوئی؟ جوان گفتارش را تکرار نمود.

علیّ علیه السّلام به عمر گفت: آیا به من إذن می‌دهی تا در میان آنها قضاوت کنم؟!

عمر گفت: سُبْحَانَ اللهِ چگونه إذن ندهم درحالی‌که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام که می‌گفت: أَعْلَمُكُمْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطالبٍ «عالم‌ترین شما علیّ بن أبی‌طالب است.»

حضرت به زن رو کرد و گفت: إی زن! آیا شهودی داری؟! گفت: بلی؛ و چهل شاهد او جلو آمدند؛ و همان گواهی أوّل خود را در اینجا نیز تکرار نمودند.

در این حال علیّ علیه السّلام گفت: من در إمروز در میان شما دو نفر حکمی می‌کنم که موجب خشنودی پروردگار باشد بر فراز عرش خود؛ و این طریق از حکم را حبیب من رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من تعلیم نموده است.

سپس به زن گفت: آیا در اُمور خودت صاحب اختیاری داری؟! زن گفت: آری! اینان برادران من می‌باشند. حضرت به برادرانش گفت: آیا أمر من در خواهر شما، و در خود شما، جاری و نافذ است؟!

همه گفتند: آری! ای پسرعموی رسول خدا! هر أمری که تو درباره ما و درباره خواهر ما

بنمائی نافذ است!

در این حال علیّ علیه السّلام گفت: من خدا را گواه می‌گیرم؛ و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند گواه می‌گیرم که: من این زن را به ازدواج و نکاح این جوان به مهریّه چهارصد درهم درآوردم؛ و مهریّه او را نقدا از مال خودم پرداختم. إی قنبر، درهم‌ها را بیاور!

قنبر (غلام حضرت) چهارصد درهم آورد. و حضرت آنها را در دست جوان ریخت و گفت: این‌ها را در دامن زنت که برای تو ازدواج کرده‌ام بریز! برخیز و برو! و به سوی ما نیا مگر آنکه آثار و علائم زفاف و عروسی در تو ظاهر باشد؛ یعنی با غسل به نزد ما بیا!

جوان از جا برخاست، و درهم‌ها را در دامان زن ریخت؛ و لباس روئین زن را به سینه زن جمع کرده؛ و او را کشید؛ و به او گفت: برخیز! زن فریاد زد: النَّارَ النَّارَ یَابْنَ عَمِّ مُحَمَّدٍ ای پسرعموی محمّد آتش است آتش است! تو می‌خواهی پسر

من با من نکاح کند؟! این پسر سوگند به خدا پسر من است؛ برادران من مرا به ازدواج شخص پست و بی‌نام و نشانی درآوردند؛ و من از او این پسر را زائیده‌ام؛ و چون نشو و نما نمود، و به رشد و بلوغ رسید؛ مرا أمر کرده‌اند که او را از خود نفی کنم و مطرود نمایم! این پسر قسم به خدا پسر من است و دل من از تأسّف بر این بچه بریان شده و جوش می‌زند.

راوی روایت: عاصِم بن حَمْزَه می‌گوید: در این حال زن دست پسرش را گرفت؛ و روانه شد؛ و عمر با صدای بلند فریاد برآورد: وَاعُمَرَاه؛ لَوْلاَ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ..[1]

«ای وای بر عمر، اگر علیّ نبود، تحقیقاً عمر به هلاکت درافتاده بود.»

و این حدیث را ابن شهرآشوب از «حَدَایق» أبُوتراب خَطِیب، و «کافی» و «تهذیب»، نقل کرده است و در پایان آن شش بیت از ابْن حَمَّاد را در

---

[1] «فروع کافی»، طبع حروفی مطبعهٔ حیدری، ج ۷، ص ٤٢٣ و ص ٤٢٤، و «تهذیب»، طبع نجف، ج ٦، ص ٣٠٤ تا ص ٣٠٦.

این مطلب ذکر کرده است.[1]

و مجلسیّ در «بحار الانوار» از کتاب «رَوْضَة»، و کتاب «فَضایِلِ» ابن شاذان، از واقدی، از جابر از سلمان با اختلاف در متن آن، روایت کرده است.[2] و سیّد محسن أمین جبل عاملی در کتاب «أحکام أمیرالمؤمنین علیه السّلام» از کتاب «عَجائب الأحکام»، ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمّد بن أبی عُمَیر، از عُمَر بن

یزید، از أبوالمُعلّی، از حضرت صادق علیه السّلام با همان مضمون و مفادی که در روایت کُلَینی بود روایت کرده است، و پس از نقل روایت «مناقب» ابن شهرآشوب گفته است: ابن قَیِّم جَوْزِیّ در کتاب

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۳ و ص ۴۹۴ و ابیات ابن حمّاد از این قرار است:

قال الإمام فولّینی و لاك لکی ** آقرّر الحکم قالت انت تملکنی

فقال لها: قُومی لقد زوّجته بك قم ** فادخل بزوجك یا هذا و لاتشن

فحین شدّ علیها کفّه هتفت ** أتستحلّ تری با بنی تزوّجنی

إنّ من أشرف قومی نسبة و أبو ** هذا الغلام مهین فی العشیر دنی

فکنت زوّجته سرًّا فأولدنی ** هذا و مات و أمری فیه لم یبن

فظلت اکتمه أهلی و لو علموا ** لکان کلّ امرءٍ منهم یعیّرنی

[2] «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۷ و ص ۴۸۸ در باب قضایاه و ما هدی قومه إلیه ممّا أشکل علیه من مصالحهم.

«السِّيَاسَةُ الشَّرْعِيَّةُ» این داستان را ذکر کرده است.[1] و علاّمهٔ أمینی نیز از ابن قَیِّم جَوْزِیّ در کتاب «الطُّرُقُ الْحُکْمِیَّة» ص ٤٥ آورده است.[2]

قضاوت دربارهٔ دو نفر که در نزد زنی أمانتی گذاشته، و قصد خیانت داشتند

کُلَیْنیّ و شَیْخ از حسین بن محمّد، از أحمد بن علی کاتب، از إبراهیم بن محمّد ثقفی، از عبد الله بن أبی شَیبة، از حَریز، از عطاء بن سائب، از زاذان روایت کرده‌اند و نیز صَدُوق از روایات إبراهیم بن محمّد ثَقَفَی آورده‌اند که: دو نفر مرد پیش زنی أمانتی گذاردند؛ و به او گفتند: این را به هیچ کس مسپار تا ما هر دو به نزد تو بیائیم. و سپس رفتند و غیبت نمودند؛ بعد از مدّتی یکی از آن دو نفر پیش زن آمد و گفت: أمانتی را که به تو داده‌ایم به من بده؛ زیرا که رفیق من مرده است. زن از دادن أمانت إمتناع نمود، تا به جائیکه

---

[1] «عجائب أحکام أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب (ع)» از ص ٥٧ تا ص ٦١.

[2] «الغدیر»، ج ٦، ص ١٠٤ و ص ١٠٥ در ضمن نوادر الأثر فی علم عمر، شمارهٔ ١١ و در این روایت است که: آن زن داستان خود را بدین گونه بیان کرد که: پدر این پسر که شوهر من بوده است، از سیاهان زنگبار بود و برادران من مرا به ازدواج او درآوردند؛ پس من از او به این پسر حامله شدم و بعداً آن مرد (شوهرم) به جنگ رفت و کشته شد، و من این پسر را به قبیلهٔ بنی فلان کوچ دادم، و این پسر در میان آن قبیله بزرگ شد؛ و من عار داشتم که این پسر فرزند من باشد.

کار به اختلاف کشید، و مشاجره بسیار شد؛ و سپس أمانت را به آن مرد ردّ کرد.

و سپس دیگری آمد و گفت: أمانتی را که به تو داده‌ایم بیاور! زن گفت: رفیقت آمد و أمانت را گرفت و گفت: تو مرده‌ای! منازعه و مرافعه را پیش عمر بردند.

عمر به زن گفت: من چیزی را برای تو نمی‌بینم مگر آنکه ضامن این مرد

هستی! زن گفت: علیّ علیه السّلام را میان من و او قاضی کن! عمر گفت به علیّ بن أبی‌طالب: تو در میان ایشان حَکَم باش.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: این أمانت نزد من است[1] و رو به آن مرد نموده و گفت: شما دو نفر این زن را أمر کرده‌اید که آن را به یکی از شما بازنگرداند، مگر آنکه هر دو نفرتان با هم مجتمع باشید! و علی هذا برو و رفیقت را بیاور! و حضرت زن را ضامن أمانت نکردند؛

و گفتند: این دو نفر با هم همدست شده؛ و خواستند مال این زن را ببرند.[2]

و ابن شهرآشوب با همین عبارت از «تهذیب الأحکام» روایت کرده است.[3]

و مُحِبُّ الدِّین طَبَریّ، و سبط ابن جَوْزِیّ و أخطب خوارزم: موفّق بن أحمد خوارزمی، از

---

[1] در «مرآت العقول» در شرح این جملهٔ حضرت که گفته‌اند: هذه الودیعة عندی «این أمانت در نزد من است» گفته است: شاید مراد آن باشد که علم به آن نزد من است؛ یا اینکه چنین فرض کنید که: این أمانت نزد من است و جایز نیست بر من که آن را برگردانم مگر با حضور هر دو نفر شما، و اینکه آن حضرت نوریه کرده باشد به جهت مصلحت؛ و دلالت دارد بر جواز توریه در أمثال این مصلحت‌ها.

[2] «فروع کافی»، ج ۷، ص ٤٢٨ و ص ٤٢٩، و «تهذیب»، ج ٦، ص ۲۹۰ و در سند روایت گوید: حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از أحمد بن علی کاتب الخ و «استبصار» از طبع نجف ۱۳۷۸، آخوندی، ج ۳، ص ۱۰ و ص ۱۱، و «من لا یحضر» از طبع طهران، مکتبهٔ صدوق، ج ۳، ص ۱۹.

[3] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۰۰.

حنش بن معتمر روایت کرده‌اند که آن دو مرد نزد زنی از قریش أمانت خود را نهادند؛ و أمانت صد دینار بود، و یک سال گذشت تا یکی از آنها آمد، و به همان طریق اختلاف و نزاع دینارها را گرفت، و سپس یک سال دیگر گذشت، و دوّمی آمد و ادّعای دینارها را نمود. و روایت را همینطور إدامه می‌دهند، تا در آخر آن می‌گوید: چون خبر این واقعه به عمر رسید گفت:

لاَ أَبْقَانِیَ اللهُ بَعْدَ ابْنِ أَبِیطَالِبٍ[1] «خداوند مرا پس از پسر أبوطالب زنده نگه ندارد»!

و علاّمه أمینی از همین مصادر اخیر، و از کتاب «الأذْکِیَاءُ» ابن جوزیّ ص ۱۸، و «أخبار

---

[1] «ذخائر العقبی»، ص ۷۹ و ص ۸۰، و «الرّیاض النضرة»، طبع مکتبة لبندة، ج ۳، ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱، و «تذکرة خواصّ الامّة»، ص ۸۷ و ص ۸۸ و در خاتمهٔ این حدیث سبط ابن جوزی گوید: و در مورد همین داستان صاحب بن عبّاد گوید:

هل مثلُ قَوْلك إذ قالوا مُجَاهرة ** لو لا علیٌّ هَلکنا فی فتاوینا

در ضمن قصیدهٔ طویلی که صدر آن این است:

حبّ النبی و أهل البیت معتمدی ** إذا لخطوب أسائت رأیها فینا

و «مناقب» خوارزمی، از طبع سنگی ص ٦۰ و از طبع حروفی نجف ص ٥٤ و در روایت خوارزمی آمده است که: چون برای حلّ این مشگل نزد علی آمدند: هو فی حائط له و هو یسیل الماءَ و هو مؤتزر بکساءٍ «او در باغش به آبیاری درختان مشغول بود در حالی که یک ردا به کمرش بسته بود.»

الظُّرَّاف» ابن جوزیّ ص ۱۹ حکایت کرده است.[1] و شاه ولی الله حنفی در کتاب «إزالة الخِفَاءِ» آورده است.

برداشتن حدّ از زن زانیه مجنونه‌ای که عمر أمر به رجم او کرده بود

شیخ مفید در «إرشاد» روایت کرده است که:

در روایت وارد شده است که: در عصر خلافت عُمَر، مردی با زن دیوانه‌ای عمل زنا و فجور کرد؛ و بیّنه و شهود بر علیه این زن بر این عمل إقامه شد.

و عُمَر أمر کرده بود برای إجرای حدّ، وی را تازیانه زنند. در حالی که او را برای جَلْد (تازیانه زدن) می‌بردند، أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او مرور کرد، و گفت: چه شده است که این زن دیوانه را که از آل فلان است؛ به عنف و شدّت می‌کشند و می‌برند؟! به آن حضرت گفتند: مردی با او عمل فجور انجام داده و گریخته است؛ و اینک بیّنه و شُهُود بر علیه او إقامه شده است؛ و عُمَر أمر به تازیانهٔ او کرده است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آنها گفتند: او را به سوی عمر برگردانید؛ و به عمر بگوئید: آیا

---

[1] «الغدیر»، ج ٦، ص ١٢٦ و ص ١٢٧، حدیث شمارهٔ ٢٨.

نمی‌دانی که این زن، مجنونه از آل فلان است؟ وَ أنَّ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَدْ رَفَعْ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّی یُفِیقَ؟! «و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، تکلیف را از شخص دیوانه برداشته است در تمام دوران دیوانگی تا زمانی که به عقل بیاید.»

این زن در این عمل مغلوب عقل و نفس خود بوده (و بدون إدراک و تعقّل أنجام داده است.)

زن را به پیش عمر برگردانیدند؛ و گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به او گفتند. عمر گفت: فَرَّجَ اللَهُ عَنْهُ لَقَدْ كِدْتُ أنْ أهْلِكَ فِی جَلْدِهَا، فَدَرَأ عَنْهَا الْحَدَّ.[1]

«خداوند همّ و غمّ را از علیّ بردارد، و در مشکلات او فرج نماید؛ حقّاً و تحقیقاً نزدیک بود که من در إجرای حدّ تازیانه زدن بر این زن هلاک شوم. و عمر حدّ را از این زن برداشت».

و ابن شهرآشوب این روایت را با همین عبارت از حَسَن و عَطَاء و قتادَه، و شُعْبَه، و أحْمَد بن حَنْبَل روایت کرده است.[2]

و ابْنُ عَبْدِ البرِّ در «اِسْتیعَاب» در ترجمه أحوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام با سند متّصل خود از سعید بن مسیّب روایت کرده است که: كَانَ عُمَرُ يَتَعَوَّذُ بِاللَهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أبُو حَسَنٍ «عادت و روش عمر این‌طور بود که در هر معضله و مشگله‌ای که پیش می‌آمد و حضرت أبوالحسن علیه السّلام برای رفع و حلّ آن نبود، به خدا پناه می‌برد».

---

[1] «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۲.

[2] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٩٧.

و دربارهٔ زن دیوانه‌ای که عمر أمر به رجم او (سنگسار کردن او) نموده بود؛ و همچنین دربارهٔ زنی که شش‌ماهه زائیده بود؛ و عمر إراده کرده بود، او را نیز رجم و سنگسار کند؛ و علیّ علیه السّلام به او گفت: خداوند تعالی می‌گوید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْرًا.[1]... الحدیث. و نیز علیّ به او گفت: إنَّ اللهَ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ... الحدیث، عمر گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ «اگر علی نبود تحقیقاً عمر هلاك شده بود» و سپس ابن عبد البرّ گوید: نظیر این قضیّه بین عثمان و ابن ـ عبّاس اتّفاق افتاده است؛ و ابن عبّاس این حکم را از علیّ أخذ کرده است. و اللهَ أعلم[2]

و خوارزمی، از محمود بن عمر زمخشری، با سند متّصل خود، از حسن بصری از عمر بن خطّاب این روایت را ذکر می‌کند و در آن وارد است که علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفت: أوَ مَا

---

[1] جزئی از «آیهٔ ۱۵، از سوره ٤٦: أحقاف»: یعنی مدّت حامله شدن و از شیر گرفتن طفل مجموعاً سی ماه است (و چون دو سال که مدت شیر دادن است از آن کسر گردد، شش ماه می‌ماند، پس زن می‌تواند در رأس شش ماه بزاید.)

[2] «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۰۲ و ص ۱۱۰۳ و صدر این حدیث را در «تاریخ دمشق» مجلّد امیر المؤمنین، ج ۲، ص ۳۹ حدیث ۱۰۷۲ آورده است.

سَمِعْتَ مَا قَالَ رَسُولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم!؟ قَالَ: وَ مَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَبْرَأَ وَ عَنِ الْغُلامِ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ. قَالَ فَخَلَّى عَنْهَا.[1]

«آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چه گفت؟! عمر گفت: چه گفت؟! حضرت گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: قلم تکلیف و مؤاخذه از سه طائفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که

---

[1] «مناقب» طبع سنگی ص ٤٨ و طبع حروفی نجف ص ٣٨ و «إیضاح» ابن شاذان ص ١٩٤. و در «کشف الغمّة» این حدیث را از خوارزمی روایت کرده است و در دنبال آن گوید: و این حدیث را أحمد در مسند خود در روایت علیّ علیه السّلام آورده است که: رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتّی یستیقظ، و عن الطفل حتّی یحتلم، و عن المجنون حتّی یبرأ. راوی گفت: عمر دست از رجم مجنونه برداشت و او را رها کرد. و علی علیه السّلام این حدیث را برای عمر گفت در وقتی که عمر ارادهٔ رجم مجنونه را نموده بود، و این حدیث را علی علیه السّلام از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرد. («کشف الغمة»، باب فی مناقبه، ص ٣٣)، و نیز در «غایة المرام» قسمت دوّم ص ٥٣١ حدیث ٦ از عامّه این روایت را از موفّق بن أحمد خوارزمی آورده است، و نیز در «غایة المرام» ص ٥٣٠ حدیث ٢، از عامّه، روایتی را که از أحمد بن حنبل از «کشف الغمة» آوردیم، روایت کرده است. و سیّد بن طاوس در «طرائف» ص ٤٧٣ از أحمد حنبل در «مسند» خود از قتاده، از حسن بصری، بدین عبارت آورده است که: چون عمر إراده کرد مجنونه‌ای را رجم کند، علی علیه السّلام به او گفت: مالک ذلک! أما سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول: رفع القلم عن ثلاثة نفر: عن النائم حتّی یستیقظ؛ و عن المجنون حتّی یبرأ. و یعقل؛ و عن الطّفل حتّی یحتلم (أحمد بن حنبل فی مسنده، ج ١ رجم المجنون، و بخاری فی صحیحه ج ٨ ص ٢١).

بهبود یابد، و از پسر تا زمانی که محتلم گردد، و از خواب تا زمانی که بیدار شود. راوی روایت گفت: عمر زن را آزاد کرده؛ و دست از رجم او برداشت.»

و محبّ الدّین طبریّ از أبوظبیان روایت کند که او گفت: من شاهد این داستان بودم و حکایت قضیّه را کما کان نموده؛ و عبارت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را بدین گونه ذکر می‌کند که: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاثَةٍ: عَنِ النَّائِم حَتَّی یَسْتَیْقِظَ وَ عَنِ الصَّغِیرِ حَتَّی یَکْبُرَ وَ عَنِ الْمُبتَلِی حَتَّی یَعْقِلَ.[1]

و حاکم در «مستدرک» با سند متّصل خود از أبوظبیان، از ابن عباس روایت کرده است، و عبارت رسول الله را این‌طور آورده است: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَی عَقْلِهِ، وَ عَنِ النَّائِم حَتَّی یَسْتَیْقِظَ وَ عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّی یَحْتَلِمَ.[2]

و أبوبکر: أحمد بن حسین بن علی بیهقیّ با سه سند مختلف این قضیّه را با عبارات متفاوته رسول الله صلّی الله علیه و آله در تلفّظ، نه در

---

[1] «الریاض النّضرة» طبع مکتبة لبنده، ج ۳، ص ۲۰۹، و «ذخائر العقبی» ص ۱۱.

[2] «المستدرک علی الصحیحین»، ج ۲، ص ۵۹.

معنی؛ روایت کرده است.[1]

و علاّمه أمینی این حدیث را در پنج شکل و صورت از مصادر مختلفی آورده است؛ و در پایان آن گوید:

لَفْتُ نَظَرٍ (عطف تَوَجُّه) بخاریّ این حدیث را در «صحیح» خود[2] روایت کرده است؛ إلاّ اینکه چون در این روایت برخوردی به کرامت و بزرگواری خلیفه داشت، صدر آن را حذف کرده است به جهت آنکه بزرگواری خلیفه محفوظ بماند؛ و به نظرش نیامد که امّت را بر داستانی که از جهل خلیفه به سنّت شایع، و یا نسیان او پرده برمی‌دارد، در وقت قضاوت و حکم؛ مطّلع گرداند و روایت را فقطّ بدین عبارت، مختصر نموده است که:

قَالَ عَلِیٌّ لِعُمَرَ: أمّا عَلِمْتَ أنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ الْمُجْنُونِ حَتَّی یُفِیقَ وَ عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّی یُدْرِکَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّی یَسْتَیْقِظَ؟![3]

و لیکن أقول: شرّاح بخاری، همچون ابن

---

[1] «السّنن الکبری»، ج ۸، ص ٢٦٤ و ص ٢٦٥.

[2] در کتاب «محاربین»، باب لا یرجم المجنون و المجنونة.

[3] «الغدیر»، ج ٦، ص ١٠١ تا ص ١٠٣ باب نوادر الأثر فی علم عمر، شمارهٔ ٧.

حَجَر عَسْقَلانیّ در کتاب «فَتْحُ البَارِی»[1] و محمود بن أحمد عَینی در کتاب «عُمْدَة القَارِی»[2] که هر دو در شرح «صحیح بخاری»، هستند مفصّلاً از این داستان پرده برداشته‌اند. و أبوداود در «صحیح» خود در باب المجنون الذی یسرق در کتاب «حدود»[3]، و قاضی

عَبْدُ الجَبَّار در کتاب «مُغْنِی» آن را ذکر کرده‌اند.

باری حدیث رفع قلم را که از رسول خدا أمیرالمؤمنین علیهما صلوات الله، در این مورد بیان کرده‌اند؛ علماء شیعه و عامّه در کتب خود آورده؛ و آن را أصل استدلال بر عدم مؤاخذه و تکلیف نسبت به دیوانه و صغیر و شخص به خواب رفته قرار داده‌اند؛ و مدرک فتوای آنها همین روایت است؛ البتّه به ضمیمهٔ أحادیث

---

[1] در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۷۸ روایتی را از حاکم در «مستدرک» ج ٤، ص ۳۸۹، کتاب حدود، باب مَن رُفع عنه القلم، با إسناد خود به ابن عبّاس آورده است که: زن دیوانهٔ آبستنی که زنا کرده بود را به نزد عمر بردند و او ارادهٔ رجم وی را نمود. حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به او گفتند: أوَ ما عَلِمْتَ أنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَن ثَلاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَی یَعْقِلَ، وَ عَنِ الصَّبیِّ حَتَّی یَحْتَلِمَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّی یَسْتَیقِظَ؟! پس عمر آن زن را رها کرد.

و سپس آیة الله عاملی گفته است: در اینجا از دو جهت إجراء حدّ بر زن حرام است: اوّل از جهت جنون که حضرت بدان استدلال نموده است، دوّم بجهت حَبْل و آبستن بودن.

[2] «فتح الباری»، ج ۱۲، ص ۱۰۱.

[3] «عمدة القاری»، ج ۱۱ ص ۱۵۱.

دیگری که در موارد شخصیّه از ائمّهٔ أهل بیت علیهم السّلام روایت کرده‌اند.

بیهقی پس از ذکر سه روایتی که داستان رجم مجنونه را با حدیث رفع قلم ذکر کرده است؛ روایتی را مستقلا از أبوالحسن علی بن محمد مُقْرِیّ با إسناد خود، از حسن، از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌گفت: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاَثَةٍ: عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّی یَعْقِلَ؛ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّی یَسْتَیْقِظَ؛ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّی یُکْشَفَ عَنْهُ.[1]

و حاکم پس از نقل این حدیث از ابوعبد الله محمّد بن أحمد بن موسی القاضی گوید: أبوعبد الله گفته است که: در محجور بودن مجنون و مجنونه من درمیان علماء أحدی را مخالف نیافتم.[2]

منع أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رجم زن زانیه حامله که عمر أمر به رجم او نموده بود

خَوارزْمِی از محمود بن عمر زمخشری، با إسناد متّصل خود از زید بن علیّ، از پدرش، از جدّش، از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت

---

[1] «السّنن الکبری»، ج ۸، ص ۲۶۵.

[2] «المستدرک»، ج ۲، ص ۵۹.

کرده است که: در عصر حکومت عمر، زن حامله‌ای را پیش عمر آوردند؛ و آن زن خودش اعتراف به زنا و فجور کرد؛ و عمر أمر کرد تا وی را رَجْم (سنگساران) کنند.

در این حال عَلِیٌّ بن أبیطالب علیه السّلام به آن زن برخورد کرد؛ و گفت: گناه این زن چیست؟!

گفتند: عمر أمر به رجم او نموده است. علیّ علیه السّلام آن زن را برگردانید؛ و به

عمر گفت: تو أمر کردی که او را سنگسار کنند؟

عمر گفت: آری! خودش در نزد من اعتراف به زنا و فجور کرد.

فَقَالَ: هَذَا سُلْطَانُکَ عَلَیْهَا! فَمَا سُلْطَانُکَ عَلَی مَا فِی بَطْنِهَا؟! ثُمَّ قَالَ لَهُ عَلِیٌّ علیه السّلام: فَلَعَلَّکَ انْتَهَرْتَهَا أوْ أخَفْتَهَا؟!

«حضرت فرمود: این قدرت و سلطنت توست بر او؛ أمّا بگو ببینم قدرت و سلطنت تو بر طفلی که در شکم دارد چیست؟ و به دنبال آن فرمود: شاید تو با شدّت و تندی او را زجر کردی، و یا آنکه او را ترسانیده‌ای تا إقرار و إعتراف کرده است؟!»

عمر گفت: آری! این‌طور بوده است.

فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: أوَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یَقُولُ: لاَحَدَّ عَلَی مُعْتَرِفٍ بَعْدَ الْبَلاَءِ. إنَّهُ قَیَّدْتَ أوْ حَبَسْتَ أوْ تَهَدَّدْتَ فَلاَ إقْرَارَ لَهُ.

«و سپس علیّ علیه السّلام گفت: آیا نشنیده‌ای از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌گفت:

هر اعتراف و إقراری که پس از شکنجهٔ بدنی و یا روحی تحقّق پذیرد، از درجهٔ اعتبار ساقط

است؛ و بر آن معترف، حدّ نمی‌توان جاری کرد. تحقیقاً هر کس را در قید و زنجیر بیندازی، یا در زندان کنی، یا او را تهدید کنی، تا إقرار و إعتراف به گناه کند، إقرار و إعتراف او اعتبار ندارد.»[1]

عمر پس از شنیدن این گفتار زن را رها کرد و پس از آن گفت:

عَجَزَتِ النِّسَاءُ أنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أبِي‌طَالِبٍ، لَوْلاَ عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ.[2]

«زنان روزگار عاجزند از اینکه بتوانند همانند علیّ بن أبی‌طالب را بزایند. اگر علیّ نبود، عمر در هلاکت افتاده بود.»

---

[1] فقهاء ما رضوان الله علیهم در کتاب «إقرار» آورده‌اند که: از شرائط صحّت و نفوذ إقرار، عدم اکراه بر مُقِرّ است نسبت به مُقرٌّ علیه. بنابراین هر کس را بزنند و شکنجه کنند و یا او را بترسانند و إکراه بر إقرار کنند، علاوه بر آنکه این امور قبل از ثبوت جرم، حرمت شرعی دارد، نیز موجب تنفیذ إقرار نمی‌شود. شهید ثانی در «مسالک» گفته است: و لو أقرّ المجنون لم یصحّ وکذا المُکره گفته است: و لا فرقَ فی المکرَه بین مَن ضُرب حتّی اُلجِئَ إلی الإقراروبین مَن هُدِّدَ علیه بإیقاعِ مکروهٍ به لا یلیق بمثله تَحمّلُه عادةً مِن ضرْبٍ أو شَتْمٍ و أخذِ مالٍ و نحوِ ذلک ـ انتهی.

[2] «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، ص ٤٨، و طبع حروفی نجف ص ٣٩ و «غایة المرام» قسمت دوم ص ٥٣١ حدیث ٧ از عامّه، از خوارزمی.

علیّ بن عیسی إرْبِلِیّ در «کشف الغُمَّة» این خبر را از «مناقب» خوارزمی روایت کرده است. و نیز مجلسی آن را دربحار درضمن نهمین طعن از مطاعن عمرقرار داده است.

ابن شهرآشوب چون این مطلب را بیان می‌کند، می‌گوید که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفتند: هَبْ لَکَ سَبِیلٌ عَلَیْهَا فَهَلْ لَکَ سَبِیلٌ عَلَی مَا فِی بَطْنِهَا وَاللهُ تَعَالَی یَقُولُ: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی[1] «چنین فرض کن که تو را اقتدار و تسلّطی بر این زن هست؛ ولی آیا اقتدار و تسلّطی هم بر جنین و طفلی که در شکم اوست داری؟! در حالی که خداوند تعالی می‌گوید: هیچ آدم گنهکار و بارداری، بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد» عمر گفت: پس با این زن چه کنم؟!

قَالَ: احْتَطْ عَلَیْهَا حَتَّی تَلِدَ، فَإِذَا وَلَدَتْ وَ وَجَدْتَ لِوَلَدِهَا مَنْ یَکْفُلُهُ فَأَقِمِ الْحَدَّ عَلَیْهَا! فَلَمَّا وَلَدَتْ مَاتَتْ؛ فَقَالَ عُمَرُ: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ.

«امیر المؤمنین علیه السّلام گفتند: او را در مراقبت و محافظت بدار، تا بزاید، و پس از آنکه زائید، و کسی را یافتی که بچّه او را کفالت کند،

---

[1] «کشف الغمّة»، ص ۳۳. «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲۹۶.

و از عهدهٔ پرورش و شیر و امور او برآید؛ آنگاه حدّ را بر او إجرا کن!

اتّفاقا چون این زن زائید، در هنگام وضع حمل، در سر زائیدن بمرد. و عمر گفت: اگر علیّ نبود عمر هلاک شده بود.»

و إصفهانی در این داستان گوید:

۱ ـ «و قدرت و غزارت علمی علیّ نیز آشکار شد، در وقتی که عُمَر

می‌خواست زنی دیگر را، همچنین سنگسار کند، و این زن در شکم خود به یک فرزند و یا دو فرزند باردار بود، به بچّهٔ تامّ و تمام الخلقة.

۲ ـ ندای قارع و کوبنده علیّ در گوش آنها طنین انداخت که: آگاه باشید! صبر کنید! انتظار بکشید تا بچّه را به زمین بگذارد! زیرا اگر این زن زناکار است؛ طفل جنین واقع در شکم او که زنا نکرده است!»

آنچه از دو روایتی را که از «مناقب خوارزمی»، و از «مناقب ابن شهرآشوب» در اینجا ذکر کردیم، استفاده می‌شود، آن است که: داستان سنگسار زن حامله و منع أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان عمر در دو بار اتّفاق افتاده است؛ زیرا در خبر أوّل مذکور است که: إقرار و اعتراف زن بر أساس تهدید و تخویف و زجر و آزار بوده است؛ و این اقرار أثری ندارد، فلهذا زن را رها کردند؛ و بعد از وضع حمل نیز بنا نشد که حدّ بر او جاری کنند؛ و در خبر دوّم ذکری از تهدید نبوده؛ و إقرار زن حجّت است. غایة الأمر چون حامله بوده است؛ بنا شده است که در إجراء آن تأخیر شود تا زن بار خود را به زمین گذارد.

و به این نکته تصریح کرده است مُحِبُّ الدِّین

طَبَریّ در دو کتاب خود: «ذَخائر العُقْبَی» و «الرِّیاض النَّضِرَة» آنجا که در هر دو کتاب این دو روایت را از زید بن علی بن الحسین، و عبد الله بن الحسن بن الحسن روایت کرده است.[1]

و این داستان رجم زانیه را محمّد بن طلحه شافعیّ ذکر کرده است و گفته است که: وَ قَالَ (عُمَرُ) بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ[2] «عمر در حضور

جمعی از صحابه گفت: اگر علیّ نبود هلاک شده بودم.»

---

[1] «ذخائر العقبی» ص ۸۰ و ص ۸۱، و «الریاض النضرة»، طبع مکتبة لبندة، ج ۳، ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹. و در روایت زید بن علیّ در این دو کتاب بدین عبارت است: إ إنّه من قُیِّدَ أوْ حُبِسَ أو تُهُدِّدَ فَلاَ إقْرَارَ لَهُ و بنابراین، این عبارت از تتمهٔ کلام رسول است، نه از انشاء أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر، متفرعاً بر قول رسول خدا: لاَحَدَّ عَلَی معترف بعد البَلاء.

[2] «مطالب السّئول»، ص ۱۳ و این کتاب از نفایس کتب است. نویسندهٔ آن شافعی است و از أعیان علماء و معاریف رجال است و معاصر با سیّد بن طاوس و علی بن عیسی إربلی بوده است چنانچه إربلی در «کشف الغمّة» ص ۱۷ گوید: مطالب السَّئول فی مناقب آل الرسول تصنیف الشیخ العالم کمال الدّین محمّد بن طلحة؛ وکان شیخًا مشهورًا، و فاضلًامذکورًا أظنّه مات (ره) سنةأربع وخمسین و ستمائة. وحاله فی ترفّعه و زهده و ترکه وزارة الشَّام و انقطاعه و رفضه الدّنیا حالٌ معلومةٌ؛ قرب العهد بها؛ و فی انقطاعه عمل هذا الکتاب و کتاب الدائرة و کان شافعیّ المذهب من أعیانهم و رؤسائهم.

و علاّمه أمینی از چند کتاب أخیر و از «أربعین» فخر رازی ص ٤٦٦ صورت أوّل از روایت را آورده است؛ و صورت روایت دوّم را نیز از کتاب «کفایهٔ» حافظ گنجی ص ١٠٥ ذکر کرده است.[1] و محبّ طبری در دو کتاب خود در روایت دوم ذکر کرده است که عمر سه بار می‌گوید: کُلُّ أحَدٍ أفْقَهُ مِنِّی «تمام أفراد از من فقیه‌تر و به مسائل دینی داناترند.»

و شیخ مفید در «إرشاد» روایت دوّم را ذکر کرده است و در این روایت وارد است که عمر گفت: لاَ عِشْتُ لِمُعْضَلَةٍ لاَ یَکُونُ لَهَا أبُوالْحَسَن.

«من زنده نباشم در مشگله‌ای که پیش آید، و برای حلّ آن أبوالحسن نباشد.»

و در خاتمهٔ روایت وارد است که آثار غم و اندوه از چهرهٔ عمر برطرف شد، و حکم درباره این مورد را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام سپرد.[2]

منع أمیرالمؤمنین از رجم زنی که شش‌ماهه زائیده بود

---

[1] «الغدیر»، ج ٦، ص ١١٠ و ص ١١١.

[2] «إرشاد»، طبع سنگی، ص ١١٢ و ص ١١٣.

شیخ مفید در «إرشاد»، از یونس بن حسن، روایت می‌کند که: زنی را به پیش عمر آوردند که در شش‌ماهه زائیده بود؛ و عمر إراده کرد که او را سنگسار کند. در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفت: إنّ خَاصَمَتْكَ بِكِتَابِ اللهِ خَصَمَتْكَ! إنَّ اللهَ تَعَالَى يَقُولُ: وَ حَمْلُهُ و فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْرًا.[1] وَ يَقُولُ جَلَّ قَائِلًا: وَ الْوالِداتُ

يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ.[2] فَإِذَا تَمَّمَتِ الْمَرْأَةُ الرَّضَاعَةَ سَنَتَيْنِ وَ كَانَ

---

[1] تمام «آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ٤٦: احقاف»: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلى والِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحًا تَرْضاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ. «و ما به انسان درباره پدرش و مادرش وصیّت و سفارش نمودیم که به آنها إحسان نماید. مادرش او را با رنج و مشقّت حمل نمود و با رنج و مشقّت زائید. و زمان حمل و شیر دادن او مجموعاً سی ماه به طول انجامید. تا زمانی که به مرحله کمال و رشد خود رسید و چهل ساله گشت گفت: ای پروردگار من به من إلهام کن اینکه شکر نعمتی که بر من انعام کردی و بر پدر و مادر من انعام کردی به جای آرم و دیگر اینکه عمل صالحی که موجب رضایت توست انجام دهم، و ذریه و نسل مرا نیز پاکیزه و صالح بگردان! من به سوی تو إنابه و رجوع کردم و من تحقیقاً از مسلمین می‌باشم.»

[2] تمام «آیهٔ ۲۳۳ از سورهٔ ۲: بقره»: وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ فَإِنْ أَرادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ

حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثِينَ شَهْرًا؛ كَانَ الْحَمْلُ مِنْهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ.

«اگر این زن با تو به کتاب خدا در این مورد منازعه و مباحثه کند؛ حتماً بر تو غالب خواهد شد. خداوند تعالی می‌گوید: مدّت زمان بارداری و حمل إنسان در شکم مادر، و مدّت زمان از شیر باز گرفتن او سی ماه است؛ و نیز می‌گوید: مادران شیر ده، باید أولاد خود را دو سال تمام شیر بدهند؛ از برای آن کس که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل نماید. و بنابراین چون زن دوران شیر دادن خود را در دو سال می‌گذراند، که

عَلَيْهِما وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. «و مادران باید اولاد خودشان را دو سال تمام شیر دهند برای آن‌کس که بخواهد شیر تمام و کامل دهد و بر عهدهٔ پدر است که خوراک و لباس مادران را به طور نیکو و پسندیده بدهد. هیچ کسی مورد تکلیف الهی قرار نمی‌گیرد مگر به أندازهٔ گشایش و سعهٔ او، هیچ مادری نباید در مورد بچّه‌ای که زائیده است مورد ضرر واقع شود و هیچ پدری نیز نباید از ناحیهٔ بچّه‌اش مورد ضرر قرار گیرد. (و در صورتی که پدر بمیرد) بر عهدهٔ وارث اوست که خوراک و پوشاک مادر بچّه شیرخوار او را در دوران رضاع و شیر دادن به نکوئی بدهد. و اگر أحیاناً پدر و مادر خواستند در بین این دو سال بچّه را از شیر بگیرند (به جهتی از جهات مثل مرض مادر و یا سفر، و یا پیدا شدن دایه و شیردهٔ بهتر و یا احیاناً طلاق و غیر ذلک) در صورتی که از شیر گرفتن طفل از روی رضایت هر دو نفر و از روی مشورت آنها باشد، باکی ندارد. و اگر شما مردان نیز بخواهید برای أولاد خودتان دایه‌ای بگیرید تا طفلتان را شیر دهد، این نیز برای شما جایز است در صورتی که آنچه را که از مزد و حقوق برای دایه معیّن کرده‌اند به طرز خوب و پسندیده به او بسپارید؛ و از خداوند بپرهیزید؛ به درستی که حقّاً خداوند به آنچه انجام می‌دهید، بیناست.»

بیست و چهار ماه است؛ و از طرفی مجموع زمان دوران حمل و بارداری، و زمان دوران شیر دادن سی ماه است؛ حتما خصوص زمان حمل و

بارداری، از مجموع این دو دوران، شش ماه می‌شود.»

عمر چون این سخن را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بشنید، زن را رها کرده، و این حکم ثابت بماند، و صحابه و تابعین و کسانی که از علیّ علیه السّلام این حکم را أخذ نموده‌اند؛ تا همین امروزی که ما در آن زیست می‌کنیم؛ بدین حکم عمل نموده‌اند.[1]

و ابن شهرآشوب آورده است که: هَیْثَم در جیش از جمله لشگریان بود؛ چون از سفر باز آمد شش ماه پس از آمدنش، زن او بچّه‌ای آورد. هیثم این بچّه را از آن زن منکر شمرد، و آن بچّه را نزد عمر آورد، و داستان را برای او بازگو کرد. عمر امر کرد تا زن را رجم کنند. قبل از اینکه رجم واقع شود علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام خود را به زن رسانیده، و سپس به عمر گفت: قدری عنان نفس خود را باز دار، و آهسته رو، و آرام باش! این زن راست می‌گوید، خداوند

---

[1] «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۳ و ص ۱۱٤، و «ایضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه ارموی ص ۱۹۰ و ص ۱۹۱ و در آنجا این‌طور وارد است که: و از روایات که شما آنها را ذکر می‌کنید، و مخالف و موافق آنها را إنکار ندارند، آن است که: چنین روایت است الخ. و مجلسی (ره) در ج نهم «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ٤۸۳ از «بشارة المصطفی» طبری از یونس بن حسن بعینها روایت کرده است.

تعالی می‌گوید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا و همچنین می‌گوید: وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أولاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ، و بنابراین مجموع حمل و رضاع سی ماه است.

عمر گفت: لَوْ لاَ عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ. و زن را آزاد کرد؛ و آن طفل را هم ملحق به پدر نموده، حکم نسب برقرار کرد.

به دنبال این مطلب ابن شهرآشوب گوید: شرح این قضیّه از این قرار است که: در کمترین زمانی که حامله شدن زن تحقّق می‌یابد، که همان زمان انعقاد نطفه است، چهل روز است؛ و کمترین زمانی که بچّه زنده از شکم مادر بیرون می‌آید، شش ماه است. به جهت آنکه: نطفه در رحم چهل روز می‌ماند؛ پس از آن در مدّت چهل روز تبدیل به علقه می‌شود، و سپس در مدت چهل روز مضغه می‌گردد؛ و پس از آن در چهل روز صورت بندی می‌شود؛ و در مدّت بیست روز هم روح در او دمیده می‌گردد. و این مجموعه در شش ماه است. و چون دوران شیر ـ

دادن نوزاد تا از شیر باز گرفتن آن بیست و چهار ماه است، بنابراین دوران حمل شش ماه است.[1]

و إمروز نیز در طبّ به ثبوت رسیده است که: بچّه در شکم مادر در رأس شش ماه بچّه تامّ و تمامی است که قابل برای إدامه حیات است؛ غایة الأمر آن سه ماه دیگر برای رشد و پرورش در محیط مناسب و تغذیه بهتر معیّن شده است.

و بنابر آنچه در تواریخ وارد است: حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام، و حضرت یحیی بن زکریّا علی نبیّنا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام در شش‌ماهگی متولّد شده‌اند؛ این واقعیّت، خارج از قواعد و قوانین طبیعی نبوده است.

نیشابوریّ در تفسیر خود در ذیل آیة: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا گوید: از ضمیمهٔ این آیه و آیهٔ: وَالْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أولادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کَامِلَیْنِ استدلال می‌شود بر اینکه: مدّت حمل و بارداری شش ماه است؛ و از عمر روایت است که زنی شش‌ماهه زائید؛ و او را به عمر سپردند؛ و أمر به رجم او نمود و به علیّ (رضی اللّه عنه) این قضیّه خبر داده شد، و علیّ او را منع کرد؛

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ص ٤٩٦.

و به این آیه احتجاج نمود. عمر گفتار او را تصدیق کرد و گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَك عُمَرُ.

جالینوس می‌گوید: من در تعیین مقدار حمل و بارداری زنان فحص تامّ و تجسّس کاملی داشتم؛ و دیدم زنی را که در یکصد و هشتاد و چهار شب که آبستن شده بود زائید. و أبوعلی سینا نیز چنین گمان دارد که او خودش نیز مشاهدهٔ این معنی را نموده است.

و أهل تجربه برای این مطلب قاعدهٔ کلّی بیان کرده‌اند، و گفته‌اند: برای تکوّن و تحقّق جنین، زمان معیّنی مقدّر است. اگر این زمان دو برابر شود، جنین در شکم مادر حرکت می‌کند؛ و سپس چنانچه دو برابر مجموع این دو زمان را بر آن بیفزائیم جنین متولّد می‌شود.

و بنابراین، اگر خلقت و تکوّن جنین، در سی روز صورت گیرد؛ چنانچه به همین مقدار بگذرد؛ یعنی از مدّت آبستن شدن، شصت روز سپری گردد؛ جنین حرکت می‌کند؛ و اگر دو برابر مجموع این مقدار اضافه شود، که یکصد و بیست

روز است؛ و مجموع دوران بارداری یکصد و هشتاد روز شود جنین متولّد می‌گردد.

و اگر خلقت و تَکَوُّن جنین در سی و پنج روز صورت گیرد؛ بچّه در رأس هفتاد روز تکان می‌خورد؛ و در رأس دویست و ده روز منفصل می‌شود؛ و به دنیا می‌آید که این هفت ماه می‌شود.

و اگر خلقت و تکوّن جنین در چهل روز صورت پذیرد؛ در رأس هشتاد روز بچّه حرکت می‌کند؛ و در سر دویست و چهل روز که هشت ماه است، متولد می‌شود. ولی چنین بچّه‌ای کمتر دیده می‌شود که در دنیا زنده بماند مگر در شهرهای معیّنی، همچون مصر. و این معنی بحثش در این کتاب گذشت.

و اگر خلقت و تکوّن جنین در چهل و پنج روز صورت گیرد؛ طفل در رأس نود روز متحرّک می‌شود؛ و در سر دویست و هفتاد روز که نه ماه است متولّد می‌شود؛ و این بسیار است؛ و أمّا اکثر مدّت حمل در قرآن مجید مقداری برای آن مشخّص نشده است.[1]

---

[1] «تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان»، تألیف نظام الدین حسن بن محمد قمیّ نیشابوری، متوفّی در سنهٔ ۷۲۸ طبع مطبعة الحلبی بمصر، ج ۲۶، ص ۱۰.

فخر رازی در تفسیر این آیه، عین عبارتی که ما از نیشابوری ذکر کردیم ذکر کرده است؛ و البتّه او بر نیشابوری تقدّم دارد؛ و نیشابوری از او أخذ کرده است.[1]

و بیهقی در «سنن» خود در باب مَا جَاءَ فِی أَقَلِّ الْحَمْل با دو سند متّصل خود از أَبِی الْحَرْبِ بْنِ أَبِی الأَسْوَد دُئِلِی، و از حسن بصری مرسلا داستان أمر عمر را به رجم زنی که شش‌ماهه جنین خود را به زمین نهاده بود؛ و منع أمیرالمؤمنین علیه السّلام را روایت نموده است.[2]

و سیوطی در «الدُّرُّ المنثور» از عبد الرّزّاق، و عبد بن حمید، و ابن منذر، از طریق قُتَادَة از أبوالاسود دئلی این حدیث را روایت کرده است.[3] و علاّمه فقید آیة ـ

الله طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان»، از سیوطیّ، در «الدُّرُّ المنثور»، و از شیخ مفید در

---

[1] «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع أوّل، ج ۷، ص ۵۰٤ تألیف أبوعبد الله محمّد بن عمر بن الحسین طبری الأصل و رازیّ المولد أشعری شافعیّ متوفّی در سنهٔ ٦۰٦ در شهر هرات.

[2] «السّنن الکبری»، ج ۷، ص ٤٤۲.

[3] «تفسیر الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٤۰.

«إرشاد»، نقل کرده‌اند.[1]

و نیز خوارزمی[2] و محبّ الدّین طبریّ[3] و سبط ابن جوزی[4] و ابن عبد البرّ[5] و ملا علی متّقی هندی[6] همین مضمون از روایت را در کتب خود روایت نموده‌اند. و در پایان حدیث خوارزمیّ وارد است که: این زن نیز در نوبت دیگر در سر شش‌ماهگی زائید. سیّد بن طاووس نیز از مصادر عامّه، ردّا علی مذهبهم آورده است.[7]

و ملا علیّ متّقی با سند دیگر از قتاده از أبوالحرب بن الأسود دئلی، از پدرش، بدین

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۱۸ ص ۲۲٤.

[2] «مناقب خوارزمی»، از طبع سنگی، ص ۵۷، و از طبع حروفی نجف، ص ٤۹ و ص ۵۰؛ و در «غایة المرام»، از خوارزمی از زمخشری آورده است، ص ۵۳۱، حدیث ۸ از عامّه.

[3] «ذخائر العقبی»، ص ۸۲، آنگاه گوید: این حدیث را قلعی و ابن سمّان تخریج کرده‌اند؛ و از سعید بن مسیّب با تخریج أحمد و أبوعمر وارد است که: ک کان عمر یتعوّذ من معضلة لیس لها أبوحسن؛ و «کتاب الرّیاض النّضرة» طبع مکتبهٔ لبندة، ج ۳، ص ۲۰۵، و گوید: این حدیث را عقیلی و ابن سمّان از أبوحزم از أبوالأسود تخریج کرده‌اند.

[4] «تذکرة خواصّ الامّة» ص ۸۷.

[5] «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۰۳.

[6] «کنز العمّال»، طبع دوّم حیدرآباد، ج ٦، ص ۱۰٦، حدیث شماره ۷۸۵، از عبد الرزّاق در «جامع» خود.

[7] «الطرائف فی معرفة مذهب الطّوائف»، طبع مطبعه خیّام، ۱٤۰۰ هجری، ص ٤۷۲. و این‌طور گوید: و من طرائف ما شهدوا به علی خلیفتهم عمر أیضًا من إقدامه علی قتل النفوس و تغییر شریعة نبیّهم و تبدیله لأحکامه. ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصَّحیحین فی فصل منفرد فی آخر الکتاب المذکور، قال: إنّ عمر أمر برجم امرأة ولدت لستّة أشهر و تا آخر روایت را ذکر کرده است.

صورت روایت کرده است که:

برای حکم و إجراء حدّ، زنی را نزد عمر بردند که شش‌ماهه زائیده بود؛ و عمر تصمیم گرفت او را رجم کند؛ خواهر این زن به نزد علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام آمد، و گفت: عمر خواهر مرا سنگسار می‌کند؛ من تو را به خدا قسم می‌دهم که اگر برای خواهر من عذری را می‌دانی برای من بیان کن!

علیّ بن أبی‌طالب گفت: تحقیقاً خواهر تو معذور است و برای او عذری است! خواهر صدای خود را به تکبیر: اَللَهُ أکْبَر بلند کرد که: عمر و حاضران نزد او شنیدند، و سپس به نزد عمر آمد و گفت: عَلِیّ می‌پندارد که برای خواهر من عذری است. عمر به سوی علی فرستاد و پرسید: عذر او چیست؟

علی علیه السّلام گفت: خداوند عزّ و جلّ می‌گوید: وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ و همچنین می‌گوید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا، و بنابراین مدّت حمل شش ماه است، و مدّت شیرخوارگی بیست و چهار ماه. عمر آن زن را رها کرد. و این زن نیز پس از این، در شش‌ماهگی بچّه آورد.[1]

عثمان زن مظلومی را بر أثر ندانستن حکم، سنگسار کرد

نظیر این قضیّه در زمان حکومت عثمان اتّفاق افتاد، و عثمان حکم به رجم زن بیگناه کرد، و وقتی که إعلام و احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام با عثمان واقع شد؛ زن بیچاره را سنگسار

---

[1] «کنز العمّال»، طبع دوّم حیدرآباد، ج ٦، ص ١٠٦ حدیث شمارهٔ ٧٨٤، از عبد الرّزّاق و عبد بن حمید و ابن منذر.

کرده بودند؛ و کار از کار گذشته بود.

سُیُوطِیّ در «الدُّرُ الْمَنْثُور» گوید: ابن منذر، و ابن أبی حاتم از بَعْجَةُ بْنُ عَبْدالله جُهَنِّی تخریج کرده‌اند که او گفت: مردی از طائفه ما (جُهَنِّی‌ها) زنی را نیز از طائفه ما گرفت. زن درست در سر شش ماه بچّه کاملی زائید. شوهر این زن پیش عثمان رفت؛ و داستان را شرح داد. عثمان أمر کرد تا او را سنگباران کنند.

خبر این قضیّه را برای علیّ (رضی الله عنه) آوردند. علیّ به نزد عثمان آمد، و گفت: چه می‌کنی؟!

عثمان گفت: این زن در رأس شش‌ماهگی بچّه تامّ و تمامی زائیده است؛ مگر این أمر تصوّر دارد؟!

علیّ (رضی الله عنه) گفت: آیا نشنیده‌ای که: خدای تعالی می‌گوید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا، و نیز می‌گوید: حَوْلَیْنِ کَامِلَیْنِ، چقدر می‌یابی تو که از این مقدار بعد از کسر کردن دو سال باقی بماند، مگر شش ماه؟!

عثمان گفت: سوگند به خدا که من فهمم به این مطلب نرسیده بود. اینک بروید و زن را نزد من بازگردانید! چون رفتند زن را برگردانند؛ دیدند کارش تمام شده، و

زیر سنگ‌ها جان داده است.

وقتی که این زن را برای رجم می‌بردند از جمله سخنانش به خواهر خود این بود: يَا أُخَيَّةَ لاَ تَجْزَنِي فَوَاللَهِ مَا كَشَفَ فَرْجِي أَحَدٌ قَطُّ غَيْرُهُ!

«إی مهربان خواهر من! غمگین مباش! سوگند به خدا هیچکس جز شوهرم با من آمیزش ننموده است (و خدا پرده را برمی‌دارد، و روشن می‌سازد که من مظلوم و بی‌گناه بوده‌ام).»

راوی روایت: بعجة بن عبد الله جُهَنِّی گوید: این بچّه بزرگ شد، و رشد و نما کرد، و این مرد اعتراف به فرزندی او نمود، و از تمام مردم، این بچّه به این مرد شبیه‌تر بود. و به جرم و جنایتی که این مرد نموده بود؛ و به زن بی‌گناه خود نسبت زنا داده بود؛ می‌گوید: من دیدم او را بعد از این که يَتَسَاقَطُ عُضْوًا عُضْوًا عَلَى فِرَاشِهِ[1] «در بستر افتاده، و تمام أعضاء بدنش، یکی پس از دیگری فرو می‌ریخت.»

این روایت را مَالِک[2] و بَيْهَقِی[3] و ابن كَثِير

---

[1] «الدرّ المنثور» ج ٦ ص ٤٠ در تفسیر آیهٔ: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْسانًا.
[2] «موطّأ مالک» با تصحیح و تعلیقه محمد فؤاد عبد الباقی، ج ٢، ص ٨٢٥، حدیث ١١ از کتاب «حدود ما جاء فی الرجم».
[3] «السّنن الکبری»، ج ٧، ص ٤٤٢ و ٤٤٣.

دَمِشْقیّ[1] و عَیْنِیّ[2] روایت کرده‌اند و علاّمه فقید آیة الله طباطبائی، از سُیُوطیّ، در «الدُّرُّ الْمَنْثُور» حکایت

نموده[3]، و سیّد محسن جبل عاملی در کتاب «عجائب الأحکام» آورده[4]، و علاّمه أمینی در «الغدیر» از مصادر آن آورده است.[5]

تبعات سوء حکومت غاصبان

باری این است طرز حکومت خلفای جور، که در ریختن خون مظلومان و بی‌گناهان آستین بالا زده، و عذر خود را عدم علم به کتاب و سنّت می‌دانند؛ و سوگند هم می‌خورند که

---

[1] «تفسیر القرآن الکریم»، طبع دار الفکر، ج ٦، ص ٢٨١ تفسیر آیهٔ وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ و پس از إتمام روایت، راوی روایت را که معمر بن عبد الله جهنی ضبط کرده است گوید: چون پدر این طفل، بچّه را دید، گفت: این پسر من است؛ سوگند به خدا و شکّی در آن ندارم. معمر گوید: خداوند این مرد مجرم را مبتلا کرد به مرض آکله (خوره و جذام) که در صورتش پدید آمد؛ و پیوسته او را می‌خورد تا آنکه بمرد.
معمر گوید: این بچّه آن‌قدر به پدرش شبیه بود که وقتی شما بخواهید یک کلاغ را با کلاغ دیگر و یا یک تخم مرغ را با یک تخم مرغ دیگر قیاس کنید، نمی‌توانید بگوئید: آنها به همدیگر شباهتشان از شباهت این طفل به پدرش بیشتر است.

[2] «عمدة القاری»، ج ٩، ص ٦٤٢.

[3] «المیزان»، ج ١٨، ص ٢٢٤.

[4] «عجائب الأحکام»، ص ٥٢ گوید: و نظیر این قضیّه برای عثمان و ابن عبّاس وارد است و ابن عبّاس از علی علیه السّلام گرفته است.

[5] «الغدیر»، ج ٦، ص ٩٤.

نمی‌دانستیم. آخر کسی نبود به این دایگان مهربان‌تر از مادر بگوید: چه کسی شما را خلیفة المسلمین، و أمیرالمؤمنین، و خلیفة رسول الله خوانده؟ و در برابر کدام امّت شما این برچسب را به خود زده‌اید؟ شما خلیفهٔ رسول الله و أمیر مؤمنان را از مقامش ساقط می‌کنید، تا که برود در باغهای مدینه و خارج مدینه آبیاری کند و شخم بزند؛ و شما با اعتراف به جهل و نادانی خود، نام خلیفه و أمیر بر خود بنهید و جانشین و قائم مقام رسول الله بدانید؟

آری نتیجهٔ به دست گرفتن افراد غیر واجد مقام ولایت، درجه و مقام حکومت و ولایت را همین است که: نتایجش یکی پس از دیگری ظاهر می‌شود؛ و تا قیام قائم به حقّ، ولیّ حضرت حقّ، مردم گمراه و سرگردان و مظلوم، و بدون کامیابی از سرمایه‌های إلهی در دنیا بیایند و بروند.

به خدا سوگند در دیروز که مشغول نوشتن داستان این زن مظلوم بودم که در زیر بمباران سنگهای عثمان سنگسار شده بود؛ آن‌قدر گریه کردم و اشک‌ها سرازیر

کردم، که از نوشتن واماندم؛ نه برای مظلومیّت علیّ، و نه برای مظلومیّت زهراء و محسن. بلکه برای مظلومیّت این زن، فقطّ و فقطّ همین زن، که بر أساس دستور إسلام و پیروی از پیامبر أکرم، ازدواج کرد؛ و بار حمل و سختیهای دوران بارداری را متحمّل شده؛ و اینک که بچّه‌ای زائیده است؛ مزدش را آن دهند که:

از نوزادش که آرزو دارد پستان بر لبانش نهد؛ و از نظاره بر چهره او، درد و رنج بارداری و زائیدن را فراموش کند؛ بدون جرم و گناه، از نوزاد جدا کنند؛ و ببرند آن‌قدر به او سنگ بزنند که جان دهد، به اتّهام اینکه زنا کرده‌ای! و این بچّه بچّه زناست. این زن در کانون وجدان و مرکز أصیل تفکیر و درایت خود چه می‌گوید؟!

همان جملهٔ سربسته‌ای را که به خواهرش گفت «غیر از شوهرم کسی با من درنیاویخته، و غیر از خدا کسی از سرّ من آگاه نیست»؛ این طفل، طفل من است؛ به دستور رسول خدا در شکم حمل کرده‌ام؛ و دوران حمل را پشت سر گذارده؛ و اینک که بچّه را به زمین نهاده‌ام؛ و ابتدای دوران رضاع است، باید مرا سنگسار کنند این مدّعیان خلافت!

آری یوسف را به جرم عصمت و پاکی به زندان کردند؛ او بی‌گناه بود، عفیف بود.

باری بین این قضیّه عثمان، و قضیّه عمر که أمر به رجم نموده بود، ولی خبر أمیر مؤمنان علیه السّلام به او رسیده، و هنوز زن را سنگسار ننموده بودند، تفاوتی نیست. هر دو از یک منبع و سرچشمه آب می‌خورند.

عثمان حکم به رجم کرد، و زن را به پیرو آن رجم کردند. عمر حکم به رجم کرد و اتّفاقا رجم نشده حکم علی رسید؛ و جلوگیر شد. هر دو حکم، حکم به غلط و ناشی از جهل بوده است؛ ولی اتّفاقا حکم عثمان عمل شد، و حکم عمر نشد. از جهت صدور حکم ظالمانه أبدا تفاوتی در میان آنها نیست. ولی چون زن جهنیّه را سنگسار کردند، نام عثمان در تواریخ و کلام به بدی یاد شد؛ و این رجم را از نقمات وارده بر او شمرده‌اند؛ و أمّا عمر چون حکمش عمل نشده بود؛ و ندای لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ او بلند شد؛ این جمله را طرفداران او حمل بر راستی و صدق او

نموده و می‌گویند: در برابر حقّ تسلیم شد.

ولی همان طور که یادآور شدیم از جهت ملاک و روح قضیّه، بین این دو مسئله تفاوتی نیست. عثمان هم پس از ملاقات و احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام اعتراف کرد که من نمی‌دانستم. و حکم هم از هر دو مصدر صادر شد.

وانگهی گفتار عمر که در بیست و سه مورد گفته است: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ اگر هلاکت واقعی و اخروی و عذاب خداوندی است؛ پس چرا در برابر شاه ولایت قیام کرده و سپر گرفته و حقّ مسلّم او را عالما عامدا ربوده است؟!

پس معلوم می‌شود مراد او از این عبارت، هلاکت ظاهری، و ریخته شدن آبرو، و تنزّل از شأن و مقام دنیوی بوده است که نام او را هم در مجالس و محافل به زشتی یاد کنند. این هم که قیمت ندارد؛ همان طور که گفتار او که من زنده نباشم، وقتی علیّ نیست؛ و یا در شهری نباشم که علیّ در آنجا نباشد؛ غیر از این مفهوم، مفهوم دگری ندارد. او حتما برای برقراری حکومت خود نیازمند به علیّ است؛ ولی نه آنکه خود را سرّا و واقعا محتاج به علیّ ببیند؛ بلکه به علیّ

چون نیاز به مهره‌ای از مهره‌های خلافت که بدون آن چرخ حکومتش نمی‌گردد؛ نیازمند است.

أشعار خزیمة بن ثابت أنصاری در وقت بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام

خوارزمیّ گوید: و با این إسناد (یعنی با سلسله سندی که در خبر قبل از این ذکر شده است) خبر داد به من أبُوالعَلاَء حَافِظ، از حسن بن أحمد همدانی، از طریق إجازه در روایت، بر روی منبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، که خُزَیْمَةُ بْنُ ثَابِت أنْصارِی در جلوی منبر رسول خدا ایستاده، و این أبیات را إنشاد کرد:

وَ إنَّ قُرَیشًا مَا تَشُقُّ غُبَارَهُ

۱ ـ «اگر ما با علیّ بیعت کنیم، أبوالحسن ما را از هر فتنه‌ای که از آن

می‌ترسیم و بیمناکیم، کفایت می‌کند، و او برای ما کافی است.

۲ ـ ما او را چنان یافتیم که ولایتش از همه مردم به مردم بیشتر است؛ زیرا که او حاذق‌ترین و ماهرترین طائفه قریش است به کتاب خداوند، و به سنّت‌های رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم.

۳ ـ علی یگانه مرد دلیر و یکّه‌تازی است که قریش جنگاور آنگاه که وی بر شتران لاغراندام سوار شده و بتازد، قدرت آن را ندارد که غبار او را بشکافد و هماورد وی گردد.

٤ ـ و در علیّ است تمام خیرات و خوبی‌هائی که در همه آنهاست؛ و در همه آنها بعضی از خیرات و خوبی‌های او یافت نمی‌شود».

و نیز خوارزمی با سند متّصل خود، از مهذّب الأئمّة أبوالمظفّر، عبد الملک بن علیّ بن محمّد همدانی با اتّصال سند به عَمْرُو بْنُ مَیْمُون، از ابن عبّاس روایت می‌کند که بعضی از أهل کوفه در أیّام صِفّین دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام این أبیات را إنشاد کرد:

۱ ـ «إی علیّ: تو آن إمام و پیشوا هستی که ما در سایهٔ إطاعت او در روز قیامت از خدای رحمن اُمید غفران داریم!

۲ ـ تو آنچه برای ما در اُمور دین ما مشتبه بود، واضح کردی؛ پروردگارت از جانب ما جزایت را دو چندان نماید!

۳ ـ جان من فدای کسی که از همگی مردم بهتر است پس از پیغمبر؛ که او علیّ است مولای ما که منبع خیر و برکت است.

٤ ـ اوست هم برادر پیغمبر و هم صاحب اختیار مؤمنان؛ و أوّلین کسی که إیمان آورد و تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را نمود.»

بالجمله جهالت خلفای غاصب یکی و دوتا نیست، در مسائل شرعی و آیات قرآن و لغت و معارف الهی آن‌قدر گیج بوده‌اند که علمای علم کلام در احتجاجات خود در برابر مخالفین، آنها را ضبط و ثبت کرده‌اند.

أبو بکر و عمر معنای أبّ را نمی‌دانستند

شیخ مفید آورده است که: از أبوبکر درباره گفتار خدای تعالی: وَ فاکِهَةً وَ أَبًّا سؤال شد، و معنای أبّ را در قرآن نمی‌دانست؛ و گفت: أیُّ سَمَاءٍ نُظِلُّنِی أمْ أیُّ أرْضٍ تُقِلُّنِی أمْ کَیْفَ أصْنَعُ إنْ قُلْتُ فِی کِتَابِ اللهِ تَعَالَی بِمَا لاَ أعْلَمُ؟! أمّا الْفَاکِهَةُ فَنَعْرِفُهَا، وَ أمّا الأبُّ فَاللهُ أعْلَمُ بِهِ.

«اگر من از روی رأی خود در کتاب خدای تعالی چیزی را بگویم که نمی‌دانم؛ در این صورت کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند؟ یا کدام زمین مرا بر روی خود می‌کشد؟ یا چه‌کار کنم؟ و چه چاره اندیشم؟ ما معنای فَاکِهَة را می‌دانیم، و معنای أبّ را خدا داناتر است.»

چون سخن او را در این باب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رساندند، گفت: یَا سُبْحَانَ الله أمّا عَلِمَ أنَّ الأبَّ هُوَ الْکَلاءُ وَالْمَرْعَی؛ وَ أنَّ قَوْلَهُ تَعَالَی: وَ فَاکِهَةً

وَ أَبًّا إِعْتِدادٌ مِنَ اللهِ تَعَالَى بِإِنْعَامِهِ عَلَى خَلْقِهِ بِمَا غَذَاهُمْ بِهِ وَ خَلَقَهُ لَهُمْ وَ لِأَنْعَامِهِمْ مِمَّا تَحْيَى بِهِ أَنْفُسُهُمْ وَ تَقُومُ بِهِ أَجْسَادُهُمْ.[1]

«إی سبحان الله! آیا او ندانست که أبّ عبارت است از علف و گیاه بهائم؟ و این که گفتار خدای تعالی که می‌گوید: وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا عنایت و مرحمت و اعتنائی است که: خداوند تعالی بر خلق خودش نموده، که با نعمت دادن به آنها به غذائی که به آنها می‌دهد؛ و از برای آنها و چارپایانشان تهیّه و إیجاد کرده، از آنچه را که به واسطه آن نفوسشان زنده می‌شود؛ و أجسادشان نیرو می‌گیرد؛ آنها را مورد نظر خود قرار داده است؟»

و ابن شهرآشوب صدر این حدیث را که راجع به أبوبکر است؛ از فتاوای

---

[1] «إرشاد»، طبع سنگی ص ۱۱۰.

جاحظ، و از تفسیر ثَعْلَبی ذکر کرده؛ و ذیل آن را که راجع به گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام از روایات أهل البیت علیهم السّلام آورده است.[1]

بزرگان علمای تفسیر از خاصّه و عامّه در تفسیر معنای أبّ از سوره عَبَسَ ابن روایت را در عدم فهم معنای آن از أبوبکر روایت کرده‌اند از جمله زَمَخْشَرِی[2] و ابن کَثِیر[3] و خَازِن[4] و أبُوالسُّعُود[5] و سُیُوطی[6] روایت نموده‌اند که علاوه بر آنکه أبوبکر معنای أبّ را نمی‌دانست؛ و به آن عبارت مذکور لب گشود؛ عمر نیز نمی‌دانست؛ و در فراز منبر چون این آیه را قرآئت کرد، اعتراف به جهل خود نموده و تصریح کرد که: دنبال معنای أبّ گشتن، تکلّف در قرآن است؛ و ما مأمور نیستیم که معنای آن را بدانیم. آنچه را که از قرآن معنایش را می‌دانید عمل کنید؛ و آنچه را که نمی‌دانید معنای آن را به خدا واگذار کنید!

و ما در اینجا عین ألفاظ سیوطی را می‌آوریم:

أبُوعُبَیْدَه در فضائل خود، و عبد بن حمید از

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۰ و ص ۴۹۱.

[2] «تفسیر کشّاف»، طبع أوّل، مطبعهٔ شرقیّه، ج ۲، ص ۵۲۵.

[3] «تفسیر ابن کثیر»، طبع دار الفکر، ج ۷، ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷.

[4] «تفسیر خازن»، طبع مطبعهٔ مصطفی محمّد در مصر، ج ۷، ص ۱۷۶.

[5] «تفسیر أبوالسعود»، طبع مکتبهٔ ریاض در ریاض، ج ۵، ص ۴۸۲.

[6] «تفسیر الدرّ المنثور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

إبراهيم تميمى روايت كرده‌اند كه: از أبوبكر درباره گفتار خداوند: وَ أبًّا سؤال شد، او گفت: أىُّ سَماءٍ تُظِلُّنِى، وَ أىُّ أرْضٍ تُقِلُّنِى إذَا قُلْتُ فِى كِتَابِ اللَهِ مَا لاَ أعْلَمُ؟ و سَعيد بن مَنْصُور، و ابن جرير، و ابن سَعْد، و عَبد بن حَميد، و ابنِ مُنذِر، و ابن مَرْدَوَيْه، و بَيْهَقِى در «شُعَب الإيمان»، و خَطِيب، و حاكم با تصحيحى كه از حديث كرده است يعنى آن را صحيح شمرده، از أنَس تخريج كرده‌اند كه: عُمَر در بالاى منبر اين آيه را قرآئت كرد: فَأنْبَتْنَا فِيها حَبًّا وَ عِنَبًا وَ قَضْبًا إلى قوله وَ أبًّا، قَالَ: كُلُّ هَذَا قَدْ عَرَفْنَاهُ؛ فَمَا الاَبُّ؟ ثُمَّ رَفَضَ عَصًا كَانَتْ فِى يَدِهِ؛ فَقَالَ: هَذَا لَعَمْرُ اللَهِ هُوَ التَّكَلُّفُ فَمَا عَلَيْكَ أنْ لاَ تَدْرِىَ مَا الأبُّ؛ اِتَّبِعُوا مَا بُيِّنَ لَكُمْ هُدَاهُ مِنَ الْكِتَابِ فَاعْمَلُوا بِهِ؛ وَ مَا

لَمْ تَعْرِفُوهُ فَكِلُوهُ إِلَى رَبِّهِ!

«(باید انسان نظری به طعام خود کند؛ که ما آب باران را از آسمان فرو ریختیم؛ و سپس زمین را برای رشد نباتات شکافتیم)؛ و آنگاه حبوبات، و انگور، و سبزیجات تر و تازه‌ای که مرتّبا چیده می‌شوند، و پس از آن دوباره می‌رویند؛ و درخت زیتون، و درخت خرما، و باغهائی که از درختان أنبوه سرشار شده است، و میوه‌جات، و علف و گیاه بهائم را در آن کاشتیم (تا اینکه برای شما و برای چهارپایانتان متاعی بوده باشد)».[1]

پس از قرآئت این آیات عمر گفت: تمام اینهائی که خداوند نام برد، ما آنها را فهمیدیم؛ أمّا أبّ چه معنی دارد؟ و سپس عصائی را که در دست داشت به زمین پَرْت کرد و گفت: دانستن معنای أبّ سوگند به خدا تکلّف است؛ مؤاخذه و تعهّدی بر تو نیست که معنای أبّ را ندانی!

شما مردم از کتاب خدا آنچه را که رشاد و هدایتش بیان شده است از آن پیروی کنید؛ و بدان عمل کنید! و آنچه را که نمی‌دانید، و نمی‌شناسید

---

[1] ما برای تمامیّت مطلب سه آیه قبل از این آیاتی که در متن ذکر شده است؛ و یک آیهٔ بعد از آن را نیز ترجمه نمودیم یعنی آیه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا که عبارتند از «آیهٔ ٢٤ تا آیهٔ ٢٦ از سوره ٨٠: عبس» و آیه مَتاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ که عبارت است از «آیهٔ ٣٢ از این سوره.»

معنی و واقعیّتش را به پروردگارش بسپارید!

و حاکم در «مستدرک» فقط به ذکر روایت وارده از عمر در ندانستن معنای أبّ و نهی از تکلّف در قرآن اکتفا کرده؛ و با سند متّصل خود از أنس بن مالک این حدیث را از عمر روایت می‌کند؛ و پس از آن می‌گوید: این حدیث بر شرط شیخین صحیح است و آن را تخریج نکرده‌اند.[1]

سیوطی پس از روایت دو حدیث مذکور از أبوبکر و عمر، همچنین روایت می‌کند از عبد بن حمید، و ابن الأنباری در «مصاحف»، از أنس که چون عمر آیهٔ وَ فاکِهَةً وَ أَبًّا را قرائت کرد گفت: فَاکِهَة معنایش را دانسته‌ایم؛ أبّ چیست؟

[1] «مستدرک» حاکم، ج ۲، ص ٥١٤، تفسیر سوره عبس و تولّی.

و سپس گفت: مَهْ نُهِينَا عَنِ التَّكَلُّفِ[1] آرام بگیر! ما را از تکلّف منع کرده‌اند.[2]

و نیز سیوطی از عبد بن حمید، از عبد الرحمن بن یزید، تخریج کرده است که: مردی از عمر از آیه وَ أَبًّا پرسید؛ و سپس چون عمر دید ایشان در این‌باره گفتگو دارند؛ با تازیانهٔ دستی به آنها حمله کرد.[3]

علاّمه فقید آیة الله طباطبائی رضوان الله علیه، پس از نقل این أحادیث از تفسیر «الدّرّ المنثور» در ذیل حدیث أخیر گفته‌اند: حمله کردن با شلاّق بر آنها، مبتنی بر منعی است که آنها از بحث در معارف کتاب خدا نموده بودند؛ حتّی از تفسیر ألفاظ آن.[4]

---

[1] «الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٧.

[2] این روایت را تا اینجا طبری و طبرانی در «مسند» شامیّین از طریق ابن وهب از یونس و عمرو بن حارث روایت کرده‌اند، و نیز حاکم و بیهقی در «شعب الایمان» در فصل نوزدهم از طریق صالح بن کیسان، و نیز ابن مردویه از روایت شعیب و همگی آنها از زهری روایت کرده‌اند که: کسی به او گفت: من از عمر چنین شنیدم، و آن وقت قضیّه را بیان کرد؛ و نیز این روایت طریق دیگری از روایت حمید از أنس دارد که حاکم آن را تخریج نموده است.

[3] و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة»، آورده است که: روزی عمر به مسجد رفت و در بر او پیراهنی بود که بر پشت آن چهار وصله بود؛ و قرآن را خواند تا رسید به این آیه: وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا در این حال گفت: این تکلّف است و ما علیک یابن الخطّاب أن لا ندری ما الأبّ؟! «ای پسر خطّاب! در ندانستن معنای ابّ، چیزی بر عهدهٔ تو نیست!»

[4] «الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٧.

باری از تفریع مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ بر آیات سابقه بر آن نیز روشن است که أبّ باید معنای خوراک چهارپایان، از گوسفند و گاو و شتر، همچون علف و گیاه مختصّ به بهائم باشد؛ مثل کاه و یونجه و علفهای بیابانی و خودرو. زیرا پس از شمردن نباتات روی زمین از حبّ، و أنگور، و سبزیجات دستچین (همچون تره و جعفری و شود و أمثالها) و زیتون، و خرما، و أنواع میوه‌جات که همگی آنها اختصاص به انسان دارد چون نام از أبّ می‌برد؛ و بعداً مجموعه‌ای را که شمرده است، متاع انسان و أنعام قرار می‌دهد؛ معلوم می‌شود که معنی و منظور از أبّ

علفهائی است که در مراتع و چمنزارها و بیابانها برای حیوانات می‌روید؛ و مختصّ به آنهاست.

ابن حَجَر عَسْقَلاَنِیّ در کتاب خود: «فَتْحُ الْبَارِی» برای دفاع از حریم شیخین، و نزاهت دامان آنها را از لوث جهل به کتاب خدا حتّی از ألفاظ آن، با ادّعای مقام خلافت رسول‌اللهی که آورنده قرآن است؛ عبارتی ذکر کرده است که محصّل و مفاد آن آنست که به قول معروف: از بیخ عرب است.

گویند: از بچّه باغبانی پرسیدند: پدرت روزی چند آب‌پاش به گل‌ها آب می‌دهد؟ او چون نمی‌دانست؛ برای آنکه خود را از پاسخ رها کند گفت: أصلا باغ پدر من گل ندارد، تا آب بخواهد.[1]

ابن حجر هم می‌گوید: و گفته شده است که: لفظ أبّ عربی نیست؛ و مؤیّد این مطلب آن است که معنای آن بر مثل أبوبکر و عُمَر پنهان بوده است.[2]

و این کلام عجیبی است که در واهی و سست

---

[1] و در مثال پارسی گویند: خَرِما از کُرِّگی دُم نداشت. در «أمثال و حِکَم» دهخدا آمده است که معنای آن این است: از بیم زیانی بزرگتر از دعوی خسارت پیشین گذشتم. (ج ۲، ص ۷۳٤).

[2] «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری»، ج ۱۳، ص ۲۳۰.

بودن آن، حتّی خود او هم خجالت کشیده است، این احتمال را به خودش نسبت دهد؛ و با کلمه قِیلَ در تاریکی تیر پرتاب کرده است.

زیرا أوّلاً چرا و بدون جهت قرآن که فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین عبارات را آورده است؛ در اینجا یک کلمهٔ خارجی را استعمال نموده است که به حدّی از أذهان دور بوده، که حتّی به ذهن دو خلیفهٔ والامقام رسول خدا نیز معنای آن نامفهوم مانده است؟!

و ثانیاً اگر این لفظ از لغت عرب بیرون بود؛ چرا صاحبان لغت و مصنّفان و مؤلّفان بزرگ این فنّ، این لغت را همانند سایر لغات عربی در کتب مصنّفه خود ذکر کرده؛ و اشاره‌ای هم به أجنبی بودن آن نکرده‌اند؟

و ثالثاً روایات کثیری در معنای أبّ از طرق عامّه در تفسیر «الدُّرُّ المنثور» و تفسیر «ابن کثیر» وارد شده است که: معنای أبّ گیاه و علفی است که خوراک

حیوانات است.

همچون روایت ابن مُنذر از سدّی که او گفت: مراد از حَدَائق، بَسَاتین است؛ و مراد از قَضْب، درختانِ کهن و مراد از أبّ علف است؛ و در معنای مَتَاعًا لَكُمْ و لِأَنْعَامِكُمْ گفته است: فَاكِهَةً متاع شماست و أبّ متاع أنعام شما (شتر و گاو و گوسفند) است.[1]

و همچون روایت عبد بن حمید از ضحّاک که: فَاكِهَةً چیزی است که بنی آدم می‌خورند و أبّ چیزی است که در چراگاه می‌روید.[2]

و همچون روایت عبد بن حمید از عکرمه که: فَاكِهَةً خوراک انسان است و أبّ خوراک جنبندگان.[3]

و همچون روایت عبد بن حمید از حسن که: آنچه را که تر و تازه و شیرین است برای شماست و أبّ برای أنعام شماست.[4]

و همچون روایت عبد بن حمید از سعید بن جبیر که: أبّ گیاه و علف است.[5]

و همچون روایت عبد بن حمید از أبومالک

---

[1] «الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٧.

[2] همان.

[3] همان.

[4] همان.

[5] همان.

که: أبّ علف و روئیدنی‌های بیابانی است.[1]

و همچون روایت عبد بن حمید از عطاء که: هر چیزی که بر روی زمین می‌روید أبّ است.[2]

و رابعا أبّ ریشه عربی دارد، و در أشعار عرب وارد شده است، همچنان که سیوطی گوید که: طستی در جمله مسائل خود از ابن عبّاس تخریج کرده است که: نافع بن أزرق از او پرسید که أبّ چیست؟

ابن عبّاس گفت: آنچه را چهارپایان از آن علوفهٔ خود می‌کنند. نافع پرسید: آیا عرب هم این کلمه را می‌داند؟ ابن عبّاس گفت: آری! آیا گفتار شاعر را

---

[1] همان.

[2] همان.

نشنیده‌ای؟:

«در آن مکان سبز و خرّم می‌بینی تو که علف و گیاه با کدو در هم آمیخته شده، و در کنار آبشخوار و شریعهٔ رودی قرار دارد که در آن آب شیرین جاری است.»

و در تفسیر «کشّاف»، زمخشری ذکر کرده است، و فخر رازی هم از او نقل کرده است که: الأبُّ الْمَرْعَی؛ لأَنَّهُ یُؤَبُّ أیْ یُؤَمُّ وَ یُنْتَجَعُ؛ و الأبُّ وَ الأمُّ أخَوَانِ؛ قَالَ:

«أبّ عبارت است از گیاه و علفی که در چراگاه می‌روید، و آن را أبّ گویند به جهت آنکه قصد آن را می‌کنند؛ و برای طلب گیاه به سوی آن می‌روند. و أبّ و أمّ یک معنی دارد. شاعر می‌گوید:

«أصل و ریشه و تبار ما قیس است؛ و خانه ما در نجد است؛ و ما هم دارای مرتع و چراگاه هستیم؛ و هم دارای آبشخواری که أنعام و چهارپایان ما گردن‌های خود را کشیده و دراز کرده، از آن آب می‌نوشند.»

و منظور شاعر افتخار خویش است به شرف

و شجاعت بر غیر خود، که از تبار قیس است و چراگاه و آبشخوار دارند.

و ابن أثیر در ماده أبب، پس از بیان حدیث عمر، و اعتراف به جهل خود، و نهی از تکلّف در قرآن، گوید: أبّ چراگاهی است که برای چریدن و قطع شدن علف آن، آماده شده است. و گفته شده است: أبّ برای چریدن چهارپایان همچون فَاکِهَة است برای انسان. و از این قبیل است حدیث قُسّ بن سَاعِدَة:[1]

فَجَعَلَ یرْتَعُ أَبًّا وَأَصِیدُ ضَبًّا[2] «شتر من شروع کرد به خوردن از علوفه خود در چراگاه؛ و من شروع کردم به شکار کردن سوسمار.»

أمّا بخاری در «صحیح» خود به کلّی صدر حدیث را که سؤال از أبوبکر و عمر درباره أبّ شد؛ و آنها ندانستند، إسقاط کرده؛ و فقطّ به ذیل حدیث عمر اقتصار کرده است که أنس از او روایت می‌کند که او گفت: کُنَّا عِنْدَ عُمَرَ فَقَالَ: نُهِینَا عَنِ التَّکَلُّفِ.[3] «ما در نزد

---

[1] «الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٦.

[2] «النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر»، ج ١، ص ١٣.

[3] «صحیح بخاری»، طبع مطبعهٔ امیریه، بولاق، ج ٩، ص ٩٥. کتاب «الاعتصام» باب ما یکره من کثرة السؤال و تکلّف ما لا یعنیه. و این حدیث

عمر بودیم که گفت: ما را از تکلّف نهی نموده‌اند.»

زمخشریّ نیز در مقام دفاع از حریم شیخین برآمده؛ و با تشریح فلسفه‌ای نارسا و بی‌بنیان خواسته است دامان ایشان را از این پاک کند. او در تفسیر خود همان طور که ذکر کردیم هر دو روایت را در عدم فهم معنای أبّ از شیخین و نهی عمر را از عدم تکلّف در قرآن آورده است؛ و پس از آن گفته است:

اگر تو در این حال إشکال کنی و بپرسی که: این کلام عمر شباهت دارد به نهی از تتبّع در معانی قرآن و بحث از مشکلات آن. در جواب می‌گوئیم: مراد او این نبوده است، و لیکن بزرگترین اهتمام آن قوم بر عمل بوده است، و اشتغال به بعضی از علومی که در آن عمل نبوده است، در نزد آنها تکلّف شمرده می‌شده است.

و بنابراین مراد عمر آن بوده است که این آیه در مقام امتنان به إنسان در خوراکش وارد شده؛ و از او استدعای شکر آن را دارد، و از فحوای آیه دانسته شده است که مراد از أبّ بعضی از چیزهائی است که خداوند برای خوراک انسان و یا أنعامش (شتر و گاو و گوسفند) رویانیده

را از سلیمان بن حرب، از حمّاد بن زید، از ثابت، از انس روایت می‌کند.

است.

بنابراین عمر می‌گوید: بر عهدهٔ توست که به أمر مهم‌تر قیام کنی و آن شکر خداست ـ در آن چیزهائی که برای تو روشن است و مورد إشکال نیست ـ از آن

نعمت‌هائی که آنها را برای تو شمرده است! و از آن خود را مشغول مدار در طلب معنای أبّ، و معرفت نبات بخصوصی که أبّ نام برای آنست! و بر معرفت و دانائی إجمالی آن اکتفا کن، تا برای تو در غیر این وقت مفهوم آن روشن گردد.

و پس از آن سفارش مردم را نموده است که مردم در تمام مشکلاتی که برای آنها در قرآن پیش می‌آید؛ به این روش عمل کنند.[1]

این جواب نیز نادرست است؛ زیرا با آنکه جهل شیخین را به معنای أبّ نفی نکرده است؛ معلوم نشد که چگونه سؤال از معنای ظاهری و بسیط لفظی از ألفاظ قرآن، تکلّف است؟! آخر قرآنی که برای تدبّر و تأمّل و تفکّر آمده است؛ مردم حتّی مردم عرب هم نباید از معنای ظاهری و ألفاظ آن سؤال کنند؟

و إنشاء الله بعدا به حول و قوّه خدا بررسی خواهیم نمود که: علّت منع شیخین از نقل أحادیث نبویّه و بالأخص نهی شدید توأم با عقوبت و شکنجه عمر، از بررسی در آیات قرآن، و شأن نزول آنها، و تأمّل و تفکّر در آنها، و از أحادیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم،

---

[1] «تفسیر کشّاف»، طبع أول، ج ۲، ص ۵۲۵.

منظوری جز خام گذاردن أذهان عامّه از ولایت و آیات وارده در شأن مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین نبوده است.

أبوبکر معنای کلاله را در قرآن نمی‌دانست

شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: از أبوبکر درباره معنای کلاله پرسیدند: در پاسخ گفت: أقُولُ فِیهَا بِرَأیی؛ فَإنْ اَصَبْتُ فَمِنَ اللهِ؛ و إنْ أخْطَأتُ فَمِنْ نَفْسِی وَ مِنَ الشَّیْطَانِ.

«من در این‌باره، آنچه نظر و رأی من است می‌گویم؛ اگر هر آینه درست بود، از خداست، و اگر خطا و نادرست بود؛ از نفس من و از شیطان است.»

چون پاسخ او را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رساندند، فرمود: مَا أغْنَاهُ عَنِ الرَّأیِ فِی هَذاَ الْمَکَانِ! أمَا عَلِمَ أنَّ الْکَلاَلَةَ هُمُ الإخْوَةُ وَالأخَواتُ مِنْ قِبَلِ الأبِ وَ الأمِّ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الأبِ عَلَی انْفِرادِهِ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الاُمِّ أیْضًا عَلَی حِدَتِهَا (اِنْفِرادِهَا نسخة بدل)؟!.

قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللهُ یُفْتِیکُمْ فِي الْکَلاَلَةِ إنِ امْرُوءٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ اُخْتٌ فَلَهَا

نِصْفُ مَا تَرَكَ[1] **وَ قَالَ عَزَّ قَائِلًا: وَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً**

أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ.[2]

«چقدر او بی‌نیاز است از إعمال رأی و نظر که در اینجا بدهد؟ (یعنی اصولا مسئله، مسئله نظری نیست تا نیاز به رأی داشته باشد. این مسئله، مسئله لغوی است). آیا او ندانسته است که: کلاله به برادران و خواهران پدر و مادری می‌گویند؟! و نیز به خصوص برادران و خواهران پدری می‌گویند؟! و همچنین به خصوص برادران و خواهران مادری می‌گویند؟!

خداوند عزّ و جلّ می‌گوید: ای پیغمبر چون از تو بپرسند و استفتاء کنند، بگو: خداوند درباره میراث کلاله این‌طور حکم می‌کند که: اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد؛ و از برای او فقط یک خواهر پدر و مادری، و یا یک خواهر پدری بوده باشد؛ او باید نصف ما ترک از أموال آن مرد متوفّی را ببرد. و نیز خداوند عزّ و جلّ می‌گوید: اگر مردی و یا زنی، برادر و یا خواهر مادری

---

[1] «آیهٔ ۱۷٦، از سوره ٤: نساء».

[2] «آیه ۱۲، از سوره ٤: نساء».

متوفّی باشند؛ در صورتی که فقط یک نفر باشند، و زیادتر نباشند؛ یک سدس (یک ششم) از إرثیّه را می‌برند؛ و اگر از یک تن بیشتر باشند، همگی ورّاث در یک ثلث (یک سوّم) از أموال و ما ترک متوفّی، شریک خواهند بود».

و بنابراین می‌بینیم که خداوند برای کَلاَلَة در آیه أوّل که شامل خواهر پدر و مادری، و خواهر پدری، تنها می‌شود، نصف از ما ترک میّت را إرث قرار داده است. و برای کَلاَلَة که در آیهٔ دوّم فقطّ اختصاص به برادر و یا خواهر مادری دارد، سدس و یا ثلث را در فرض انفراد، و یا اجتماع مقرّر نموده است.

فعلی‌هذا لفظ کَلاَلَة در قرآن دارای معنای مشخّصی است که أوّلا به خواهران و برادران پدر و مادری، و ثانیا به خصوص پدری، و ثالثا به خصوص مادری گفته می‌شود؛ و این حکم برای این موضوع در قرآن منصوص است؛ و نظر و رأی را در آنجا به کار می‌برند که نصّی نباشد. بنابراین آن حضرت فرمود: چقدر او از إعمال رأی و نظر در این مسئله بی‌نیاز است؛ و این مسئله، مسئله نظری نیست تا محتاج به

نظر باشد؛ مسئله لغوی است و آیه قرآن حکمش را صریحاً بیان کرده است.

أبو بکر و عمر تا مردند؛ معنای کلاله را ندانستند

ملاّ علیّ متّقی در «کنز العُمّال» روایاتی را ذکر می‌کند که: أبوبکر و عمر معنای کَلاَلَة را نمی‌دانستند؛ از جمله بعد از آنکه از شعبی نظیر صدر همین روایتی را که از «إرشاد» مفید آوردیم، و أبوبکر گفت نمی‌دانم؛ آورده است، این جمله را اضافه دارد که ابوبکر گفت: أرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدِ وَالْوَلَدِ «من رأیم این است که کلاله، غیر از پدر و فرزند است.»

و چون عمر به خلافت رسید گفت: کَلاَلَة، غیر از خصوص فرزند است؛ و در عبارتی دارد: مَن لاَ وَ لَدَ لَهُ (کسی که فرزند ندارد) و وقتی‌که با خنجر أبولؤلؤ مجروح شد، گفت: من از خدا شرم می‌کنم که در این مسئله خلاف رأی أبوبکر را بدهم. رأی من همان است

که کلاله، غیر از پدر و فرزند است.[1]

و همچنین ملاّ علی متّقی از سعید بن مُسَیِّب روایت کرده است که: عُمَر از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از کیفیّت إرث کلاله پرسید. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أوَ لَیْسَ قَدْ بَیَّنَ اللهُ ذَلِکَ؟ «آیا خداوند آن را مگر روشن نساخته است؟!» و پس از آن این آیه کریمه را قرائت فرمود:

وَ إِنْ کانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ تا آخر آیه.

و عمر حالش طوری بود که نمی‌فهمید، و به دخترش حَفْصَه گفت: هر وقت دیدی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دارای نشاط است از معنای آن از او بپرس!

و چون حفصه از رسول خدا پرسید؛ حضرت گفت: آیا پدرت گفته است که بپرس؟ مَا أَرَی أَبَاكِ

---

[1] «کنز العمّال»، کتاب الفرائض، طبع حیدرآباد، سنهٔ ١٣٤٦، ج ١١، ص ٧٥ و ص ٧٦، حدیث ٣٢٣، از سعید بن منصور در «سنن» خود، و از عبد الرّزّاق در «جامع»، و از ابن أبی شیبة، و از دارمی، و از ابن جریر، و از ابن منذر، و از بیهقی در «سنن» خود روایت کرده است.
و بیهقی در «سنن» خود صدر این روایت را که راجع به أبوبکر است در ج ٦، ص ٢٢٣، و ذیل آن را که راجع به عمر است در ص ٢٢٤ از شعبی روایت نموده است؛ و صدر آن را نیز دارمی در «سنن» خود، ج ٣، ص ٣٦٥ آورده است.

يَعْلَمُهَا أَبَدًا «من نمی‌بینم که پدرت تا أبد این مسئله را بفهمد.»

و عمر خودش می‌گفت: مَا أرَانِي أعْلَمُهَا أبَدًا وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم ذَلِكَ.[1]

«من هیچ وقت در خود نمی‌یابم که بتوانم معنای کلاله را بفهمم؛ در صورتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ من این عبارت را گفته است!»

و مسلم، و أحمد، و ابن ماجه، و بیهقی و طبری و قرطبیّ، همگی از معدان بن أبی طلحه یعمری، روایت کرده‌اند که او گفت: عمر بن خطّاب، در روز جمعه‌ای خطبه خواند، و از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یاد کرد؛ و از أبوبکر یاد کرد؛ و پس از آن گفت: من پس از خودم چیزی را که نزد من، أهمّ از کلاله باشد، نمی‌گذارم. من در هیچ مسئله‌ای به اندازه مسئله کلاله به رسول خدا مراجعه نکردم. و رسول خدا در هیچ أمری به قدر این مسئله به من تند نشد، و خشونت و غلظت ننمود، تا به جائی که با انگشت خود به سینهٔ من زد و گفت: یَا عُمَرُ ألاَ یَکْفِیکَ أیَةُ الصَّیْفِ الَّتِی فِی أخِرِ سُورَةِ

---

[1] «کنز العمّال»، ج ۱۱، ص ۷۳ و ص ۷٤، حدیث ۳۲۰، از ابن راهویه؛ و از ابن مردویه، روایت کرده است، و گفته است که: این حدیث صحیح است. و تفسیر «الدّرّ المنثور»، ج ۲، ص ۲٤۹، و فضل بن شاذان در «ایضاح» ص ۳۲۵ ذکر کرده است.

النِّسَاءِ «ای عمر! آیا آیهٔ صیف که در آخر سورهٔ نساء است، برای تو بس نیست؟!»[1]

و عمر گفت: اگر من زنده بمانم در مسئلهٔ کلاله، حکمی می‌کنم که هر کس قرآن خوانده باشد، و هر کس قرآن نخوانده باشد، مطابق حکم من حکم کند.[2] سیُوطی آورده است که: مَسْرُوق می‌گوید: من از عمر بن خطّاب درباره أقربای

خودم که به عنوان کَلاَلَة ارث می‌برند؛ پرسیدم. عمر گفت: الْکَلاَلَة، الْکَلالَة، و دست برد، و ریش خود را گرفت و گفت:

اگر می‌دانستم، برای من بهتر بود از آنکه تمام اشیاء روی زمین، مِلْک من باشد! و من از رسول

---

[1] نام آیهٔ کلاله، آیه صیف است؛ چون در حجة الوداع که موسم تابستان بود نازل شده است؛ و آن «آیهٔ ۱۷٦، از سورهٔ ٤: نساء است»: یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللهُ یُفْتِیکُمْ فِی الْکَلالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَکَ وَ هُوَ یَرِثُها إِنْ لَمْ یَکُنْ لَها وَلَدٌ فَإِنْ کانَتَا اثْنَتَیْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمَّا تَرَکَ وَ إِنْ کانُوا إِخْوَةً رِجالًا وَ نِساءً فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ.

[2] «صحیح مسلم»، طبع دار إحیاء التراث العربی، و تعلیقهٔ محمد فؤاد عبد الباقی، ج ۳، کتاب «الفرائض»، ص ۱۲۳٦، حدیث شمارهٔ ۹، و «سنن ابن ماجه» همین طبع با همین تعلیقه، ج ۲، ص ۹۱۰ باب الکلالة حدیث شماره ۲۷۲٦ و بیهقی در «سنن» ج ٦ ص ۲۲٤ و در ذیلش اضافه دارد که عمر گفت: و هو ما خلا الأب کذا احتسب؛ و «مسند» احمد حنبل، ج ۱، ص ٤۸ و «تفسیر قرطبی»، طبع دار الکاتب العربی سنهٔ ۱۳۸۷، ج ٦، ص ۲۹ و «تفسیر طبری»، طبع مصطفی البابی، سنهٔ ۱۳۷۳ ج ٦، ص ٤۳.

خدا صلّى الله عليه و آله پرسيدم، سه بار رسول خدا گفت: آيا آيه‌اى را كه در صَيْف نازل شد نشنيده‌اى؟[1]

و حاكم در «مستدرك» از محمّد بن طلحه از عُمَر بن خطّاب روايت كرده است كه: او گفت: لأنْ اَكُونَ سَئَلْتُ رَسُولَ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم عَنْ ثَلاَثٍ أحَبُّ إلَىَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ: مَنِ الْخَلِيفَةُ بَعْدَهُ؟ وَ عَنْ قَوْمٍ قَالُوا: نُقِرُّ بِالزَّكَاةِ فِى أمْوَالِنَا وَ لاَنُؤدِّيهَا إلَيْكَ، أيَحِلُّ قِتَالُهُم؟ وَ عَنِ الْكَلاَلَةِ.[2]

«اگر من از سه موضوع از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم سؤال مى‌كردم براى من بهتر بود از شتران سرخ مو: يكى آنكه خليفه بعد از او كيست؟ و ديگر دربارهٔ قومى كه مى‌گويند: ما به دادن زكات در أموال خودمان إقرار و اعتراف داريم؛ و ليكن به تو نمى‌دهيم، آيا كشتن اين جماعت جايز است؟ و سومى از كلاله.»

و نيز حاكم در ضمن روايتى از حُذَيفة بن يمان روايت كرده است كه چون آيه يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ

---

[1] تفسير «الدّرّ المنثور»، ج ٢، ص ٢٥١، و تفسير طبرى، ج ٦، ص ٤٤.

[2] «المستدرک»، ج ٢، ص ٣٠٣ و «الدّرّ المنثور»، ج ٢، ص ٢٤٩ و «تفسير ابن كثير»، طبع دار الفكر، ج ٢، ص ٤٦٤ و «تفسير قرطبى» ج ٦، ص ٢٩.

فِي الْكَلالَةِ نازل شد؛ رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم آن را به حُذَيْفَه تعليم كرد؛ و حذيفه هم آن را به عُمَر تعليم نمود، بعد از اين قضيّه باز عمر از حُذَيْفَه در اين‌باره پرسيد؛ حذيفه گفت: وَاللَهِ إِنَّكَ لاَحْمَقُ إِنْ كُنْتُ ظَنَنْتُ! إِنَّهُ لَقَّانيها رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فَلَقَّيْتُكَها كَما لَقَّانِيها رَسُولُ اللَهِ! وَاللَهِ لاَ أزِيدُكَ عَلَيْهَا شَيْئًا أبَدًاا.[1]

«سوگند به خدا تو مرد أحمق و نادانى هستى! من چنين مى‌دانم، زيرا كه آن را رسول خدا به من

---

[1] «المستدرک»، ج ۲، ص ۳۰۳ و «تفسير ابن كثير»، ج ۲، ص ٤٦٦ و «تفسير طبرى» ج ٦ ص ٤٢ و نيز در همين صفحه با سند خود از ابن سيرين آورده است كه چون اين آيه نازل شد، كَانَ النَّبِىُّ فِى مَسِيرٍ لَهُ و إِلَى جَنْبِهِ حُذَيْفَةُ بْنُ الْيَمَانِ فَبَلَّغَهَا النَّبِىُّ صلّى الله عليه و آله و سلّم حُذَيْفَةَ، وَ بَلَّغَهَا حُذَيْفَةَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّاب وَ هُوَ يَسِيرُ خَلْفَهُ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ سَأَلَ عَنْهَا حُذَيْفَةَ، وَ رَجَا أنْ يَكُونَ عِنْدَهُ تَفْسِيرُهَا فَقَالَ حُذَيْفَةُ: وَالله إنّکَ لَعَاجزٌ إن ظَنَنْت أنّ إمارَتِکَ تحمّلنى أن اُحَدّثک فيها بمالم أحدّثک يؤمئذ! فقال عمر: لم أرد هذا، رحمک الله! «پيغمبر در راه سفرى بودند و در كنار آن حضرت حذيفة بن يمان بوده است. رسول خدا اين آيه را به حذيفه تبليغ كردند و حذيفه هم به عمر بن خطّاب كه در پشت سرش طىّ طريق مى‌نمود، تبليغ كرد. و چون عمر به خلافت رسيد، معناى آن را از حذيفه پرسيد، و اميد داشت كه تفسير اين آيه را كه حذيفه مى‌داند به او بگويد. حذيفه به او گفت: سوگند به خدا كه تو عاجزى و ناتوانى از اينكه بتوانى مفاد اين آيه را بفهمى! من اين‌طور مى‌بينم كه اين حكومت و رياست تو به من تحميل مى‌كند، و مرا وامى‌دارد كه: براى تو از خود چيزهائى اضافه كنم و به تو بگويم كه در آن روز به تو نگفته‌ام. عمر گفت: خدايت رحمت كند؛ من چنين قصدى را نداشتم.»

یاد داده است؛ و من هم آن را همان طور که رسول خدا به من یاد داده است به تو یاد دادم! سوگند به خدا که أبداً از آنچه به تو یاد داده‌ام ـ که طبق تعلیم رسول خدا به من بوده است ـ من چیزی را برای تو بر آن نمی‌افزایم.»

اعتراض عالم یهودی به أبوبکر در مکان خدا؛ و جواب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و إسلام یهودی

و شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: و در روایت آمده است که: بعضی از علمای یهود نزد أبوبکر رفتند و به او گفتند: تو خلیفه پیغمبر این امّت هستی؟! گفت: آری!

آن عالم گفت: ما در کتاب تورات این‌طور یافته‌ایم که: جانشینان پیغمبران، داناترین أفراد امّت‌های آنها هستند! اینک تو مرا از خدا خبردار کن که در کجاست؟ آیا در آسمان است و یا در زمین؟

أبو بکر گفت: خدا در آسمان است بر فراز عرش.

عالم یهودی گفت: بنابراین گفتار، من زمین را از او خالی می‌بینم؛ و نیز بنابراین گفتار می‌بینم که در محلّ و مکانی هست؛ و در محلّ و مکانی دگر نیست!

أبوبكر گفت: اين كلام، گفتار مردمان زنديق است؛ از نزد من دور شو؛ و گرنه ترا می‌كشم!

عالم يهودی با تعجّب تمام، درحالی‌كه إسلام را مسخره می‌كرد، بازگشت؛ و أميرالمؤمنين عليه السّلام با وی مواجه شده، بدو روی آوردند و گفتند: ای مرد يهودیّ! سؤال تو را دانستم و جوابی را كه به تو داده شد نيز دانستم؛ و ليكن ما می‌گوئيم:

إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ، أَيَّنَ الأَيْنَ، فَلاَ أَيْنَ لَهُ؛ وَ جَلَّ أَنْ يَحْوِيَهُ مَكَانٌ؛ وَ هُوَ فِی كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ مُمَاسَّةٍ؛ وَ لاَ مُجَاوَرَةٍ، يُحِيطُ عِلْمًا بِمَا فِيهَا؛ وَ لاَ يَخْلُو شَیْءٌ مِنهَا مِنْ تَدبيرِهِ.

«حقّاً و تحقيقاً خدای عزّ و جلّ، مكان و ظرف را برای موجودات آفريد؛ پس نمی‌تواند خودش دارای ظرف و مكان باشد؛ و خداوند بزرگتر و أجلّ است از آنكه مكانی بتواند او را در بر گيرد! و او در هر مكانی است بدون آنكه با آن مكان تماسّ داشته باشد، و يا در مجاورت آن قرار گيرد. علم خداوند إحاطه دارد به تمام موجوداتی كه در مكانها قرار دارند؛ و هيچيک از آن موجودات از تدبير و اراده خداوند خالی نيستند.»

آنگاه أمير مؤمنان به آن مرد گفتند: من تو را اينک آگاه می‌كنم به آنچه در بعضی از كتابهای شما وارد شده است؛ و آن بر آنچه را كه من برای تو گفتم، گواه است! اگر بدانی و بفهمی آيا ايمان می‌آوری؟ يهودی گفت: آری!

أميرالمؤمنين عليه السّلام گفتند: آيا شما در بعضی از كتب خود اين‌طور نيافته‌ايد كه: مُوسَی بْنُ عِمْرَان علی نبيّنا و آله و عليه السلام روزی نشسته بود كه ناگاه فرشته‌ای از جانب مشرق آمد، و حضرت موسی به او گفت: از كجا

آمده‌ای؟! گفت: از نزد خداوند عزّ و جلّ!

و پس از آن فرشته‌ای از جانب مغرب آمد؛ و حضرت موسی به او گفت: از کجا آمده‌ای؟! گفت: از نزد خداوند عزّ و جلّ!

و سپس فرشته‌ای آمد، و گفت: من از آسمان هفتم، از نزد خداوند عزّ و جلّ آمده‌ام؛ و پس از آن نیز فرشته دیگری آمد، و گفت: من از هفتمین درجهٔ زیرین زمین، از نزد خداوند تعالی آمده‌ام!

در این حال مُوسَی عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ و علیه السّلام گفت: سُبْحَانَ مَنْ لاَ یَخْلُو مِنْهُ مَکَانٌ وَ لاَ یَکُونُ مِنْ (إلی نسخه بدل) مَکَانٍ أقْرَبُ مِنْ مَکَانٍ.

«پاک و منزّه است آن که مکانی از او خالی نیست؛ و نسبت به مکانی، نزدیکتر از مکان دیگر نیست.»

عالم یهودیّ گفت: اینک شهادت می‌دهم که: این مطلب حقّ است و بس؛ و

شهادت می‌دهم که: تو به مقام خلافت و جانشینی پیغمبرت سزاوارتری از این مردی که بر خلافت استیلاء پیدا نموده است.[1]

باری نظیر این قضیّه نیز بسیار است که: أبوبکر در برابر علماء یهود و نصاری از پاسخ عاجز ماند، و اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام نبود، و به پاسخ و جواب نمی‌رسید؛ یهود و نصاری آنها را با خاک سیاه یکسان می‌ساخته و ریشهٔ إسلام و مسلمین را از بیخ می‌کندند. و چقدر خوب و عالی در قیاس آن والی مقام ولایت و إمامت را با أبوبکر: جانشین تحمیلی و غصبی، شاعر و الا مقام تشریح می‌کند آنجا که می‌گوید:

۱ ـ «هلاکت و زیان و خسران باد، برای دشمنان علیّ که از میان خلق به عداوت و خصومت او بپا خاسته‌اند، درحالی‌که به پیرو

---

[1] «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۱.

گفتار زشت و نکوهیده‌ای که از او بر زبان دارند، پیوسته در مرگ و نابودی، یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند؛ و به دیار عدم و نیستی گم می‌شوند.

۲ ـ عتیق (أبو بکر) را به حَیْدَر، شیر بیشه عالم إبداع، قیاس کرده‌اند. کور و نابینا شده است دیدگانشان، در أثر آنکه به واسطهٔ او، در وادی ضلالت و گمراهی فرو رفته و به هلاکت درافتاده‌اند.

۳ ـ چقدر فاصله بزرگ و مسافت زیادی است در میان کسی که در هدایت او شکّ کرده است؛ و کسی که گفته است: علیّ، الله است خدای یکتا و واحد أحَد و صَمَد است.

٤ ـ تمام مردم عالم از توصیف مقام و رسیدن به أوصاف حَیْدَر: یگانه شیر

عالم بشریّت و سرخیل کاروان إنسانیّت فرومانده، به عجز و ناتوانی خود معترف؛ و عارفان به حقیقت معنای أوصاف او، متحیّر و سرگردان شده، در حیرت و بهت به سر می‌برند.

۵ ـ اگر من او را بشر بخوانم، عقل جلوی مرا می‌گیرد، و منع می‌نماید؛ و در گفتارم به اینکه او الله است از خدا بیم دارم و در خوف و خشیت به سر می‌برم.»

نادانی و حماقت أبوبکر به حدّی رسیده است که عمر از او به اُحَیْمِقُ بَنی تَیْم (بزرگ أحمق از طایفه بنی تیم) و فرزندش عبد الرحمن را دُوَیْبَّةُ سُوء (جنبندهٔ کوچک زشت‌کردار) می‌خواند و در عین حال او را از پدرش بهتر می‌داند. چنانکه ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از سیّد مرتضی در «شافی»، در مقام بیان آنکه عمر به صورت ظاهر راضی به خلافت أبوبکر بود؛ و در دلش آن را ناخوش داشت؛ بیان مفصّلی دارد تا آنکه برای این حقیقت روایتی را به عنوان شاهد مطلب ذکر می‌کند؛ و آن این است که:

علوّ مقام أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و حقارت أبوبکر؛ عمر او را بزرگ أحمق می‌خواند

روایت می‌کند هَیْثَم بن عَدِیّ از عبد اللَه بن

عباس همدانیّ، از سعید بن جُبَیر که او گفت: در وقتی از أوقات در نزد عبد اللَه بن عمر، نام عمر و أبوبکر را بردند؛ و مردی که آنجا بود، گفت: کَانَا وَاللَهِ شَمْسَیْ هَذِهِ الأُمّةِ وَ نُورَیْهَا «سوگند به خدا که آن دو نفر، دو خورشید این امّت، و دو ماه این امّت بودند.»

ابن عمر به آن مرد گفت: از کجا می‌دانی؟! آن مرد گفت: آیا این‌طور نبود که با هم یگانه و مؤتلف بوده‌اند؟! ابن عمر گفت: نه، بلکه مختلف بوده‌اند، اگر شما بدانید! من شهادت می‌دهم که روزی نزد پدرم بودم؛ و در آن روز مرا أمر کرده بود که هیچکس را به او راه ندهم! عبد الرحمن پسر أبوبکر آمد، و إجازه خواست که وارد شود. عمر گفت: دُوَیْبَّةُ سُوءٍ وَ لَهُوَ خَیْرٌ مِنْ أبیهِ «این مرد، جنبندهٔ کوچك زشت‌کرداری است؛ و مع‌ذلك از پدرش بهتر است.»

این عبارت پدرم مرا به وحشت انداخت؛ و گفتم: ای پدرجان! عبد الرحمن از پدرش بهتر است؟!

عمر گفت: ای بی‌مادر! کیست که از پدرش بهتر نباشد؟ به عبد الرّحمن إجازه بده، داخل

شود!

عبد الرحمن وارد شد؛ و آمده بود تا درباره حُطَیْئة شاعر شفاعت کند که عمر از او راضی شود. چون عمر به واسطه شعری که سروده بود، وی را در حبس أفکنده بود. عمر گفت: در حطیئه کژی است؛ بگذار در أثر طول مدّت زندان، من او را راست نمایم! هر چه عبد الرّحمن إصرار ورزید، عمر قبول نکرد؛ و عبد الرحمن از نزد او بیرون شد؛ در این حال عمر رو به من کرد و گفت: أ فِی غَفْلَةٍ أنْتَ إلَی یَوْمِكَ هَذَا عَمَّا کَانَ مِنْ تَقَدُّمِ أُحَیْمِقِ بَنِی تَیْمٍ وَ ظُلْمِهِ لِی؟!

«آیا در غفلت هستی از أوّل أمر تا امروزت که می‌گذرد؛ از آنچه از بزرگ أحمق خاندان بنی تیم صورت گرفته، از مقدّم شدن او، و از ظلم و ستمی که به من نموده است؟»

من گفتم: ای پدر! من از تقدّم او و وقایع گذشته و حوادث متقدّمه بی‌خبرم!

پدرم گفت: چقدر تو سزاواری که بدانی! من گفتم: سوگند به خدا که أبوبکر در نزد مردم، از نور چشمهایشان محبوب‌تر است! پدرم گفت: علی رغم پدرت، و خشم و غضبی که از این مسئله او دارد؛ مطلب همین‌طور است که می‌گوئی! من گفتم: آیا از کار أبوبکر در موقفی

از مواقفی که مردم مجتمعند؛ پرده برنمی‌داری؛ و این حقایق را بر ایشان روشن نمی‌سازی؟!

عمر گفت: من چگونه می‌توانم این کار را بکنم با اینکه تو گفتی: او در نزد مردم از نور دیدگانشان محبوب‌تر است؟ و در این صورت اگر بگویم؛ مردم سر پدرت را با قطعه سنگ بزرگ، می‌شکنند!

ابن عمر می‌گوید: سوگند به خدا پدرم، بلند همّتی نمود، و جرأت کرد، و قدم در جسارت نهاد؛ و هنوز جمعه‌ای نگذشته بود که در میان مردم به خطبه برخاست و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي‌بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا فَمَنْ دَعَاكُمْ إِلَى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ![1]

«ای مردم! بیعت با أبوبکر، بدون بنیان و أساس و بی‌رویّه

[1] «شرح نهج البلاغه»، ابن أبی الحدید، چهار جلدی؛ از طبع افست، بیروت، دار المعرفة، دار الکاتب العربی، دار إحیاء التّراث العربی، ج ۱، ص ۱۲٤.

بود؛ لغزشی بود که صورت گرفت، و لیکن خداوند از شرّش حفظ نمود! هر کس از این به بعد، شما را به مثل آن بیعت بخواند، او را بکشید!»

ابن شهرآشوب گوید: مردی از أبوبکر پرسید که: مردی در هنگام صبح با زنی ازدواج کرده است؛ این زن در همان شب، بچّه می‌زاید؛ و این زن و بچّه هر دو ارث این مرد را می‌برند، أبوبکر در جواب فرو ماند.

حضرت فرمود: هَذَا رَجُلٌ لَهُ جَارِيَةٌ حُبْلَى فَلَمَّا تَمَخَّضَتْ مَاتَ الرَّجُلُ.[1]

و مراد آنست که این مرد کنیزی داشته است، که از او آبستن بوده است؛ و او را آزاد می‌کند و در صبحگاهی او را به عقد ازدواج خود درمی‌آورد. و شبانگاه کنیز می‌زاید؛ و پس از آن این مرد می‌میرد؛ و إرثیه او به زن و بچّه می‌رسد.

فضل بن شاذان در ضمن احتجاجات خود بر علیه عامّه می‌گوید: شما روایت می‌کنید از عبد الأعلی، از سعید بن قتاده که عمر بن خطّاب، خطبه خواند، و به مردم گفت: آگاه باشید که برای من اگر خبر بیاورند که مردی مهریّهٔ زن خود را بیش از چهارصد درهم کرده است، من

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۸۹.

در شکنجه و عقوبت او مبالغه می‌کنم!

جهل شیخین به مسائل شرعیّه

ابن قتاده می‌گوید: در این حال زنی به سوی او آمد و گفت: مَا لَنَا وَ لَكَ يَا عُمَرُ؟ قَوْلُ اللهِ أَعْدَلُ مِنْ قَوْلِكَ وَ أَوْلَى وَ أَوْلَى أَ نْ يُتَّبَعَ! «ای عمر تو به کار ما چه‌کار داری؟! گفتار خدا استوارتر است از گفتار تو؛ و سزاوارتر است که پیروی شود!» عمر گفت: خداوند تعالی مگر چه گفته است؟! زن گفت: خداوند گفته است:

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً. وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً.[1]

«و اگر بخواهید شما زوجه‌ای را به جای زوجه دیگر بگیرید؛ و به یکی از آنها به عنوان مهریّه، مال فراوان داده باشید؛ نباید از آن مال چیزی برای خود بگیرید، گر چه مختصر باشد! آیا شما این مال را می‌گیرید درحالی‌که بُطلان و

[1] «آیهٔ ۲۰ و ۲۱، از سوره ٤: نساء.».

خلاف واقع بودن و کذب این أخذ به حدّی است که انسان را حیرت‌زده می‌کند؛ و به بهت می‌کشاند، و گناه آشکار و روشنی است؟! و چگونه شما از این مال می‌گیرید، درحالی‌که بعضی از شما به بعضی دگر رسیده‌اید، و با تماسّ خارجی متّصل شده و نفوستان بهم پیوسته و متّحد شده است؟ و آن زنان از شما، به قرارداد عقد خود برای این مهریّه، تعهّد و میثاق استواری را گرفته‌اند.»

سپس آن زن به عمر گفت: معنای قنطار مالی است که به قَدْر دِیَۀ إنسان[1] باشد؛ و آن از چهارصد درهم بیشتر است. عمر گفت: کُلُّ أحَدٍ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام أفراد از عمر در مسائل خود داناترند.»

و از آنجا به منبر برگشت و خطبه خواند و گفت: أیُّهَا النَّاسُ إنِّ کُنْتُ نَهَیْتُ أ نْ یَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ عَلَی أکْثَرَ مِنْ أرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ إنَّ امْرَأةً أفْقَهَ مِنْ عُمَرَ جَاءَتْنِی فَحَاجَّتْنِی بِکِتَابِ اللهِ فَحَجَّتْ وَ فَلَجَتْ؛ وَ إنَّ الْمَهْرَ مَا

---

[1] دیۀ مرد مسلمان عبارت است از هزار دینار طلا، و یا ده هزار درهم نقره، و یا صد نفر شتر، و یا دویست عدد گاو، و یا هزار عدد گوسفند.

تَرَاضَى بِهِ الْمُسْلِمُونَ.[1]

«إی مردم! من نهی کردم که مردی که زن می‌گیرد، بیش از چهارصد درهم برای او مهریّه تعیین کند؛ و لیکن زنی که از عُمَر فقیه‌تر بود؛ نزد من آمد، و با کتاب خدا احتجاج و استدلال نمود. و بر من غلبه کرد، و پیروز شد. مهریّه همان است که مسلمین در عقد نکاح با هم تراضی کنند؛ و بدلخواه طرفین زن و شوهر صورت گیرد.»

استاد گرامی علاّمه طباطبائی رضوان الله علیه از تفسیر «الدّرّ المنثور» آورده‌اند که سیوطیّ از عبدالرّزّاق و ابن مُنذر از عبدالرحمن سُلَمیّ، و نیز از سعید بن منصور و أبی‌یَعْلی با سند جیّد از مَسْرُوق؛ و همچنین از سعید بن منصور و عبد بن

---

[1] «إیضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه سیّد جلال الدّین ارموی حسینی محدّث، ص ١٩٤ و ص ١٩٥ فضل بن شاذان ازدی نیشابوری از أعاظم أصحاب و مشایخ طائفه حقّه محقّهٔ شیعه اثنا عشریّه بوده است از طایفه أزد و سکونت او در نیشابور بوده و در سنهٔ ٢٦٠ وفات کرده است. جلالت و عظمت شأن این مرد به حدّی است که حضرت امام أبومحمد حسن عسکری علیه السّلام می‌فرماید: أغْبِطُ أهلَ خراسَانِ بِمَکَانِ الْفضْلِ بن شاذان و کونه بین أظهرهم «من بر أهالی خراسان غبطه می‌خورم که فضل بن شاذان در آنجا است.» کتاب «إیضاح» او، از نفیس‌ترین کتب و ذخائر علمیّهٔ شیعه می‌باشد.

حمید، از بکر بن عبد اللَه مُزْنی، این واقعه را حکایت نموده است.[1] و از زبیر بن بکّار در «موفقیّات» از عبد اللَه بن مُصْعَب روایت کرده است که عمر گفت: لاَ ـ تَزِیدُا فِی مُهُورِ النِّسَاءِ عَلَی أَرْبَعِینَ أَوْقِیَةً فَمَنْ زَادَ أَلْقَیْتُ الزِّیادَةَ فِی بَیْتِ الْمَالِ ـ الروایة[2].

«در مهریّهٔ زنها بیش از چهل وقیه، قرار ندهید! هر کس زیادتر کند، من زیادی را در بیت المال می‌اندازم.»

اعتراف عمر به آنکه: کلّ أحد أفقه من عمر

علاّمهٔ أمینی این داستان را به نُه صورت و کیفیّت از مصادر مهمّ تاریخ و از مشایخ حدیث و تفسیر ذکر کرده است؛ و در بعضی از آنها وارد است که عمر گفت: مهریّهٔ زنان را بیش از چهل وقیه نکنید؛ و اگر چه آن زن دختر ذی الفضّة یعنی یزید بن حصین حارثی[3] باشد! و زنی از صفِّ زنان برخاست که قامتش طولانی و قَصَبهٔ

---

[1] . «تفسیر المیزان»، ج ٤ ص ٢٧٧ و «تفسیر الدرّ المنثور»، ج ٢، ص ١٣٣.

[2] همان

[3] در «الغدیر»، ج ٦ ص ٩٦ به بنت ذی الفضّة یعنی یزید بن حصین حارثی ضبط کرده است؛ و لیکن علاّمه شیخ محمد تقی شوشتری در کتاب «قضاء أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب (ع)» ص ٢٩٥، به بنت ذی الغصة ثبت نموده، و اضافه کرده است که چون ذی الغصة رئیس بنی حارس در مدّت یکصد سال بوده است؛ و اسم او حصین بن یزید است؛ نه یزید بن حصین.

بینی او پهن شده بود (فَطْسآء) و چنین گفت، و عمر گفت: زنی درست گفت؛ و مردی خطا کرد.

و در بعضی وارد است که عمر گفت كُلُّ أحَدٍ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام یکایك مردم از عمر داناتر و به مسائل شرعیّه آشناترند» و این جمله را دو بار و یا سه بار تکرار نمود.

و در بعضی وارد است که بعد از این جمله به أصحاب خود گفت: تَسْمَعُونَنِی أقُولُ مِثْلَ الْقَوْلِ فَلاَ تُنْكِرُونَهُ عَلَیَّ حَتَّی تَرُدَّ عَلَیَّ امْرَأةٌ لَیْسَتْ مِنْ أعْلَمِ النِّسَاءِ! «شما می‌شنوید آنچه را من گفتم، و اشتباه مرا نمی‌گیرید؛ تا کار به جائی برسد که زنی که او داناترین زنان هم نیست؛ باید بر من خرده بگیرد!»

و در بعضی این جمله را عمر گفت که: إ إنَّ امْرَأةً خَاصَمَتْ عُمَرَ فَخَصَمَتْهُ «زنی با عمر در مقام محاجّه به پا خاست و نزاع کرد، و در استدلال خود، عمر را به زمین

زد، و بر او غلبه کرد.»

و در بعضی وارد است که: كُلُّ أحَدٍ أعْلَمُ مِنْ عُمَرَ.

و در بعضی وَ كُلُّ النَّاسِ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام مردم از عمر دانشمندتر؛ و تمام مردم از عمر فقیه‌ترند.»[1]

و در بعضی وارد است که: كُلُّ النَّاسِ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى رَبَّاتِ الْحِجَالِ؛ ألاَ تَعْجَبُونَ مِنْ إمَامٍ أخْطَأ وَامْرَأةٍ أصَابَتْ؛ فَاضَلَتْ إمَامَكُمْ فَفَضَلَتْهُ (فَنَضَلَتْهُ)![2]

---

[1] سیّد بن طاوس در «طرائف» ص ٤٧١ از حمیدی در کتاب جمع بین صحیحین روایت کرده است که: إنّ عمر بن الخطّاب أمر علی المنبر أن لایزاد فی مهور النّسآء علی قدرٍ ذکره؛ فذکّرته أمراةٌ من جانب المسجد یقول الله تعالی: و إن أردتم ـ الآیة، فقال: کلّ النّاس أعلَم من عمر حتّی النّساء..
و زمخشری در «کشّاف» بدین لفظ آورده است که: عمر برای خطبه ایستاد و گفت: أیّها الناس لا تغَالُوا بصداق النّسآء؛ فلو کانت فِی الدّنیا أو تقوی عندالله لکان أولاکم بها رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ما اصدق امرأة اکثر من اثنی عشر أوقیه. فقامت إلیه المرأةٌ فقالت له: یا أمیرالمؤمنین! لَم تَمنعنا حقّا جعله الله لنا؟ والله یقول: «وأتیتم إحداهن قنطارًا فقال عمر: کلّ أحد أعلم من عمر ثُمّ قال لأصحابه: تسمعوننی أقول مثل هذا القول فلا تنکرونه علیّ حتّی ترد علی امرأة لیست من أعلم النساء.

[2] این قضیّه را بدین کیفیّت، آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٢٥٩ آورده است و گفته است: «به این الفاظ بسیاری از حافظین سنن و پاسداران آثار روایت کرده‌اند. و ابن أبی‌الحدید در أحوال عمر، ص ٩٦ از جلد سوّم «شرح نهج البلاغة» بطور ارسال مسلّمات نقل کرده است.» أمّا در ضبط آیةالله عاملی عبارت آخر بدین صورت است: ناضَلَتْ إمَامَكُم فَنَضَلَتْهُ. «آن زن با امام شما در مقام تیراندازی برآمد و به امام شما تیر زد، و وی را مغلوب ساخت.»

«همگی مردمان از عمر فقیه‌ترند؛ حتّی زن‌های پرده‌نشین که در اطاقها و حجله‌ها پرورش یافته‌اند. آیا در شگفت نمی‌آئید دربارهٔ پیشوائی که خطا کند؛ و زنی که صواب کند؟! این زن در دانش و فضل با إمام شما مفاخرت نمود؛ و در مقام غلبه برآمد؛ و بر او غالب شد.»

و در بعضی وارد است: كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْبُيُوتِ.

«همگی مردمان از عمر فقیه‌ترند، حتّی مخدّرات پشت پرده در خانه‌ها.»

حاکم نیشابوریّ، طرق این روایت را که به عمر منتهی می‌شود؛ همان طور که در «مستدرک» خود ج ۲ ص ۱۷۷ گفته است؛ در جزوهٔ بزرگی جمع‌آوری کرده و گفته است: سندهای صحیحه بر تواتر این خطبه از عمر بن خطّاب دلالت دارد و ذَهَبِیّ در «تلخیص المستدرک» گفتار حاکم را تثبیت و تقریر نموده است و خطیب بغدادی در «تاریخ» خود ج ۳ ص ۲۵۷ با طرق متعددی این حدیث را

تخریج و حکم به صحّت آن نموده است.[1]

استدلال قدامه بر حلّیّت خمر برای مؤمن و پذیرفتن عمر

و همچنین فضل بن شاذان در «احتجاج» خود بر علیه عامّه می‌گوید: و شما روایت می‌کنید که: چون قُدَامَةُ بْنُ مَظْعون[2] را که شراب خورده بود؛ و نزد عمر آوردند، او أمر کرد تا وی را تازیانه بزنند، قُدَامَه به او گفت: إی أمیر مؤمنان، حدّ شرب خمر بر من جاری نمی‌شود؛ زیرا که من از أهل این آیه و موضوع و مصداق آن هستم که می‌گوید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ أَمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ أَمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا

---

[1] «الغدیر»، ج ٦، باب نوادر الأثر فی علم عمر، ص ٩٥ تا ص ٩٩، شمارهٔ ٥.

[2] این بحث به واسطهٔ ثبوت این قضیّه بین شیعه و عامّه از قدیم الأیّام تا امروز إدامه دارد؛ و در کتب حدیث و کلام و بالأخصّ در بحث إمامت ذکر شده است. مرحوم علاّمهٔ مجلسی، در ج هشتم «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ٢٩٤ آن را طعن ششم از مطاعن عمر شمرده است؛ و در این بحث خوض کرده است و أقوال بسیاری از علماء عامّه را همچون فخر رازی و ابن أبی الحدید آورده است. و همچنین بحث تامّ و تمام آن در کتاب «تشیید المطاعن»، ص ٧٠٠ تا ص ٨١٤ آمده است.

وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.[1]

«برای کسانی که إیمان آورده‌اند؛ و کارهای نیکو را انجام می‌دهند، باکی نیست در آنچه را که می‌خورند؛ در صورتی که تقوی پیشه سازند، و إیمان بیاورند؛ و کارهای نیکو به جای آورند؛ و پس از آن تقوی پیشه سازد و إیمان بیاورند، و سپس تقوی پیشه سازند و احسان و نیکوئی کنند. و خداوند إحسان‌کنندگان را دوست دارد.»

[1] قُدامه با ضمّهٔ قاف و فتحه میم بر وزن ثُمامه است و مظعون بر وزن مفعول است که از أصحاب معروف رسول الله بوده است.

عمر دست از تازیانهٔ او برداشت در این حال عَلِیّ علیه السّلام گفت: أهل و مصداق این آیه نمی‌خورند و نمی‌آشامند مگر آن چیزی را که خداوند بر آنها حلال کرده است؛ و ایشان برادران ما بودند که درگذشته‌اند.

بنابراین اگر قُدَامَه بر دعوای حلّیّت خمر برای خودش پا فشاری کند، و دست از گفتهٔ خود برندارد، باید او را به قتل برسانی؛ و اگر بر حرمت آن إقرار کند؛ باید وی را تازیانه بزنی!

عمر گفت: چند تازیانه است؟! علیّ علیه السّلام گفت: چون شارب خَمْر به واسطهٔ خوردنش مَسْت می‌شود؛ و چون مست شود، هَذْیان می‌گوید؛ و چون هَذْیان بگوید، افتری و تهمت می‌زند؛ به او حَدِّ مُفْتَرِی (حدّ افترازنندهٔ به زنا) را جاری کن! و عمر او را هشتاد شلاّق زد.[1]

شیخ مفید در «إرشاد» و ابن شهرآشوب در «مناقب» گویند که: عامّه و خاصّه داستان شرب خمر قُدَامَة بن مظعون و استدلال او را به آیهٔ کریمه نَفْیِ جُنَاح و تبرئهٔ عمر او را بیان کرده‌اند؛ و می‌گویند که: چون خبر به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید؛ آن حضرت به نزد عمر رفت و گفت: چرا إقامهٔ حدّ بر قُدَامه نکردی دربارهٔ

---

[1] «إیضاح»، ص ۱۹۵ و ص ۱۹۶.

شرب خمری که کرده است؟! عمر گفت: قَدَامَه این آیه را قرآئت کرد؛ و عمر آن را برای حضرت خواند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: لَیْسَ قُدَامَةُ مِنْ أهْلِ هَذِهِ الأیَةِ، وَ لاَ مَنْ سَلَکَ سَبِیلَهُ فِی ارْتِکَابِ مَا حَرَّمَ اللهُ، إنَّ الَّذِینَ أمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لاَ یَسْتَحِلُّونَ حَرَامًا.

«قدامه از أهل این آیه نیست؛ و نه آن کسی که بر خطِّ مشی او آنچه را که خداوند حرام شمرده است؛ مرتکب می‌شود. کسانی که إیمان آورده‌اند و أعمال نیکو انجام می‌دهند؛ حرام خدا را حلال نمی‌شمرند.»

قدامه را برگردان؛ و از گفتارش توبه بده! اگر توبه کرد، حدّ شرب خمر بر او جاری کن؛ وگرنه او را بکش! زیرا در این صورت مرتدّ شده و از ملّت إسلام بیرون

رفته است!

عمر بیدار شد؛ و داستان را دریافت؛ و به قُدَامه خبر را إبلاغ کرد. قدامه إظهار توبه کرد که دیگر دست به چنین فعلی نمی‌زند؛ فلهذا قتل و کشتن از او برداشته شد؛ و لیکن عمر نمی‌داند چقدر باید وی را تازیانه زد؛ و به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: أَشِرْ عَلَیَّ فِی حَدِّهِ «برای من حدّش را معیّن کن!»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: حدّ او هشتاد شلاّق است. چون شارب خمر، در وقت خوردن مست می‌شود، و چون مست شد، هَذْیان می‌گوید؛ و چون هَذْیان گفت تهمت می‌زند، و حدّ مفتری هشتاد است. عمر قُدَامه را هشتاد تازیانه زد؛ و در این مسئله به گفتار آن حضرت عمل کرد.[1]

---

[1] «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲ و «مناقب»، طبع سنگی ج ۱، ص ٤٩٧. سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۸۰ و ۲۸۱ پس از آن که داستان قدامة بن مظعون را آورده است، در تعلیقهٔ آن گوید: «این خبر را حاکم در «مستدرک» ج ٤، کتاب حدود، ص ۳۷٦ در باب مشاورة الصّحابة فی حدّ الخمر آورده است و تصریح به صحّت سندش نموده؛ و ذهبی نیز در «تلخیص» آورده و آن را صحیح شمرده است.» و لیکن روایت او بدین گونه است که پس از آنکه عمر از جواب قدامه فرو ماند، (به اصحاب) گفت: آیا شما ردّش را بیان نمی‌کنید؟ ابن عبّاس گفت: این آیات برای عذر گذشتگان و حجّت بر موجودین و آیندگان نازل شده است؛ چون خداوند عزّ و جلّ (در سه آیهٔ قبل) می‌گوید: يَأَيُّهَا الَّذِينَ

مجلسیّ در «بحار الانوار» از «مناقب» ابن شهرآشوب، و از «إرشاد» شیخ مفید؛ این قضیّه را به عین همین عبارتی که اینک آوردیم، روایت می‌کند؛ و سپس با مختصر اختلافی از «کافی» کلینی از علیّ بن إبراهیم از محمّد بن عیسی از یونس از عبد الله بن سنان از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند.[1]

ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالأنْصَابُ وَ الأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (آیهٔ ۹۰ از سورهٔ ۵: المآئدة) ـ و همین طور خواند تا آیهٔ دیگر را (که قدامه خوانده بود) نیز تمام کرد. و از آن آیه است: الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُواالصَّالِحاتِ .... ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أحْسَنُوا. (و گفت:) خداوند عزّ و جلّ نهی کرده است از شرب خمر و پس از نهی کجا می‌توان گفت شارب آن دارای تقوی است؟! عمر گفت: راست می‌گوئی! اینک رأی شما چیست؟

علیّ علیه‌السّلام فتوی داد هشتاد تازیانه به او بزنند. و از آن روز تا امروز أمر بر همین منوال است.

[1] «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۸، ص ۴۸۳.

و نیز این داستان را ابن تیمیّه در «منهاج السنة» آورده است و لیکن پاسخ دهنده را عبد الله بن عبّاس ذکر کرده است.

اقول، بر فرض صدق، عبد الله هم شاگرد أمیر مؤمنان است.

و همچنین شاه ولیّ الله دهلوی در کتاب «قرّة العین»، و ملاّ علی متّقی در کتاب «کنز العرفان فی فقه القرآن» ذکر کرده است. و علاّمه کبیر میر محمّد قلی والد ماجد علاّمه میر حامد حسین در کتاب «تشیید المطاعن» از کتاب «تنبیه الغافلین» أبواللّیث از عطار از سائب از عبد الرحمن سلمی روایت کرده است که در زمان حکومت یزید بن ابی سفیان در شام سه نفر شرب خمر کردند و به این آیه استدلال بر حلّیّت آن نمودند. یزید بن أبی سفیان قضیّه را برای عمر نوشت و عمر به او نوشت: قبل از اینکه حادثه‌ای پیش بیاید آنها را به نزد من بفرست. چون آنها را به نزد عمر آوردند اصحاب رسول خدا را جمع کرد و از آنها سؤال کرد، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند: گردن آنها را بزن و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان آنها ساکت نشسته بود، عمر گفت: ای أبوالحسن چرا ساکت هستی؟ شما چه می‌گوئید؟ حضرت فرمود: آنها را توبه بده! اگر توبه کردند تازیانه بزن! و

و از جمله قضایای آن حضرت، حکم به مقدار چهل دینار برای دیهٔ جنینی است که در شکم مادرش به صورت عَلَقَه بوده است.

دیه جنین و بریدن سر میّت را بعد از موت

شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: مردی زن خود را زد؛ و در أثر آن زدن، جنین خود را که به صورت عَلَقَه بود (خون بسته شده) سقط کرد. حضرت فرمود: باید مرد چهل دینار، دیهٔ جنین را بدهد و این آیه را تلاوت نمود:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظامًا فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.[1]

«و به درستی که ما حقّاً إنسان را از جوهره و شیرهٔ گِلْ آفریدیم! و پس از آن او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم؛ و سپس آن نطفه را عَلَقه آفریدیم؛ و پس از آن، آن عَلَقَه را مُضْغَه آفریدیم؛ و آنگاه آن مُضْغَه را استخوانهای جنین نمودیم؛ و روی آن استخوانها

اگر توبه نکردند آنها را بکش! عمر به فرمودهٔ آن حضرت عمل نمود.

[1] آیهٔ ۱۲ تا ۱٤، از سورهٔ ۲۳: مؤمنون.

گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری إنشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

و در این حال امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: دیهٔ نطفه بیست دینار است؛ و دیهٔ عَلَقه چهل دینار؛ و چون به صورت مُضْغَه درآید شصت دینار؛ و چون استخوان گردد هشتاد دینار؛ در صورتی که هنوز خلقتش کامل نشده باشد؛ و چون صورت‌بندی او تمام شود، قبل از آنکه روح در او دمیده شود، صد دینار؛ و چون روح بر او دمیده شود؛ هزار دینار (دیه یک انسان کامل.)

و پس از نقل این حکم، شیخ مفید گفته است:

این مقدار که از قضایا و محاکمات أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا ذکر نمودیم؛ مقدار أندکی است از قضایا و أحکام غریبهٔ آن حضرت که هیچکس قبل از آن حضرت بدان حکم ننموده

است؛ و هیچیک از عامّه و خاصّه آنها را نمی‌شناسند مگر از آن حضرت؛ و عترت او بر همین نهج عمل کرده‌اند؛ و اگر شخص دیگری آزموده می‌شد که زبان بدین امور و قضایا بگشاید؛ عجز و ناتوانیش از أداءِ حقّ ظاهر می‌شد، همچنان که در امور واضح‌تر از این امور، ظاهر شده است.[1]

و گویا مراد شیخ مفید از عمل عترت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به این نهج از دستور، روایاتی است که از أئمّهٔ طاهرین سلام الله علیهم أجمعین وارد شده است که دیهٔ جنین را در أطوار مختلف آن، به همین طرز معیّن کرده‌اند.

از جمله روایتی است که کلینی با سند متصل خود از سعید بن مُسَیِّب از حضرت علیّ بن الحسین علیهم السّلام روایت کرده، و در آن نیز مشخّص شده است که حدّ نطفه بودن تا چهل روز در رحم است؛ و حدّ علقه بودن تا هشتاد روز؛ و حدّ مُضْغَه بودن تا یکصد و بیست روز.[2]

و از جمله روایتی است که کلینی و شیخ طوسی از علیّ بن إبراهیم، از پدرش، از حسن بن موسی، از محمّد بن صباح، از بعض اصحاب

---

[1] «إرشاد مفید»، طبع سنگی، ص ١٢٤.

[2] «فروع کافی»، طبع مطبعهٔ حیدری، ج ٧، ص ٣٤٩، حدیث شمارهٔ ٤.

ما روایت کرده‌اند که او گفت: ربیع خادم منصور دوانیقی در حالی که منصور خلیفه بود؛ و در حال طواف بود، به نزد او آمد و گفت: ای أمیر مؤمنان: فلان کس از غلامان تو دیشب مرده است؛ و فلان غلام تو بعد از مردنش سر او را جدا کرده است!

منصور از شنیدن این خبر چنان به غضب درآمد که نزدیک بود آتش بگیرد؛ آنگاه به ابن شِبْرَمَه و ابن أبی‌لَیْلَی و عدّه‌ای از قضات و فقهاء گفت: نظریّهٔ شما در این مسئله چیست؟!

همگی متّفقاً گفتند: در این مورد حکمی به ما نرسیده است، و به هیچوجه نمی‌دانیم!

منصور، در مسئله با خود به طور تکرار و تردید می‌گفت: آیا او را بکشم؛ یا نکشم؟!

باز همگی گفتند: ما حکم این مسئله را نمی‌دانیم!

بعضی از آنها به منصور گفتند: اینک مردی وارد شده است، که اگر در نزد أحدی جواب این مسئله بوده باشد؛ حتماً نزد اوست. و او جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّد است؛ و الآن برای سَعْی رفته و داخل مسعی شده است!

منصور به ربیع گفت: برو نزد او و به او بگو: اگر ما نمی‌دانستیم که اینک تو به چه کاری اشتغال داری (سعی بین صفا و مروه) هر آینه از تو می‌خواستیم تا نزد ما بیائی! و لیکن درباره فلان و فلان قضیّه پاسخ ما را بده! ربیع به نزد حضرت آمد، در حالی که آن حضرت بر کوه مَرْوه بودند؛ و پیام را إبلاغ کرد.

حضرت أبوعبد الله علیه السّلام به ربیع گفتند: مگر نمی‌بینی که ما مشغول سَعْی هستیم؟ در نزد تو فقهاء و علماء هستند؛ از ایشان بپرس!

ربیع گفت: منصور از علماء و فقهاء پرسیده است؛ و ایشان جواب مسئله را نمی‌دانستند!

حضرت صادق، ربیع را به نزد منصور بازگشت دادند. ربیع گفت: سوگند می‌دهم ترا که پاسخ ما را در این مسئله بدهی! زیرا در نزد این قوم از فقهاء و علمایشان مطلبی نیست!

حضرت گفتند: صبر کن تا عبادتم تمام شود؛ و از سَعْیَم فارغ گردم! و چون از سَعْی فارغ شدند، آمدند و در کنار مسجد الحرام نشستند؛ و

به ربیع گفتند: برو و به او بگو: دیه‌ای که بر علیه جداکنندهٔ سر است، صد دینار است! ربیع آمد و به مأمون و فقهاء گفت. آنها گفتند: برو و از جَعْفَر بپرس که: به چه علّت دیهٔ سر میّت یکصد دینار است؟

حضرت صادق گفتند: دیهٔ نطفه بیست دینار است؛ و در عَلَقَه بیست دینار أفزوده می‌شود؛ و در مُضْغة بیست دینار افزوده می‌شود؛ و در استخوان بیست دینار، و چون گوشت بروید، نیز بیست دینار أفزوده می‌شود؛ و پس از آن او را به خلقت دیگری إنشاء می‌کند (ثُمَّ أَنشَأنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) و این میّت به منزلهٔ جنینِ تامّ الخِلقه است که هنوز روح بر او، در شکم مادرش ندمیده است!

ربیع برگشت؛ و به منصور جواب را إبلاغ نمود؛ و فقهاء نزد منصور همگی به شگفت درآمدند؛ و به ربیع گفتند: اینک به نزد جَعْفَر برو؛ و از او بپرس که آیا این

دینارها به چه کسی باید داده شود؛ آیا باید به ورّاث این میّت برسد، یا نه؟!

حضرت أبوعبدالله علیه السّلام گفتند: به ورثه این میّت چیزی از این دینارها نمی‌رسد، زیرا این دینارها برای بدن میّت پس از مرگش عائد شده است. باید به نیابت او حجّ نمود و یا از ناحیه او صدقه داد؛ و یا در یکی از راههای خیرات و مبرّات صرف کرد.

راوی روایت گوید: آن مرد ناظر قضیّه چنین پنداشت که آن فقهاء باز ربیع را به سوی حضرت فرستادند؛ و حضرت أبوعبد الله علیه السّلام در سی و شش مسئله پاسخ ایشان را گفت؛ و لیکن این مرد بیش از این مقدار از جواب را در خاطر حفظ نداشت.[1]

و از جمله قضایای آن حضرت حکم به باقی گذاردن زینت‌آلاتی بود که در خانهٔ خدا جمع شده بود؛ و عمر می‌گفت، و نیز به او گفته شد که: این زینت‌ها به چه کار کعبه می‌آید؟ آنها را باید در تجهیز لشگریان، مصرف کرد؛ چون در این مسئله با حضرت مشورت کرد؛ حضرت او

---

[1] «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳٤۷، و ص ۳٤۸ حدیث شمارهٔ ۱ و «تهذیب الأحکام»، طبع نجف، ۱۳۸۲ هجری، ج ۱۰، ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱ حدیث شمارهٔ ۱۰٦٥.

را از این عمل منع کردند.

سیّد رضی در حِکَم «نهج البلاغة» آورده است که: وَ رُوِیَ أَنَّهُ ذُکِرَ عِنْدَ عُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ، حَلْیُ[1] الْکَعْبَةِ وَ کَثْرَتُهُ؛ فَقَالَ قَوْمٌ: لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُیُوشَ الْمُسْلِمِینَ کَانَ أَعْظَمَ لِلأجْرِ؛ وَ مَا تَصْنَعُ الْکَعْبَةُ بِالْحَلِی؟! فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِکَ وَ سَأَلَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ علیه السّلام.

درباره زینت آلات مکّه مکرّمه و حکم حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به إبقاء آن

«و در روایت آمده است که در نزد عمر بن خطّاب از زینت‌های کعبه، و فراوانی آن، سخن به میان آمد؛ و گروهی گفتند: اگر آنها را می‌گرفتی؛ و در تجهیز لشگریان إسلام صرف می‌کردی؛ أجرش جزیل‌تر و ثوابش بیشتر بود! عمر إراده کرد تا این زینت‌ها را از کعبه بردارد؛ و در جیوش مسلمین صرف

---

[1] حَلْی با فتحهٔ حاء و سکون لام، و جمع آن حُلِیّ و حِلِیّ، و نیز حِلْیَة با کسرهٔ حاء و سکون لام، و جمع آن حُلّی و حِلیّ عبارت است از زیور آلاتی که از طلا و نقره و یا از سنگ‌های گران قیمت همچون الماس و برلیان و فیروزه و یاقوت و غیرها می‌سازند.

کند، و در این مسئله از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید.»

فَقَالَ علیه السّلام: إنَّ الْقُرْانَ اُنْزِلَ عَلَی النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ و الاَمْوَالُ أرْبَعَةٌ: أمْوَالُ الْمُسْلِمِینَ فَقَسَّمَهَا بَیْنَ الْوَرَثَةِ فِی الْفَرَائِضِ؛ وَالْفَیْئُ فَقَسَّمَهُ عَلَی مُسْتَحِقِّیهِ؛ وَالْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللهُ حَیْثُ وَضَعَهُ؛ وَالصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللهُ حَیْثُ جَعَلَهَا.

وَ کَانَ حَلْیُ الْکَعْبَةِ فِیهَا یَوْمَئذٍ؛ فَتَرَکَهُ اللهُ عَلَی حَالِهِ؛ وَ لَمْ یَتْرُکُهُ نِسْیَانًا، وَ لَمْ یَخْفَ عَلَیْهِ مَکَانًا، فَأقِرَّهُ حَیْثُ أقَرَّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ!

فَقَالَ عُمَرُ: لَوْلاَکَ لاَفْتَضَحْنَا، وَ تَرَکَ الْحَلْیَ بِحَالِهِ.[1]

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب او گفتند: قرآن بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل شد؛ و حکم أموالی که در آن بیان شده است؛ فقطّ چهار مورد است: یکی أموال مسلمانان که بر أساس سهام ورّاث، رسول خدا آنها را بین وَرَثه تقسیم نمود. دوّم غنائم جنگی است که آن را بر مستحقّینش نیز تقسیم کرد؛ و

[1] «نهج البلاغة»، ج ۲، باب الحکم، حکمت ۲۷۰؛ و از طبع محمّد عبده در مصر، ص ۲۰۱؛ و «غایة المرام»، ص ٥٣٤ از ابن أبی الحدید، حدیث ۲۹.

سوّم خمس است که خداوند مصرف آن را مقرّر نمود و در جای خود نهاد؛ و چهارم صدقات و زکوات است، که خداوند آن را در جای خود قرار داد؛ و مورد مصرف آن را بیان فرمود.

و أمّا زینت‌آلات کَعبه (أمر تازه‌ای نیست و) در آن روز بوده است، و خداوند آن را بر حال خود باقی گذارد (و مصرفی برای آن معیّن ننمود) و این عدم بیان مصرف و باقی گذاردن به حال خود، از جهت آن نبود که خداوند نسیان و فراموش کرده باشد؛ و محلّ و مکان مصرف آن نیز مخفی و پنهان نبود؛

پس تو هم إی عُمَر، آنها را به جای خود ثابت و باقی بدار؛ همان‌طور که خدا و رسول او آنها را باقی گذاشتند.

عُمَر گفت: إی علیّ! اگر تو نبودی ما رسوا می‌شدیم؛ و آن اشیاء زینتی را به حال خود گذاشت.»

و ابن شهرآشوب عین این مطلب را در «مناقب» ذکر کرده است.[1] و مولی میر محمّد قلی هندی نیشابوریّ والد ماجد میر حامد حسین هندی در کتاب

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٩٨.

«تشييد المطاعن»، از باب هفتاد و پنجم كتاب «رَبيعُ الأبْرارِ زَمَخْشَرىّ» عين اين روايت را با همين عبارت ذكر كرده است.

و بخارى در «صحيح» خود در باب كِسْوَةُ الْكَعْبَةِ از كتاب «حجّ»، و نيز در كتاب «اعتصام» آورده؛ و ليكن از فرط ناصبىّ بودن خود، نسبت به شيبة بن عثمان داده، و از أميرالمؤمنين عليه السّلام روايت را برگردانده است.[1]

ابن ابى الحديد در شرح «نهج البلاغة» اين روايت را آورده است، و به دنبال آن براى تأييد و صحّت استدلال مضمون حديث، دو وجه را ذكر كرده است:

أوّل آنكه أصل أوّليّه در تصرّف اشياء، حَظر و تحريم است؛ پس جايز نيست تصرّف در چيزى از أموال مگر با إذن شرعى؛ و چون إذنى از جانب شارع در زينت كعبه نيامده است؛ بايد بر حكم أصل كه همان أصالَة الحَظْر و عدم التّصرّف است عمل نمود.

دوّم آنكه زينت كعبه مال اختصاصى كعبه است؛ همانند پرده‌هاى كعبه، و همانند دَرِ كعبه.

---

[1] «صحيح بخارى»، طبع بولاق مصر، ج ٢، ص ١٤٩. «كتاب الحجّ»، و ج ٩، ص ٩٢ «كتاب الاعتصام»، باب الاقتداء بسنن رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم.

پس همان طور که جایز نیست تصرّف در پردهٔ کعبه و در آن مگر با نصّ و تصریح شارع؛ همینطور جایز نیست تصرّف در زینت آن.

و جامع در میان دو مسئله، همان جهت اختصاصی است که وقف‌کننده و قراردهنده، آنها را مانند جزئی از أجزاء کعبه قرار داده است. و بر این نهج باید استدلال را استوار نمود.[1]

قضیّه تبّع و عدم تعدّی او به جواهرات کعبه

و علاّمهٔ أمینی با سه روایت در «الغدیر» از بخاری و «أخبار مکّه» لازرقی، و «سنن أبوداود» و «سُنَن ابن ماجه»، و «سنن بیهقی»، و «فتوح البلدان» بلاذریّ، و «نهج البلاغة»، و «الرّیاض النَّضِرَة»، و «ربیع الأبرار»، و «تیسیر الوصول»، و «فتح الباری»، و «کنز العمّال»، روایت نموده است.[2]

و جلال الدین سیوطی در کتاب «عَرْفُ الْوَرْدِیِّ فِی أخْبَارِ الْمَهْدِیِّ» از

---

[1] «شرح نهج البلاغة»، با تحقیق محمّد أبوالفضل إبراهیم، ج ۱۹ ص ۱۵۸ و ص ۱۵۹ شمارهٔ ۲۷٦.

[2] «الغدیر»، ج ٦، ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸، حدیث شمارهٔ ٦۰.

أبو نعیم بن حمّاد[1] روایت کرده است که: عُمَرُ بْنُ خَطَّاب وارد حرم کعبه شد؛ و گفت: به خداوند سوگند که نمی‌دانم این خزینه و أموال سرشار، و این مقدار اسلحه را به حال خود باقی گذارم، و یا در راه خدا صدقه بدهم؟! عَلِیٌّ بْنُ أبیطالب فرمود: تو صاحب این أموال نیستی! صاحب این أموال جوانی است از قریش از قبیلهٔ ما بنی هاشم که در آخر الزمان آن را در راه خدا تقسیم می‌کند.[2]

طبریّ در «تاریخ» خود در ضمن وقایع أیّام قباد و زمان أنوشیروان ذکر کرده است که: تُبَّع که تُبَّان أسْعَد أبُوکَرِبْ[3] است، چون در جنگهای خود از مشرق برمی‌گشت؛ راه خود را از طریق مدینه قرار داد؛ و جنگ را آغاز کرد.

تُبَّع می‌خواست مدینه و أهلش را هلاک کند،

---

[1] مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۳ در فصل الکنی، ص ۳۶، در ذیل کنیهٔ أبونعیم پس از ذکر چند نفر با این کنیه، گفته است: أبونعیم، کنیهٔ جمعی دگر است که از آنها است فضل بن دکین بن حمّاد. و در ج ۲، ص ۸ من أبواب الفاء، ترجمهٔ او را آورده است.

[2] این مطلب در أواسط کتاب آمده است.

[3] باید دانست که چند نفر اسم تبّع را دارند. یکی تبّع أوّل است که او زید بن عمرو، و لقبش ذو الأذعار است و دیگری تبّع تبّان أسعد أبوکرب است و وی را تبّع أصغر گویند؛ و او همین کسی است که ما شرح حال او را در اینجا آوردیم؛ و سوّمی تُبَّعَ بِنْ تُبَّعِ تبّان أسعد أبوکَرب است و او پسر تُبّع دوم است. و چهارمی تُبّع بن حَسَّان بن تُبّع تُبان بن مَلْکِیکَرِب بن تُبّع أقرن است.

که در این حال دو نفر عالم راسخ از علمای یهود بَنِی قُرَیْظَة چون از عزم او مطّلع شدند، به نزد او آمدند و گفتند: ای پادشاه! دست از این کار بردار! و اگر حتماً می‌خواهی با أهل مدینه جنگ کنی و آنها را بکشی، ما به تو هشدار می‌دهیم که: بر این مرادت دست نخواهی یافت؛ و علاوه به عقوبت و پاداش سریع خواهی رسید!

تُبَّع به آن دو نفر عالم که نامشان کَعْب و أسَد بود؛ و پسر عموی هم بودند؛ و أعلم أهل زمان خود بودند، گفت: به چه علّت شما مرا منع می‌کنید؟!

کَعْب و أسَد گفتند: به علّت آنکه مدینه محلّ هجرت پیغمبری است که از این طائفه از قریش در آخر الزّمان می‌باشد؛ و مدینه خانهٔ او و اقامتگاه اوست!

تُبَّع به گفتار ایشان عمل کرد؛ و از تصمیم خود درباره خراب مدینه و کشتار أهل آن منصرف شد؛ و دید که این دو عالم، دارای علمی عجیب هستند؛ از سخنانشان خوشایند شد؛ و از مدینه منصرف شد؛ و آن دو نفر را با خود و به همراهی خود به یمن برد؛ و خودش نیز از دین آنها پیروی نمود؛ زیرا تُبَّع و أقوام

او و أصحاب او همگی بت‌پرست بودند؛ و بر بت سجده می‌کردند.

چون تُبَّع به سمت یمن می‌رفت، راه خود را از مَکَّه که منزل بین راه است، در طریق یمن قرار داد. و وقتی به دُف رسید که از نواحی جُمْدَان بین عُسْفَان و أمَج می‌باشد، و این ناحیه در راه او بین مَدینه و مَکَّه بود؛ جماعتی از قبیلهٔ هُذَیْل به نزدش آمده، و گفتند: ای پادشاه! می‌خواهی ما به تو بیت المالی را نشان بدهیم که کهنه شده است؛ و پادشاهان پیش از تو از دستبرد به آن غافل بوده‌اند و در این خزانه أموال لُؤلُؤ و زَبَرْجَد و یَاقُوت و طلا و نقره وجود دارد؟!

تبَّع گفت: آری! گفتند: آن خزانه، خانه‌ایست در مکّه که أهل مکّه آن را عبادت می‌کنند؛ و در کنار آن نماز می‌خوانند. البتّه منظور و مقصود آن جماعت از طائفهٔ هُذَیل آن بود که تُبَّع به واسطه دست آلودن به این عمل هلاک شود. چون دانسته بودند و شناخته بودند پادشاهانی را که قصد تعدّی به بیت الله، و بردن جواهرات و ستم را داشتند؛ و همگی دستخوش هلاک شدند.

تُبَّع چون تصمیم گرفت وارد مکّه شود، و جواهرات کعبه را ببرد؛ فرستاد نزد آن دو نفر عالم؛ و از ایشان در این‌باره، نظر خواست. آن دو

عالم گفتند: جماعت هُذَیل قصدی نداشتند از این پیشنهاد به تو مگر آنکه تو را و لشکر تو را یکباره هلاک سازند! و اگر دست به چنین کاری زنی، بدون شکّ هلاک خواهی شد؛ و تمام لشگریانت که با تو هستند، هلاک خواهند شد!

تُبَّع به آن دو عالم گفت: بنابراین شما به من چه دستوری را می‌دهید، که چون به مکّه وارد شوم، بدان عمل نمایم؟! گفتند: همان عملی را باید أنجام دهی که أهل مکّه أنجام می‌دهند: گرد کعبه طواف کنی؛ و آن را تعظیم کنی و تکریم نمائی! و سرت را بتراشی؛ و در برابر کعبه در حال تذلّل و خشوع باشی تا از آنجا خارج شوی.

تُبَّع به آنها گفت: پس چرا شما چنین أعمالی را در کعبه انجام نمی‌دهید؟!

کَعْب و أسَد آن دو عالم بزرگوار گفتند: سوگند به خدا که کعبه، خانهٔ پدر ما إبراهیم است؛ و وظیفهٔ هر شخص واردی آن است که به جای بیاورد آنچه را که ما به تو خبر دادیم؛ و لیکن أهل مکّه به واسطهٔ بت‌هائی که دور تا دور کعبه نصب

کردند؛ و به واسطهٔ خون‌های قربانی که برای بت‌ها می‌ریختند، بین ما و بین کعبه جدائی انداختند؛ و أهل مکّه همگی نجس هستند؛ و أهل شرک می‌باشند.

تُبَّع چون از أندرز و پند آنها برخوردار شد؛ و صدق سخنشان را فهمید؛ آن چند نفر از طائفه هُذَیْل را به نزد خود طلبید، و دست‌ها و پایهایشان را برید؛ و سپس حرکت کرد تا وارد مکّه شد.[1]

و ابن شهرآشوب آورده است که: مُسْتَرْشِد خلیفه عبّاسی از أموال حائر و کربلا و نجف (ظ) برداشت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد؛ و آن أموال را برای لشگریان خود مقرّر داشت؛ و چون برای جنگ بیرون رفت؛ خودش و پسرش رَاشِد کشته شدند.[2]

و در این عصر قریب به زمان ما، سلطان عبد الحمید عثمانی در خاطرش افتاد که زیورآلات خانهٔ خدا را که در داخل کعبه بود، همه را بیرون بیاورد و تصرّف کند، از علماء عامّه حکمش را پرسید؛ آنها به واسطهٔ مراعات حال سلطان،

---

[1] «تاریخ الامم و الملوک» للطبری، با تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، طبع دار المعارف مصر، ج ۲، ص ۱۰۵ تا ص ۱۰۷.

[2] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٨٢.

جوابی درست به وی ندادند، تا بالأخره از آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی رحمة الله علیه، که مرجع وحید و مدرّس عالیقدر در نجف أشرف بود، استفتاء کرد. مرحوم آخوند در پاسخ، او را منع کردند؛ و در نامهٔ خود بعضی از أخبار واردهٔ در این موضوع را نیز ضمیمه نموده؛ و إرسال داشتند؛ او نیز از تصمیم خود برگشت و صرف‌نظر نمود.

و جای تأسّف بلکه هزار تأسّف است که در همین زمان ما جماعت وهّابی‌ها خَذَلَهُمُ الله جمیعاً، کعبه را غارت کردند و آنچه از نفائس أموال و جواهرات و أشیاء عتیقه و نفیسه بود، بردند؛ و از آنجا به مدینه منوّره هجوم آورده؛ و آنچه در داخل رَوْضة مُطَهَّره و أطراف قبر رسول خدا و حضرت صدّیقه سلام الله علیهما بود؛ همه را غارت کردند، از أشیائی که همانند آنها در جهان یافت نمی‌شد؛ و سلاطین و حکّام و اُمرآء در مدّت بیش از هزار سال در آنجا نهاده و هدیه داده

بودند؛ از جمله چهار عدد شمعدان از جنس زُمُرُّد بوده است که در جهان قابل تقویم و ارزش نبود؛ و دیگر چهار صندوق از طلا مزیّن به جواهرات مُرَصَّع به یَاقُوت و أَلْمَاس بوده است که در شب تاریک همچون ستارهٔ درخشان نور می‌داد؛ و دیگر مقدار یک صد عدد شمشیر که دستهٔ آنها زمرّد بوده که نام صاحبش را بر آن نوشته بودند؛ و غلاف‌های آنها همگی از طلای خالص بوده که با أَلماس زینت کرده بودند.

این اشیاء را کجا بردند؟ و صرف در چه أمری کردند؟ آیا صرف إسلام و عظمت آن، و صرف تضعیف دولت کفر و آثار آن نمودند؟ یا بالعکس همه را در خزانه‌های دول أجنبی و کفّار دشمن إسلام به رایگان بنابر وظیفهٔ سرسپردگی و خدمت تسلیم کردند؛ که در نتیجه در أثر این غارت‌ها و غارت‌های مشابه آن، خزانه‌های دول کفر، سرشار از طلا و سنگ‌های قیمتی و از نفائس و عتائق شد؛ و کشورهای ما همگی لُخْت و تهی و خالی گشت.

این است سرّ و روح علّت تسلّط آنان بر جهان؛ نه علم و فرهنگ ایشان. علم و فرهنگ را هم به طور دزدی از ما سرقت کردند. و بنابراین

اگر به عوض عبارت کوتاه و نارسای کشورهای متمدّن و جلوافتاده و أَبَرقُدرت، به آنها کشورهای غارتگر؛ و به کشورهای خودمان کشورهای غارت‌زده بگوئیم؛ سخن بجا گفته‌ایم.

گویند: چون گانْدی رهبر مردم هندوستان که در سفر خود به طرز خاصّی وارد لَنْدَن شد؛ گفت: من تعجّب می‌کنم که چگونه جزیرهٔ انگلستان هنوز در آب فرو نرفته است؟! گفتند: مگر باید جزیره در آب فرو رود؟

گفت: دولت انگلستان آن‌قدر از طلاهای مردم هند، بدین جا آورده؛ و در نتیجه بزرگترین و ثروتمندترین و پرجمعیّت‌ترین کشورها را که هند است؛ تبدیل به یک کشور فقیر و قحطی‌زده و مفلوک کرده است، که من گمان می‌کردم از سنگینی وزن آن طلاها، این جزیره غرق شده است.

حمله وهّابی‌ها به کربلا؛ و هدم قبور إمامان بقیع

وَهَّابی‌ها کشتار عظیمی از مسلمانان کردند؛ و هر کس وهّابی نبود؛ او را مشرک می‌دانستند؛ و خون و مال و ناموس او را مباح می‌دانستند. کشتارهای آنان

در بلاد مختلفه، در هر شهری از سرحدّ ده‌هزار نفر گذشت.

با لشگری به کربلای مُعَلَّی حمله کردند؛ و مردم آنجا را محاصره نمودند؛ و تنها در یک روز متجاوز از پنج هزار نفر کشتند؛ و أشیای قیمتی حرم مطهّر را به غارت بردند؛ و بعدا در حرم مطهّر وارد شده؛ ضریح چوبی را که از نفایس بود کندند؛ و خرد کردند؛ و روی قبر مطهّر از آن چوب‌ها آتش افروختند؛ و با آن قهوه پختند؛ و خوردند.

در روز هشتم ماه شوّال سنهٔ یک هزار و سیصد و چهل و پنج هجری قمری، تمام بِقاع متبرّکه و مشاهد مشرّفهٔ ائمّه بقیع: حضرت إمام حسن مُجْتبی، و حضرت إمام زین العابدین، و حضرت إمام محمد باقر، و حضرت إمام جعفر صادق علیهم السّلام را با بقیّهٔ بقاع از قبور دختران رسول الله: زینب و اُمّ کُلْثُوم و رُقَیَّه، و قبور عمّه‌های رسول الله: صَفِیَّه و عاتِکَه و قبر حضرت اُمُّ البنین، و قبر حضرت اسمعیل بن جعفر الصّادق، و قبر حضرت إبراهیم فرزند رسول الله، و قبور تمامی أصحاب و تابعین و أرحام و أزواج رسول الله، و صلحاء و أبراری که از حَدِّ إحصاء بیرون است؛ همگی را خراب و با

خاک یکسان کردند.

وهّابیّه در نظر داشتند با تقارن انهدام این قبور، قبر رسول خدا را خراب کنند؛ و کعبه را نیز خراب کنند؛ و با دستاویز به آنکه بوسیدن و دور زدن بر گرداگرد سنگ‌ها شرک است، خانهٔ خدا را منهدم نمایند، ولی از ترس سایر مسلمین از فرق عامّه، جرأت نکردند؛ أمّا هدم این دو مکان مقدّس در نقشهٔ ایشان است، و به محض آنکه خیالشان از جانب کشورهای إسلامی، آسوده گردد، دست به این جنایت می‌آلایند.

وهّابیّه می‌گویند: بوسیدن ضریح مطهّر رسول الله شرک است. ضریح از آهن است، بوسیدن آهن شرک است. تا چند سال پیش از این مردم را در بوسیدن خانهٔ خدا و کعبه آزاد می‌گذاشتند؛ ولی در این چند سال أخیر، گرداگرد کعبه، پاسبانان و شرطه‌های آنان در هر جانب از کعبه، از پنج نفر و شش نفر تجاوز می‌کند، و مجموعاً بین بیست تا سی نفر هستند؛ به طرز وقیحی پشت به کعبه کرده، و به آن تکیه می‌زنند؛ آنگاه با شلاّق روی به طواف کنندگان نموده؛ هر

کس در هر نقطه بخواهد کعبه را ببوسد؛ می‌گویند: هَذَا حَجَر! هَذَا حَجَر! این سنگ است! بوسیدن سنگ شرك است! آمران به معروف آنها نیز در رکن عراقی، و شامی، و یمانی، نیز پشت به کعبه به مردم می‌گویند: بوسیدن سنگ شرك است. و اگر طائفی بخواهد لبان خود را بر آن سنگ‌هائی که رسول خدا گذارده، بگذارد و ببوسد؛ با تازیانه او را می‌زنند؛ و می‌گویند: شرك است.

و هیچ بعید نیست که از بوسیدن خصوص حَجَر ٱلأسْوَد نیز مردم را منع کنند؛ و سپس طواف را که مقدّس‌ترین حال خضوع و تذلّل در برابر صاحب بیت است، به عنوان شرک، و دور زدن بر گرد سنگ‌های جامد و بی‌روح نیز بردارند.

وَهّابِیّه مکّه و مدینه را که دو شهر إسلامی و متّفقٌ علیه بین جمیع مذاهب اسلامی است؛ و زادگاه و محلّ هجرت و خانه و قرارگاه رسول الله است؛ و هر نقطهٔ آن مسجدی و معبدی و محلّی از سرگذشت‌ها و تاریخ زندهٔ إسلام، و آثار نبوّت و ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است به دو شهر اُروپائی تبدیل کرده‌اند. تمام آثار رسول خدا

را و أهل بیت را چه در مکّه و چه در مدینه محو کرده و نابود ساخته؛ به جای آن عمارت‌های ده اشکوبه ساخته؛ و نخلستان‌های مدینه را که سرسبز و خرّم بود؛ همه را قطع و ریشه‌کن نموده‌اند؛ و به جای آنها عمارت‌های صد در صد وابسته بنا کرده‌اند.

در مدینهٔ طیّبه دیگر إسمی از محلّهٔ بنی هاشم نیست؛ از خانه حضرت سجّاد نیست؛ از خانهٔ حضرت صادق نیست، از خانه أبُو أیُّوب أنصاری نیست؛ بیت الأحزان را خراب کردند، دیوار مسجد علیّ را با صفحاتی پوشانده؛ و دَرِ آن را مهر و موم کرده‌اند. مَشْربة امِّ إبراهیم را چه عرض کنم؟ آن محلّ شریف و مقدّس؛ و آن محلّ نورانی و پر فیض؛ حقّاً امروز به مزبله‌ای أشْبَه است تا به مسکن و مأوای رسول خدا، و أهل بیت رسول خدا، و مع‌ذلک متروک است و مقفول.

مَسْجِد الْفَضیخ که همان مسجد ردّ شمس است، برای حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، متروك است و مهجور؛ و حتّی کسی نام آن را نمی‌داند. نام علیّ بن أبی‌طالب در خطبه‌ها و منبرها برده نمی‌شود؛ ولی ده‌ها بار و صدها بار نام سَیِّدُنَا عُمَر برده می‌شود. آه چه شهر

غریب و مهجوری است مدینه؟ مدینه که هر

وجب آن حکایت از علم و عرفان و قضاء و درایت و ولایت و حماسه و إیثار یگانه حامی رسول الله: حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارد؛ إمروز تاریک و غریب است. نام مخالفان هر جا برده می‌شود؛ ولی نام علیّ، قاچاق است.

بقیع به صورت زمینی است؛ نه سنگی، و نه چراغی، و نه اسمی، و نه رسمی. دور تا دور بقیع را دائره‌ای شکل از عمارت‌های مجلّل چند اشکوبه بالا برده‌اند؛ و حتّی عمارت‌های ده اشکوبه فراوان است. فروشگاهها، هتل‌ها، سازمانها، مغازه‌های فروش همه‌گونه أمتعه، از مرغ و ماهی گرفته، تا ساندویچ، و از جوراب و کفش تا طلاجات؛ همگی با تابلوهای نئون به صورت‌های مختلف، و به أشکال شگفت‌آور، و رنگ‌های دوّارِ متفاوت، متاع‌های خود را عرضه می‌کنند؛ به‌طوری‌که کسی که سر قبر أئمّهٔ معصومین باشد؛ آن عمارتهای بلند و آن تابلوها را مشاهده می‌کند.

أمّا قبور إمامان ما چراغ ندارد؛ سنگ ندارد؛ و حتّی کسی نمی‌تواند بر روی تربتشان با أنگشت بنویسد مثلا: هَذَا قَبْرُ الإمامِ جَعْفَرٍ الصَّادِق. می‌دانید معنایش چیست؟! معنایش آن است که نام جعفرٌ الصّادق قاچاق است. نام محمّدٌ الباقر قاچاق است.

یعنی واقعیّت و روح و جان و ولایت و تفسیر و حدیث و مکتب آنان قاچاق است. وَهَّابِیَّه موجودیّت خود را در قاچاق بودن این مذهب و این مکتب می‌دانند؛ و برای موجودیّت خود که در حقیقت هَدْمِ إسلام است می‌کوشند، چرا که تشیّع جز تجسّم روح إسلام و تبلور معنای نبوّت و قرآن چیزی نیست.

در این سال که سنهٔ ۱۴۰۷ هجری قمری است، این حقیر به حجّ مشرّف بوده و خود شاهد قضیّه بوده‌ام، در روز ششم ماه ذی‌الحجه در عصر جمعه در شارع مسجد الحرام یعنی در بَلَد حرام، در ماه حرام، و در حرم خدا، بین عمره و حجّ، از شیعیان ایران به جرم برائت از شرک و إعلان اتّحاد مسلمین و فریاد تخلّص از زیر بار آن جبّاران و ستمکاران کافر جهان؛ مردم را محاصره کردند؛ و بر آنها یورش بردند؛ و زن و مرد را مضروب و مجروح کردند. مجروحین از مرز چهار هزار نفر گذشت؛ و تعداد مقتولین بدون شکّ سیصد و بیست و دو نفر بود، که دویست و هشت نفر زن، و یکصد و چهارده نفر مرد بودند؛ و مقدار چهارده نفر مرد دیگر مفقود

شدند، که هنوز معلوم نیست در زندان برده‌اند، و یا مرده‌اند و از کثرت جراحات شناخته نشده و وهّابی‌ها أجساد آنها را تحویل نداده‌اند.

و از این جنایت عظیم‌تر و بالاتر آنکه وهّابی‌ها، مسلمانان حکومت إسلامی إیرانی را متّهم به قصد فساد و إفساد و تخریب خانهٔ خدا، و کودتا کردند؛ و این حملهٔ قبیحانه و وقیحانه و ستمگرانهٔ خود را نشانهٔ آرامش و بقاء نظم معرّفی کرده؛ در تلویزیون‌ها، و رادیوها و روزنامجات خود عَلَی ما نُقِل، نشان داده و بیان کردند که: ما جلوی اختلال نظام و شورش را گرفتیم؛ و گرنه ایرانی‌ها خانهٔ خدا را خراب می‌کردند. زیرا ایرانی‌ها مجوسی هستند؛ و یهودی هستند؛ و از إسلام خبری ندارند؛ و برای حجّ به مکّه نمی‌آیند؛ بلکه برای آشوب و إخلال و تفریق در میان مسلمین، و ایجاد شبهه و شکّ در إسلام می‌آیند؛ و به صورت ظاهر در میان مسلمین حجّ می‌گزارند.

فرقه وهّابیّه همانند فرقه بهائیّه می‌باشند. آنها در عامّه و سنّی‌ها پیدا شدند؛ و مذهبشان حنبلی بود؛ و بهائیّه در شیعه پیدا شده، و مذهبشان جعفری بوده است. هر دو از إسلام جدا شده‌اند. آنها در قیافه و شکل إسلام واقعی و مبارزهٔ با شرک، و اینها در قیافه و شکل تشیّع حقیقی و

ظهور حضرت مهدی (عج)، آدم‌ها کشتند؛ و فسادها نمودند که روی تاریخ را سیاه کرده‌اند.

سعودی‌ها همانند پهلوی، کمر خود را برای هدم إسلام بسته‌اند

در جلد پنجم از امام‌شناسی معلوم شد که پیدایش وهّابیّه از دویست سال قبل، از ناحیه و زیر نظر و نقشهٔ استعماری انگلستان بوده است. و درست در همین موقع، ظهور و بروز فرقهٔ بابیّه و بهائیّه در ایران بوده است. پیدایش سُعُودی‌ها و تخریب مشاهد مشرّفهٔ بقیع بعد از غلبهٔ انگلستان در جنگ بین الملل اول بر کشور پهناور إسلامی عثمانی، و تجزیه و تقطیع آن به نوزده کشور شد. در آن‌وقت شَرِیف حُسَیْن حاکم مکّه را برداشتند و مَلِک سُعُود را به جای وی گماشتند. و او و تبار او با إسلام چنان کردند که می‌دانید؛ و می‌بینید! به صورت إسلام، و در قالب دعوت به توحید، و در ماسک و شَبَهِ دین و قرآن، به سر اسلام و مسلمین درآوردند آنچه را که در قوّهٔ متخیّله هیچ صاحب تصوّری، تصوّر نمی‌شد.

آن‌قدر به مبانی و مبادی و شعائر مذهبی و دینی جسارت کردند که در هیچ

ملّت و مذهبی سابقه ندارد.

امروزه یهود متصلّب، و حتّی فرقهٔ شاخص آنها یعنی صهیونیزم‌ها، و تمام مسیحیان، و بودائیان، و پیروان مذهب کنفسیوس، و بت‌پرستان، و به طور کلّی همه و همهٔ ملل و فرق، در رفتن به معابدشان آزاد، و در مناسک خود از احترام به پیامبرشان و محفوظ داشتن آثار انبیاء از قبر و خانه و مولد و منزل و مَصْدر و مَورد و غیرها می‌کوشند، و در برابر مقدّسات خود سر تعظیم فرود می‌آورند؛ ولی یک مسلمانی که از آن طرف چین و ترکستان، و یا از جنوب هندوستان، و یا از آفریقا، و آسیا، و اروپا برای یکبار در مدّت عمر موفّق به زیارت بیت الحرام می‌شود؛ باید در پیروی از سنّت رسول خدا، یعنی در بوسیدن أرکان اربعهٔ کعبه (رکن حَجَرالأسْوَد، رکن عِراقیّ، رکن شامیّ، رکن یَمانیّ) و در بوسیدن مُسْتَجَار (محلّ دَرِ ورودی بیت الله برای تولّد أمیرالمؤمنین علیه السّلام) و در بوسیدن حَطِیم (بین رکنِ حَجَرالأسْوَد و دَرِ کعبه) و در بوسیدن مُلْتَزَم (بین دَرِ کعبه و رکن عراقی) و در بوسیدن ضلع واقع در حِجْر اسمعیل، بالأخصّ در زیر ناودان، باید مورد منع و زجر قرار گیرد؛، و شلاّق بخورد؛ و چه بسا با محرومیّت و آرزوی بوسیدن، به وطن خود

مراجعت کند.

و همچنین نتواند ضریح و شباک قبر پیامبرش را ببوسد؛ و نتواند قبر أوصیاء و إمامان والامقام را که ازهرجهت به اعتراف جمیع مذاهب اربعهٔ آنان، از طهارت و سیادت و علم و عرفان و وصایت و ولایت مقام تقدّم را دارند؛ ببوسد، و اظهار تعظیم و تکریم نماید. این نیست مگر از روی نقشهٔ صریح و بررسی‌شدهٔ دول کفر و استعمار؛ که در پیش تاختن برای هدم مبانی دینی و کسر صولت حقّ، و محو و طَمْسِ آثار أولیای إسلام تا این سرحد ترکتازی می‌کنند.

خراب کردن قبور إمامان والامقام و أوصیای رسول الله، در بقیع به دست سُعُودی‌ها درست در وقتی صورت گرفت که بر هر یک از کشورهای اسلامی، یکی از دیکتاتورهای بنده و برده و سرسپرده و ناموس فروختهٔ خود را گماشتند. در ایران رضا خان میر پنج را سردار سپه، و پس از آن رئیس الوزراء، و بلافاصله به مقام سلطنت نشاندند. در ترکیه، مُصْطَفی کمال پاشا (آتاترک) را و در عراق مَلِک فَیْصَل پدر ملک غازی را، و در مصر ملک فؤاد پدر مَلِک فاروق را و همچنین در

سایر کشورها.

در آن‌وقت که خبر تخریب قبور أئِمّهٔ بقیع به ایران رسید؛ شیعیان جگرسوخته و عاشق این سرزمین که خود از جهت أمر داخلی خود و فشار سخت دیکتاتور تازه پا به میدان گذارده، قدرت بر حرکت نداشتند، کجا می‌توانستند فکری برای بقیع کنند؟ این از نظر ملّت. و أمّا از نظر دولت، خود دولت با سُعُودی‌ها در التزام و تعهّد به أجانب در هَدْم دین جهت مشترک داشتند. نهایت کاری که مردم می‌کردند تشکیل مجالس عزاداری و اجتماع در خانهٔ علماء و بالمآل تلگرافی که أحیاناً در إبراز تأسف به علمای نجف و کربلا مخابره می‌شد.

رضا خان نیز در هدم أرکان إسلام دمی از پای ننشست؛ و تا جائیکه توان داشت بکوشید. قتل عام مردم در مسجد گوهرشاد مسجد مقدّس؛ و زنده به گور کردن مجروحین؛ و برداشتن حجاب بانوان، و لباس ملّی و إسلامی، و عِمَامه و کلاه سادهٔ مردم را تبدیل به لباس فرنگی و کراوات (صلیب) و کلاهِ شاپو و تمام لبه نمود. علماء را کُشت و زندان کرد؛ و در ربودن جواهرات آستانهٔ مقدّسهٔ حضرت إمام رضا علیه السّلام، و خراب کردن إمامزاده‌ها و مدارس طلاّب علوم دینیّه اهتمام کرد. إداره أوقاف، مصارف مدارس علمیّه

را که طبق نظر واقفین آن باید برای امور طلاّب آنجا صرف شود؛ صرف فرهنگ غربی، و مدارس اروپائی، و استخرهای شنای پسران و دختران، و مجالس رقص و موزیک دختران با پسران، و غیرها نمود. در سراسر ایران مدارس طلاّب به صورت مزبله درآمد. دیوارها شکست خورد؛ و سقف‌ها فرو نشست؛ و حجره‌های آن محلّ أسباب و أثاثیّهٔ دکانداران مجاورش شد.

جنایات رضا خان پهلوی در کشور ایران

إسمعیل مِرْآت وزیر معارف آن دوره، إمامزاده یَحْیی را که در طهران از أعاظم و أکابر امامزادگان و از علماء أهل بیت، و روات أحادیث، و واجب التّعظیم بود؛ و دارای بارگاه و حرم و گنبد و صحن و سرائی بود؛ از بنیاد خراب کرد و زمین ورزش و فوتبال نمود، و جواهرات آن را از جمله یک جفت طاووس مرصّع قیمتی و عتیق را برد. یکی از مستشرقین (خاورشناسان) آن زمان هر چه به مرآت التماس کرد که: بنای این امامزاده تاریخی است؛ و تاریخ آن از

هشتصد سال متجاوز است، شما آن را خراب نکنید! زمین ورزش در طهران بسیار است، من از پول خودم آن را ترمیم و تعمیر می‌کنم؛ بگذارید این سَنَدِ قدمت و این أثر گرانبهای عتیق باقی باشد؛ أبداً مؤثّر نیفتاد. إمامزاده را خراب کردند، نه إسمی و نه رسمی، و نه دری و نه ضریحی، هیچ و هیچ.

و در همان وقت، یک درخت چنار کهن که در نزدیک إمامزاده در کوچه بود؛ و به چنار إمامزاده یحیی معروف بود؛ یک قسمت از تنهٔ آن، از قسمت دیگر جدا شد، و نزدیک بود که به کلّی به واسطهٔ سنگینی آن فرو افتد. همین اسمعیل مرآت: وزیر معارف، مبلغ هشتصد تومان آن زمان که معادل چهل مثقال طلا قیمت داشت؛ از بودجهٔ آثار باستانی صرف کرد، تا آهنگران یک کلاف بزرگ آهنین درست کرده؛ و این قسمت را به قسمت دیگر کلاف کردند، و بالنتیجه این أثر باستانی باقی ماند؛ و جزو خدمات او شمرده شد.

در شب آن روزی که رضا خان از بندرعبّاس فرار کرد؛ و بر کشتی انگلیسی سوار شد؛ مردم محلّهٔ إمامزاده یحیی، با بیل و کلنگ و آجر و غیرها، جمع شدند؛ و با طرح معماران آن محلّ

خواستند إمامزاده را بازسازی کنند.

چون وزارت معارف مطّلع گشت، گفت: ما خودمان بازسازی می‌کنیم. او بازسازی مختصری کرد که فعلاً به همان صورت است؛ و مقدار مختصری از صحن را صحن إمامزاده کرد؛ و بقیّهٔ زمین ورزش را مدرسه ساخت.

پَهْلَوی دروازهٔ قرآن را در شیراز خراب کرد؛ و با خاک یکسان نمود.

دروازهٔ قرآن دروازه‌ای بود قدیمی، و از قدیمی‌ترین آثار باستانی به شمار می‌رفت. بر فراز دروازه، در بالای سر واردین و خارجین، قرآنی بود که می‌گفتند: هفده مَنْ وزن دارد.

هر کس از مردم و از سپاهیان و حکّام از شیراز بیرون می‌رفتند، از زیر دروازهٔ قرآن می‌رفتند، یعنی در پناه قرآن، و در تعهّد و التزام به قرآن، و استمداد از روح قرآن، همچنان که ما مسافرین خود را در ابتدای سفر از زیر قرآن ردّ می‌کنیم و عبور می‌دهیم.

و هر کس از مردم و لشگریان و حکّام وارد شیراز می‌شد؛ از این در وارد

می‌شد. یعنی در پناه قرآن، و با تعهّد و التزام به قرآن، و استمداد ازین صحیفهٔ الهیّه، من بنای کار خود را در این شهر می‌گذارم.

پَهْلَوی أمر کرد: این دروازه را خراب کنند. و در سفری که به شیراز رفته بود؛ و از زیر دروازهٔ قرآن عبور کرده بود، بر روح استکبار و غرور و خودخواهی خودش گران آمد که عبورش از زیر قرآن و در پناه قرآن باشد.

هر چه مستشرقین گفتند: این دروازه، از جهت تاریخ، أرزش جهانی دارد؛ و باید باقی باشد؛ فائده‌ای نکرد. دروازه قرآن را خراب کرد؛ و أثری از آن نگذاشت. امروزه شبهی به جای آن ساخته‌اند.

پَهْلَوی جواهرات و نفایس حضرت إمام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را برد؛ و از موزهٔ آن حضرت و از حرم مطهّر، و از داخل ضریح مقدّس، آنچه پادشاهان و امراء در مدّت هزار سال آورده و هدیه کرده بودند، همه را برد.

فقط یک صندوق از طلا در پائین پای آن حضرت بود: آن را هم در جشن زفاف پسرش محمّد رضا پهلوی با فوزیّهٔ مصری، به صورت دو عدد گلدان مرصّع درآورده، که وزنش بیست

و هفت من شد. و از طرف حضرت رضا، آستانه قدس، به عنوان چشم‌روشنی، به بارگاه داماد و عروس هدیه فرستاد.

پَهْلَوی قرآن‌های نفیس خطّی، و کتب نفیس خطّی قدیمی را جمع کرد؛ و آنچه را باید به خارج بدهد، داد؛ و بقیّه را برای خود در کتابخانهٔ دربار نهاد. و بالأخره بقیّهٔ جواهرات دربار را هنگام فرار از کشور آسیب‌دیده، و دشمن‌زده، در یک چمدان (جامه‌دان و صندوق) ریخته؛ و با دست خود برداشته؛ و از خود جدا نمی‌کرد؛ تا هنگام سوار شدن در بندر عبّاس بر کشتی انگلیسی، مأمور انگلیسی آن را کرهاً از دست او می‌گیرد؛ و به بقیّهٔ جواهرات از پیش فرستاده شده، و ذخیره شده در بانک‌ها و دربار سلطنتی خود ملحق می‌کند.

باری از آنچه ما در اینجا بیان کردیم؛ به خوبی روشن می‌شود که: چقدر گفتار وَهَّابی مَسْلَک‌های تازه به دوران رسیدهٔ کشور ما، و جوجه ماشینی‌های ماشین سُعُودی و وهابیّه که از آنجا تغذّی می‌کنند، عَفِنْ و بد بو، و نازیبا و کریه است.

جواز ساختن قبور أئمّه علیهم السّلام؛ و إهداء فرش و چراغ

اینها می‌گویند: نماز خواندن بر سر قبر إمامان جایز نیست؛ بوسیدن در و دیوار ضریح، بوسیدن چوب و سنگ و فلز است. این گنبدهای طلا، و درهای طلا، و صندوق‌های خاتم، به چه درد إمام می‌خورد؟ آنها را اگر صرف فقراء و امور خیریّه و فرهنگ کنیم بهتر است. توسّل به إمام شرک است. زیارت امام، زیارت مرده است. إمام با سایر مردم تفاوت ندارد. پیغمبر چون از دنیا رفت، مرده‌ای بیشتر نیست.

جواب آن است که بحمد الله و المنة دورهٔ این یاوه‌سرائی‌ها سرآمده است. خیانت شما در این مغالطه‌ها ظاهر است. و اصولاً چون شما مردمی دروغگو و دروغ پردازید؛ و أمثال و أشباهی از خیانت‌های شما برای مردم برمَلا شده است؛ دیگر نه دانشجو گوش به سخن شما می‌دهد، نه دانش‌آموز، نه بازاری، نه روفته‌گر کوچه!

بوسیدن قبر إمام همانند بوسیدن قرآن و دست عالِم، بوسیدنِ روح إمام است، و تواضع به عظمت مقام او.[1] نماز خواندن بر سر قبر إمامان

---

۱. گر میسّر نشود بوسه زنم پایش را ❊❊ هر

بالأخصّ، نه تنها جایز است، بلکه ثواب دارد؛ آن هم ثوابی که هیچ ثوابی به پای آن نمی‌رسد.

این گنبدهای طلا، و درهای نفیس، همانند جواهرات کعبه، نه از مال مسلمین است که به ورّاث برسد؛ نه از خمس[1] است که در مصارف خود خرج شود، نه از زکوات و صَدَقات است که باید به مصارف معیّن و موارد هشتگانه[2]

برسد، و نه غنائم جنگی و فیء است که مصرفش

کجا پای نهد بوسه زنم جایش را
بر زمینی که نشان کف پای تو بود ❊❊ سالها بوسه‌گه أهل نظر خواهد بود

[1] نیمهٔ أول از «آیهٔ ٤١، از سورهٔ ٨: أنفال»: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ «و بدانید آنچه را که شما بهره می‌برید و منفعت می‌نمائید از هر چیز که باشد؛ خمس آن برای خداست و برای رسول خدا و ذوی القربای رسول خدا و ذوی القربای رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید.»

[2] «آیهٔ ٦٠ از سورهٔ ٩: توبه»: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ وَ الْعامِلِینَ عَلَیْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقابِ وَ الْغارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ اللهِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ فَرِیضَةً مِنَ اللهِ وَ اللهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ «مصرف صدقات، برای فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدّیان جمع‌آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض‌داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است».

مشخّص شده است، مِلْکِ طِلْقِ أفرادی بوده که برای کعبه و إمام و إمامزاده وقف کرده‌اند. وقف را شرع مقدّس، صحیح شمرده و إمضاء کرده است و هدیه را قبول نموده است. در این صورت شخصی که با عشق خود در مدّت عمر رنج برده، و قالیچه‌ای بافته، و یا فلان زن اصفهانی، و یا یزدی، و یا کاشانی، و غیرهنّ، عمری را زحمت کشیده، و برای روی مرقد مطهّر، یک روپوش چشمه‌دوزی، و یا ملیله‌کاری، و یا سایر أقسام سوزن‌کاری، و کارهای دستی نموده؛ آیات قرآن که در شأن أهل بیت علیهم السّلام نازل شده، و اشعار عربی و فارسی را به روی آن با شیواترین خطّی مشبّک نموده است ـ و این حاصل عمر را که در هر یک از نمایشگاههای جهان بگذارند؛ چشمها را خیره می‌کند؛ و بَهْ بَهْ و آفرین می‌گویند؛ و راضی هستند به قیمت‌های گزاف بخرند ـ برای عالی‌ترین معشوق روحانی و معنوی، یعنی به إمام خود هدیه می‌کند، و چون دستش به او نمی‌رسد؛ بر مرقدش پهن می‌کند.

شما می‌گوئید: هدیه نکند. چه کند!! یا به فلان شاه و رئیس جمهور پیشکش کند، و یا

بفروشد، و یا به خائنینی أمثال شما بدهد. شماها به این راضی هستید؛ و به آن راضی نیستید؟!

نماز خواندن در کنار قبر امام معصوم، از افضل طاعات است، در اشعار بحر العلوم (ره)

مراقد أئمّه طاهرین، مأمن و ملجأ مردم است. همان طور که در مشکلات زندگی و مصائب روزگار بدان روی می‌آورند؛ دوست دارند بهترین و پاکترین ثمره خود را هدیه کنند. لهذا طلای خود را می‌دهند؛ کتب نفیس خود را می‌دهند؛ عصا و شمشیر خود را می‌دهند.

از طرفی این أشیاء خواهی نخواهی مورد استفاده تمام زائرین؛ بلکه مؤمنین قرار خواهد گرفت؛ و از طرفی دیگر محفوظ می‌ماند؛ و از دستبرد گرگانی همچون شما در لباس میش، حفظ می‌شود؛ و دیگر نمی‌توانید به خارج بفرستید؛ و زینت

موزه‌ها و کتابخانه‌های کشورهای کفر بنمائید!

و علی کلّ تقدیر چون تصرّفش حرام است؛ باید به همین منوال باقی باشد؛ و کسی حقّ تصرّف در آنها را ندارد. و اگر تصرّف کند؛ دزدی است؛ مثل آنکه پرده دَرِ حرم را بدزدد؛ و یا آجر و کاشی منصوب بر دیوار را بردارد؛ زینت کردن مساجد جایز نیست؛ نه مراقد أئمه علیهم السّلام. مسجدی هم که در جنب مرقد است؛ اگر شرعاً صیغهٔ مسجد بر آن خوانده باشند؛ باید ساده باشد. آیات قرآن را با خطوط غیر طلا، اگر در مساجد هم بنویسند ضرری ندارد؛ و زینت شمرده نمی‌شود.

نماز خواندن در کنار قبر امام معصوم، از افضل طاعات است، در اشعار بحر العلوم (ره)

نماز خواندن در قبرستان و در بین قبور کراهت دارد؛ مگر از هر طرف قبر تا ده ذراع (تقریباً پنج متر) فاصله باشد. و سجده کردن بر قبر حرام است. ولی قبور أئمّهٔ معصومین صلوات الله علیهم أجمعین از این قاعدهٔ عمومی، مستثنی است؛ البتّه سجده بر قبر إمام هم جایز نیست؛ ولی گونهٔ راست را گذاردن مستحبّ است.

و نماز خواندن در کنار قبر إمام از أفضل

طاعات است، بالأخص در بالای سر متّصل به قبر؛ و در پائین پا و پشت سر هم خوب است. امّا در جلوی قبر به‌طوری‌که در حال نماز؛ قبر پشت سر نمازگزار قرار گیرد؛ خلاف أدب است. اینها تمام مسائل فقهی است که در روایات وارد است. و چقدر خوب و عالی مرحوم سیّد بحر العلوم رضوان الله علیه در «منظومهٔ» خود فرموده است:

«۱ ـ تا می‌توانی نماز را در مشاهد مشرّفهٔ إمامان، زیاد بخوان! که این مشاهد بهترین بقاع است، و با فضیلت‌ترین معبدهاست.

۲ ـ و اختیار نماز به جهت فضیلت این مشاهد است، أوّلاً و بالذّات به جهت آن إمامی است که در آن مشهد آرمیده است؛ و سپس ثانیاً و بالعرض، آن مشهد به واسطهٔ آن إمام آرمیده و داخل در قبر رفته فضیلت یافته است.[1]

۳ ـ و علّت فضیلت نماز در هر مسجدی از مساجد، به واسطهٔ آن است که قبر معصومی که به شهادت رسیده است در آنجاست.

٤ ـ به واسطهٔ خون پاکی که از آن معصوم شهید در آن زمین ریخته است؛ خداوند برای بندهٔ ذاکر خود، آن مکان را پاک و مقدّس نموده است.

۵ ـ و این مشاهد و قبور إمامان، خانه‌هائیست که خداوند إذن داده است که بالا و بلند باشد، تا اینکه نام نیکو و جمیل پروردگار در آنجاها ذکر شود.

---

[1] «ألفیّهٔ بحر العلوم» که در یک مجلّد کوچک به قطع جیبی، با «الفوائد النجفیّهٔ» آن مرحوم، و با «ألفیّه» سید محسن کاظماوی، تجلید شده است.

٦ ـ و از روایت وارده دربارهٔ کربلا و کعبه؛ معلوم می‌شود که مقدار برتری و علوّ مقام کربلا بر کعبه تا چه حدّی است.

٧ ـ بقیّهٔ مشاهد و قبور إمامان هم مانند کربلاست، و روایات وارده مؤیَّد به شواهد قطعیّه بر آن دلالت دارد.

٨ ـ و بنابراین؛ تو إی مؤمن خالص! تمام نمازهای واجب و نافله و قضائی که بر عهدهٔ توست؛ در آنجاها بجای آور!

٩ ـ و در این مشاهد، رعایت کن که نمازت را در نزدیکی آن تربت پاک بخوانی! و بهترین جا را برای نمازی که می‌خوانی، پهلوی سر إمام در آن مرقد شریف قرار بده!

۱۰ ـ و نهی وارد از تقدّم نمازگزار بر قبر مطهر، إلزامی نیست؛ بلکه از روی أدب است؛ و در جواز خواندن نماز، در خطّ مساوی با بدن شریف، از سمت راست و یا چپ، نصوص وارده، مختلف است و معنای واضحی به دست نمی‌دهد.

۱۱ ـ و پشت سر إمام نیز نماز بگزار! زیرا که روایات صحیحه و غیر صحیحه، در استحباب این مکان به صراحت دلالت دارند.

۱۲ ـ و فرق میان این مشاهد و قبور إمامان با سایر قبور مردم، مانند نور تجلّی خدا بر فراز کوه طور؛ روشن است.

۱۳ ـ و بنابراین اهتمام کردن و رفتن برای نماز در پهلوی این قبور شریفه، مستحبّ است و مطلوب؛ و ما را بدان خوانده‌اند؛ و هر چه به قبر نزدیکتر نماز گزاردن، بلکه چسبیدن به قبر، مطلوب‌تر و پسندیده‌تر است.

۱٤ ـ و در اینکه قبور را قبله قرار ندهید، اگر چه منعی وارد شده است؛ و لیکن چنان قدرتی ندارد که بتواند إذن و إجازهٔ صریحی که از طرف شارع رسیده و شنیده شده است را از بین ببرد و برطرف کند.»

نماز گزاردن در کنار قبر امام معصوم، از کعبه

و بنابراین قبور إمامان حکم مسجد را دارد؛ بلکه از أفضل مساجد است؛ زیرا همینطور که در بیت سوّم و چهارم دیدیم، شرافت هر مسجدی که در دنیا ساخته شود، به واسطه خون معصومی است که در آنجا ریخته و به درجهٔ شهادت فائز گردیده است، و در قرون و تمادی زمان‌های پیشین این أمر واقع شده است؛ و خداوند به برکت آن خون اینجا را معبد پاک و پاکیزه برای ذکر خود نموده است؛ گر چه بنای مسجد بعد از گذشتن سالهای متمادی باشد.

و چون این قاعده و ناموس کلّی در هر مسجدی هست؛ گرچه ما صاحب آن خون را ندانیم و نشناسیم؛ پس این مشاهد متبرّکهٔ ائمّهٔ علیهم السّلام که صاحبانش معیّن و مشخّص است که در مقام عالی‌تر از همه معصومینِ دوران‌های گذشته و زمان‌های سالفه‌اند؛ ببینید چقدر مزیّت و فضیلت دارد.

و امّا گفتار او در بیت ششم: وَ مِنْ حَدِیثِ کَرْبَلاَ وَالْکَعْبَةْ ـ لِکَرْبَلاَ بانَ عُلُوُّ الرُّتْبَة ظاهراً إشاره است به حدیثی که ابْنُ قُولَوَیْه در کتاب جلیل و نفیس «کَامِلُ الزِّیَارَات»، از پدرش، از سَعْد بن عبد اللَه، از أبی‌عبد اللَه الرَّازیّ، از حَسَن بن

علیّ بن أبی‌حَمْزَة، از حَسَن بن محمّد بن عَبْدالکریم أبِی عَلِیّ، از مُفَضَّل بن عُمَر، از جَابِر جُعْفِی روایت می‌کند که: قال: قال أبوعبد اللَه علیه السّلام للمفضّل:

کَمْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ قَبْرِ الْحُسَیْنِ علیه السّلام؟ قُلْتُ: بِأبی أنْتَ وَ اُمِّی! یَوْمٌ وَ بَعْضُ یَوْمٍ آخَرَ! قَالَ: فَتَزُورُهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ! قَالَ: فَقَالَ: ألاَ اُبَشِّرُکَ؟ ألاَ اُفَرِّحُکَ بِبَعْضِ ثَوَابِهِ؟

«که او گفت: حضرت صادق علیه السّلام به مفضّل گفتند: چقدر منزل تو با قبر حسین علیه السّلام فاصله دارد؟ گفت: پدرم و مادرم فدایت شود؛ یک روز و مقداری از روز دیگر! حضرت گفتند: آیا حسین را زیارت می‌کنی؟ گفت: آری! حضرت گفتند: آیا می‌خواهی من ترا به بعضی از ثواب‌های آن بشارت دهم، آیا می‌خواهی ترا بدان مسرور و خشنود سازم؟»

من گفتم: آری فدایت شوم! حضرت گفتند: چون یک نفر از شما در مقدّمات سفر کربلا افتد؛ و در تجهیز آن برآید، و آماده گردد؛ فرشتگان سماوی بدین جهت به همدیگر بشارت می‌دهند؛ و چون سواره و یا پیاده از منزلش بیرون آید؛ خداوند چهار هزار مَلَک از ملائکه خود را بر او می‌گمارد؛ تا بر او صلوات بفرستند تا به قبر حسین علیه السّلام برسد.

در اینجا حضرت دستور، و کیفیّت دخول، و متن زیارت را بیان می‌کنند؛ و پس از تمام شدن زیارت می‌گویند: ثُمَّ تَمْضِی إِلَی صَلَوتِكَ. وَ لَكَ بِكُلِّ رَكْعَةٍ رَكَعْتَهَا عِنْدَهُ كَثَوَابِ مَنْ حَجَّ أَلْفَ حِجَّةٍ وَاعْتَمَرَ أَلْفَ عُمْرَةٍ، وَ أَعْتَقَ أَلْفَ رَقَبَةٍ، وَ كَأَنَّمَا وَقَفَ فِی سَبِیلِ اللَهِ أَلْفَ مَرَّةٍ مَعَ نَبِیٍّ مُرْسَلٍ ـ الحدیث[1].

«و پس از آن برای خواندن نمازت رهسپار می‌شوی! و از برای تو، به پاداش هر رکعت نماز که در نزد حسین بخوانی، ثواب کسی را می‌دهند که: هزار مرتبه حجّ،

---

[1] «کامل الزّیارات»، از ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۷؛ و مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار»، در کتاب «مزار»، از طبع کمپانی، ج ۲۱، ص ۱٤٦ و ۱٤۷ و از طبع حروفی ج ۱۰۱ ص ۸۲ از ابن قولویه روایت کرده است. و مرحوم شیخ عبد الحسین أمینی تبریزی، صاحب «الغدیر»، در تعلیقهٔ آن گفته است: ظاهراً کلمهٔ مفضّل در خطاب حضرت، اشتباه است، یا از راویان و یا از ناسخان این اشتباه رخ داده است؛ و صحیح جابر است، همچنان که در مزار کبیر مشهدی با اسناد خود روایت کرده است؛ و در آن مفضّل نیست؛ و همچنین در روایت ابن طاوس در کتاب «مزار» او، از جابر آورده، و مخاطب به خطاب اوست.

و هزار مرتبه عمره، أنجام داده باشد؛ و هزار بنده آزاد کرده باشد؛ و گویا هزار بار در معرکه جهاد در راه خدا با پیغمبر مرسلی، برای جهاد قیام کرده است ـ تا آخر حدیث.

نهی عمر از گریه بر میّت

عجیب اینجاست که عامّه بر سنّت و عمل عُمَر، اُمور خود را پایه‌گذاری می‌کنند؛ و أفعال او را، اصول عملیّه برای أفعال خود به شمار می‌آورند؛ گرچه بعد از آن عمل، رسول خدا او را نهی کرده باشند؛ و یا أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را بر اشتباه خود واقف ساخته باشند. گویا عامّه سنّت و عمل وی را بر سنّت و عمل رسول خدا مقدّم می‌دارند؛ و این مصیبتی بزرگ است که با هیچ منطق و برهان، و با هیچ طرز تفکیری، جز جمود و رکود و تعصّب کورکورانه، و به تعبیر قرآن مجید: بر حَمِیَّتِ جاهلی، جور و درست درنمی‌آید. و این حقیقت در لابلای بسیاری از أحکام در فقه عامّه مشهود است.

از جمله در مورد گریستن بر میّت است که رسول خدا إذن داده، و گریستن را رحمت شمرده، و فقطّ شکایت و گلایه از خدا را جایز ندانسته است؛ ولی عمر از گریه نهی می‌کرده؛ و بر سر زنان و أقربای میّت که در فوت عزیز خود

می‌گریسته‌اند؛ شلاّق می‌زده است. و از جمله جواز متعهٔ زنان، و متعه در حجّ است.

گفتار عمر به حجر الأسود: لا تضرّ و لا تنفع

حاکم در «مُسْتَدرك» با سند متّصل خود أبوهارون عَبْدی، از أبوسعید خُدْرِیّ روایت کرده است که گفت: ما با عمر بن خطّاب، حجّ به جای آوردیم. چون در طواف داخل شد، رو به حَجَرُ الْأَسْوَد نمود، و گفت: إنِّی أعْلَمُ أنَّكَ حَجَرٌ لاَ تَضُرُّ وَ لاَ تَنْفَعُ! وَ لَوْ لاَ رَأیتُ رَسُولَ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم قَبَّلَكَ مَا قَبَّلْتُكَ! ثُمَّ قَبَّلَهُ.

«من می‌دانم که تو سنگی هستی که نه ضرری می‌رسانی؛ و نه منفعتی می‌دهی! و اگر هر آینه من نمی‌دیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ترا می‌بوسید؛ من هم ترا نمی‌بوسیدم! و سپس آن را بوسید.»

فَقَالَ لَهُ عَلِیُّ بْنُ أبیطَالِبٍ: بَلَی یَا أمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! إنَّهُ یَضُرُّ وَ یَنْفَعُ!

«در این حال علیّ بن أبی‌طالب به او گفت: آری! ضرر می‌رساند، و منفعت می‌دهد!»

عمر گفت: به کدام دلیل؟ علیّ بن أبی‌طالب گفت: به کتاب خداوند تبارک و تعالی!

عمر گفت: این در کجای کتاب خداوند است؟ علیّ بن أبی‌طالب گفت: خداوند عزّ و جلّ می‌گوید:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى[1]. **خَلَقَ اللهُ أدَمَ وَ مَسَحَ عَلَى ظَهْرِهِ فَقَرَّرَهُمْ بِأَنَّهُ الرَّبُّ وَ أَنَّهُمْ الْعَبِيدُ وَ أخَذَ عُهُودَهُمْ وَ مَواثِيقَهُمْ وَ كَتَبَ ذَلِکَ فِی رَقٍّ وَ كَانَ لِهَذَا الْحَجَرِ عَيْنَانِ وَ لِسَانٌ.**

فَقَالَ لَهُ: افْتَحْ فَاکَ! قَالَ: فَفَتَحَ فَاهُ فَأَلْقَمَهُ ذَلِکَ الرَّقَّ؛ وَ قَالَ: اشْهَدْ لِمَنْ وَافَاکَ بِالْمُوافَاةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ وَ إِنِّی أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم يَقُولُ:

يُؤْتِیَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْحَجَرِ الْأَسْوَدِ لَهُ لِسَانٌ ذَلِقٌ يَشْهَدُ لِمَنْ يَسْتَلِمُهُ بِالتَّوْحِيدِ.

فَهُوَ يَا أَمِيرَالْمُوْمِنِينَ! يَضُرُّ وَ يَنْفَعُ!

«و إی پیامبر ما! یادآور وقتی را که پروردگار تو، از پشت فرزندان آدم، ذرّیّه و نسل آنها را برگرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! همه گفتند: آری ما به

---

[1] «آیهٔ ۱۷۲، از سورهٔ ۷: أعراف»: و تتمهٔ آن این است: شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ. و در متن کتاب، ترجمهٔ این فقره نیز آورده شد.

ربوبیّت و خداوندی تو گواهی می‌دهیم! برای آنکه در روز قیامت نگوئید: ما از این موضوع (عرفان و توحید خداوند) غافل بودیم.

خداوند آدم را خلق کرد؛ و بر پشت او دست مالید؛ و آنها را به إقرار و اعتراف داشت که اوست پروردگار و بس؛ و ایشان همگی بندگان او هستند؛ و عهدها و پیمان‌ها را از ایشان گرفت؛ و آن را در کاغذی نوشت؛ و از برای این سنگ دو چشم و یک زبان بود.

خداوند به او گفت: دهانت را باز کن! حَجَرُ ٱلأسْوَد دهان خود را باز نمود؛ و خداوند آن کاغذ پیمان و عهد را در دهان او افکنده و به او خورانید و به او گفت: هر کس به دیدار تو با ایمان به خدا و وفای به عهد او آمده است؛ تو دربارهٔ او در روز قیامت گواهی بده که: به دیدار من با ایمان به خدا و وفای به عهد او آمده

است؛ و به درستی که من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: در روز قیامت حَجَرُ ٱلْأَسْوَد را می‌آورند، درحالی‌که زبانی گویا و تیز و فصیح دارد؛ و شهادت دهد برای هر کس که او را استلام کرده و بوسه نموده است إِقْرَارًا بِوَحْدانِیَّةِ الله که این کس مؤمن و موحّد است.

و بنابراین حَجَرُ الأَسْوَد ضرر می‌رساند؛ و منفعت می‌رساند.»

فَقَالَ عُمَرُ: أَعُوذُ بِاللَهِ أَنْ أعیشَ فِی قَوْمٍ لَسْتَ فِیهِمْ یَا أَبَا حَسَنٍ[1].

---

[1] «مستدرک»، ج ۱، ص ٤٥٧ و ص ٤٥٨. این جمله را نیز در «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین، جزء ۳ ص ۳۹ حدیث ۱۰۷۰ آورده است و تمام این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد أمیرالمؤمنین (ع)، جزء سوّم، ص ٤٠ حدیث ۱۰۷۳ آورده است و در پایان آن دارد که عمر گفت: لا بقیت فی قوم لست فیهم أباحسن! و یا آنکه گفت: لا عشت فی قوم لست فیهم أباحسن!

و ابن شهرآشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۲، ص ٤٩٤ از «إحیاء العلوم» غزالی این روایت را به همین کیفیّت نقل کرده است، و در پایان آن دارد که أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: فَهو یشهد للمؤمن بالوفاءِ و یشهد علی الکافر بالجحود قیل فذلک قول الناس عند الاستلام: اللهُمَّ! ایمانًا بک، و تصدیقًا بکتابک، و وفاءً بعهدک، «بنابراین، حجر الأسود بر له مؤمن شهادت بر إیمان و إقرار و اعتراف می‌دهد؛ و بر علیه کافر شهادت به إنکار می‌دهد؛ و گفته شده است: از همین جهت است که مردم هنگام دست کشیدن به حجر الأسود می‌گویند: بار پروردگارا ما ایمان به تو داریم؛ و کتاب تو را تصدیق می‌کنیم؛ و به عهد تو وفا می‌نمائیم.» این خبر را أبوسعید خدری روایت کرده است؛ و در روایت شعبه، از قتاده، از أنس این‌طور وارد است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفتند: لا تقل ذلک! فانّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ما فعل فعلا و لا سنَّ سنَّةً إلّا عن أمر الله، نزّل علی

«در این حال عمر گفت: من پناه می‌برم به خدا که در گروهی زندگی کنم؛ که ای أبوالحسن تو در میان آنها نباشی!»

این حدیث را صاحب «تشیید المطاعن»: علاّمه میر محمّد قلی از کتاب «الْبُدُورُ السَّافِرَة فِی الأُمُورِ الآخِرَة»[1] تألیف جلال الدّین سیوطی، در باب

شهادت أمکنه از أبوسعید خُدریّ روایت می‌کند؛ و پس از آن گوید: فَقِیه أبُواللَّیْث در کتاب «تَنْبِیه الْغَافِلین» روایت کرده است از أبوهارون عَبْدی از أبوسعید خُدْریّ رضی الله عنهما که ما با عمر بن خطّاب در ابتدای خلافتش حجّ کردیم. و سپس داستان داخل شدن عمر را در طواف و مکالمهٔ عمر و جواب أمیرالمؤمنین را نقل می‌کند؛ و به دنبال آن آورده است که: أمیرالمؤمنین به عمر گفتند:

حکمه. «این سخن را مگو! زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم کاری را انجام نمی‌دهد؛ و سنتی را دائر نمی‌کند، مگر به واسطهٔ أمر خداوند؛ و آن حضرت طبق حکم خدا آن دستور را صادر می‌کند.»

[1] در هامش کتاب آورده است که: نسخه البُدُور السافرة در کتابخانهٔ جناب مصنّف اعلی الله مقامه موجود است؛ و سه تا نسخهٔ دیگر آن هم دیده شده است.

وَ لَوْ أَنَّكَ الْقُرْانَ وَ عَلِمْتَ مَا فِيهِ مَا أَنْكَرْتَ عَلَيَّ!

«و اگر تو قرآن خوانده بودی؛ و آنچه در آنست دانسته بودی؛ در مقام إنکار و خلاف من برنمی‌آمدی!»

عمر گفت: ای أبوالحسن تأویل این آیه از کتاب خدا چیست؟ حضرت آیهٔ وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ را تا آخرش برای او خواندند؛ آنگاه گفتند: چون ذرّیّهٔ بنی آدم، إقرار بر عبودیّت نمودند؛ خداوند إقرار ایشان را در کاغذی نوشت؛ و پس از آن این سنگ را فراخواند؛ و آن نامه را در دهانش انداخت تا بخورد.

فَهُوَ أَمِينُ اللهِ فِی هَذَا الْمَكَانِ يَشْهَدُ لِمَنْ وَافَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

«بنابراین حجر الأسود در این مکان (زاویهٔ کعبه) أمین خداوند است؛ و برای کسی که با ایمان به خدا و وفای به عهد او، او را دیدار کند؛ او در روز قیامت شهادت می‌دهد.»

عمر گفت: يَا أَبَاالْحَسَنِ لَقَدْ جُعِلَ بَيْنَ ظُهْرَانِيكُمْ مِنَ الْعِلْمِ غَيْرُ قَلِيلٍ! «إی ابوالحسن! در میان شما علم سرشاری قرار داده شده است!»

و همچنین محمّد بن یوسف شامیّ در کتاب «سَبِيلُ الْهُدَى وَالرَّشَاد» که مشهور به «سِيرَة شَامِيَّة» است، از خُجَنْدِیّ در کتاب «فَضَائل مكَّه»،

و از أبوالحَسَن القَطَّان در کتاب «الطُوَالاَت» و از حَاکم و بَیْهَقِیّ در «شُعَب» از أبُوسعید خُدْرِیّ رضی الله تعالی عنه، عین عبارات این حدیث را که ما از حاکم آوردیم؛ روایت کرده است.[1]

و نیز ابن أبی الحدید[2] و سیّد هاشم بحرانی از او[3] و بیهقی[4] این داستان را روایت کرده‌اند.

و علاّمهٔ أمینی در «الغدیر»، علاوه بر مصادر مذکوره، از ابن جوزیّ در سیرهٔ عمر ص ۱۰٦، و از أزْرَقِیّ در «تاریخ مکّه» همچنان که در «عُمْدَه» ذکر کرده است، و از قَسْطَلانیّ در «إرشاد السّاری»، ج ۳ ص ۱۹۵، و از عَیْنِی در «عُمْدَةُ الْقَاری» ج ٤ ص ٦۰٦ با دو عبارت، و از سیوطی در «جامع کبیر» همچنان که در «ترتیب» آن ج ۳ ص ۳۵ نقلاً از خُجَنْدی در «فضائل مکّة»، و از أبوالحسن قطّان در «طُوَالات». و از ابن حِبّان، و از أحْمَد زَیْنی دَحْلاَن در «فتوحات إسلامیّه»، ج ۲، ص ٤۸٦، روایت نموده است.[5]

---

[1] «تشیید المطاعن»، ج ۲، ص ۵۵٦ تا ص ۵۵۸ از طبع افست طبع هند.

[2] «شرح نهج البلاغة»، طبع افست بیروت، ٤ جلدی، دار المعرفة دار الکاتب العربی، دار إحیاء التّراث العربی، ج ۳، ص ۱۲۲.

[3] «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ۵۳۳، حدیث بیست و سوّم از طریق عامّه.

[4] «السنن الکبری»، ج ۵، ص ۷۵، کتاب الحجّ، باب تقبیل الحجر، صدر روایت را آورده است.

[5] «الغدیر»، ج ٦، ص ۱۰۳، شماره ۸.

بخاری و مسلم، مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام را از روایات حذف می‌نمایند

این روایت را بُخَارِیّ با یک سند، و مُسْلِم با چهار سند روایت کرده‌اند؛ ولی از شدّت عناد و لجاج، ذیل آن را که راجع به اعتراض أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر است و جواب آن حضرت را حذف کرده‌اند[1] و ما در موارد بسیاری در فقه و سیره می‌بینیم که: آنچه را که راجع به فضیلت و منقبتی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و یا از أهل بیت باشد، روایت را تقطیع نموده؛ آنچه راجع به فقه است آورده‌اند؛ و آنچه إثبات منقبت می‌کند حذف کرده‌اند.

و از اینجا به دست می‌آوریم که: این دو کتاب بخصوصهما، مبنای روایات خود را بر تمویه و دغل‌کاری و حیل و حذف گذارده؛ و حقیقت أمر را إرائه نمی‌دهند؛ فلهذا در نزد حکّام و أمرای جائر عامّه، و در نزد عوام کالأنعام آنها مزیّت و رجحانی دارند.

---

[1] «صحیح بخاری»، طبع بولاق، ج ۲، ص ۱۵۱، کتاب الحجّ، باب تقبیل الحجر، و «صحیح مسلم»، طبع دار إحیاء التّراث العربی، بیروت، با تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقی، ج ۲، ص ۹۲۵، باب ٤١ از کتاب حجّ، حدیث ۲٤۸ تا ۲۵۱.

امّا بسیاری از عامّه از حق نمی‌گذرند؛ و روایات را آن‌طور که رسیده بیان می‌کنند؛ و تقطیع و حذف نمی‌نمایند؛ همچون نَسَائی، و أحمد حَنْبَل، و ابن أبی‌الحَدید، و سُیُوطِیّ، و بَیْهَقیّ، و حَاکِم، و حَسْکَانیّ، و ابن مَغَازِلی، و إبراهیم بن محمّد حَمُّوئیّ، و از جملة ایشان است: حافظ أبوالمؤیّد مُوفّق بن أحمد بَکْریّ مکّی حَنَفِیّ، معروف به أخْطَبِ خَوارَزمْ، متولّد در ٤٨٤، و متوفّی در ٥٦٨ که کتاب «مناقب» او در خصوص فضائل و محامد أمیرالمؤمنین علیه السّلام از نفایس کتب به شمار می‌آید؛ و مصدر برای روایاتی است که أعیان از خاصّه و عامّه از او روایت می‌نمایند. در آخر «مناقب» سه قصیده غرّاء از او، در مدح مولی الموالی طبع نموده‌اند که هر کدام حاوی مطالبی عالی است.

قصیده شیوای خوارزمی؛ و روایت او درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و ما اینک در اینجا چند بیتی را ملفّقا از قصیدهٔ أول او ذکر می‌نمائیم:

٣

۱ ـ «آیا هیچ دو چشم تو، جوانمردی را مانند أبوتراب دیده است که: در محراب عبادت، مرد رزمنده و جنگنده باشد؟

۲ ـ خداوند فیضش را بر أبوتراب بریزد که او شیر بیشه شجاعت و رزم بود؛ و زینت محراب عبادت.

۳ ـ او شمشیرزنی بود که شمشیرهایش همچون تیر شهاب، رونده و نافذ و آتش‌زا بود. او طعام‌دهنده‌ای بود که ظرف‌ها و کاسه‌های طعامش به وسعت حوض‌ها بود.

٤ ـ حقّاً و حقیقتاً پیغمبر شهری بود برای علومی که داشت؛ و عَلیِّ هادی نسبت به آن شهر، مانند دری بود که باید وارد شد.

٥ ـ اگر عَلیّ نبود، عمر از هیچ مشکلی بیرون نمی‌آمد؛ و هیچ جواب راست و درستی را ارائه نمی‌کرد.

٦ ـ در فضل و شرف علی که محقّ است و راه‌یافته به عرفان و أسرار إلهیّه، هیچکس شک نمی‌کند مگر شخص گمراه و دغل‌پیشه و خیال أندیشه.

٧ ـ مولای ما علیّ مرتضی، برای دوستان خود همچون عسل شیرین است؛ و برای دشمنان همچون عصارهٔ تلخ و جانکاه درخت صاب.

٨ ـ حقّاً و حقیقتاً علیّ وصیّ رسول خدا، موضع أسرار اوست؛ در وقتی که رسول خدا دهانه و أفسار به دهان مرکب خود زد و آمادهٔ سفر شد.

٩ ـ حقّاً و حقیقتاً وصیّ که برادر رسول خدا: حضرت مصطفی است؛ در دوران کودکی دامان خود را به لهو و لعب و بازی نیالود.

١٠ ـ از برای علیّ، مناقب و فضائلی است که در آن فضائل مدح من فقط به ناحیه‌ای از آن رسیده است و أکثر آنها در پشت پرده مخفی است.

۱۱ ـ إی کسی که مرا به عشق و محبّت علیّ، عتاب می‌نمائی؛ من از روی صدق و خلوص عشق خود را زیاد می‌کنم؛ تو هم عتابت را طولانی کن.

۱۲ ـ اگر أسباب سعادت حُجَّت و برهانی باشد؛ بنابراین عشق و محبّت به علیّ از وثیق‌ترین و أکیدترین أسباب است.

۱۳ ـ من با نظمی که در مدیح علیّ سرودم؛ بازماندگان خود را از حُلّه‌های زیبا پوشاندم که تا مرور دهور و کرور باقی خواهد ماند.

۱٤ ـ من دو حَسَن او (حسن و حسین او را) و علیّ را و فاطمه را دوست دارم؛ و عاشقم از روی حقّ و حقیقت؛ و وصیّت و سفارش می‌کنم که أعقاب و بازماندگان من نیز عشق آنها را در سر بپرورانند و به محبّت ایشان خود را بیارایند.»

در اینجا این بحث را با ذکر روایت مُسْنَدی از همین عالم جلیل عامی مذهب: موفّق بن أحمد خوارزمی خاتمه می‌دهیم.

او گوید: خبر داد به من، حافظ أبوالعلاء حسن بن أحمد عطّار همدانی، و إمام أجلّ نجم الدّین أبومنصور محمّد بن حسین بن محمّد بغدادی، او گفت: خبر داد به من شریف إمام أجل نور الهدی أبوطالب حسین بن محمّد بن علیّ زینی، از إمام محمّد بن أحمد بن علی بن حسن بن شاذان، که حدیث کرد برای من سهل بن أحمد از أبوجعفر محمد بن جریر طبری از هنّاد بن سریّ از محمّد بن هشام از سعید بن أبی سعید، از محمّد بن منکدر، از

جابر که او گفت: قَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنَّ الله لَمّا خلقَ السَّمَاواتِ وَالأرْضَ دَعاهُنّ فَأجَبْنَهُ فَعرضَ عَلیهنَّ نبوَّتی و وِلاَیَةَ عَلیِّ بنِ أبی طالبٍ فَقَبِلَتاهُما. ثُمَّ خلقَ الخلقَ وَ فَوَّضَ إلَیْنا أمرَ الدّینِ. فَالسَّعیدُ مَن سَعِدَ بِنا و الشقیُّ مَن شَقِیَ بِنا؛ نَحنُ المُحِلّونَ لِحلالِهِ وَالمُحَرِّمونَ لِحرامِه.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: چون خداوند آسمانها و زمین را بیافرید؛ آنها را بخواند، آنها جواب خدا را دادند. خداوند نبوّت مرا و ولایت علیّ بن أبی‌طالب را بر آنها عرضه کرد. آنها قبول کردند و پذیرفتند؛ و پس از آن مخلوقات را بیافرید؛ و أمر دین خود را به ما تفویض کرد؛ بنابراین سعید و خوشبخت کسی است که به ما سعید می‌گردد؛ و شقیّ و بدبخت کسی که به ما شقیّ می‌گردد. ما هستیم که حلال خدا را حلال می‌شماریم، و حرام خدا را حرام می‌شماریم.»[1]

---

[1] «مناقب» خوارزمی، از طبع سنگی ص ۸۰، و از طبع حیدریّهٔ نجف، ص ۸۰.

درس یکصد و شصت و یکم تا یکصد و شصت و پنجم: قضایای شگفت‌انگیز امیر المؤمنین علیه السّلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و به نستعين و صلّى اللَه على محمّد و آله

الطّاهرين، و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين

من الآن إلى قيام يوم الدّين؛ و لا حول و لا قوّة

إلّا باللَه العلىّ العظيم.

قال الله الحكيمُ فى كتابهِ الكريم

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.[1]

«خداوند به هر كس كه بخواهد؛ حكمت را مى‌دهد. و كسى كه به او حكمت داده مى‌شود؛ تحقيقاً به او خير كثيرى داده شده است. و اين مطلب را درنمى‌يابند مگر صاحبان خرد و عقل.»

معنای حكمت كه در قرآن كريم وارد شده است

حضرت اُستادنا العلاّمة در «تفسير» گفته‌اند: حِكْمَة با كسره حاء، بر وزن فِعْلَة براى بيان نوع است؛ كه دلالت دارد بر نوع معنى. و بنابراين معناى حكمت، نوعى از إتقان و محكم كردن است؛ و يا نوعى از أمر

[1] «آيهٔ دويست و شصت و نهم از سورهٔ بقره: دوّمين سوره از قرآن كريم».

محکم متقن که در آن رخنه و شکاف و فتوری یافت نمی‌شود. و غالباً در استعمالات، به معلومات عقلیّهٔ حقّهٔ صادقه که أبداً قابل بطلان و کذب نیست؛ گفته می‌شود. و بنابراین حکمت عبارت است از قضایای حقّهٔ مطابق واقع از آن جهت که سعادت انسان را شامل است، مانند معارف حقّهٔ إلهیّه در مبدأ و معاد، و معارفی که حقایق عالم طبیعت را از آن جهت که با سعادت بشر مساس دارد روشن می‌کند، مانند حقایق

فطریّه که أساس تشریعات دینیّه و أحکام إلهیّه هستند.[1]

و بر همین أصل است که حکمای الهی گفته‌اند: الْحِکْمَةُ هُوَ الْعِلْمُ بِحَقَایِقِ الأَشْیَاءِ عَلَی قَدْرِ الطَّاقَةِ الْبَشَرِیَّةِ «حکمت عبارت است از علم به حقایق أشیاء، به قدر طاقت و ظرفیّت بشر.» و یا گفته‌اند: الْحِکْمَةُ صَیْرُورَةُ الإِنْسَانِ عَالَمًا عَقْلِیًّا مُضَاهِیًا لِلْعَالَمِ الْخَارِجِیِّ «حکمت آنست که دانش إنسان به پایه‌ای برسد، که همانند موجودات عالم خارج، إنسان در ذهن و قوای عقلیّه و تفکیر و مشاهدات قلبیّه؛ عالمی از معلومات گردد.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم طبق آیات شریفهٔ قرآن مجید، معلّم حکمت به اُمَّت بوده‌اند؛ و یگانه شاگرد این مکتب، حضرت مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که آن‌قدر از حکمت سرشار بود که در بعضی از مواقع خود رسول خدا به تعجّب می‌آمدند؛ و از وفور علم و درایت او مبتهج و مسرور می‌شدند. چنانکه در

---

[1] «تفسیر المیزان»، ج ۲، ص ٤١٨.

«مسند» أحمد حنبل با سلسلهٔ سند متّصل خود، روایت کرده است؛ از حمید بن عبد الله بن یزید مدنی که: إِنَّهُ ذُکِرَ عِنْدَ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَضَاءٌ قَضَی بِهِ عَلِیُّ بْنُ أَبِیطَالِبٍ علیه السّلام فَأَعْجَبَ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ قَالَ: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ الْحِکْمَةَ فَینَا أَهْلَ الْبَیْتِ.[1]

«چون در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، قضاوتی را که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در موردی نموده بودند؛ بازگو شد؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به شگفت درآمدند و گفتند: حمد و سپاس از آن خداوندی است که حکمت را در ما أهل البیت قرار داد.»

و خوارزمی: موفّق بن أحمد، با سند متّصل خود روایت کرده است، از زید العمی، از أبوصدیق ناجی، از أبوسعید خُدْرِیّ که او گفت: قَالَ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: إِنَّ أَقْضَی اُمَّتی عَلِیُّ بْنُ أَبیطَالِبٍ.[2]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: به درستی که راستین‌ترین و استوارترین اُمَّت من

---

[1] . «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ۵۲۸ به ترتیب حدیث شمارهٔ ۳ و ۱، از طریق عامّه. و حدیث دوّم را از طریق دیگر از عامّه در ص ۵۲۹ شمارهٔ ۱۴ از خوارزمی روایت می‌کند.

[2] همان

در قضاوت علیّ بن أبی‌طالب است.»

و همچنین خوارزمی با سند متّصل خود روایت کرده است از سلمان، از رسول

خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که گفت:

أعْلَمُ اُمَّتِی مِنْ بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ.[1]

«داناترین و دانشمندترین اُمَّت من پس از من علیّ بن أبی‌طالب است.»

تا دل انسان منوّر به نور خدائی نشود و به أسرار عالم خارج مطّلع نگردد؛ و واقعیّت ملکی و ملکوتی را آن‌چنان‌که باید درنیابد؛ و ادراک نکند؛ نمی‌تواند حکم به حقّ در تمام امور بنماید؛ و قضاوت به حقّ در تمام مسائل و موارد بکند. خداوند سبحانه و تعالی به حضرت داود علی نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام، خطاب می‌کند که:

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لاَ تَتَّبِعِ الْهَوَي فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ.[2]

«ای داود! ما تو را در روی زمین خلیفه و جانشین و نمایندهٔ خود نمودیم، و بنابراین در میان مردم به حقّ حکم کن! و از هوی پیروی مکن! زیرا که هوای نفس تو را از راه خدا گمراه می‌کند. و حقّاً آن کسانی که از راه خدا گمراه شده‌اند، از برای ایشان عذاب شدیدی است، به

---

[1] همان کتاب، حدیث شمارهٔ ۲.

[2] «آیهٔ ۲٦، از سورهٔ ۳۸: ص».

علّت آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند.»

در اینجا می‌بینیم خداوند حکم به حقّ را مترتّب بر خلافت نموده است؛ و تا این خلافت إلهیّه متحقّق نگردد؛ حکم به حقّ صادر نمی‌شود. و هر کس از خلافت إلهیّه سرپیچد؛ و از هوای نفس أمّاره متابعت کند، گم و گمراه می‌شود؛ و دریچه‌ای از عالم نور به سوی وی گشوده نخواهد شد، زیرا نسیان و فراموشی خدا و روز قیامت، راهی است ضدّ راه خلافت إلهیّه که لازمه‌اش بیداری و هشیاری و تنبّه و عرفان و تعهّد و مسئولیّت و عمل بر طبق برنامه عبودیّت است.

علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام همانند آدم بود، و پیامبر او را أقضای امّت دانست

روایات و أحادیثی که از طریق خاصّه و عامّه، در تفرّد أمیرالمؤمنین علیه السّلام، در

قضاوت و حکم به حقّ و سرشاری او در علم و عرفان است، تحقیقاً قابل إحصاء نیست.

حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام می‌گویند: لَیْسَ أحَدٌ یَقْضِی بِقَضَاءٍ یُصِیبُ فِیهِ الْحَقَّ إلاَّ مِفْتَاحُهُ قَضَاءُ عَلِیٍّ علیه السّلام.

«هیچکس نیست که قضاوتی و حکمی بنماید، که در آن حکم و قضاوت به حقّ و واقعیّت برسد؛ مگر آنکه کلید آن قضاوت و حکم، قضاوت و حکم علیّ علیه السّلام است.»

از کتاب «فضائل الصّحابة» أبومظفّر سَمْعانی، از عبد الرحمن بن أبی قبیصة، از پدرش، از ابن عبّاس، روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: عَلِیٌّ أقْضَی اُمَّتِی فَمَنْ أحَبَّنی فَلْیُحِبَّهُ فَإنَّ الْعَبْدَ لاَ یَنَالُ وَلاَیَتی إلاَّ بِحُبِّ عَلِیٍّ علیه السّلام.[1]

«علیّ در میان تمام اُمَّت من، قضاوتش صحیحتر و استوارتر است؛ پس کسی که مرا دوست دارد، باید او را دوست داشته باشد، چون بنده به ولایت من نمی‌رسد مگر از راه محبّت علیّ علیه السّلام.»

---

[1] «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ۵۲۹، حدیث شمارهٔ ۱۵، از عامّه. و در دنبال این حدیث سیّد هاشم بحرانی گوید: ابن بطریق در «مستدرک» گفته است: این حدیث را أحمد بن حنبل از سه طریق، و مسلم در «صحیح» خود از یک طریق روایت کرده است.

و از «مسند» أحمد حنبل با سند متّصل خود از يحيى بن سعيد، از مسيّب روايت است كه كَانَ عُمَرُ يَتَعَوَّذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُوالْحَسَنِ عليه السّلام.[1]

«روش و دأب عمر اين بود كه: در مشكله‌اى كه پيش مى‌آمد؛ و أميرالمؤمنين عليه السّلام نبودند؛ به خدا پناه مى‌برد.»

و از موفّق بن أحمد خوارزمى با سند متّصل خود، از يحيى بن سعيد از مسيّب، روايت است كه: سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ: اللهُمَّ لاَ تُبْقِنِى لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا ابْنُ ـ أبى‌طالبٍ [عليه السّلام] حَيًّا.[2]

«از عمر شنيدم كه مى‌گفت: بار پروردگار من! مرا در مشكله‌اى كه پيش آيد؛ و پسر أبوطالب نباشد؛ زنده مگذار!»

و نيز از خوارزمىّ، با إسناد خود از أبُودَرْدَا، روايت مى‌كند كه مى‌گفت: عُلماء سه نفرند: مردى در شام است؛ و مراد از او خودش بوده است؛ و مردى در كوفه است يعنى عَبْدُاللهُ بْنُ مَسْعُود؛ و مردى در مدينه است؛ يعنى عَلِىّ. آن

---

[1] «غاية المرام»، ص ۵۳۰ حديث شمارهٔ أوّل، از عامّه. و «تاريخ دمشق»، ج ۲ از مجلّد امير المؤمنين عليه السّلام ص ۳۹، حديث ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳.

[2] «غاية المرام»، ص ۵۳۱ و ص ۵۳۲، حديث شمارهٔ دوازدهم از عامّه.

که در شام است در بعضی از مسائل رجوع می‌کند به آن که در کوفه است؛ و آن که در کوفه است رجوع می‌کند به آن که در مدینه است؛ و آن که در مَدِینه است به هیچکس رجوع نمی‌کند و مسئله‌ای را از کسی نمی‌پرسد.

و نظیر این أحادیث بسیار است که از عامّه وارد شده است و آنها را إبراهیم بن محمّد حَمُّوئی در «فرائد السمطین» آورده است.[1]

حَاکِم حَسْکانِیّ، و جَلاَل الدِّین سُیُوطی با سند متّصل خود روایت نموده‌اند از أَبُو رَاشِد حَبْرانی، از أَبُوحَمْراء، از أبوحمراء که او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: مَنْ أرَادَ أنْ یَنْظُرَ إلَی اٰدَمَ فِی عِلْمِهِ، وَ إلَی نُوحٍ فِی فَهْمِهِ، وَ إلَی إبْراهِیم فِی حِلْمِهِ، وَ إلَی یَحْیَی فِی زُهْدِهِ، وَ إلَی مُوسَی فِی بَطْشِهِ فَلْیَنْظُرْ إلَی عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ.[2]

«کسی که بخواهد به آدم نگاه کند در علم او؛ و به نوح در فهم و درایت او؛ و به إبراهیم در بردباری و صبر او؛ و به یحیی در زهد او، و به موسی

---

[1] «غایة المرام»، ص ۵۳۳ حدیث شمارهٔ بیستم از عامّه و مضمون این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد امیر المؤمنین جزء دوّم ص ۵۱ در حدیث ۱۰۸٦ آورده است.

[2] «شواهد التنزیل»، ج ۱، ص ۷۹ و ص ۸۰ حدیث ۱۱۷ و «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۵۵.

در گرفتن و به شدّت کوبیدن و خرد کردن او؛ پس باید نگاه کند به عَلِیُّ بْنُ أبیطالِب.»

و نیز سیوطیّ، از أبوراشد حمّانی، از أبوهارون عبدی، از أبوسعید خُدری روایت کرده است که او گفت:

کُنَّا حَوْلَ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: فَأقْبَلَ عَلِیُّ بْنُ ابیطَالِبٍ، فَأدَامَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم النَّظَرَ إلَیْهِ ثُمَّ قَالَ: مَنْ أرَادَ أنْ یَنْظُرَ إلَی أدَمَ فِی عِلْمِهِ وَ إلَی نُوحٍ فِی حُکْمِهِ، وَ إلَی إبْرَاهِیمَ فِی حِلْمِهِ؛ فَلْیَنْظُرْ إلَی هَذَا. وَاللهُ أعْلَمُ.[1]

«ما دور تا دور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بودیم که ناگاه علیّ بن أبی‌طالب روی آورد. در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یک نگاه طولانی و درازی به وی کرد و گفت: هر کس بخواهد به آدم در علمش، و به نوح در حُکمش، و به إبراهیم در حلمش نظر افکند؛ باید به این مرد نظر افکند. و الله اعلم.»

علوم أمیرالمؤمنین علیه السّلام، قابل قیاس با علوم جمیع مردم نیست

ابن عَسَاکِر با دو سند متّصل خود روایت

---

[1] «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۵٦.

می‌کند از ابن شِبْرَمَه که او می‌گفت:

مَا كَانَ أَحَدٌ يَقُولُ عَلَى الْمِنْبَرِ: «سَلُونى» [عَنْ] مَا بَيْنَ اللَّوْحَيْنِ إلاَّ عَلِيُّ بْنُ أبى‌طالبٍ [عليه السّلام] حَيًّا.[1]

«هیچ فردی از افراد بشر در فراز منبر نگفت: از من بپرسید از آنچه ما بین دو لوح است؛ مگر علیّ بن أبی‌طالب.»

و مراد از دو لوح، لوح محفوظ و لوح محو و إثبات است؛ یعنی عالم قضاءِ کلیّه و حتمیّهٔ إلهیّه، و عالم تقدیر و قضاء جزئیّهٔ إلهیّه؛ یعنی از تمام وقایع ما کان و ما یکون إلی یوم القیمة؛ و از عالم ملکوت أعلی و ملکوت سفلی.[2]

و نیز با سند متّصل خود از سعید بن مسیّب روایت کرده است که او گفت:

---

[1]. «تاریخ دمشق»، مجلد ترجمة الإمام علی بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین (ع)، ج ۳، ص ۲۳ و ص ۲٤ حدیث شمارهٔ ۱۰٤۳ و ۱۰٤٤ و ۱۰٤٥ و ۱۰٤٦.

[2] و ممکن است مراد از لوحین، دو جلد طرفین قرآن باشد چون در قدیم، قرآن را در روی کاغذهای ضخیم و بزرگ به صورت ورق ورق می‌نوشتند، آنگاه دو عدد قطعه سنگ و یا دو قطعه تخته چوب به شکل لوح در این طرف و آن طرف آن می‌گذاردند؛ و این دو لوح حافظ محتوای خود در درون بود. و شاهد بر این معنی، روایتی است که أبونعیم در «حلیة الاولیاء» ج ۱ ص ٦۷ ذکر می‌کند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: أقسمت ـ أوحلفت ـ أن لا أضع ردائی عن ظهری حتّی أجمع ما بین اللّوحین؛ فما وضعتُ ردائی عن ظهری حتّی جمعتُ القرأن. «من سوگند یاد کردم که: ردای خود را از پشتم برندارم تا زمانی که آنچه در میان دو لوح است، جمع کنم. بنابراین من ردایم را از پشتم نیفکندم تا وقتی که قرآن را جمع کردم.»

لَمْ يَكُنْ أحَدٌ مِنْ أصْحَابِ النَّبِيِّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يَقُولُ: «سَلُونِي» إلاَّ عَلِيٌّ.[1]

«هيچ يک از اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم نگفتند: سلونى مگر علىّ.»

و نيز با سند متّصل خود از عمير بن عبد الله روايت مى‌كند كه او گفت: خَطَبَنَا عَلِيٌّ [بنُ أبى‌طالب] عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ؛ فَقَالَ: أيُّهَا النَّاسُ سَلُونى قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِى! فَبَيْنَ الْجَنْبَيْنِ مِنِّى عِلْمٌ جَمٌّ.[2]

«علىّ بن أبى‌طالب در بالاى منبر كوفه براى ما خطبه خواند؛ و در آن خطبه گفت: اى مردم! بپرسيد از من قبل از آنكه مرا در ميان خود نيابيد! بدانيد كه در ميان دو پهلوى من علم فراوان و سرشارى أنباشته شده است!»

و نيز با سند متّصل خود، از ضحّاك، از ابن عبّاس روايت كرده است كه او گفت: قُسِّمَ عِلْمُ النَّاسِ خَمْسَةً أجْزَاءٍ؛ فَكَانَ لِعَلِيٍّ مِنْهَا أرْبَعَةُ أجْزَاءٍ؛ وَ لِسَائِرِ النَّاسِ جُزْءٌ؛ وَ شَارَكَهُمْ عَلِيٌّ فِى الْجُزْءِ؛ فَكَانَ أعْلَمَ بِهِ

---

[1] «تاريخ دمشق»، مجلد ترجمة الإمام على بن أبى‌طالب أميرالمؤمنين (ع)، ج ٣، ص ٢٣ و ص ٢٤ حديث شمارهٔ ١٠٤٣ و ١٠٤٤ و ١٠٤٥ و ١٠٤٦.

[2] همان

مِنْهُمْ. و عن سعيد بن جبير عن ابن عبّاس:

قَالَ: إِنَّا إِذَا ثَبَتَ لَنَا الشَّيْءُ عَنْ عَلِيٍّ؛ لَمْ نَعْدِلْ بِهِ إِلَى غَيْرِهِ.[1]

«علوم تمام أفراد بشر به پنج قسمت تقسيم شده است: تنها براى علىّ چهار قسمت از آن است؛ و براى ساير مردم يک قسمت، و در عين حال علىّ در آن يک قسمت نيز با مردم شريک است؛ و از آنها نيز أعلم است.»

«و از سعيد بن جبير، از ابن عبّاس روايت است که گفت: براى ما چنانچه مطلبى و حکمى از علىّ مسلّم شود، که از اوست؛ أبدا عدول به غير آن نمى‌نمائيم.»

و نيز با سند متّصل خود از عِكْرمه از ابن عبّاس روايت کرده است که او گفت: إِذَا بَلَغَنَا شَيْءٌ تَكَلَّمَ بِهِ عَلِيٌّ مِنْ فُتْيًا أَوْ قَضَاءٍ وَ ثَبَتَ؛ لَمْ نُجَاوِزْهُ إِلَى غَيْرِه.[2]

«چون به ما برسد که على در فتوائى و يا در قضائى سخنى گفته است؛ و اين مطلب مسلّم شود، ما از سخن او عدول به غير او نمى‌کنيم.»

---

[1] . «تاريخ دمشق»، مجلد أميرالمؤمنين عليه السّلام جزء سوّم، ص ٤٥ و ص ٤٦ حديث شمارهٔ ١٠٧٤ تا ١٠٧٧.

[2] همان

و نیز با سند خود آورده است که عِکْرمه از ابن عبّاس حدیث می‌کرد که او می‌گفت: إذَا حَدَّثَتْنَا ثِقَةٌ عَنْ عَلِیٍّ یَقِینًا لاَ نَعْدُوهَا.[1]

«زمانی که مرد موثّقی از علیّ برای ما حدیثی بیان کند؛ و بر گفتار او قطع

[1] همان

حاصل شود، ما از حدیث علی تجاوز نمی‌کنیم.»

ما در همین مجلّد از امام‌شناسی در درس ۱۵۳ تا درس ۱۵٦ آوردیم که: روایات متواتری معنیً وارد است بر آنکه رسول خدا فرمود: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا و بنابر تفسیر آیهٔ مبارکه قرآن که: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها مراد از أبواب، أئمّهٔ طاهرین و در رأس آنها أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهم أجمعین هستند که فقطّ و فقطّ باید از ایشان أخذ علم نمود، و بدان علم عمل کرد. ایشانند که آبشخوار آب صافی و گوارا و مفیدند؛ و أمّا اخذ علم از دیگران، أخذ علم نیست، أخذ جهل و گمراهی و غیّ و ضلالت است، أخذ صَدید و قَیْح و چرک دوزخ است. این گونه أخذها نه تنها آدمی را سیراب نمی‌کند؛ بلکه به مرض و تشنگی و صداع او می‌افزاید؛ تا او را بکشد.

خطبه نهج البلاغه در لزوم پیروی از أبواب مدینه علم

حضرت مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در «نهج البلاغة» می‌فرمایند:

وَ نَاظِرُ قَلْبِ اللَّبِيبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ؛ وَ يَعْرِفُ

غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ.

دَاعٍ دَعَا؛ وَ رَاعٍ رَعَى؛ فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِى وَاتَّبِعُوا الرَّاعِىَ!

قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ، وَ أَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ. وَ أَرَزَ[1] الْمُؤمِنُونَ وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ. نَحْنُ الشِّعَار وَ الأَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَ الأَبْوَابُ.

لاَ تُؤتَى الْبُيُوتُ إلاَّ مِنْ أَبْوَابِهَا. فَمَن أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّىَ سَارِقًا.

(مِنْهَا) فِيهِمْ كَرَائِمُ الْقُرْانِ، وَ هُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ، إن نَطَقُوا صَدَقُوا وَ إنْ صَمَتُوا لَمْ ـ يُسْبَقُوا.

فَلْيَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ! وَلْيُحْضِرْ عَقْلَهُ، وَلْيَكُنْ مِنْ أَبْنَاء الأَخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ وَ إِلَيْهَا يَنْقَلِبُ. فَالنَّاظِرُ بِالْقَلْبِ الْعَامِلُ بِالْبَصَرِ يَكُونُ مُبْتَدَأُ عَمَلِهِ أَنْ يَعْلَمَ أَعَمَلُهُ عَلَيْهِ أَمْ لَهُ؟!

---

[1] أرَز يأرِزُ با كسرهٔ راء در مضارع أى انقبض و ثبت، و أَرَزْتِ ا الحيّة: لاذت بجُحرها و رجعت إليه. ابن أثير در «نهايه»، ج ١، ص ٢٤ گويد: در حديث آمده است: إنَّ الاسلام ليارز الى المدينة كما تأرز الحيَّة إلى جُحْرها. يعنى «إسلام از هر گوشه و كنار مجتمع مى‌شود و در مدينه متمكن مى‌گردد؛ همان طور كه مار خود را جمع مى‌كند و به سوراخ خود مى‌خزد.»

فَإِنْ كَانَ لَهُ مَضَى فِيهِ، وَ إِنْكَانَ عَلَيْهِ وَقَفَ عَنْهُ.

فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ، فَلاَ يَزِيدُهُ بُعْدُهُ عَنِ الطَّرِيقِ إِلاَّ بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ. وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ.

فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ أَسَائِرٌ هُوَأَمْ رَاجِعٌ. وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ، فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ، وَ مَا خَبُثَ ظَاهِرُهُ خَبُثَ بَاطِنُهُ. وَ قَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ صلّى الله عليه و آله و سلّم: إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَ يُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَ يُحِبُّ الْعَمَلَ وَ يُبْغِضُ بَدَنَهُ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتًا وَ كُلُّ نَبَاتٍ لاَ غِنىً بِهِ عَنِ الْمَاءِ، وَالْمِيَاهُ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا طَابَ سَقْيُهُ طَابَ غَرْسُهُ وَ حَلَتْ ثَمَرَتُهُ، وَ مَا خَبُثَ سَقْيُهُ خَبُثَ غَرْسُهُ وَ أَمَرَّتْ ثَمَرَتُهُ.[1]

«و مرد عاقل و خردمند با دیده چشم دل خود، عاقبت کار خود را می‌بیند؛ و نشیب و فراز خود را درمی‌یابد. دعوت‌کننده‌ای دعوت کرد، و رعایت‌کننده‌ای دعوت وی را رعایت نمود (کنایه از رسول خدا و خود آن حضرت است) پس شما گوش به کلام دعوت‌کننده فرا دارید؛ و بشنوید و إطاعت کنید، و از رعایت‌کنندهٔ او

[1] «نهج البلاغة»، خطبهٔ ۱۵۲، از طبع مصر و تعلیقهٔ عبده، ص ۲۷۸ تا ص ۲۸۰.

پیروی نمائید!

آن جماعت در دریاهای فتنه‌ها فرو رفتند؛ و بدعت‌ها را گرفتند؛ و سنّت‌ها را ترک کردند. و مؤمنان به انزوا و گوشه‌نشینی کشیده شدند؛ و گمراهان و تکذیب‌کنندگان به نطق و سخن درآمدند. مائیم نزدیکترین أفراد به رسول خدا، همانند لباس زیرین او که بر بدنش مُلْصق و متّصل است؛ و مائیم أصحاب رسول خدا، و مائیم خزانه‌داران وحی و أحکام و اسرار رسول خدا، و مائیم درهای ورود به رسول خدا؛ هرگز در خانه‌ها داخل نشوند مگر از درهای آنها، زیرا که هر کس در خانه‌ها داخل شود از غیر درهای آنها، دزد نامیده می‌شود!

(و از این خطبه است) درباره أهل بیت رسول خدا، آیه‌های کریمهٔ قرآن نازل شده است؛ و ایشانند گنجهای خداوند رحمن. اگر لب به سخن بگشایند، راست می‌گویند؛ و اگر ساکت بمانند، کسی نمی‌تواند از ایشان پیشی گیرد و سخنی بگوید. (یعنی مقام متانت و رصانت آنها به قدری است که حتّی در حال سکوت

هم، در مقابل آنها سخن صحیح و استواری معقول نیست؛ و لهذا کسی را جرأت بر کلام نیست.)

اینک شخص رائد که از جانب قافله و قبیله در بیابان برای جستجوی آب و گیاه می‌رود، که قافله را خبردار کند؛ باید در وقت بازگشت خود، به أهلش راست بگوید؛ و عقل و فهم خود را إحضار کند (یعنی شما که از شهرهای مختلف در اینجا گرد آمده، و خطبهٔ مرا می‌شنوید؛ در حکم رائدی می‌باشید که از طرف قومش، برای طلب حقیقت و معنویّت آمده است؛ شما در وقت مراجعت به قوم و قبیلهٔ خود، راست بگوئید؛ و آنچه از ما می‌بینید بدون کم و زیاد بیان کنید!)

و باید از فرزندان آخرت باشد این شخص رآئد؛ زیرا که از آنجا آمده است؛ و بدانجا منقلب می‌شود و برمی‌گردد.

بنابراین کسی که با چشم دل إدراک می‌کند و با چشم سر به کار می‌افتد، و وارد عمل می‌شود، در ابتدای عمل خود باید بداند و بفهمد که: آیا این عمل او بر ضرر اوست یا به منفعت او؟ اگر عملش به نفع او باشد، به کار خود إدامه دهد؛ و اگر بر ضرر او باشد؛ باید توقّف کند و دست نگهدارد، زیرا که عمل‌کنندهٔ بدون علم همچون

رونده‌ای است در غیر راه مقصود؛ که هر چه بیشتر برود و زیادتر راه طی کند، بُعْد و دوری او از راه مقصود، موجب زیادی بُعد او از نیاز و احتیاج او می‌گردد. أمّا کسی که با علم و بینش عمل کند، مانند کسیست که در راه واضح حرکت نموده، به مقصد و مقصود می‌رسد. اینک باید شخص حرکت‌کننده، نظر کند و ببیند که: آیا به سوی مقصد می‌رود؛ و یا در جهت عکس مقصد و مقصود گام برمی‌دارد، و بازگشت می‌کند؟

بدان که برای هر ظاهری یک مثال و مُشابهی در باطن آنست. آنچه ظاهرش نیکو و پاکیزه باشد، باطنش نیکو و پاکیزه است. و آنچه ظاهرش پلید و زشت باشد، باطنش پلید و زشت است.

و حقّاً رسول خدا که صادق است ـ درود باد بر او و بر آل او ـ گفته است: خداوند چه بسا بنده‌ای را دوست دارد، ولی عمل وی را مبغوض دارد؛ و چه بسا عمل وی را دوست دارد؛ و خود او را مبغوض دارد.

و بدان که هر عملی نباتی دارد که بدان وسیله رُشْد می‌کند؛ و هر نبات و رشد کرده‌ای از آب بی‌نیاز نیست. و آبها مختلف می‌باشند. هر نباتی که آب به آن خوب برسد، و آبش خوب باشد؛ کشت آن نبات نیکو و پاکیزه است، و میوهٔ آن شیرین است. و هر نباتی که آب و آبیاری آن خوب نباشد، و خراب و زشت باشد، کشت آن نیز پلید و خراب است، و میوهٔ آن تلخ است.»

حضرت در این خطبه می‌فرماید، مخالفین ما که ضالّین و مکذّبین هستند؛ جلو افتادند و جلودار دسته و قافله شدند؛ و مؤمنان ناچار در کُنج تنهائی و غربت خزیدند، تربیتی که آنها مردم را می‌نمایند؛ تربیتی است ناشی از نفوس خبیثهٔ ایشان که به ضلالت و تباهی می‌کشد؛ و استعدادها را ضایع و خراب می‌نماید؛ همچون آب عفن و شور و تلخی که به زراعت دهند؛ ثمرهٔ آن فاسد و خراب می‌شود. ای مردم! مائیم آل محمّد که قرآن دربارهٔ ما نازل شده است! مائیم که علم ما صافی و بی‌غلّ و غشّ است؛ و از معدن نور و تجرّد و عرفان است! اگر شما از این علم متابعت کنید، عمل شما صحیح و شما را به مقصد می‌رساند؛ و اگر نکنید عمل شما باطل و شما در ضدّ راه مقصود به حرکت آمده؛ و روز به روز از مقصود دورتر خواهید شد؛ و

پیوسته در جهت عکس راه سعادت گام برمی‌دارید؛ و هیهات آنکه بوئی از وجدان و إنصاف و حقیقت و عبودیّت و ایثار و عرفان و توحید به مشام شما خورد.

إی مردم هر کس علم را از غیر ما بیاموزد؛ مانند کسی است که از دیوار و بام ـ بدون دَرِ آن ـ وارد خانه شود. چنین کسی دزد به شمار می‌آید؛ نه طالب علم. او را می‌گیرند، و زندان می‌کنند، و دستش را می‌برند، و أبداً و أبداً از بهره‌ها و مزایای درون خانه متمتّع نخواهد شد.

ابن أبی الحدید[1] در شرح این خطبه گفته است: مراد از خَزَنَه و أبْوَاب که آن

---

[1] محدّث قمی در «الکنی و الألقاب» طبع صیدا، ج ۱، ص ۱۸۵ در ترجمهٔ او گوید: عزّ الدّین عبد الحمید بن محمّد بن محمّد بن حسین بن أبی الحدید مدائنی فاضل أدیب مورّخ حکیم شاعر، شارح «نهج البلاغة»، و صاحب «قصائد سبع» مشهوره، معتزلی مذهب بوده است؛ همان طور که خودش در یکی از قصائدش در مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام گوید:

و رأیتُ دین الاعتزال و إنّنی ** أهوی لأجلك کلَّ من یَتَشَیَّعُ

تولّدش در أول ذوالحجّة سنهٔ ۵۸۶ در مدائن و وفاتش در بغداد سنهٔ ۶۵۵ بوده است، و آیة الله علاّمهٔ حلّی به واسطهٔ پدرش از او روایت می‌کند.
و در «ریحانة الأدب»، ج ۷، ص ۳۳۳ تا ص ۳۳۵ او را شافعیّ مذهب و در اصول معتزلی می‌داند؛ و از موالیان أهل بیت عصمت و طهارت شمرده است؛ و شرح «نهج البلاغه» او از نفیس‌ترین شروح است و چون این شرح خاتمه یافت آن را توسّط برادرش: موفّق الدین أحمد برای کتابخانهٔ وزیر روشن ضمیر ابن العلقمیّ هدیه فرستاد، و از طرف آن وزیر علم دوست و دیانت تخمیر به صله و إنعام یک اسب، و یک خلعت فاخر و صد هزار دینار (طلای مسکوک هجده نخودی) مفتخر گردید.

حضرت خودش را خزانه‌دار و دَرِ ورودی به حرم خدا و رسول خدا شمرده است؛ ممکن است خَزَنهٔ علم و أبْوَاب عِلم باشد؛ به جهت گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ».

و گفتار دیگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره او که خَازِنُ عِلْمِی «علی گنج‌آور و خزینه‌کنندهٔ علم من است.» و دربار دیگر گفته است: عَيْبَةُ عِلْمِی «علیّ صندوق علم من است.»

و ممکن است مراد آن حضرت خزینه‌دار بهشت، و درهای بهشت باشد. یعنی کسی داخل بهشت نمی‌گردد مگر به ولایت ما برسد؛ زیرا درباره علیّ خبر مشهور و شایع و مستفیض آمده است که: إِنَّهُ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ یعنی: «حقّاً علی قسمت‌کنندهٔ آتش و بهشت است».

و أبُوعُبَيْدَة هَرَوِیّ در کتاب «جَمع بین الْغَرِيبَيْن» گفته است: جماعتی از أئمّهٔ عربیّت این کلام را بدین گونه تفسیر کرده‌اند که: چون دوستدار علیّ از أهل بهشت است؛ و دشمن علیّ از أهل آتش است؛ گویا علیّ به این اعتبار قسمت‌کنندهٔ آتش و بهشت است. أبُوعُبَيْد

می‌گوید: أمّا غیر این جماعت می‌گویند: علیّ با نفس خود در حقیقت و واقع أمر قسمت‌کنندهٔ آتش و بهشت است. گروهی را داخل در بهشت می‌کند؛ و گروهی را داخل در جهنّم.

ابن أبی الحدید می‌گوید: این معنای أخیر را که أبُوعُبَید آورده است، مطابق أخباری است که در این باب وارد شده است؛ علیّ به آتش می‌گوید: هَذَا لِی

فَدَعِيهِ! وَ هَذَا لَکِ فَخُذِيهِ!

«این ولیّ و دوستدار من، از برای من است؛ او را واگذار! و این از برای توست؛ او را بگیر!»

و سپس أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیان کرده است که در خانه‌ها نمی‌توان داخل شد مگر از درهای آنها.

خداوند تعالی می‌گوید: وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها.[1]

«نیکی و خوبی آن نیست که شما در خانه‌ها از پشت آنها وارد شوید! و لیکن نیکی و کار صواب برای کسی است که تقوای إلهی را پیشه سازد؛ و درْ خانه از درهای آنها وارد شوید!»

و پس از این علیّ علیه السّلام گفته است: کسی که در خانه‌ها از غیر در آنها داخل شود؛ دزد نامیده می‌شود. و این گفتار حقّ است ظاهراً و باطناً. أمّا ظاهرا به علّت آنکه کسی که خود را از دیوارهای خانه‌ها بالا بکشد تا بخواهد به سقف برسد؛ دزد نامیده می‌شود. و أمّا باطناً به علّت آنکه کسی که طلب علم نماید از غیر استاد مُحَقّق؛ از درش وارد نشده است؛ پس او

---

[1] آیهٔ ۱۸۹، از سورهٔ ۲: بقره.

شبیه‌ترین کسی به دزد است.[1]

بیست و چهار خبر از ابن أبی الحدید در فضائل اختصاصی أمیرالمؤمنین علیه السّلام

ابن أبی الحدید در اینجا فصل مُشْبعی از «مناقب» و «محامد» و «فضائل» امیر المؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده است؛ و بسیاری از أحادیث مسلّمه‌ای را که راجع به آن حضرت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است نیز آورده است؛ و ما گر چه بسیاری از این أحادیث را در طیّ دورهٔ امام‌شناسی آورده‌ایم؛ و روی آن بحث نموده‌ایم؛ و لیکن چون او تمام آنها را در اینجا جمع نموده و دسته کرده، و به بیست و چهار روایت متقن از مصادر سنّی مذهب روایت کرده است؛ سزاوار است ما نیز عین مطالب او را، و پس از آن این بیست و چهار حدیث نفیس را عیناً بیاوریم؛ و به ترجمهٔ آن بدون شرح اکتفا کنیم. او این‌طور ذکر کرده است:

---

[1] «شرح نهج البلاغه»، طبع دار احیاء الکتب العربیّة با تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم، ج ۹، ص ١٦٤ تا ص ١٦٦.

ذِكْرُ الأحَادِيثِ وَالأخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِی فَضَائِلِ عَلِیٍّ.

«بدانکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام اگر فرضاً به خود ببالد و فخر کند؛ و در شمردن مناقب و فضائل خود، با خصوص آن فصاحتی که خداوند تعالی به او عنایت نموده است، مبالغه کند؛ و تمام فصحای عرب بدون استثناء، در این تعریف و تحمید، با او همزبان شده و او را یاری و مساعدت کنند؛ مع‌ذلک به عُشری از أعشار آنچه را که رسول راستگو صلوات الله علیه در أمر او گفته و زبان گشوده است؛ نمی‌توانند برسند. و منظور من، أخبار و روایات شایعه و عامّه‌ای که إمامیّه با آنها استدلال و احتجاج بر إمامت وی می‌کنند؛ همچون حدیث غدیر، و حدیث منزله، و قصّه برائت، و خبر مناجات، و قصّهٔ خیبر، و خبر دعوت عشیره به دَارْ در مکّه در ابتدای دعوت، و نحو ذلک نیست.

بلکه مقصود من، أخبار خاصّه‌ایست که أئمّهٔ حدیث درباره او از رسول خدا روایت کرده‌اند: آن أخباری که أقلّ قلیل و کوچک‌ترین چیزی از آن دربارهٔ غیر او روایت نشده است، و من از آن روایات چیز کم و مختصری را بیان می‌کنم از آنچه را که علماءِ حدیث بیان کرده‌اند، آن علمائی که مُتَّهَم به تشیّع و ولایت او نیستند و

بیشتر آنها قائل به تفضیل غیر او بر او می‌باشند؛ زیرا أحادیث اینها دربارهٔ فضائل او سکون نفس و آرامش می‌آورد که احادیث غیر آنها نمی‌آورد.

خبر أوّل: يَا عَلِيُّ! إنَّ اللهَ قَدْ زَيَّنَکَ بِزِينَةٍ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ أحَبَّ إلَيْهِ مِنْهَا، هِيَ زِينَةُ الأبْرَارِ عِنْدَاللهِ تَعَالَى: الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا، جَعَلَکَ لاَ تَرْزَأُ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئًا، وَ لاَ تَرْزَأُ الدُّنيَا مِنْکَ شَيْئًا؛ وَ وَهَبَ لَکَ حُبَّ الْمَسَاکِينِ، فَجَعَلَکَ تَرْضَى بِهِمْ أتْبَاعًا، وَ يَرْضَوْنَ بِکَ إمَامًا.[1]

«ای علیّ! حقّاً خداوند ترا به زینتی زینت داده است، که بندگان خود را به زینتی پسندیده‌تر از این زینت در نزد او، زینت نداده است! این زینت، زینت أبرار است نزد خدای تعالی: زُهْد در دنیا. ترا طوری قرار داده است که چیزی از دنیا را نمی‌گیری و به خود نمی‌بندی؛ و دنیا هم چیزی از ترا نمی‌گیرد و به خود

[1] «حلية الأولياء»، ج ١، ص ٧١ و أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٣ با تتمّه‌ای آورده است.

نمی‌بندد، و خداوند به تو دوستی و محبت مساکین را بخشیده است؛ و بنابراین ترا طوری قرار داده است که می‌پسندی آنها پیروان تو باشند؛ و مساکین نیز می‌پسندند که تو إمام ایشان باشی!

این روایت را أبونُعَیْم[1] در کتاب معروف خود

---

[1] در «الکنی و الألقاب»، ج ۱، ص ۱۵۹ آورده است، أبونُعیم إصفهانی مصغّراً حافظ احمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحق بن موسی بن مهران اصفهانی از أعلام محدثین و روات و أکابر حفّاظ و ثقات است. از أفاضل علماء اخذ علم نموده و أفاضل علماء نیز از او أخذ کرده‌اند؛ کتاب «حلیة الأولیاء» از مصنّفات اوست و همان طور که ابن خلّکان گفته است: از بهترین کتاب‌ها به شمار می‌آید؛ و آن کتابی است که در میان أصحاب ما معروف است، و أخبار مناقب را از او نقل می‌کنند. و نیز از اوست کتاب «الأربعین» از احادیثی که دربارهٔ حضرت مهدی جمع کرده است و از مولی نظام الدّین قرشی شاگرد شیخ بهائی نقل شده است که او شرح حال أبونعیم را در قسمت دوم از کتاب رجال خود به نام «نظام الأقوال» ذکر کرده است و نیز گفته است که من در اصفهان قبر او را دیدم که بر آن نوشته بود: قال صلّی الله علیه وآله وسلّم: مَکْتوبٌ عَلَی ساقِ الْعَرْشِ لا إلَهَ إلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ، مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِالله صلّی الله علیه وآله وسلّم عَبْدی و رَسولی؛ أیَّدْتُهُ بِعَلیِّ بْنِ أبی‌طالِبٍ. رواه الشَّیْخُ الحافظُ المؤمُن الثّقةُ العدلُ أبونُعیم أحمدُ بْنُ... إلخ..

و در «ریحانة الأدب»، ج ۷، ص ۲۸۵ گوید: نه تنها او را حافظ اصفهانی بلکه در کلمات بعضی از أجلّه به حافظ دنیا موصوف کرده و از أجداد مجلسی است. فقه و تصوّف را با حدیث توأم ساخت. به زعم «روضات» و «کشف الغمّة» و ابن شهرآشوب و بعضی دیگر، بلکه مشهور هم هست که عامّی مذهب و از أهل سنّت و جماعت بوده است؛ لیکن به فرمودهٔ شیخ بهائی و میر محمد حسین خاتون‌آبادی و بعضی دیگر از أجلّه، شیعی مذهب بلکه به فرموده مجلسی از خلّصین شیعه بوده، و تشیّع او را به واسطهٔ پدران خود أباً عن جدٍّ از خودش نقل کرده، بلی از شدّت تقیّه که در زمان او بوده تشیّع خود را از مخالفین مذهب کتمان می‌نموده است(و أهل البیت أدری بما فی البیت) ـ انتهی ملخّصاً. أبونعیم در ترجمهٔ حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین عبارت مطلب را شروع می‌کند: علیّ بن أبیطالب و سیّد القوم،محبّ المشهود، و محبوب المعبود،باب مدینة العلم و العلوم،و رأس المخاطبات،و

به «حِلْيَةُ الأوْلِيَاء» ذكر كرده

است؛ و أبوعبد الله أحمد بن حنبل در مُسْنَد خود اين عبارت را إضافه دارد كه:

فَطُوبَى لِمَنْ أحَبَّکَ وَ صَدَّقَ فِيکَ! وَ وَيْلٌ لِمَنْ أبْغَضَکَ وَ كَذَّبَ فِيکَ!

«پس خوشا به حال آن كه ترا دوست داشته باشد؛ و درباره تو تصديق كند آنچه وارد شده است از آيات قرآن و گفتار جبرائيل و گفتار رسول خدا؛ و بدا به حال كسى كه ترا مبغوض داشته باشد؛ و آنچه را دربارهٔ تو وارد شده است تكذيب نمايد.»

خبر دوّم: پيامبر به واردين از قبيلهٔ ثقيف گفت: لَتُسْلِمُنَّ أو لأَبْعَثَنَّ إلَيْكُمْ رَجُلًا مِنِّى ـ أو قَالَ:

مستنبط الاشارات، راية المهتدين،و نورالمطيعين،و ولىّ المتّقين، و إمام العادلين، أقدمهم إجابةً و ايمانًا، و أقومهم قضيّةً و إيقانًا، و أعظمهم حلمًا و أوفرهم علمًا علىّبن أبيطالب كرّم الله وجهه،قدوة المتّقين وزينة العارفين،المنبى عن‌حقائق التوحيد،المشير إلى لوامع علم التَّفريد، صاحب القلب العَقول، واللّسان السَّئول، و الاذُنُ الواعى، والعهد الوافى، فقاء عيون الفتن، و وقىٌّ من فنون المحن، فدفع الناكثين،ووضع القاسطين، ودمغ المارقين،الأُخَيشِنُ فى‌دين الله،الممسوس فى ذات الله. أقول: حافظ ذهبى در «تذكرة الحفّاظ» گويد: كتاب «حلية الاولياء» را در زمان خود مصنّف به نيشابور بردند؛ و در آنجا به قيمت چهار صد دينار به فروش رفت؛ و حافظ سلفى گويد: مثل كتاب «حلية الاولياء» نوشته نشده است. تولد أبونعيم در اوايل غيبت كبرى ٣٣٤ و يا ٣٣٦ در اصفهان و وفاتش در سنهٔ ٤٠١ و يا ٤٠٢ و يا ٤١٥ و يا ٤٤٤ بوده و در قبرستان آب‌پخشان مدفون شده است.

عَدِيلَ نَفْسِى ـ فَلَيَضْرِبَنَّ أعْنَاقَكُمْ وَ لَيَسْبِيَنَّ ذَرَارِيَكُمْ، وَ لَيَأخُذَنَّ أمْوَالَكُمْ.

«شما اسلام بیاورید؛ و گرنه می‌فرستم به سوی شما مردی را که از من است ـ یا آنکه گفت: همتای نفس من است ـ او البتّه گردن‌های شما را می‌زند، و البتّه ذراری شما را أسیر می‌کند، و البته أموال شما را أخذ می‌نماید.»

عمر می‌گوید: من هیچوقت تمنّای إمارت و حکومت را ننمودم مگر آن روز؛ و سینه خود را به جلو می‌دادم به امید آنکه رسول خدا بگوید: هُوَ هَذَا آن مرد اینست! پیامبر روی خود را گردانید؛ و دست علیّ را گرفت و گفت: هُوَ هَذَا مَرَّتَيْن آن مرد اینست؛ آن مرد اینست!

این حدیث را أحمد در «مُسْنَد» ذکر کرده است، و أمّا در کتاب «فضائل علیّ» علیه السّلام این‌طور ذکر کرده است که رسول خدا گفت: لَتَنْتَهُنَّ يَا بَنِى وَلِيعَةَ[1] أوْ لأبْعَثَنَّ إلَيْكُمْ رَجُلًا كَنَفْسِى، يُمْضِى فِيكُمْ أمْرِى؛ يَقْتُلُ الْمُقَاتِلَةَ وَ يَسْبى الذُّرِّيَّةَ!

«ای پسران ولیعه! شما از کردار خود پشیمان می‌شوید و دست از کارتان برمی‌دارید؛ و گرنه

---

[1] بنو ولیعه، قبیله‌ای است از کنده.

برمی‌انگیزم به سوی شما مردی را که مانند جان من است. أمر مرا در میان شما جاری می‌کند؛ با جنگجویان شما می‌جنگد؛ و ذرّیّهٔ شما را أسیر می‌کند.»

أبوذر می‌گوید: چیزی در این حال مرا به خود متوجّه ننمود، و به ترس نینداخت؛ مگر سردی کف دست عمر، که از پشت من بر کمر من نهاد، و گفت: مَنْ تَرَاهُ یَعْنِی؟ «در نظر تو منظور پیامبر از این مرد کیست؟!» أبوذرّ می‌گوید: إِنَّهُ لاَ یَعْنِیكَ! و إِنَّما یَعْنی خَاصِفَ النَّعْلِ؛ وَ إِنَّهُ قَالَ: «هُوَ هَذَا».

«رسول خدا ترا قصد نکرده است؛ بلکه آن کسی که نعل او را پینه می‌زند، قصد کرده است. و گفته است: آن شخص، این مرد است.»

خبر سوّم: إِنَّ اللهَ عَهِدَ إِلَیَّ فِی عَلِیٍّ عَهْدًا؛ فَقُلْتُ: یَا رَبِّ بَیِّنْهُ لِی!

قَالَ: اسْمَعْ! إِنَّ عَلِیًّا رَایَةُ الْهُدَی؛ وَ إِمَامُ أَوْلِیَآئِی؛ وَ نُورُ مَنْ أَطَاعَنِی؛ وَ هُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِی أَلْزَمْتُهَا الْمُتَقِینَ؛ مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِی؛ وَ مَنْ أَطَاعَهُ فَقَدْ أَطَاعَنِی!

فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ! فَقُلْتُ: قَدْ بَشَّرْتُهُ یَا رَبِّ!

فَقَالَ: أَنَا عَبْدُاللهِ وَ فِی قَبْضَتِهِ؛ فَإِنْ یُعَذِّبْنِی فَبِذُنُوبِی لَمْ یَظْلِمْ شَیْئًا؛ وَ إِنْ یُتِمَّ لِی مَا وَعَدَنِی فَهُوَ أَولَی. وَ قَدْ دَعَوْتُ لَهُ؛ فَقُلْتُ: اللهُمَّ اجْلُ قَلْبَهُ وَاجْعَلْ رَبِیعَهُ الإِیْمَانَ بِكَ!

قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ ذَلِكَ؛ غَیْرَ أَنِّی مُخْتَصُّهُ بِشَیْءٍ

مِنَ الْبَلاَءِ لَمْ أخْتَصَّ بِهِ أحَدًا مِنْ أولِيَائی!

فَقُلْتُ: أخِی وَ صَاحِبِی! قَالَ: إنَّهُ سَبَقَ فِی عِلْمی أنَّهُ لَمُبْتَلٍ وَ مُبْتَلیً[1]

«خداوند دربارهٔ علیّ به من وصیّتی و سفارشی نموده و به مطلبی خبر داده است. به پیرو این سفارش، من گفتم: ای پروردگار من آن را برای من روشن کن!

خداوند گفت: بشنو! حقّاً و تحقیقاً علیّ لِوا و پرچم هدایت است؛ و إمام و پیشوای أولیای من است؛ و نور کسی است که از من پیروی کند؛ و اوست کلمهٔ من که از حقایق و سرائر آگاه؛ آن کلمه‌ای که آن را ملازم مردمان باتقوی کرده‌ام. کسی که وی را دوست بدارد حقاً مرا دوست داشته است؛ و کسی که از او إطاعت کند حقّاً از من إطاعت کرده است.

---

[1] «حلیة الاولیاء»، ج ۱، ص ٦٧ و در «مطالب السئول»، ص ۲۱ از «حلیة الأولیاء»، روایت کرده است، به همین عبارت مگر در این عبارت که بدین صورت آورده است: إنّه سیخصّه من البلاء بِشَیْءٍ لم یخصّ به أحدًا من أصحابی.

ای پیغمبر! تو علیّ را بدین مطالب بشارت بده! پس از آن من گفتم: ای پروردگار من! من او را بشارت دادم؛ به پیرو بشارت من، علیّ گفت: من بندهٔ خدا هستم و در کف دست و در مشت مشیّت و إرادهٔ او می‌باشم؛ اگر مرا عذاب کند؛ به گناهان من مرا گرفته است؛ و أبداً به من ستمی ننموده است؛ و اگر برای من آنچه را که وعده نموده است، تمام کند و به طور کامل ایفا نماید؛ باز هم خداوند به من سزاوارتر است از من؛ و اوست صاحب ولایت من!

پیغمبر می‌گوید: من برای علیّ دعا کردم و گفتم: بار پروردگارا! دل او را روشن کن؛ و بهار و ربیع و طراوت او را، ایمان به خودت قرار ده! خداوند گفت: من این را دربارهٔ علی کردم، و لیکن من او را به گونه‌ای از بلایا و فتن و امتحانات خود مبتلا می‌کنم که اختصاص به او دارد؛ و هیچیک از أولیای خودم را بدین گونه از بلایا اختصاص نداده‌ام!

من گفتم: بار پروردگارا، آخر علیّ برادر من است؛ و همنشین و مصاحب من است! خداوند گفت: این جریانات، قضائیست که از علم من گذشته است؛ و قابل تغییر نیست! علیّ با ابتلائات شدید مواجه خواهد شد؛ و مردم نیز به واسطهٔ علیّ در ابتلائات و امتحانات شدید

خواهند افتاد.»

این حدیث را أبونُعَیْم حافظ در «حِلْیَةُ الْأَوْلیاء» از أبوْبَرزَةَ أسلمی روایت کرده است؛ و سپس با سند دیگری با عبارت دیگر از أنس بن مالك آورده است که: إنَّ رَبَّ الْعَالَمِینَ عَهِدَ فِی عَلِیٍّ إلَیَّ عَهْدًا أنَّهُ رَایَةُ الْهُدَی، وَ مَنارُ الإیمَانِ، وَ إمَامُ أوْلیائی، وَ نُورُ جَمِیعِ مَنْ أطَاعَنِی، إنَّ عَلِیًّا أمِینی غَدًا فِی الْقِیَامَةِ؛ وَ صَاحِبُ رَایَتی، بِیَدِ عَلِیٍّ مَفَاتِیحُ خَزَائِنِ رَحْمَةِ رَبِّ.

«حقّاً و حقیقتاً پروردگار جهانیان دربارهٔ علیّ، به من سفارش و توصیه‌ای نموده، و مطلبی را إبراز کرده است که: اوست پرچم هدایت؛ و منارهٔ بلند نوربخش ایمان، و پیشوا و إمام أولیای من، و نور تمام کسانی که مرا اطاعت می‌کنند. حقّاً و حقیقتاً در فردای قیامت علیّ است أمین من، و صاحب لوای من؛ در دست علیّ است کلیدهای خزینه‌های رحمت پروردگار من.»

خبر چهارم: مَنْ أرادَ أنْ یَنْظُرَ إلَی نُوحٍ عَزْمِهِ، وَ إلَی أدَمَ فِی عِلْمِهِ، وَ إلَی

إبرَاهِيمَ فِی حِلْمِهِ، وَ إِلَی مُوسَی فِی فِطْنَتِهِ، وَ إِلَی عِيسَی فِی زُهْدِهِ؛ فَلْيَنْظُرْ إِلَی عَلِیِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ.

«هر کس بخواهد نظر کند به نوح در عزم و إراده و تصميمش، و به آدم در علم و دانشش، و به إبراهيم در صبر و بردباريش، و به موسی در فهم و زيرکی و سرعت درايتش، و به عيسی در زهد و بی‌رغبتی او به دنيايش؛ بايد نظر کند به علیّ بن أبی‌طالب.»

اين روايت را أحْمَد در «مُسْنَد»، و بَيْهَقِیّ در «صحيح» خود آورده است.

خبر پنجم: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَی حَيَاتِی؛ وَ يَمُوت مِيتَتِی، وَ يَتَمَسَّکَ بِالْقَضِيبِ مِنَ الْيَاقُوتَةِ الَّتِی خَلَقَهَا اللهُ تَعَالَی بِيَدِهِ ـ ثُمَّ قَالَ لَهَا كُونِی فَكَانَتْ ـ فَلْيَتَمَسَّکْ بِوَلَآءِ عَلِیِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ.

«کسی که خوشايند اوست همچون زندگی من زندگی کند؛ و همچون مردن من بميرد؛ و چنگ زند به شاخه‌ای از ياقوتی که خداوند تعالی با دست خود آفريده است ـ و سپس به او گفته است: بوده باش! و آن شاخه بوده شده است ـ بايد به ولَآءِ علیّ بن أبی‌طالب چنگ زند.»

اين روايت را حافظ أبُونُعَيْم در کتاب «حِلْيَة الأولياء» روايت نموده است؛ و أبوعبد الله أحْمَد حَنْبَل در دو کتاب خود: «مُسند» و «فَضَائل علیّ

بن أبی‌طالب» روایت کرده است. و عبارت أحمد چنین است:

مَنْ أحَبَّ أنْ يَتَمَسَّکَ بِالْقَضِيبِ الأحْمَرِ الَّذِی غَرَسَهُ اللهُ فِی جَنَّةِ عَدْنٍ بِيَمِينِهِ، فَلْيَتَمَسَّکْ بِحُبِّ عَلِیِّ بْنِ أبيطَالِبٍ.

«کسی که دوست دارد چنگ زند به شاخهٔ قرمزی که خداوند با دست راست خودش در بهشت عدن کاشته است؛ باید به محبّت علیّ بن أبی‌طالب چنگ زند.»

خبر ششم: وَالَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ، لَوْ لاَ أنْ تَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أمَّتِی فِيکَ مَا قَالَتِ النَّصَارَی فِی ابْنِ مَرْيَمَ؛ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيکَ مَقَالًا لاَ تَمُرُّ بِمَلأٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إلاَّ أخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْکَ لِلْبَرَکَةِ.

«سوگند به آن که جان من در دست اوست، اگر طوائفی از اُمَّت من دربارهٔ تو نمی‌گفتند آنچه را که طائفهٔ نصاری درباره پسر مریم می‌گویند؛ هر آینه امروز دربارهٔ

تو سخنی می‌گفتم که در أثر آن، تو از این پس بر هیچیک از جماعت مسلمانان عبور نمی‌کردی؛ مگر آنکه خاک زیر دو قدمت را برای برکت می‌گرفتند و می‌بردند.»

این حدیث را أحْمَد بْن حَنْبَل در «مُسْنَد» ذکر کرده است.

خبر هفتم: چون روز عرفه سپری شد؛ در شب آن روز، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان مردم آمد و گفت: إنَّ اللهَ قَدْ بَاهَی بِکُمُ الْمَلاَئِکَةَ عَامَّةً وَ غَفَرَ لَکُمْ عَامَّةً؛ وَ بَاهَی بِعَلِیٍّ خَاصَّةً؛ وَ غَفَرَ لَهُ خَاصَّةً! إنِّی قَائِلٌ لَکُمْ قَوْلًا غَیْرَ مُحَابٍ فِیهِ لِقَرَابَتِی: إنَّ السَّعِیدَ کُلَّ السَّعِیدِ حَقَّ السَّعِیدِ مَنْ أحَبَّ عَلِیًّا فِی حَیَاتِهِ وَ بَعْدَ مَوْتِهِ!

«حقّاً خداوند به واسطهٔ شما همگی، بر فرشتگان خود مباهات کرد؛ و شما همگی را مورد غفران و آمرزش خود نمود. و به واسطه علیّ به خصوص بر فرشتگان مباهات کرد؛ و او را به خصوصه مورد غفران خود کرد. من راجع به علیّ گفتاری را برای شما می‌گویم! و این گفتار بر اثر انتصار و جانب‌داری و مزیّت اختصاصی نیست که خویشاوندی و قرابت من با علیّ اقتضا کرده باشد: خوشبخت به تمام

معنی، و خوشبخت که أنواع سعادت‌ها را در خود مجتمع ببیند، و خوشبخت آن که حقّ خوشبختی و واقعیّت و حقیقت معنای آن در او متحقّق باشد؛ کسی است که علیّ را در زمان حیات علیّ و پس از مرگ او دوست داشته باشد.»

این حدیث را أبوعبد الله أحمد بن حَنْبَل در کتاب «فضائل علیّ علیه السّلام» ذکر کرده است؛ و در «مُسْنَد» نیز آورده است.

خبر هشتم: روایتی است که أحمد بن حَنْبَل در دو کتاب مذکور آورده است که:

أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَأَقُومُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ فِي ظِلِّهِ؛ ثُمَّ أُكْسَى حُلَّةً. ثُمَّ يُدْعَى بِالنَّبِيِّينَ بَعْضِهِمْ عَلَى أَثَرِ بَعْضٍ. فَيَقُومُونَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ؛ وَ يُكْسَوْنَ حُلَلًا؛ ثُمَّ يُدْعَى بِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ لِقَرَابَتِهِ مِنِّي وَ مَنْزِلَتِهِ عِنْدِي؛ وَ يُدْفَعُ إِلَيْهِ لِوَائِي لِوَاءُ الْحَمْدِ؛ أَدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ ذَلِكَ اللِّوَاءِ.

ثُمَّ قَالَ لِعَلِيٍّ: فَتَسِيرُ بِهِ حَتَّى تَقِفَ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ؛ ثُمَّ تُكْسَى

حُلَّةَ وَ يُنَادِی مُنَادٍ مِنَ الْعَرْشِ: نِعْمَ الْعَبْدُ أَبُوکَ إِبْرَاهِيمُ! وَ نِعْمَ الأَخُ أَخُوکَ عَلِیٌّ! أَبْشِرْ فَإِنَّکَ تُدْعَی إِذَا دُعِيتُ؛ وَ تُکْسَی إِذَا کُسِيتُ، وَ تَحْيا إِذَا حَيِيتُ!

«من أولین کسی هستم که در روز قیامت خوانده می‌شوم؛ و در طرف راست عرش خداوند، در سایهٔ عرش می‌ایستم. و پس از آن در برم حُلّهٔ بهشتی پوشانیده می‌شود. و سپس پیغمبران بعضی از آنها به دنبال بعضی دیگر خوانده می‌شوند؛ و آنها هم در جانب راست عرش می‌ایستند؛ و در بر آنها حُلّه‌های بهشتی پوشانیده می‌شود. و سپس علیّ بن أبی‌طالب به جهت قرابتی که با من دارد، و منزلت و مقامی که در نزد من دارد خوانده می‌شود؛ و لواء من که لواء حمد است به دست او داده می‌شود.

تمام پیغمبران: آدم و کسانی که پائین‌تر از او هستند، همه در زیر آن لواء قرار می‌گیرند.

در این حال پیغمبر به علیّ گفتند: تو هم به راه می‌افتی، تا در میان من و إبراهیم خلیل وقوف می‌کنی! و در این موقعیّت، یک حُلّهٔ بهشتی به تو پوشانیده می‌شود؛ و یک منادی از عرش خداوند ندا می‌کند:

چه خوب بنده‌ایست پدر تو إبراهیم! و چه خوب برادری است برادر تو علیّ! ای علیّ!

بشارت باد بر تو! زیرا که تو خوانده می‌شوی وقتی‌که من خوانده شوم! و پوشانده می‌شوی وقتی‌که من پوشانده شوم! و زنده می‌شوی وقتی‌که من زنده شوم.»

خبر نهم: يَا أَنَسُ اسْكُبْ لِی وَضُوءاً «ای انس آب وضو برای من آماده کن.» سپس رسول خدا برخاست، و دو رکعت نماز گزارد و گفت: أوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْکَ مِنْ هَذَا الْبَابِ إمَامُ الْمُتَّقِينَ؛ وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ يَعْسُوبُ الدِّينِ؛ وَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ؛ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ.

«أولین کسی که بر تو از این در داخل می‌شود، اما متّقیان، و سیّد و سالار مسلمانان؛ و رئیس و بزرگ أمر دین؛ و خاتم وصیّین؛ و پیشدار و رهبر و جلودار سفیدچهرگان است که در پیشانی آنها، و در پاهای آنها از آثار درخشش و نورانیّت آب وضو، روشنی و تابندگی پیداست.»

أنس می‌گوید: من با خودم گفتم: بار پروردگارا! این مرد تازه‌وارد را مردی از

طائفهٔ أنصار قرار بده![1] و این دعای خود را پنهان داشتم. در این حال علیّ آمد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: ای أنس! چه کسی آمد؟! من گفتم: علیّ آمد!

رسول خدا با بشاشت و خوشحالی برخاست؛ و علیّ را در آغوش گرفت؛ و شروع کرد عرق چهرهٔ علیّ را با دست خود مَسْح کردن و دست مالیدن. در این حال علیّ گفت:

يَا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْکَ وَ أَلِکَ! لَقَدْ رَأَيْتُ مِنْکَ الْيَوْمَ تَصْنَعُ بِی شَيْئًا مَا صَنَعْتَهُ بِی قَبْلُ!

«ای رسول خدا! درود و تحیّت خداوند بر تو باد و بر آل تو باد! من از تو در إمروز دیدم کاری با من کردی که تا امروز به هیچ وجه نکرده بودی!» رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت:

وَ مَا يَمْنَعُنِی وَ أَنْتَ تُؤَدِّی عَنِّی؛ وَ تُسْمِعُهُمْ صَوْتِی؛ وَ تُبَيِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ بَعْدِی![2]

---

[1] چون انس بن مالک که خادم رسول الله بود، از انصار بود، و طبعاً می‌خواست آن مرد واردی که چنین صفات عالی را دارد، از طائفهٔ انصار باشد.

[2] «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ٦٣ و ص ٦٤ و «فرائد السمطین»، و «مطالب السّئول» ص ۲۱، و «غایة المرام»، ص ١٦ و با سند دیگری در ص ۱۸. و نیز در «تفسیر عیّاشی»، ج ۲، ص ٢٦٢ و در «تفسیر برهان»، ج ۲، ص ٢٧٤ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۰ روایت کرده است.

«چه چیز مانع این‌گونه محبّت و بشاشت و سرور من می‌گردد؛ درحالی‌که فقطّ تو هستی که بار رسالت و تعهّد مرا ادا می‌کنی و به مردم می‌رسانی؟ و صدای مرا به مردم می‌شنوانی؟ و در آنچه پس از من اختلاف می‌کنند تو هستی که در موارد اختلاف حقّ مطلب را روشن می‌کنی؟ و برای آنها آشکارا می‌سازی؟»

و این حدیث را أبُونُعَیم در «حِلیة الأولیاء» روایت کرده است.

خبر دهم: اُدْعُوا لِی سَیِّدَ الْعَرَبِ عَلِیًّا «برای من سیّد و سرور و سالار عرب: علیّ را بخوانید.»

عائشه گفت: أَلَسْتَ سَیِّدَ الْعَرَبِ «آیا تو سیّد و سالار عرب نیستی؟!»

پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أَنَا سَیِّدُ وُلْدِ أدَمَ وَ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ.

«من سیّد و سالار تمام أولاد آدم هستم؛ و علیّ سیّد و سرور و سالار عرب است.»

چون علیّ را خبر کردند، و آمد؛ رسول خدا فرستاد در پی أنصار؛ و آنها به نزد پیغمبر آمدند و به آنها گفت:

يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ! أَلاَ أَدُلُّكُمْ عَلَى مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا «آیا نمی‌خواهید من شما را بر چیزی دلالت کنم که اگر بدان تمسك جوئید هیچگاه گمراه نشوید؟!» أنصار گفتند: بَلَى يَا رَسُولَ اللهِ!

رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم گفت:

هَذَا عَلِيٌّ فَأَحِبُّوهُ بِحُبِّي! وَ أَكْرِمُوهُ بِكَرَامَتِي! فَإِنَّ جَبْرَائِيلَ أَمَرَنِي بِالَّذِي قُلْتُ لَكُمْ عَنِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ.[1]

«این است علیّ! او را دوست داشته باشید، به همان محبّتی که به من دارید! و او را مکرّم و معزّز بدارید به همان کرامت و عزّتی که از من دارید! حقّاً این مطلبی را که من برای شما گفتم؛ جبرائیل از خدای عزّ و جلّ به من أمر نموده است.»

این خبر را حافظ أبُونُعَیْم در «حِلْیَة الأولیاء» ذکر کرده است.

---

[1] «حلية الأولياء»، ج ١، ص ٦٣.

خبر یازدهم: مَرْحَبًا بِسَیِّدِ الْمُؤْمِنینَ؛ وَ اِمَامِ الْمُتَّقِینَ!

«آفرین به سیّد و سالار مؤمنان؛ و إمام و پیشوای متّقیان». به علیّ گفتند: کَیْفَ شُکْرُكَ؟ «سپاس و شکرانهٔ تو در برابر این خطابی که با این ألقاب، پیامبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ترا مخاطب قرار داده چیست؟»

علیّ علیه السّلام گفت: أحْمَدُ اللهَ عَلَی مَا أتَانِی؛ وَ أسْأَلُهُ الشُّکْرَ عَلَی مَا أوْلاَنِی؛ وَ أنْ یَزِیدَنِی مِمَّا أعْطَانِی.

«بر آنچه خداوند به من داده است، حمد او را به جای می‌آورم؛ و بر نعمتی که به من داده است؛ از او می‌خواهم که شکر او را بگزارم؛ و نیز می‌خواهم از آنچه به من عنایت فرموده است؛ زیادتر مرحمت نماید.»

این خبر را نیز صاحب «حِلْیَه» آورده است.

خبر دوازدهم: مَنْ سَرَّهُ أنْ يَحْيَا حَيَاتِی وَ يَمُوتَ مَمَاتِی وَ يَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنٍ الَّتِی غَرَسَهَا رَبِّی فَلْيُوالِ عَلِيًّا مِنْ بَعْدِی؛ وَلْيُوَالِ وَلِيَّهُ؛ وَلْيَقْتَدِ بِالأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِی؛ فَإنَّهُمْ عِتْرَتِی، خُلِقُوا مِنْ طِينَتِی، وَ رُزِقُوا فَهْمًا وَ عِلْمًا. فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ مِنْ اُمَّتِی! الْقَاطِعِينَ فِيهِمْ صِلَتِی؛ لاَ أنَالَهُمُ اللهُ شَفَاعَتِی!

«کسی که شاد و مسرور می‌شود که مانند زندگی من زیست کند؛ و مانند مردن من بمیرد؛ و در بهشت عدن که پروردگار من آن را کاشته است، ساکن گردد؛ باید ولایت علیّ را پس از من داشته باشد؛ و باید ولایت ولیِّ او را نیز داشته باشد! و به إمامان بعد از من إقتدا کند! زیرا ایشان، عترت من هستند؛ از سرشت من آفریده شده‌اند؛ و فهم و علم به ایشان روزی داده شده است. پس ای وای بر تکذیب‌کنندگان آنها از اُمَّت من، که دربارهٔ آنها صِلهٔ مرا قطع کردند؛ و خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نمی‌گرداند.»

این حدیث را همچنین صاحب «حِلْيَه» ذکر کرده است.

خبر سیزدهم: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، خالد بن ولید را به سَرِیَّه‌ای فرستاد. (جهاد در راه خدا در زمان رسول خدا که خود آن حضرت در آن شرکت نداشتند) و علیّ علیه

السّلام را نیز به سَرِیَّهٔ دگری گسیل داشت؛ و هر دوی این سَریّه‌ها در یمن بودند. و به آن دو نفر گفت:

إنِ اجْتَمَعْتُمَا فَعَلِیٌّ عَلَی النَّاسِ؛ وَ إنِ افْتَرَقْتُمَا فَکُلُّ وَاحِدٍ مِنْکُمَا عَلَی جُنْدِهِ.

«اگر أحیاناً در مکانی شما هر دو گروه با هم یک‌جا گرد آمدید؛ باید علیّ رئیس باشد؛ و در نماز إمام هر دو دسته شود؛ و اگر از هم جدا بودید؛ هر کدام شما بر لشکر خودش إمامت می‌کند.»

إتّفاقا هر دو لشکر با هم مجتمع شدند؛ و غارت کردند؛ و زنانی را اسیر گرفتند؛ و أموالی را أخذ نمودند؛ و عدّه‌ای از مقاومین را کشتند؛ و علیّ یک کنیزکی از میان آن غنائم برداشت؛ و برای خود اختصاص داد.

خَالِد به چهار نفر از مسلمانان که از ایشان بود بُرَیْدَة أسْلَمِی، گفت: شما چهار تن زودتر از ما به سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بشتابید، و به او بگوئید که: فلان

کار شد؛ و نیز بگوئید که: فلان کار شد! و اُموری را برای آنان برشمرد که نزد رسول خدا بر علیه عَلِیّ بشمارند.

آن چهار تن شتافتند؛ و زودتر از همه بر رسول خدا وارد شدند. یکی از آنها از پهلوی رسول خدا آمد؛ و گفت: علیّ فلان کار را کرده است؛ پیامبر از او روی گردانید. دیگری از جانب دیگر آمد و گفت: علیّ فلان کار را کرده است و پیامبر نیز از وی إعراض کرد. در این حال بُرَیْدَة أسْلَمِیّ آمد و گفت: یَا رَسُولَ اللهِ! علیّ آن کار را بجای آورده است، و یک کنیز را برای خود برداشته است.

فَغَضِبَ صلّی الله علیه و آله و سلّم، حَتَّی احْمَرَّ وَجْهُهُ؛ وَ قَالَ: «دَعُوا لِی عَلِیًّا «یُکَرِّرُهَا،» إنَّ عَلِیًّا مِنِّی وَ أنَا مِنْ عَلِیٍّ؛ وَ إنَّ حَظَّهُ فِی الْخُمْسِ أکْثَرُ مِمَّا أخَذَ؛ وَ هُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤمِنٍ مِنْ بَعْدِی».

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از این سخن چنان به غضب درآمد که چهره‌اش سرخ شد. چند بار گفت: علیّ را برای من گذارید؛ دست از علیّ بردارید! از علیّ چه می‌خواهید؟ علیّ از من است؛ و من از علیّ هستم؛ بهره و سهمیهٔ علیّ از خُمس غنائم که متعلّق به اوست؛ بیش از این است که برداشته است. علیّ صاحب

ولایت هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ایست پس از من!»

این خبر را أبوعبد الله أحمد در «مُسْنَد» در موارد مختلفی آورده است؛ و نیز در کتاب «فضائل علیّ» روایت کرده است؛ و بیشتر از علمای حدیث آن را روایت نموده‌اند.

خبر چهاردهم: كُنْتُ أنَا وَ عَلِيٌّ نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ قَبْلَ أنْ يَخْلُقَ أدَمَ بِأرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ؛ فَلَمَّا خَلَقَ أدَمَ قَسَّمَ ذَلِکَ فِيهِ؛ وَ جَعَلَهُ جُزْئَيْنِ فَجُزْءٌ أنَا وَ جُزْءٌ عَلِيٌّ.

«من و علی یک نور بودیم در برابر دو دست جلال و جمال خداوند عزّ و جلّ؛ چهارده هزار سال قبل از آنکه خداوند آدم را خلق کند. چون آدم را آفرید، آن نور را خداوند در آدم به دو قسمت تقسیم کرد؛ و آن را دو نیمه نمود؛ نیمه‌ای را من قرار داد؛ و نیمه‌ای را علیّ.»

این حدیث را أحمد در «مُسْنَد» آورده، و نیز در کتاب «فضائل علیّ علیه السّلام»

روایت نموده است؛ و صاحب کتاب «الْفِرْدَوْس» آن را ذکر نموده؛ و این جمله را إضافه دارد که: ثُمَّ انْتَقَلْنَا حَتَّی صِرْنَا فِی عَبْدِالْمُطَّلِب فَکَانَ لِیَ النُّبُوَّةُ؛ وَ لِعَلِیٍّ الْوَصِیَّةُ.

«و سپس ما حرکت کردیم تا در عبد المطّلب رسیدیم؛ بنابراین نبوّت از آنِ من است و وصیّت از آن علیّ.»

خبر پانزدهم: اَلنَّظَرُ إِلَی وَجْهِکَ یَا عَلِیُّ عِبَادَةٌ! أَنْتَ سَیِّدٌ فِی الدُّنْیَا وَ سَیِّدٌ فِی الأخِرَةِ! مَنْ أحَبَّکَ أَحَبَّنِی؛ وَ حَبِیبِی حَبِیبُ اللهِ! وَ عَدُوُّکَ عَدُوِّی؛ وَ عَدُوِّی عَدُوُّ اللهِ. اَلْوَیْلُ لِمَنْ أبْغَضَکَ!

«ای علیّ! نظر کردن بر صورت تو عبادت است. تو سیّد و سالار هستی در دنیا؛ و سیّد و سالار هستی در آخرت! کسی که به تو محبّت بورزد، به من محبّت ورزیده است؛ و حبیب من حبیب خداست. و دشمن تو دشمن من است؛ و دشمن من دشمن خداست؛ إی وای بر آن کس که بغض تو را داشته باشد!»

این روایت را أحمد در «مُسْنَد» آورده است؛ و گفته است که: ابن عبّاس این عبارت رسول خدا را تفسیر می‌کرده و می‌گفته است: إنَّ مَنْ یَنْظُرُ إلَیْهِ یَقُولُ:

سُبْحَانَ اللهِ! مَا أعْلَمَ هَذَا الْفَتَى! سُبْحَانَ اللهِ مَا أشْجَعَ هَذَا الْفَتَى! سُبْحَانَ اللهِ مَا أفْصَحَ هَذَا الْفَتَى!

«هر کس به علیّ نگاه می‌کرد، می‌گفت: سبحان الله! چقدر این جوان عالم است! سبحان الله چقدر این جوان شجاع است! سبحان الله چقدر این جوان فصیح است!»

خبر شانزدهم: چون شب غزوهٔ بَدْر فرا رسید، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم گفت: مَنْ يَسْتَقِى لَنَا مَآءً؟ فَأحْجَمَ النَّاسُ، فَقَامَ عَلِيٌّ فَاحْتَضَنَ قِرْبَةً؛ ثُمَّ أتَى بِئْرًا بَعِيدَةَ الْقَعْرِ مُظْلِمَةً، فَانْحَدَرَ فِيهَا، فَأوْحَى اللهُ إلَى جِبْرِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ إسْرَافِيلَ؛

أنْ تَأهَّبُوا لِنَصْرِ مُحَمَّدٍ وَ أخِيهِ وَ حِزْبِهِ! فَهَبَطُوا مِنَ السَّمَاءِ، لَهُمْ لَغْطٌ يَذْعَرُ مَنْ يَسْمَعُهُ؛ فَلَمَّا حَاذُوا الْبِئْرَ، سَلَّمُوا عَلَيْهِ مِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ إكْرَامًا لَهُ وَ إجْلَالًا.

«کیست برای ما آب بیاورد تا بیاشامیم؟! مردم همگی عقب کشیدند؛ و امتناع نمودند. علیّ برخاست؛ و مشکی را با خود برداشت؛ و آمد سر چاهی که

بسیار تاریک بود؛ و گود بود؛ از آن چاه پائین رفت.

خداوند به جبرائیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که: برای نصرت محمّد و برادرش، و حزبش آماده شوید!

آنها از آسمان به زیر آمدند. و یک صدای توأم با إبهامی داشتند که هر کس می‌شنید، می‌ترسید.

چون به محاذات چاه رسیدند؛ به جهت بزرگداشت و تجلیل از مقام علیّ همگی به او سلام کردند.»

این روایت را أحمد در کتاب «فضائل علیّ علیه السّلام» آورده است؛ و در طریق دیگری که از أنس بن مالک است؛ این عبارت را اضافه دارد که:

لَتُؤتَینَّ یا عَلِیُّ یوْمَ الْقِیامَةِ بِناقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ فَتَرْکَبُهَا، وَ رُکْبَتُکَ مَعَ رُکْبَتی؛ وَ فَخِذُکَ مَعَ فَخِذِی؛ حَتَّی تَدْخُلَ الْجَنَّةَ!

«ای علیّ، در روز قیامت یک ناقه از ناقه‌های بهشت، برای تو آورده می‌شود؛ و تو بر آن سوار می‌شوی؛ به‌طوری‌که زانوی تو با زانوی من است؛ و ران تو با ران من است، بدون هیچ‌گونه تأخّری؛ تا داخل بهشت می‌شوی!»

خبر هفدهم: در روز جمعه‌ای رسول خدا

صلّى الله عليه و آله و سلّم خطبه‌ای خواند؛ و گفت:

أيُّهَا النَّاسُ قَدِّمُوا قُرَيْشًا وَ لاَ تَقْدُمُوهَا! وَ تَعَلَّمُوا مِنْهَا وَ لاَ تُعَلِّمُوهَا!

قُوَّةُ رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ تَعْدِلُ قُوَّةَ رَجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِهِمْ؛ وَ أمَانَةُ رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ تَعْدِلُ أمَانَةَ رَجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِهِمْ.

أيُّهَا النَّاسُ أوصِيكُمْ بِحُبِّ ذِى قُرْبَاهَا: أخى وَابْنِ عَمِّى عَلِيِّ بْنِ أبيطَالِبٍ! لاَ يُحِبُّهُ إلاَّ مُؤْمِنٌ وَ لاَ يُبْغِضُهُ إلاَّ مُنَافِقٌ؛ مَنْ أحَبَّهُ فَقَدْ أحَبَّنِى؛ وَ مَنْ أبْغَضَهُ فَقَدْ أبْغَضَنِى؛ وَ مَنْ أبْغَضَنِى عَذَّبَهُ اللهُ بِالنَّارِ.

«ای مردم! قُریش را مقدّم دارید؛ و خودتان از آنها جلو نیفتید! از آنها یاد بگیرید؛ و چیزی به آنها یاد ندهید. قوّت یک مرد از قُرَیش معادل قوّت دو مرد از غیر قریش است؛ و أمانت‌داری یک مرد از قریش معادل أمانت‌داری دو مرد از غیر قریش است.

ای مردم! شما را توصیه می‌کنم به محبّت صاحب قرابت من از قریش: برادر

من و پسر عمّ من علیّ بن أبی‌طالب! دوست ندارد وی را مگر مؤمن. و دشمن ندارد وی را مگر منافق؛ کسی که او را دوست داشته باشد؛ حقّاً مرا دوست داشته است؛ و کسی که دشمن دارد او را حقّاً مرا دشمن داشته است؛ و کسی که مرا دشمن دارد خداوند او را به آتش عذاب می‌کند.»

این خبر را أحمد در کتاب «فضائل علیّ علیه السّلام» آورده است.

خبر هجدهم: الصِّدِّيقُونَ ثَلاَثَةٌ: حَبِيبُ النَّجَّارِ، الَّذى جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى؛ وَ مؤْمِنُ أَلِ فِرْعُوْنَ الَّذِى كَانَ يَكْتُمُ إيمَانَهُ؛ وَ عَلِىُّ بْنُ ابيطَالِبٍ؛ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ.

«صدّیقین سه نفر هستند؛ حبیب نجّار که شتابان از دوردست‌ترین نقطهٔ شهر آمد؛ و مؤمن آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت؛ و علیّ بن أبی‌طالب. و علیّ أفضل آنهاست.»

أحمد در کتاب «فضائل علیّ علیه السّلام» این روایت را آورده است.

خبر نوزدهم: أُعْطِيتُ فِى عَلِىٍّ خَمْسًا، هُنَّ أَحَبُّ إِلَىَّ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا؛ أَمَّا وَاحِدَةٌ فَهُوَ كَابٌ[1]

---

[1] كابٌ در أصل كَاوِبٌ بوده است، اسم فاعل از كَابَ يَكُوبُ كَوْباً كه عين

بَيْنَ يَدَيِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّى يَفْزُغَ مِنْ حِسَابِ الْخَلائِقِ. وَ أَمَّا الثَّانِيَةُ فَلِواءُ الْحَمْدِ بِيَدِهِ، أَدَمُ وَ مَنْ وَلَدَ تَحْتَهُ. وَ أَمّا الثَّالِثَةُ فَوَاقِفٌ عَلَى عَقْرِ حَوْضِي، يَسْقِي مَنْ عَرَفَ مِنْ أُمَّتِي. وَ أَمَّا الرَّابِعَةُ فَسَاتِرُ عَوْرَتِي وَ مُسَلِّمِي إِلَى رَبِّي. وَ أَمَّا الْخَامِسَةُ فَإِنِّي لَسْتُ أَخْشَى عَلَيْهِ أَنْ يَعُودَ كَافِرًا بَعْدَ إِيمَانٍ، وَ لاَ زَانِيًا بَعْدَ إِحْصَانٍ.

«پنج چیز دربارهٔ علی به من داده شده است که آنها در نزد من از دنیا و آنچه در دنیاست، محبوب‌ترند:

أوّل آنکه: او در برابر دو دست جلال و جمال خداوند عزّ و جلّ، پیوسته فنجان، فنجان، از شراب‌های بهشتی می‌آشامد (یا در برابر خدا به حالت سجده درمی‌آید) تا خدا از حساب خلایق در روز قیامت فارغ گردد.

دوم آنکه: لِواء و پرچم حمد در دست اوست؛ آدم و أولاد آدم همگی در زیر

الفعل آن برای اختصار حذف شده. و اقرب آنست که کابٍ اسم فاعل از مادهٔ کبو باشد.

لواء او هستند.

سوم آنکه: او در آبشخوار حوض من ایستاده است؛ هر کس را از اُمَّت من بشناسد، سیراب می‌کند.

چهارم آنکه: او پوشندهٔ عورت من، و تسلیم‌کننده و سپارندهٔ من است به پروردگار من وقت مردن.

پنجم آنکه: من از او بیم آن را ندارم که بعد از ایمان کافر شود؛ و بعد از إحصان و عصمت زنا کند.»

أحمد این حدیث را در «کتاب فضائل» ذکر کرده است.

خبر بیستم: از برای جماعتی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درهائی بود که از خانه‌هایشان به مسجد رسول خدا باز می‌شد؛ آن حضرت روزی فرمود:

سُدُّوا کُلَّ بَابٍ فِی الْمَسْجِدِ إلاَّ بَابَ عَلِیٍّ!

«تمام درهائی که به مسجد باز می‌شود، ببندید، مگر در علیّ را!» و همه درها را بستند؛ و در این‌باره جماعتی به نحو اعتراض سخن گفتند؛ تا به گوش آن حضرت رسید؛ و در میان آن جماعت برخاست و گفت:

إنَّ قَوْمًا قَالُوا فِی سَدِّ الأبْوَابِ وَ تَرْکِی بَابَ

عَلِيٍّ؛ إِنِّی مَا سَدَدْتُ وَ لاَ ـ فَتَحْتُ؛ وَلَكِنِّی اُمِرْتُ بِأَمْرٍ فَاتَّبَعْتُهُ.

«جماعتی راجع به بستن درها، و باز گذاشتن من دَرِ علیّ را گفتگو کرده‌اند. من نه دری را بسته‌ام؛ و نه باز گذارده‌ام، و لیکن أمری به من شده است؛ و من از آن متابعت نموده‌ام.»

این روایت را أحمد در «مُسْنَد» کرارا ذکر کرده است؛ و در کتاب «فضائل» همچنین آورده است.

خبر بیست و یکم: در غَزوهٔ طائف، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، علیّ را فراخواند؛ و با او مدّتی به طور رازگوئی و پنهانی سخن گفت؛ و این نَجْوی و رازگوئی طول کشید؛ به‌طوری‌که برای بعضی از صحابه ناپسند آمد.

يك نفر از آن جماعت گفت: لَقَدْ أَطَالَ الْيَوْمَ نَجْوَى ابْنِ عَمِّهِ «إمروز نجوای با پسر عموی خود را طول داد.»

این سخن به سمع آن حضرت رسید؛ جماعتی از آنها را گرد آورد، و گفت: إنَّ قَائلًا قالَ: لَقَدْ أطَالَ الْیَوْمَ نَجْوَی ابْنِ عَمِّهِ، أمّا إنِّی مَا انْتَجَیْتُهُ؛ وَ لَکِنَّ الله انْتَجَاهُ.

«گوینده‌ای گفته است: إمروز نجوای خود را با پسر عمّش طول داده است. آگاه باشید: من با او نجوی نکرده و به پنهانی سخن نگفته‌ام؛ و لیکن خداوند با او نجوی کرده و سخن به پنهان گفته است!»

این حدیث را أحمد در «مسند» نقل کرده است.

خبر بیست و دوم: أخْصِمُکَ یَا عَلِیُّ بِالنُّبُوَّةِ فَلاَ نُبُوَّةَ بَعْدِی؛ وَ تَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعٍ، لاَ یُجَاحِدُ فِیهَا أحَدٌ مِنْ قُرَیْشٍ: أنْتَ أوَّلُهُمْ إیمَانًا بِالله؛ وَ أوْفَاهُمْ بِعَهْدِالله؛ وَ أقْوَمُهُمْ بِأمْرِالله؛ وَ أقْسَمُهُمْ بِالسَّوِیَّةِ؛ وَ أعْدَلُهُمْ فِی الرَّعِیَّةِ؛ وَ أبْصَرُهُمْ بِالْقَضِیَّةِ؛ وَ أعْظَمُهُمْ عِنْدَالله مَزِیَّةً![1]

«ای علیّ! در مقام شمارش مزیّت و برتری، من به سبب نبوّت بر تو غلبه دارم؛ زیرا که بعد از من عنوان نبوّت برای کسی نیست؛ و تو در مقام شمارش مزیّت و برتری، با هفت خصلت و

---

[1] «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ٦٥ و ص ٦٦.

صفت، بر مردم غلبه داری، به‌طوری‌که یک نفر از قریش را توان آن نیست که آنها را إنکار کند: تو أوّلین آنها هستی در إیمان به خداوند؛ و وفاکننده‌ترین آنها هستی به عهد و میثاق خداوند؛ و قیام‌کننده‌ترین آنها هستی به أمر خداوند؛ و بهترین و عادل‌ترین قسمت‌کنندهٔ بالسَّویّه هستی در میان آنها؛ و دادورترین و با میزان‌ترین آنها هستی در حکم و إمارت نمودن در بین رعیّت؛ و با بصیرت‌ترین و بیناترین آنها هستی در حکم و قضاوت، در مسائلی که پیش می‌آید، و مورد خلاف قرار می‌گیرد در بین آنها؛ و بزرگترین و عظیم‌ترین آنها هستی از جهت مزیّت و شرف و برتری در نزد خداوند!»

این خبر را أبُونُعَیم حافظ در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده است.

خبر بیست و سوّم: فاطمه گفت: إنَّکَ زَوَّجْتَنی فَقِیرًا لاَ مَالَ لَهُ «تو مرا به ازدواج

مرد فقیری درآوردی که مال ندارد!» رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

زَوَّجْتُکِ أقْدَمَهُمْ سِلْمًا؛ وَ أعْظَمَهُمْ حِلْمًا؛ وَ أکْثَرَهُمْ عِلْمًا. ألاَ تَعْلَمِینَ أنَّ اللهَ اطَّلَعَ إلَی الأرْضِ إطِّلاَعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا أبَاکِ، ثُمَّ اطَّلَعَ إلَیْهَا ثَانِیَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا بَعْلَکِ!

«من تو را در ازدواج کسی درآوردم که إسلام او از همهٔ مردم جلوتر بود؛ و حلمش از همهٔ مردم عظیم‌تر بود؛ و علمش از همه افزون‌تر بود. آیا نمی‌دانی که خداوند به سوی بسیط زمین نظری افکند؛ و پدرت را اختیار و انتخاب کرد؛ و سپس نظری افکند؛ و شوهرت را اختیار و انتخاب نمود؟!»

این روایت را أحمد در «مسند» آورده است.

خبر بیست و چهارم: پس از مراجعت از غزوهٔ حُنَیْن چون آیه: إذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ نازل شد؛ پیامبر بسیار سُبْحَانَ اللهِ، أسْتَغْفِرُ اللهَ می گفت؛ و سپس گفت:

یَا عَلِیُّ إنَّهُ قَدْ جَاءَ مَا وُعِدْتُ بِهِ؛ جَاءَ الْفَتْحُ، وَ دَخَلَ النَّاسُ فِی دِینِ اللهِ أفْوَاجًا. وَ إنَّهُ لَیْسَ أحَدٌ أحَقَّ مِنْکَ بِمَقَامِی، لِقِدَمِکَ فِی الإسْلاَمِ، وَ قُرْبِکَ مِنِّی، وَ صِهْرِکَ، وَ عِنْدَکَ سَیِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ؛ وَ قَبْلَ ذَلِکَ

مَا كَانَ مِنْ بَلاءِ أبی‌طالِبٍ عِنْدِی حِینَ نَزَلَ الْقُرْآنُ؛ فَأَنَا حَرِیصٌ عَلَی أنْ أرَاعِیَ ذَلِکَ لِوَلَدِهِ.

«ای علیّ! به درستی که آنچه به من وعده داده شده بود، رسید! فتح و ظفر از جانب خدا رسید؛ و مردم فوج فوج، و دسته دسته، در دین خدا داخل شدند. و حقّاً و تحقیقاً هیچیک از مردم، سزاوارتر از تو، به مقام من نیست، به جهت قِدْمت تو در إسلام، و نزدیکی تو به من؛ و دامادی تو، و در نزد تو فاطمه سیّدة و سالار زنان عالمیان است، و از همهٔ اینها پیشتر و مقدّم‌تر، آن شدائد و ابتلائات و مصائبی است که به خاطر حفظ من بر پدرت أبوطالب رسید در مکّه؛ چون قرآن نازل شد؛ و من بسیار میل دارم که حقّ وی را در پسرش مراعات کنم!»

این روایت را أبوإسحق ثَعْلَبیّ در تفسیر قرآن آورده است.

علّت کنار زدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را، جهل به مقام والای او بود

ابن أبی الْحَدید پس از بیان این بیست و چهار خبر گوید: بدان که ما این اخبار را در اینجا ذکر کردیم، به علّت آنکه بسیاری از کسانی که از علیّ علیه السّلام انحراف دارند؛ چون بر گفتار او در «نهج البلاغه» و غیر آن بگذرند، که متضمّن

بیان و حدیثی است از نعمت‌های خداوندی که وی را از خواصّ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قرار می‌دهد؛ و او را از غیر او متمایز می‌کند؛ او را به کبر و خودپسندی و فخر (تیه و زَهْو و فَخْر) نسبت می‌دهند؛ و قبل از آنها جماعتی از صحابه، علی را بدین نسبت‌ها نسبت می‌دادند. به عمر گفته شد: وَلِّ عَلِيًّا أمْر الْجَيْشِ وَالْحَرْبِ «علیّ را سرلشگر برای أمر لشگریان و جنگ قرار بده!» عمر گفت: هُوَ أتْيَهُ مِنْ ذَلِكَ «علیّ دماغش، مقامی را بالاتر از این می‌خواهد، و تکبّرش اقتضای پذیرش چنین مأموریتی را به او نمی‌دهد». و زید بن ثابت گفت: مَا رَأيْنَا أزْهَى مِنْ عَلِيٍّ وَ أُسَامَةَ «ما بالنده‌تر و فخر فروشنده‌تر از علیّ و أُسَامَه ندیده‌ایم.»

و بنابراین در اینجا چون به تفسیر گفتار او رسیدیم که می‌گوید: نَحْنُ الشَّعَارُ وَ الأصْحَابُ وَ الْخَزَنَةُ وَ الأبْوَابُ، با بیان این أحادیث و روایات خواستیم بر بزرگی و عظمت مقام و منزلت او در نزد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم هشدار داده باشیم و متوجّه و متنبّه کنیم که: کسی که دربارهٔ او چنین

و چنان گفته شده است؛ اگر به آسمان هم بالا رود؛ و در هوا صعود نماید؛ و بر فرشتگان و پیامبران از روی فخریّه، و مباهات، و بزرگ دانستن مقام خود ببالد، مورد ملامت قرار نمی‌گیرد؛ بلکه سزاوار و لایق چنین فخریّه و افتخاری است.

این از باب فرض بود؛ چگونه علیّ به خود ببالد و فخریّه کند؟ او أهل بالیدن و فخر کردن نیست.

علیّ علیه السّلام هیچوقت در راه تعظّم، و تکبّر، و خودپسندی، و بزرگ‌منشی، راه نرفته است، و در این وادی وارد نشده است، نه در گفتارش، و نه در کردارش. و أخلاق او لطیف‌ترین خُلق بَشَری بوده است؛ و طبع او کریم‌ترین طبع بشری بوده است؛ و تواضع و فروتنی او از همه شدیدتر بوده است؛ و در برابر إحسان و نیکیها سپاسگزارتر بوده است؛ و چهرهٔ او بشّاش‌تر، و سیما و صورت او بازتر و خندان‌تر، تا به سرحدّی که نسبت داد به او کسی که نسبت داد[1] که علیّ أهل مزاح و شوخی

---

[1] مراد عُمَر است که می‌گوید: ما نگذاشتیم که علیّ خلیفه شود، به جهت آنکه أهل شوخی است، و دیگر آنکه فرزندان عبد المطّلب را دوست دارد. و ما

است.

و این دُعابَه و مزاح، شوخی و مزاح دو صفتی هستند که با تکبّر و بلند منشی منافات دارند.

علیّ علیه السّلام أحیانا بعضی از أوقات از این نوع بیانات را می‌آورد؛ همچون کسی که سینه او از شدّت درد و گرفتگی أخلاط، به تنگ آمده، و بخواهد خِلْطِ سینه را بیرون افکند؛ و یا همچون شخص غصّه‌دار و حزینی که در زیر بار إلم و أندوه خمیده و بخواهد شکایت خود را بیان نماید؛ و یا همچون مهموم و مغمومی که بخواهد یک نفس آزاد بکشد؛ و قصدی و نیّتی در مواقعی که از این نوع سخنان بر زبان داشت، نداشت مگر

دربارهٔ این نسبت و این ایراد، کراراً در این کتاب، بالأخص در ج ۸، در درس ۱۱۰ تا ۱۱۵ بحث نموده‌ایم. فضل بن شاذان، در کتاب «الإیضاح» از ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۶ روایتی را از زیاد بکائی از صالح بن کیسان از ابن عبّاس روایت می‌کند که او گفت: من با عمر در مدینه گردش می‌کردیم، و دست او بر کمر و پهلوی من بود که ناگهان ناله‌ای کشید که نزدیك بود جان از قالب او بیرون رود. من گفتم: سبحان اللَه! سوگند به خدا که این ناله را از تو بیرون نیاورد مگر غصّهٔ شدید! گفت، آری و اللَه غصّهٔ شدید! گفتم: آن غصّه چیست؟! گفت: امر ولایت و حکومت مردم؛ نمی‌دانم آن را در چه کسی بگذارم. آنگاه نگاهی به من کرد، و گفت: چنین می‌دانم که می‌خواهی بگوئی: علیّ صاحب این أمر است! گفتم: آری سوگند به خدا؛ رأی من این است. گفت به چه دلیل؟ گفتم: لقرابته من رسول اللَه، و صهره، و سابقته، و علمه، و بلائه فی الإسلام فقال: انّه لکما تقول ولکنّه رجل فیه دُعابة ـ الحدیث

به جهت شکر نعمت خداوند، و تنبیه، و آگاهی، و بیدار کردن غافلان را از اینچنین فضیلتی که خداوند به او اختصاص داده است.

زیرا این‌گونه بیانات از باب أمْر به مَعْرُوف و ترغیب و تحریض بر اعتقاد حقّ و صواب در أمر او بوده است و از باب نَهْی از مُنْکَری است که مقدّم داشتن غیر او را بر او در فضل و فضیلت باشد؛ و خداوند سبحانه از تقدیم مفضول بر فاضل، و جلو انداختن غیر او را بر او، نهی کرده است، آنجا که گوید:

أفَمَنْ يَهْدِي إلَي الْحَقِّ أحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أمَّنْ لاَ يَهِدِّي إلاَّ أنْ يُهْدَي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ.[1]

«آیا آن کسی که هدایت به سوی حقّ می‌کند؛ سزاوارتر است که متابعت شود؛ یا آن کسی که نمی‌تواند هدایت کند مگر اینکه خودش هدایت شود؟! پس پاسخ آن در نزد شما چیست؟! شما چگونه در این‌باره حکم می‌کنید؟!»

باری أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب دریائی

---

[1] . «آیهٔ ۳۵، از سورهٔ ۱۰: یونس.» و ما در ج ۱ از «امام‌شناسی» درس دوازدهم بحث کافی در مفاد این آیه نموده‌ایم و به اثبات رسانیده‌ایم که طبق مفاد آن باید امام معصوم از گناه باشد، و هدایت او از جانب خداوند بدون دخالت بشر بوده باشد.

بود بیکران، و بحری موّاج، از علم و فهم و درایت؛ و عالم بشریّت با کنار زدن او از صحنهٔ تدبیر، و ادارهٔ أمر اجتماع، و تکفّل تربیت بنی نوع آدمی را به مقام کمال، ضرری جبران ناپذیر، و خسارتی شگرف را بر خود تحمیل کرد؛ و آنها که متصدّی مقام وی شدند؛ و این کرسی را شاغل گشتند؛ چیزی جز زبونی و عجز و جهل و وحشت و دهشت را برای عالم بشریّت به ارمغان نیاوردند.

چه خوب أبوالحسن مُرادیّ رحمة الله علیه در این باب سروده است:

«ای کسی که از من درباره علیّ پرسش می‌کنی؛ بدانکه آن کسانی که با او بدی کردند؛ خودشان نه چیزی گفتند که قابل شنیدن باشد، و نه چیزی انجام دادند که قابل إرائه و توصیف باشد.

علیّ را نشناختند؛ و به همین جهت با او از سر بُغْض و دشمنی برخاستند؛ زیرا که به مقام و منزلت او جاهل بودند؛ و مردم همگی دشمن آن چیزی می‌باشند که بدان جاهلند. (علت عقب زدن علیّ کوتاهی فکرشان و جهلشان بود به سرمایه‌های او).»

قسمت کردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام، هفده شتر را به نسبت نصف و ثلث و تسع

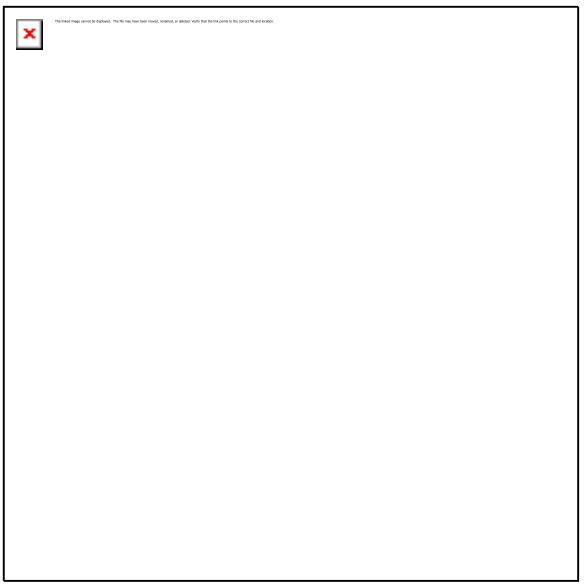
از شرح «بَدِیعِیّهٔ» ابن مُقْری روایت شده است که: سه نفر نزد أمیرالمؤمنین صلّی الله علیه و آله آمدند؛ و درباره هفدهٔ شتر نزاع داشتند. أوّلی می‌گفت: نصف این شتران مال من است. و دوّمی می‌گفت: ثلث آنها مال من است. و سوّمی می‌گفت: تسع ( ) از آنها مال من است. و چون

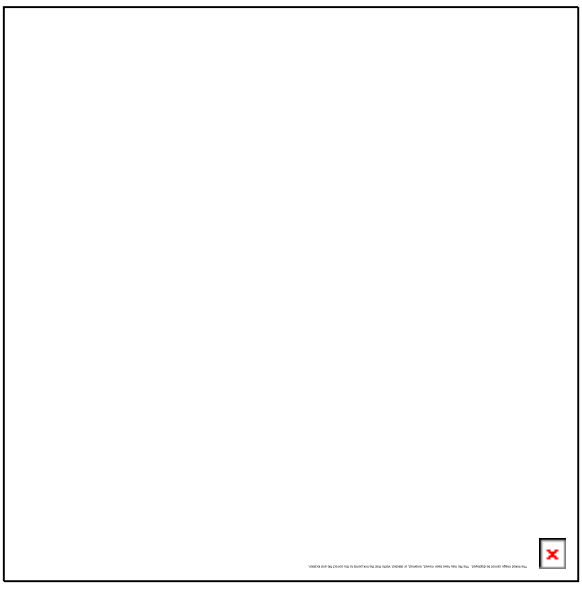
می‌خواستند تقسیم کنند، عدد کسری سهمیّهٔ هر یک می‌شد؛ نه عدد صحیح.

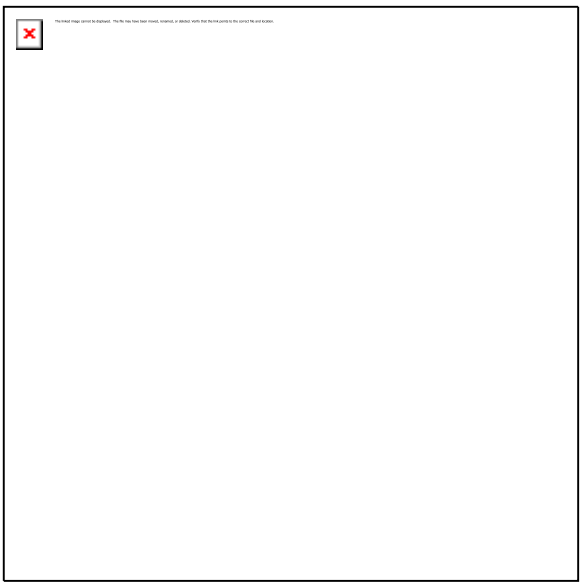
و از طرفی هم نمی‌خواستند مقداری از سهمیّهٔ خود را به دیگری بذل نمایند؛ و یا درهم و دیناری صرف نمایند؛ و عازم بودند که شتری را نحر کنند؛ و خوردهٔ سهمیّهٔ خود را از آن بردارند.

حضرت گفتند: آیا رضا می‌دهید که من یک شتر از مال خودم بر شتران شما بیفزایم؛ آنگاه قسمت کنم؟!

گفتند: چگونه رضا ندهیم؟! و بنابراین حضرت، شتر خود را بر آنها بیفزود؛ و آن‌کس که نصف شتران سهم او بود را فرا خواند و گفت: از هفده شتر، هشت شتر و نیم بهره تو بود. اکنون از هجده شتر، نُه شتر سهم خود را بردار! و آن‌کس که ثلث شتران سهم او بود، بفرمود: از شش شتر، یک ثلث شتر کمتر سهم داشتی؛ اکنون


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.




The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

قال شارح «النهاية» انّ عليّاً سُئِل عن مخرج الكسور التّسعة قال للسائل: اضرب أيّام اُسبوعک فی أيّام سنتک.[1]

توضيح اين مسئله آنست که چون بخواهيم عددی را بيابيم که نصف و ثلث و ... و تسع و عشر صحيح داشته باشد. بايد بين اين اعداد مضرب مشترک بگيريم؛ و آسان‌ترين طريق و کوچک‌ترين عدد، آنست که بين مخارج آنها کوچک‌ترين مضرب مشترک بگيريم؛ يعنی بين عدد ٢ و ٣ و ٤ و ٥ و ٦ و ٧ و ٨ و ٩ از روی قاعدهٔ تماثل و توافق و تداخل و تباين عمل کرده، در ميان آنها از متماثلين يکی را انتخاب کنيم، و در متداخلين، بزرگتر را انتخاب، و در متوافقين، يکی را ضرب در وِفْق ديگری کنيم، و در متباينين، هر دو را در هم ضرب کنيم؛ و چون بدين گونه عمل کنيم کوچک‌ترين مضرب مشترک، عدد ٢٥٢٠ خواهد شد. و اين همان عددی است که حضرت گفته‌اند؛ زيرا چون عدد أيّام هفته که ٧ است اگر ضرب در عدد أيّام سال

---

[1] «کشکول» بهائی، طبع سنگی، ص ٣١٦، قسمت چپ. و در توضيح اين مطلب فرموده است: حاصل از ضرب عدد ٧ در عدد ٣٦٠ می‌شود ٢٥٢٠؛ و اين است مخرج قابل قسمت بر نصف آن: ١٢٦٠ و ثلث آن: ٨٤٠، و ربع آن: ٦٣٠، و خمس آن: ٥٠٤، و سدس آن: ٤٢٠، و سُبع آن: ٣٦٠، و ثمن آن: ٣١٠، و تُسْع آن: ٢٨٠، و عشر آن: ٢٥٢ است.

که ۳۶۰ است بنمائیم مساوی با ۲۵۲۰ خواهد شد. ۳۶۰×۷=۲۵۲۰

و در «خلاصة الحساب» آورده است که لطیفه اینجاست که این کوچک‌ترین مضرب مشترک، یعنی مخرج کسرهای نُه گانه از ضرب عدد روزهای ماه یعنی ۳۰، در عدد ماههای سال یعنی ۱۲، در عدد روزهای هفته یعنی ۷ حاصل می‌شود. ۳۰×۱۲×۷=۲۵۲۰

و یا از ضرب مخرج کسرهائی که در آن حرف عین است فقطّ، یعنی رُبْع و سُبْع و تُسْع و عُشْر چنانچه آنها را در هم ضرب کنیم این عدد به دست می‌آید:[1] ۴×۷×۹×۱۰=۲۵۲۰

البتّه این مسئله، مسئلهٔ مشگلی نیست، بلکه یکی از ساده‌ترین مسائل ریاضی است؛ ولی سخن در بداهت و سرعت پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که بدون هیچ عملیّه‌ای فوراً عدد ۲۵۲۰ را که حاصل‌ضرب ۳۶۰ در ۷ است عیناً مانند دستگاه کامپیوتر جواب گویند، و این

---

[1] «خلاصة الحساب»، طبع سنگی وزیری، أوّل ورقه هفتم، و در ذیل آن دارد که: و سُئِلَ أمیرُالْمُؤمنینَ عَلَیهِ الصَّلَوهٔ و السَّلامُ عَن ذلِکَ؛ فَقالَ: اضْرِبْ أیّامَ أسْبوعِکَ فی أیّامِ سَنَتِکَ! و این مطلب را در «شرح خلاصة الحساب»، حاج فرهاد میرزا، ص ۹۲ و ص ۹۳ ذکر کرده است و گفته است: مراد از شهر، شهر کامل است که سی روز است، نه زیاد که شهور رومی است و نه کم که بیست و نه روز باشد.

غیر از معجزه چیزی نیست.

نظیر تقسیم مسئلهٔ گذشته ۱۷ شتر به نسبت یک دوم و یک‌سوم و یک نهم که فوراً بدون اعمال حساب، و تسهیم و تقسیم، با عبارتی سهل و آسان که موجب خشنودی و رضای آن سه نفر نیز هست (زیرا چنین می‌پندارند که به هر یک از آنان بیش از سهمیّه و مقدار ادّعائی ایشان داده شده است) این عملیّه غیر از عملیّهٔ شبیه عمل کامپیوتر چیزی نیست.

مسعودیّ در «مُرُوج الذَّهب» ذکر کرده است که: بعد از خاتمهٔ جنگ جمل، أمیرالمؤمنین علیه السّلام، با جماعتی از مهاجرین و أنصار، داخل در بیت المال بصره شدند، و نگاهشان به طلاهای سکّه خورده، و نقره‌های سکّه خورده افتاد، و شروع کردند به گفتن این کلمات: یَا صَفْرَآءُ غُرِّی غَیْرِی! [وَ یَا بَیْضَآءُ غُرِّی غَیْرِی] «ای طلای زرد، غیر مرا گول بزن [و ای نقرهٔ سپید، غیر مرا گول بزن]» و نظر طویلی توأم با تفکّر به این مال نمود، و سپس گفت: این مال را بین أصحاب من و آن کسانی که با من هستند، پانصد درهم، پانصد درهم تقسیم نمائید! و عدد مردان، دوازده هزار نفر بود.[1]

---

[1] «مروج الذهب»، طبع مطبعهٔ سعادت ۱۳٦۷ هجریّه، ج ۲، ص ۳۸۰.

این تقسیم ممکن است از راه حساب بوده باشد؛ در صورتی که مقدار طلا و نقرهٔ سکّه خورده مجموعاً بالغ بر شش ملیون درهم بوده باشد، و این مقدار در نزد آن حضرت معلوم باشد. و ممکن است از باب قضایای معجزآسای ایشان بوده است در صورتی که حساب آنها مشخّص نبوده و حضرت با علم غیب سهمیّهٔ همراهان و أصحاب را معیّن کرده باشند.

نظیر قضیّه‌ای که از آن حضرت در بَدْوِ خلافت واقع شد، و آن حضرت دستور داد به هر یک از مسلمین سه دینار بدهند.

ابن شهرآشوب از عمّار بن یاسر روایت کرده است که: چون در ابتدای خلافت، به منبر بالا رفت، به ما گفت: قُومُوا فَتَخَلَّلُوا الصُّفُوفَ؛ وَ نَادُوا هَلْ مِنْ كَارِه؟!

«برخیزید! و در بین صف‌های نماز در مسجد گردش کنید! و مردم را صدا بزنید که: آیا کسی از روی إکراه و ناخوشایندی بیعت کرده است؟!» مردم از هر جانب فریادهای خود را در هم أنداخته، و بلند بلند می‌گفتند: اللهُمَّ قَدْ رَضينَا وَ أسْلَمْنَا وَ أطَعْنَا رَسُولَكَ؛ وَ ابْنَ عَمِّهِ! «بار پروردگارا! ما همگی راضی هستیم به بیعت با او، و تسلیم می‌باشیم؛ و از رسول تو و پسر عموی رسول تو إطاعت می‌نمائیم.»

آنگاه حضرت گفتند: ای عمّار! برخیز، و برو به بیت المال؛ و به هر إنسانی از آن مالها سه دینار بده؛ و برای من هم سه دینار کنار بگذار! عَمّار و أبُوالْهَيْثَم با جماعتی از مسلمین به بیت المال رفتند؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مسجد قُبَا رفتند؛ تا در آن نماز بخوانند. عمّار و أبوالهیثم با آن جماعت که به بیت المال آمدند؛ در آنجا سیصد هزار دینار یافتند؛ و مردمی که باید به آنها آن مال را تقسیم کنند؛ یکصد هزار نفر بودند.

عمّار گفت: جَاءَ وَاللَهِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ! وَاللَهِ مَا عَلِمَ بِالْمَالِ؛ وَ لاَ بِالنَّاسِ؛ وَ إِنَّ هَذِهِ الأيَةَ وَجَبَتْ عَلَيْكُمْ بِهَا طَاعَةُ هَذَا الرَّجُلِ. فَأبَىَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ عَقِيلٌ أَنْ يَقْبَلُوهَا ـ القصّة.[1]

«سوگند به خدا که این آیه و نشانهٔ حقّی است که از پروردگار شما آمده است! به خدا قسم علیّ مقدار مال را نمی‌دانست. و مقدار مردم را هم نمی‌دانست. و به واسطهٔ همین نشانه و علامتی که به ظهور پیوست؛ طاعت این مرد بر شما واجب آمد.

و لیکن طَلْحة و زُبَیر و عَقِیل از قبول کردن این آیه و نشانه امتناع ورزیدند ـ تا آخر داستان.»

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤١٩ و در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۳؛ از «مناقب» از «محاضرات راغب» إصفهانی نقل نموده است.

این عِلم و فَهْم و درایت را در إمام شیعه، قیاس کنید با فهم و علم و درایت إمام عامّه خلیفهٔ ثانی که مفهوم و معنای عدد هشتصد هزار را نمی‌توانست بفهمد؛ با آنکه در آن، نه جَمعی به کار رفته است؛ و نه ضربی و نه تقسیمی!

ابن أبی الحَدید می‌گوید: أبوهُرَیره می‌گوید از نزد أبُومُوسی أشْعَرِیّ بر خلیفه دوّم وارد شدم؛ و هشتصد هزار درهم با خود آورده بودم. خلیفه دوّم به من گفت: چقدر با خود آورده‌ای؟! گفتم: هشتصد هزار درهم! در شگفتی فرو رفت، و هِیْ لفظ هشتصد هزار را تکرار می‌کرد.

تا آخر به من گفت: وَیْحَكَ ثَمانُمِأَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ «ای وای بر تو! هشتصد هزار درهم؟!»

من شروع کردم از صد هزار شمردن؛ صد هزار أوّل؛ صد هزار دوّم؛ تا رسیدم به هشتصد هزار.

برای او این معنی بزرگ آمد ـ الخبر. («شرح نهج البلاغه» ج ۱۲ ص ۷٦)

مسئله منبریّه و سهم الإرث زن

ابن شهرآشوب از کتاب فضائل علیّ بن أبی‌طالب، تصنیف أحْمد حَنْبَل آورده است: که او گوید: عَبْدالله گوید: داناترین أهل مدینه به مسائل و محاسبه و

تعیین مقدار میراث عَلِیُّ بْن أَبِیطَالِب است. و شَعْبی گوید: مَا رَأَیْتُ أَفْرَضَ مِنْ عَلِیٍّ وَ لاَ أَحْسَبَ مِنْهُ؛ وَ قَدْ سُئِلَ عَنْهُ وَ هُوَ عَلَی الْمِنْبَرِ یَخْطُبُ:

عَنْ رَجُلٍ مَاتَ وَ تَرَکَ امْرَأَةً وَ أَبَوَیْنِ وَابْنَتَیْنِ؛ کَمْ نَصِیبُ الْمَرْأَةِ؟!

فَقَالَ علیه السّلام: صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعًا. فَلُقِّبَتْ بِالْمِنْبَرِیَّةِ.[1]

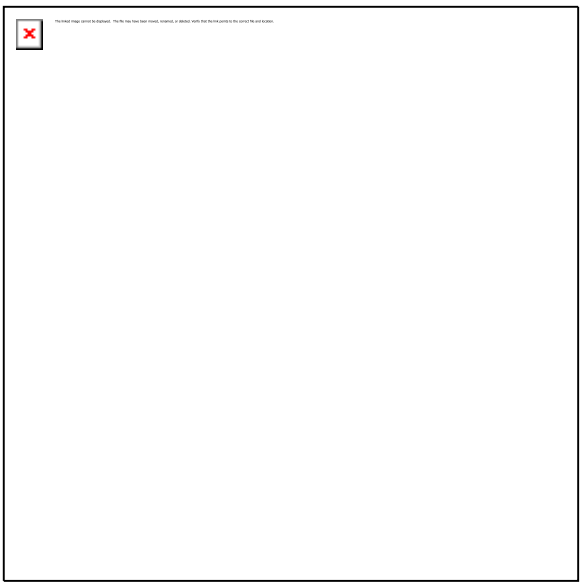
«من ندیده‌ام کسی را که فریضه‌ها و مقادیر سهام وُرّاث را بهتر از علیّ به دست آورد؛ و از او در حساب توانگرتر باشد. از او درحالی‌که بر روی منبر بود، و مشغول خواندن خطبه بود سؤال شد که: مردی مرده است؛ و از او یک زن، و پدر و مادر، و دو دختر، باقی مانده است؛ نصیب زن از میراث وی چقدر است؟!

علیّ علیه السّلام فوراً گفت: سهمیّه زن که

---

[1] ابن أبی‌الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از مواعظ و حکم که بصورت کلمات قصار است از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل کرده است، و شمارهٔ ۲۵۰ از آن این است: قالَ فی المِنبَرِیّة: «صارَ ثُمْنُها تُسْعًا» علی البَدیهة؛ و هذا مِنَ العَجآئب.

یک هشتم از میراث است، در این صورت به یک نهم تبدیل می‌شود. و به همین جهت به این مسئله، مسئلهٔ


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام این پاسخ را که صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعاً بر مذاق عامّه داده‌اند؛ نه آنکه حقِّ مسئله این باشد.[1] و شاهد ما در اینجا اینست که بالبداهه پاسخ گفتن آن حضرت عجیب است، تا

---

[1] سید محسن عاملی در کتاب «عجائب الأحکام» أمیرالمؤمنین علیه السّلام ص ۸۲ و ص ۸۳ بعد از بیان این مسئلهٔ منبریّه، و اینکه این مسئله بنابر قول عامّه و عَوْل است و شیعه آن را قبول ندارد؛ و مبنا و مذهب أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیز بر بطلان عول بوده است؛ می‌گوید: سیّد مرتضی در کتاب «انتصار» می‌گوید: و امّا ادّعای مخالفین ما بر اینکه: أمیرالمؤمنین علیه السّلام قائل به عَوْل در فرائض بوده است؛ و همین گفتار او را بر فراز منبر که صار ثمنها تسعاً را شاهد می‌آورند، قطعاً باطل است؛ زیرا که ما ضدّ و خلاف این نظریّه و گفتار را از او در روایات داریم و وسائط ما در این روایات به او ستارگان درخشانی هستند از عترت او همچون زین العابدین و الباقر و الصادق و الکاظم علیه السّلام و این ائمّهٔ هدی به مذهب و نظریّهٔ پدرشان عارف‌ترند از کسانی که خلاف این را از او نقل کرده‌اند. و ابن عبّاس که در إبطال عَوْل در فرائض مشهور و معروف است این نظریّه إبطال را نگرفته است مگر از آن حضرت. و تکیه‌گاه عامّه بر اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام قائل به عَوْل بودند؛ روایتی است که از شعبی و حسن و عمارة و نخعی نقل می‌کنند. أما شعبی در سنهٔ ٣٦ متولّد شد و نخعی در سنهٔ ٣٧ متولد شد و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در سنهٔ ٤٠ به شهادت رسیدند؛ در این صورت روایات ایشان از آن حضرت چگونه صحیح است؟ و حسن بن عماره را اصحاب حدیث ضعیف شمرده‌اند؛ و چون تولیت و تصدّی امور مظالم را به او واگذار کردند، سلیمان بن مهران أعمش گفت: ظالمٌ وَلی المظالم «ظالمی اداره امور مظالم را به دست گرفته است.» و اگر فرضاً جمیع این راویان از قدح و عیب سلامت بمانند؛ باز هم نمی‌توانند در برابر سادات و پیشوایان دین که از أمیرالمؤمنین (ع)، إبطال عول را روایت کرده‌اند؛ مقاومت نمایند. و أمّا روایت صار ثمنها تُسْعًا سفیان آن را از رَجُلی (مردی) روایت می‌کند؛ و رَجُل مجهول است؛ و بر مجهول ترتیب أثر داده نمی‌شود؛ و آنچه را که أهل أمیرالمؤمنین از او روایت کرده‌اند؛ اولی و ثابت‌تر است؛ و در میان أصحاب ما کسانی هستند که این خبر را بر فرض صحّت آن تأویل کرده‌اند، که مراد این است که در نزد شما ثمن او تسع می‌شود؛ یا اینکه ارادهٔ استفهام کرده و حرف استفهام را انداخته است، همچنان که در جاهای بسیاری انداخته است.

به جائیکه ابن أبی الحدید گوید: اگر کسی در علم فرائض و مقدار کیفیّت تقسیم میراث خبیر باشد؛ جواب حضرت را پس از نظر طولانی و تفکّر بگوید؛ البتّه نیکو جواب داده است. پس چگونه گمان برده می‌شود، در حقّ کسی که بالبداهة، و بدون فکر و محاسبه این پاسخ را فوراً داده باشد.[1]

و تا به جائیکه محمّد بن طلحه شافعی در کتاب «مَطَالب السَّئُول»، این قضیّه

[1] گفتار ابن أبی الحدید را مرحوم عاملی در «عجائب الأحکام» ص ۸۳ ذکر کرده است.

را از عقول اولی الألباب برتر شمرده است. او گوید: و در استحضار این جواب، عقول اولی الألباب بدان راهی ندارد؛ و برای کسی تسجیل شده است که خداوند به او حُکْم و فَصْلُ الْخِطَاب را عنایت کرده باشد.[1]

سؤال زنی از سهم الإرث خود و مسئله دیناریّه

و نیز محمّد بن طلحهٔ شافعیّ آورده است که: و از علوم معجزآسای أمیرالمؤمنین علیه السّلام مسئله معروف به مسئلهٔ دیناریّه است؛ و شرحش آنست که: در وقتی که آن حضرت از منزل خارج شده بودند؛ و یک پا در رکاب اسب گذارده بودند؛ زنی به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای أمیرالمؤمنین! برادر من مرده است؛ و ششصد دینار از خود باقی گذارده است؛ و از این مال فقط به من یک دینار داده‌اند. از تو می‌خواهم إنصاف دهی؛ و مال مرا به من برسانی.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: آیا برادر تو از خود دو دختر باقی گذاشته است؟! گفت: آری!

حضرت گفتند: دو ثلث از این مال یعنی چهارصد دینار برای آنهاست. آیا برادر تو مادری

---

[1] «مطالب السّئول»، ص ۲۹.

هم از خود باقی گذاشته است؟ گفت: آری! حضرت گفتند: یک سُدْس یعنی یکصد دینار هم برای اوست.

آیا برادر تو زوجه‌ای هم باقی گذارده است؟! گفت: آری! حضرت گفتند: یک ثُمْن یعنی هفتاد و پنج دینار هم از آن اوست.

آیا با تو دوازده برادر دیگر باقی گذارده است؟ گفت: آری! حضرت گفتند: برای هر برادر، دو دینار باید داده شود؛ و برای تو یک دینار؛ بنابراین حقّ خودت را گرفته‌ای! اینک برو دنبال کارت!

آنگاه حضرت در همان وقت سوار شدند؛ و رفتند؛ و این مسئله بدین مناسبت به مسئلهٔ دیناریّه معروف شد.[1] و اگر به مسئلهٔ رِکابیّه نام گذارده شود، أنسب است.

باری در این مسئله نیز حضرت بر مذاق عامّه و بر مبنای ایشان، یعنی بر

---

[1] «مطالب السّئول» ص ۲۹ و ابن شهرآشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۹ داستان مسئله دیناریّه را ذکر کرده است ولی گویا در این نسخه سقط و حذف وجود دارد؛ چون بعد از آنکه می‌گوید: و منه المسئلة الدیناریّة می‌گوید: و صورتُها: دیگر چیزی در این نسخه نیست. و در «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۲۱ به داستان ارغفه و دیناریّه و علم وزن قید عبد اشاره کرده است.

تعصیب پاسخ داده‌اند، و نزد شیعه تعصیب به اتّفاق و إجماع أئمّه معصومین علیه السّلام باطل است. تعصیب عبارت است از آنکه: مقداری از فریضه و ما ترک میّت، از مقدار سهام معیّن شده؛ بیشتر شود؛ عامّه آن زیادی را به عَصَبه، یعنی سایر خویشاوندان میّت که در آن رتبهٔ ورّاث نیستند؛ می‌دهند؛ و به همین جهت تعصیب گویند. همان طور که در این روایت، مقدار سهام بر این أساس ذکر شده است، که بعد از آنکه دو دختر و مادر که در رتبهٔ أوّل هستند؛ و همچنین زوجه که با تمام مراتب ورّاث، إرث می‌برد؛ بقیّهٔ مال را که بیست و پنج دینار است؛ به برادران و خواهران می‌دهند.

و لیکن با روایات قطعیّة الصُّدور و إجماع أهل بیت، باید مقدار زیادی را نیز به أفرادی که در همین رتبه هستند؛ غیر از زوجه و مادر که دو سهم مختلف (برای زوجه ثُمن و رُبع، و برای مادر سُدس و ثُلث) برای آنها معیّن شده است؛ بدهند. و در این مثال مال زیادی فقط به دو دختر برمی‌گردد. زوجه سهم خود را هفتاد و پنج دینار می‌برد یعنی ثمن، و مادر نیز سهم خود را که صد دینار باشد، یعنی سدس، و بقیّه مال فرضاً و ردّاً

باید به دو دختر بالسّویّه تقسیم شود. آنها چهارصد دینار که سهم فریضهٔ آنهاست می‌برند؛ و بیست و پنج دینار نیز به آنها ردّاً داده می‌شود. و بنابراین هر یک از آنها دویست و دوازده دینار و نیم إرث می‌برند. و به خواهر و برادران هیچ نمی‌رسد.

باز شاهد ما در ذکر این مسئلهٔ دیناریّه، تبحّر و تسلّط و إحاطهٔ عمیق و علم بیکران حضرت است که چنان به وقایع و امور و مقدار إرثیّه و کیفیّت تسهیم و مقدار و تعداد ورّاث، از انواع مختلف: دختران و مادر، و برادران و خواهر، واقف بوده است که در زمانی کوتاه به قدر آنکه کسی سوار مرکب شود، جواب تامّ و تمام را داده است؛ گر چه حقیقت این پاسخ طبق نظریّه و فتوای حضرت نبوده است، و حضرت بنابر مصالح عمومی، و عدم اختلال نظم، در بسیاری از موارد طبق آراء و فتاوای خلفای پیشین مطلب را إرائه می‌کرده‌اند.

أبُوشُعَیْب محاملی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردی قبول کرد برای کسی چاهی حفر کند به عمق ده قامت انسان به اُجرت ده درهم؛

و چون به أندازه یک قامت حفر کرد؛ از حفر بقیّهٔ آن عاجز شد. حضرت گفتند: مقدار ده درهم باید بر پنجاه و پنج جزء قسمت شود؛ یک جزءِ از آن پنجاه و پنج جزء در مقابل قامتِ أوّل است؛ و دو جزء در مقابل قامتِ دوّم؛ و سه جزء در مقابل قامت سوّم؛ و به همین حساب، تا قامت دهم.[1]

توضیح این مسئله آنست که: چون حفرِ قامت أوّل به هر مقدار که مشکل باشد؛ سختی حفر قامت دوّم، دو برابر آنست؛ و سختی حفر قامت سوّم، سه برابر آن؛ و سختی حفر قامت‌های دیگر به همین منوال، تا برسد به قامتِ دهم که ده برابر است بنابراین باید ده درهم را به این نسبت تقسیم نمود.

۱ +۲ +۳ +٤ +٥ +٦ +۷ +۸ +۹ +۱۰=٥٥

و به این کسی که یک قامتْ حفر کرده است، یک جزء، از پنجاه و پنج جزء، از ده درهم را داد؛ نه یک درهم را به طوری که ده درهم را قسمت بر ده قامت کنی؛ زیرا مشکلات و سختی‌های

---

[1] «وسائل الشیعة»، طبع بهادری، ج ۲، ص ٦٥٠، و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۳، ص ۲۸٤، آخر کتاب اجاره از محمّد بن یعقوب کلینی، از عدة من اصحابنا، از سهل بن زیاد، از معاویة بن حکیم، از أبوشعیب محاملی رفاعی روایت کرده است و در پایان گوید: و شیخ طوسی با إسناد خود از سهل بن زیاد، و در «نهایه» از أبوشعیب محاملی روایت کرده است.

حفر در قامت‌های زیرین، هر چه پیش برود بیشتر است.

البتّه این در صورتی است که صعوبت و سختی زمین در این ده قامت یکسان باشد؛ ولی البتّه در بعضی از أماکن که صعوبت زمین، در طبقات مختلف فرق می‌کند، این حکم تفاوت می‌نماید.

نهی أمیرالمؤمنین علیه السّلام از بول کردن در آب جاری و در هوا

در ضمن حدیث اربعمائة أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: وَ لاَیَبُلْ أحَدُکُمْ عَلَی سَطحِ الْهَوَاءِ؛ وَ لاَ فِی مَاء حَارٍّ؛ فَمَنْ یَفْعَلْ ذَلِکَ فَأصَابَهُ شَیْءٌ فَلاَ یَلُومَنَّ إلاَّ نَفْسَهُ؛ فَإنَّ لِلْماءِ أهْلًا وَ لِلْهَواءِ أهْلًا.[1]

---

[1] مراد از حدیث أربعمائة، چهار صد دستوری است که در یک مجلس، أمیرالمؤمنین به اصحاب خود داده‌اند. و این حدیث را شیخ صدوق در کتاب «خصال» در أبواب المائة و ما فوقه آورده است، و این فقره از کلام آن حضرت را که ما در اینجا آوردیم در ص ٦١٣ از طبع مطبعه حیدری است. و در «وسائل الشیعة»، این حدیث را از «خصال» در حدیث أربعمائة با این عبارت آورده است که: قَالَ: لا یبولنّ أحدکم فی سطح الهواء، و لا یبولنّ فی ماء جار فإن فعل ذلک فأصابه شئ فلا یلومنّ إلاّ نَفْسَهُ، فإنّ للماء أهلًا، و إذا بالَ أحدکم فلا یطمحنّ ببوله و لا یستقبل ببوله الریح. (از طبع أمیر بهادر، ج ١، ص ٤٧ و از طبع حروفی اسلامیّة، ج ١، ص ٢٤٩). در این نسخه نهی از بول کردن در آب جاری شده است؛ و نهی شده است از آنکه: انسان بولش را به بالا کند و یا در مقابل باد نماید. و در «مستدرک» ج ١، ص ٣٨ روایاتی را ذکر کرده است که از بول کردن در آب، چه جاری و چه راکد نهی شده است. و از جمله آنکه از «غوالی اللئالی» از فخر المحقّقین از رسول خدا آورده است که: لا یبولنّ أحدکم فی الماءِ الدّائم «نباید یک نفر از شما در آبی

«هیچیک از شما نباید در فضای هوا، و نه در آب گرم بول بکند! و اگر کسی چنین کند؛ و گزندی به او رسد، باید فقطّ خود را ملامت کند؛ زیرا که برای آب أهلی و ساکنانی است؛ و برای هوا أهلی و ساکنانی است که در آن زیست می‌کنند.»

امروز به ثبوت رسیده است که: در آب و در هوا موجودات زنده، و بالأخص در آب جاری سکونت دارند؛ و بول کردنْ موجب آزار و یا مرگ آنها می‌شود؛ فلهذا بول کردن در آب و در هوا مکروه است.

حضرت سجّاد علیه السّلام در نفرین بر دشمنان و متعدّیان و متجاوزان به إسلام از جمله عرض می‌کند:

که دوام دارد مانند چاه و چشمه و جاری بول کند» و نیز از «غوالی اللئالی» از فخر المحقّقین آمده است که: در حدیث دیگری است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: و الماء له سکّان فلا ـ تُؤذوهم ببولٍ و لا غائطٍ «برای آب ساکنانی است؛ آنها را به بول و غائط آزار مدهید.» و نیز از فخر آمده است که: و روی أنّ البول فی الماء الجاری یورث السّلس و فی الراکد یورث الحصر «بول کردن در آب جاری موجب ریختن إدرار بدون اختیار می‌شود؛ و بول کردن در آب راکد موجب بند آمدن إدرار می‌شود.» و در «تهذیب»، شیخ طوسی طبع نجف، ج ۱، ص ۳٤ در باب الاحداث خبر ۹۰ با سند متّصل خود روایت می‌کند از مِسْمَع از حضرت صادق علیه السّلام که أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: إنّه نهی أن یبول الرّجل فی الماءِ الجاری إلاّ من ضرورة؛ و قال: إنّ للماءِ أهْلًا.

اللهُمَّ امْزُجْ مِيَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ[1] **«خداوندا آب‌های آنها را به وبا آلوده گردان.»**

و امروزه به ثبوت رسیده است که میکرب وبا در آب است؛ و این کلام

---

[1] در دعای بیست و هفتم از «صحیفهٔ کامله سجّادیّه»، آن حضرت بر أهل ثغور و مأمورین مرزهای کشور اسلام دعا می‌کند و سپس کفار را نفرین می‌نماید.

حضرت قبل از کشف میکرب بوده است؛ خواه در آب، و خواه در هوا. نظیر فرمایش جدّش أمیر مؤمنان که معنای أهل را در آب و هوا از منبع نبوّت برای ما بازگو می‌کند.

طریق تعیین أرش و دیه منافع أعضاء: چشم و گوش و زبان

محمّد بن یَعْقُوب کُلَیْنیّ و شیخ طوسیّ روایت کرده‌اند با سند متّصل خود از أصْبَغ بن نُبَاته که او گفت: از أمیرالمؤمنین علیه السّلام پرسیده شد دربارهٔ مردی که کسی بر سر او زد؛ و این مرد مضروب ادّعا کرد که: چشمش در أثر ضرب نمی‌بیند؛ و بوی چیزی را إدراک نمی‌کند؛ و زبان او هم از کار افتاده است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: اگر راست بگوید، باید به او سه دیه داده شود. از آن حضرت پرسیدند: صِدْق او را از کجا به دست آوریم؟ حضرت گفتند: أمّا در این جهت که ادّعا می‌نماید: او بوئی را استشمام نمی‌کند؛ باید حَرَّاق (ماده سوزنده همچون فلفل و آب پیاز و أمثالهما) را به او نزدیک کرد. اگر مطلب همینطور بود که می‌گوید، تغییری نمی‌کند؛ و گرنه سرش را به عقب می‌برد، و دو چشمانش

أشک می‌آورد.

و امّا در ادّعائی که در چشمش دارد: باید وی را در برابر خورشید داشت؛ اگر دروغ بگوید، قدرت بر باز گذاردن چشم خود را ندارد؛ و بالأخره چشم خود را فرو می‌بندد؛ و اگر راست بگوید؛ دو چشمش باز می‌ماند.

و أمّا در ادّعائی که در زبان خود دارد؛ باید سوزنی را به زبان او زد؛ اگر خون قرمز بیرون آید؛ دروغ می‌گوید؛ و اگر خون سیاه بیرون آید؛ راست می‌گوید.[1]

این حدیث را کُلَینیّ و شیخ همان طور که ذکر شد، از أَصْبَغ روایت می‌کنند؛ أمّا در بعضی از نسخه‌های «کافی» مرفوعاً آورده، و گفته است: عليُّ بْنُ إبْرَاهيم رَفَعَهُ قَالَ: سُئِلَ. فلهذا در وسائل از چنین نسخه‌ای استفاده کرده، و مرفوعاً آورده است، و در ذیل آن از شیخ مسنداً از أصبغ روایت کرده است.[2]

---

[1] «فروع کافی»، طبع حروفی حیدری، ج ۷، ص ۳۲۳، و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲٦۸.

[2] «وسائل الشیعة»، طبع امیر بهادر، ج ۳، ص ٥۰٤ و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۹، ص ۲۷۹. و در ذیل این روایت، شیخ حرّ عاملی گوید: این روایت را نیز صدوق با إسناد خود به قضایای أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است به عین همین ألفاظ، به جز آنکه گفته است: حضرت گفتند: ثلاث دیات النَّفس «سه دیهٔ کامل که دیه نفس انسان است باید بدهد» و أمّا عبارت حضرت در نسخهٔ «کافی» و «تهذیب» (ثلاث دیات) بود یعنی سه دیه؛ و این مجمل است

و در «مستدرک الوسائل»، از «بحار الأنوار» از کتاب «مَقْصَدُ الرَّاغِب» مرسلا در ضمن قضایای أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است.[1]

کلینیّ با إسناد خود از محمّد بن یحیی، از أحمد بن محمّد، از بعضی از أصحاب او، از أبان بن عُثمان، از حسن بن کثیر، از پدرش، و شَیخ از حسین بن سعید، از فُضَاله، از أبان، از حسن بن کثیر، از پدرش، روایت کرده‌اند که: چشم کسی درحالی‌که ظاهرش تغییری نکرده بود؛ به طوری آسیب دید که بینائی او کم شد. أمیرالمؤمنین علیه السّلام دستور دادند تا چشم صحیح او را بستند. آنگاه مردی تخم‌مرغی در دست گرفت؛ و در جلوی او ایستاد؛ و گفت: آیا این را می‌بینی؟! و این شخص آسیب‌دیده، هر وقت می‌گفت: آری! آن مرد قدری تخم مرغ را به عقب می‌برد؛ تا به جائیکه چون دیگر نمی‌دید؛ آنجا را علامت می‌زد؛ و پس از آن چشم آسیب دیده را می‌بست؛ و تخم مرغ را در برابر چشم سالم می‌نهاد؛ و پیوسته به عقب می‌رفت؛ تا به جائیکه دیگر نمی‌دید، آنجا را نیز علامت می‌زد؛

و معلوم نیست که مقدار دیه چقدر است؟

[1] «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸٤.

و سپس فاصلهٔ میان این دو علامت را أندازه می‌گرفت؛ و به قدر نسبت این مقدار با أصل درازای میدان دید چشم سالم؛ أرش و تفاوت دیه را معیّن می‌نمود.[1]

در «مُستَدرک الوَسائل» از کتاب «دَعائم الإسلام» از أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که: چون مردی را بزنند؛ به‌طوری‌که تمام قوهٔ شنوائی (سامعهٔ) خود را از دست بدهد، باید به او یک دیهٔ کامل بپردازند. و اگر آن شخص مدّعی آسیب دیده، مورد اتّهام باشد؛ و احتمال دروغ دربارهٔ او برود؛ باید در نزدیکی او به طوری که او خودش نبیند؛ و نداند؛ و کاملاً غافلانه أنجام شود؛ نه کلام و نه صوت را

[1] «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۲۳ حدیث ٦؛ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ٢٦٦، حدیث ۱۰٤۷؛ و «وسائل الشیعه»، طبع أمیر بهادر، ج ۳، ص ۵۰٤ و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۹، ص ۲۸۳، حدیث ۲؛ و «مستدرک الوسائل» از ظریف بن ناصح در کتاب دیات، ج ۳، ص ۲۸۵؛ و ابن شهرآشوب، در «مناقب»، ج ۱، ص ۵۰۹ مختصراً آورده است.

قبلاً نفهمد؛ چیز صداداری را ناگهان به صدا درآورند؛ تا اینکه از دست دادن قوّهٔ سامعهٔ او مشخّص گردد.[1]

و همچنین در «مُستَدرک» از کتاب «جَعْفَرِیّات» با سند متّصل خود از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که: آن حضرت قضاوت کردند، راجع به مردی که زده شده بود، به حدی که مقدار قوّه شنوائی خود را از دست داده بود.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: تا گوش سالم او را گرفتند؛ و گوش آسیب دیده را آزاد گذاردند؛ و سپس یک درهم را به زمین زده، و به صدا درآوردند و او می‌شنید و کم کم آن درهم را دورتر و دورتر به صدا درآوردند، تا جائی که دیگر نشنید. و در این حال جای این موضع را علامت گذاردند؛ و حساب کردند که تا مکان وقوف او چقدر فاصله دارد؟

پس از این او را به جانب دیگر برگرداندند؛ و درهم را به صدا درآوردند، تا جائیکه دیگر نشنید، و این جا را نشانه گذارده؛ و فاصلهٔ آن را نیز تا موقف او حساب کردند. اگر فاصلهٔ دو

---

[1] «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸٤.

مکان در دو طرف محاسبه یک أندازه بود؛ او را در ادّعای خود تصدیق می‌نمودند؛ و اگر این دو فاصله مساوی نبود، او را در این دعوی متّهم می‌داشتند. و اگر در صورتی که این دو فاصله به قدر هم بود؛ در این وقت گوش آسیب‌دیده را می‌بستند و می‌گرفتند؛ و گوش سالم را رها می‌کردند؛ و باز از دو جانب، درهم را به صدا درمی‌آوردند؛ و کم کم به عقب می‌بردند؛ اگر فاصلهٔ جائی را که دیگر نمی‌شنید؛ در هر دو صورت مساوی بود؛ او را تصدیق می‌کردند و إلاّ مُتَّهَم می‌داشتند.

حال بر فرض تصدیق او را در هر دو مورد، یعنی در گوش آسیب‌دیده؛ و در گوش سالم، دیه‌ای را به مقدار نسبت ذِراع‌هایی [1] را که نمی‌شنیده است و سامعه نقصان پذیرفته است به او می‌پرداختند.[2]

و شیخ طُوسی از حسین بن سعید، از حسن، از زرعه، از سماعه روایت کرده

---

[1] ذراع عبارتست از فاصلهٔ بین سرانگشتان دست تا آرنج و تقریباً نیم متر است.

[2] «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸٤.

است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ کسی که بر سر غلامی زده بود؛ و در اثر آن ضرب، مخرج بعضی از حروف را از دست داده بود؛ و بعضی از حروف دیگر را خوب تلفّظ می‌کرد؛ چنین حکم کردند که: یک دیهٔ کامل إنسان را باید تقسیم به جمیع حروف مُعْجَم (أِلِفْ با) نمود آنگاه دیه را بر این أساس به وی پرداخت کرد، بدین قسم که: آن حروفی را که تلفّظ می‌کرد؛ از دیه کم می‌گذاردند؛ و به مقدار حروفی را که نمی‌توانست تلفّظ کند، از دیه به او می‌پرداختند.[1]

سَیِّد بن طاوُس از «مجموع» محمّد بن حسین مَرْزبان، نقل کرده است که: مردی را نزد عمر آوردند که کسی به او با چیزی چنان زده بود که قطعه‌ای از زبان او جدا شده بود؛ و در نتیجه مقداری از کلام او خراب و ضایع گردیده بود. و عمر نمی‌دانست در اینجا چه حکم کند؟! فَحَکَمَهُ عَلِیٌّ علیه السّلام أنْ یُنْظَرَ مَا اُفْسِدَ مِنْ حُرُوفِ اب ت ث وَ هِیَ ثَمَانِیَهٌ وَ

---

[1] «تهذیب»، طبع نجف، ج ۱۰، ص ۲٦۳، حدیث ۱۰۳۹، و در «وسائل الشیعة»، طبع أمیر بهادر، ج ۳، ص ۵۰۳، و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۹، ص ۲۷٤ حدیث ٤ این روایت را آورده است.

عِشْرُونَ حَرْفًا؛ فَتُؤْخَذَ مِنَ الدِّيةِ بِقَدْرِهَا.[1]

در این صورت علیّ علیه السّلام حکم کرد که: «باید تحقیق شود که از حروف ألف بَا تَا ثَا که مجموعاً بیست و هشت حرف است؛ در أثر ضربهٔ وارده، چه مقدار از آن ضایع شده است؛ از دیه به مقدار آنها به آن مرد داد شود.

کُلینیّ از علیّ بن إبراهیم، از پدرش، از ابن فَضَّال، از سلیمان دهَان، از رفاعه، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در زمان خلافت عثمان، مردی از قبیله قیس، مَوْلای خود را (آزاد شده ـ هم سوگند ـ شریک) را به حضور او آورد و گفت: این مرد به من سیلی زده است؛ به‌طوری‌که از چشم من آب می‌ریزد؛ و با آنکه جراحتی و پارگی در او مشاهده نمی‌شود و ظاهرش صحیح است؛ و لیکن هیچ نمی‌بیند.

آن مرد گفت: من دیه این چشم را به او می‌پردازم. و این شخص سیلی‌خورده امتناع از قبول می‌نمود، و إصرار داشت که حتماً باید قصاص شود. عثمان

---

[1] «التّشریف بالمنن فی التّعریف بالفتن» که به «ملاحم و فتن» ابن طاوس معروف است، طبع نجف، ص ۱۵۳ و ص ۱۵٤.

(نمی‌دانست چگونه قصاص کند که چشم ظاهرش صحیح باشد؛ ولی نور آن از دست برود) آن دو نفر را به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرستاد، و گفت: در میان این دو نفر حکم کن! آن مرد سیلی‌زننده، به او دیه داد؛ و قبول نکرد، و همینطور دیه را بیشتر و بیشتر کردند؛ تا به مقدار دو دیه حاضر شدند به او بدهند؛ و او قبول ننمود؛ و گفت: من غیر از قصاص به چیزی تنازل نمی‌کنم.

حضرت صادق علیه السّلام گفتند: در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام آئینه‌ای را طلب کرد؛ و آن را داغ نمود؛ و سپس پنبه‌ای طلبید، و آن را تر کرد، و بر روز مژگان چشمهای سیلی‌زننده نهاد، و پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ و آئینه را طلب کرد، و گفت: اینک در آئینه نگاه کن؛ چون نگاه کرد؛ پیه چشم او ذوب شده بود؛ و چشمانش بدون اینکه در شکل و ظاهرش تغییری پیدا شود؛ نور و بینائی خود را از دست داده بود.[1]

مَجلسیّ رضوان الله علیه، در شرح این حدیث گوید: شیخ در «نهایه» گفته است: علّت

---

[1] «فروع کافی»، طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۷، ص ۳۱۹، حدیث أوّل.

قرار دادن پنبهٔ مرطوب بر مژه‌های چشم او برای این بوده است که: مژگان نسوزد و محترق نگردد، و کلام حضرت صادق علیه السّلام که پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ ظاهرش آنست که: خود آن مرد را مواجه خورشید قرار داد؛ نه آئینه را همچنان که در «تحریر» نیز این‌طور استظهار کرده است. أمّا ظاهر کلام بعضی چنین است که: آئینه را مواجه خورشید قرار داد؛ و این طرز با تجربه موافق‌تر است که آئینه را در برابر خورشید بگیرند؛ و به آن مرد بگویند: در آن آئینه نظر کن!

در «روضه» گفته است: اگر نور و روشنائی چشم برود، با سلامت حَدَقه؛ گفته شده است: برای قصاص باید بر روی مژه‌های چشم پنبهٔ مرطوب نهاد؛ و آنگاه چشم را در برابر آئینهٔ داغ‌شده‌ای که در مقابل خورشید گذارده شده است؛ قرار داد، و آنگاه به مرد مجرم أمر کرد، تا در آئینه نظر کند، تا آنکه نور و روشنائی چشم از بین برود.

و قول به اینکه بدین گونه باید استیفاءِ قصاص از شخص مجرم کرد، مشهور است در میان أصحاب؛ و مستندِ آن، روایت رَفَاعَة است؛ حال باید دانست که در «روضه» که گفته است: قِیلَ فِی ذَلك، این‌طور گفته شده است؛ و به طور جزم حکم نکرده است؛ به چه علّت است؟ علّت آن اینست که می‌خواهد بفهماند که: راه استیفاءِ قصاص در چشم، منحصر به این طریق نیست؛ و می‌توان به هر طریقی که غرض حاصل می‌شود، نور چشم را از بین برد، و حَدَقه را باقی گذارد.[1]

تعیین دیه کوتاه شدن نَفَس

ابن شَهرآشوب گوید: مردی در نزد حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ادّعا کرد که بر سینهٔ او چنان زده‌اند، که نفس‌های او کوتاه شده است. حضرت گفتند: نفس دَر مَنْخَرِ راست است؛ و ساعتی در منخر چپ است؛ أمّا چون سپیدهٔ صبح بدمد، در منخر راست قرار می‌گیرد تا آفتاب طلوع کند؛ بنابراین شخص مُدَّعی را از أذان صبح تا طلوع آفتاب می‌نشانند؛ و تعداد نَفَس‌های وی را شمارش می‌کنند. سپس در روز دوّم یکی از

[1] «مرآت العقول»، طبع سنگی، ج ٤، ص ٢٠٣.

هم‌سنّ‌های او را نیز در این وقت از طلوع فجر صادق تا طلوع آفتاب می‌نشانند؛ و نَفَس‌های او را شمارش می‌کنند؛ آنگاه به مقدار نقصانی که شخص آسیب‌دیده از نَفَس‌های او کم شده است، نسبت به مقدار نَفَس‌های شخص صحیح باید به او دیه بدهند.[1]

شیخ مُفید در «إرشاد» آورده است که: مردی به حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: در پیش روی من خرما بود؛ زن من با شتاب آمده، و مبادرت کرد، و یکدانه از آن خرماها را قاپید؛ و در دهان خود نهاد.

من قسم خوردم که او نباید این خرما را بخورد و نباید از دهان خود بیرون افکند. من چه کنم تا از عهده قسم بیرون آیم؟ (زیرا زن من همینطور خرما را در دهان خود نگه داشته است.)

حضرت گفتند: نِصْفَش را بخورد، و نصفش را بیرون افکند؛ در این صورت از عهدهٔ قسم خودت بیرون آمده‌ای.[2]

مجلسیّ از حَفْص بن غَالِب مرفوعاً روایت نموده

---

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ۵۰۹.

[2] «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۲٤.

است که: در زمان خلافت عمر، دو نفر پهلوی هم نشسته بودند و در این حال غلامی را که قَیْد (غُلّ) کرده بودند از جلوی آنها عبور دادند؛ یکی از آن دو نفر گفت: وزن و سنگینی این قَیْد فلان‌مقدار است؛ و اگر این مقدار نباشد امْرأتی طَالِقٌ ثَلاثًا (زن من سه طلاقه باد)[1] و آن نفر دیگر گفت وزن آن این مقدار نیست، و اگر این مقدار باشد؛ زن من سه طلاقه باد.

حکم حضرت در تعیین وزن قید پای غلام، و در کیفیّت تعیین وزن فیل

چون آقا و سیّد این غلام به جهت جرمی که

---

[1] أخبار أئمّه طاهرین علیه السّلام طبق آیه قرآن: الطّلاق مرّتان* و اتّفاق و اجماع شیعه بر آنست که: زنی به شوهر خود حرام نمی‌شود مگر آنکه او را سه طلاق، جداجدا دهند؛ و بعد از هر یک از دو طلاق اوّل، مرد به نکاح جدید؛ و یا به رجوع در عدّهٔ زن را دوباره به زوجیّت بکشد. ولی عامّه طبق فتوای عمر که گفت: برای آسانی کار، سه طلاق را با هم دهید؛ ایشان در یک مجلس و با یک صیغه، زن‌های خود را سه طلاقه می‌کنند؛ به طوری که بدون محلّل إمکان رجوع بر ایشان نیست؛ و این گونه طلاق در نزد شیعه یک طلاق محسوب می‌شود. و از طرفی سوگند به طلاق و عتاق در نزد شیعه، باطل است؛ یعنی اگر کسی سوگند یاد کند که: اگر چنین شود، زن من مطلّقه باشد؛ و یا غلام من آزاد شود؛ این سوگند از أصل باطل است. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا که با این طریق وزن قید را معیّن کرده‌اند ـ با آنکه اصل سوگند از دو جهت باطل بوده است ـ برای آن بوده که خواسته‌اند آنها را از حکم کسی که سوگند را به طلاق، معتبر می‌شمارد؛ خلاص کنند. (* صدر آیهٔ ۲۲۹ از سورهٔ ۲: البقره)

این نموده بود، او را در قید کرده بود؛ ناچار به نزد او آمده و از وی خواستند تا قید را باز کند. و اینها آن را وزن کنند، تا معلوم شود: کدام یک از دو قسم صحیح است، و کدام غلط؛ برای آن که قَسَمش غلط است؛ به واسطهٔ مطلّقه بودن زن خود به سه طلاق، از زوجهٔ خود کناره گیرد.

آقا و مولای غلام، از باز کردن آن امتناع کرد. مرافعه را به نزد عمر بردند؛ عمر گفت: اینک شما دو نفر از زنهایتان کناره گیرید! آنگاه فرستاد و أمیرالمؤمنین علیه السّلام را برای حلّ قضیّه خواست.

(أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: چقدر این سهل است؟) آن وقت أمر فرمود ظرف بزرگی شبیه تغار آوردند، و قید غلام را با ریسمان بستند. آنگاه پاهای غلام و قید را با هم در آن ظرف نهادند؛ و آب در ظرف ریختند تا آب تمام قید را فرا گرفت.

در این حال فرمود: محل بالا آمدن آب را از داخل ظرف علامت زدند.

در این حال دستور داد تا ریسمانی را که به قید بسته بودند؛ بالا کشیدند؛ به قدری که قید تماماً از آب بیرون آمد؛ و فقطّ پاها در آب بود. و فرمود: محلّ پائین رفتن آب را در داخل ظرف علامت زدند.

پس از این فرمود: مقداری آهن بیاورند؛ و داخل ظرف بریزند، تا آب به محلّ أوّل خود بالا آید؛ و سپس فرمود: این مقدار از آهن را وزن کنند؛ که همان مقدار وزن و سنگینی قید است. و عمر در تعجّب فرو رفت.[1]

شیخ طوسی از حُسَیْن بن سَعِید، از بعض الأصحاب مرفوعاً از أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ مردی روایت کرده است که: او سوگند یاد کرده بود که فیل را وزن کند؛ و بداند سنگینی او چقدر است؟!

آن مرد را به حضور آن حضرت آوردند.

حضرت گفتند: وَ لِمَ تَحْلِفُونَ بِمَالاَ تُطِیقُونَ؟!

«چرا قسم می‌خورید به کاری که طاقت آن را

---

[1] «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ٤٦٥. و نیز شیخ صدوق در «من لا یحضر» ج ۳، ص ۹، از طبع نجف آورده است. و شیخ در «تهذیب»، طبع نجف، ج ۸، ص ۳۱۸ و ص ۳۱۹ آورده است.

ندارید؛ و از عهدهٔ آن نمی‌توانید بیرون آئید؟!»

گفت: یا أمیرالمؤمنین، اینک من مبتلا به این قسم شده‌ام! و کار از کار گذشته؛ چاره‌ای بیندیش!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام دستور دادند: یک کشتی بزرگ[1] که آمده بود؛ و در آن بارِ نیْ بسیار بود؛ أوّلاً محلّی را که تا آنجا کشتی در آب فرو رفته است؛ و به واسطهٔ رنگ آب از مقدار دیگر کشتی مشخّص شده است، علامت بزنند، و سپس مقدار زیادی از نِیْ را که تقریباً به وزن فیل است، از آن خارج کنند، و پس از آن فیل را در کشتی ببرند؛ و با کم و زیاد نمودن نِیْها، کشتی را در همان سطح أوّلیه‌ای که در آب بود؛ و با علامت رنگ آن موضع آن را معیّن کرده بودند؛ درآورند. و سپس أمر کرد تا آن مقدار نِیْ که از کشتی بیرون آورده‌اند؛ وزن

کنند؛ و چون وزن کردند؛ فرمود: اینست وزن فیل.[2]

کُلَینیّ از علیّ بن إبراهیم، از پدرش، از بعض

---

[1] قُرْقور، بر وزن عُصْفور: کشتی بزرگ، و یا کشتی دراز.

[2] «تهذیب»، ج ۸، ص ۳۱۸، حدیث ۱۱۸٤، در باب نذور؛ و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ٤٦٥، از «تهذیب» شیخ روایت کرده است.

الأصحاب، و شیخ طُوسی از علیّ بن مهزیار، از إبراهیم بن عبد الله، و شیخ صَدوق همگی از أبان بن عثمان، از کسی که به او خبر داد، از حضرت باقر؛ و یا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: مردی را به نزد عُمر بن خطّاب آوردند، که برادرِ کس دیگری را کشته بود؛ عمر قاتل را تسلیم برادر مقتول کرد، تا او را قصاص کند و بکشد.

برادر مقتول، قاتل را ضربه‌ای زد؛ به‌طوری‌که دانست: او کشته شده است. جَسَد مضروب را به منزلش حمل کردند، و دیدند هنوز نمرده است؛ و رمقی در جان خود از او باقی است. او را معالجه کردند تا صحّت یافت.

چون از منزل خارج شد؛ برادر مقتول او را گرفت؛ و گفت: تو قاتل برادر من هستی! و این حقّ برای من است که ترا بکشم! شخص مضروب به وی گفت: تو مرا یکبار کشته‌ای!

برادر مقتول، مضروب را نزد عمر برد؛ و عمر أمر کرد تا او را بکشد. مضروب از نزد عمر بیرون آمد، و می‌گفت: قسم به خدا که تو یکبار مرا کشته‌ای! و از نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام گذشتند؛ و مرد مضروب شرح واقعه را برای حضرت بازگو کرد. حضرت به برادر مقتول که آمادهٔ کشتن بود، فرمود: در این کار عجله و

شتاب مکن؛ تا من به سوی تو بازآیم! و حضرت نزد عمر آمد؛ و گفت: حکم این‌طور نیست که تو نموده‌ای!

عمر گفت: مَا هُوَ يَا أَبَاالْحَسَنِ؟! «ای أبوالحسن، حکم چطور است؟!»

حضرت فرمود: يَقْتَصُّ هَذَا مِنْ أَخِي الْمَقْتُولِ الأَوَّلِ مَا صَنَعَ بِهِ؛ ثُمَّ يَقْتُلُهُ بِأَخِيهِ.

«این شخص مضروب که به سرحدّ قتل رسیده است؛ أوّلاً باید جنایت و جراحتی را که برادر مقتول بر سرش آورده است؛ قصاص کند؛ و عین آن را به برادر مقتول وارد سازد. ثانیاً برادر مقتول، او را به جرم کشتن برادرش قصاص کند!»

برادر مقتول دانست که اگر بخواهد قصاص کند، قبلا باید خودش ضربه آن‌چنانی بخورد؛ و سپس قصاص کند؛ فلهذا او را عفو کرد؛ و هر دو دست از یکدیگر کشیدند.[1]

حکم أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره مردی که می‌خواستند او را دو بار قصاص کنند

ابن شَهْر آشُوب از أحمد بن عامِر بن سلیمان طائی، از حضرت إمام رضا علیه السّلام، این واقعه را بدین طور نقل کرده است که: مردی إقرار و اعتراف کرد که پسر یک مرد أنصاری را کشته است. عمر آن مرد قاتل را به پدر مقتول سپرد تا وی را بکشد. پدر مقتول با شمشیر دو ضربت به او زد؛ و یقین پیدا کرد که او مرده است.

چون او را به منزلش بردند، رَمَقی از جان در بدن داشت؛ آن جراحت پس از شش ماه خوب شد. پدر مقتول او را دید؛ و به نزد عمر کشاند، و عمر او را بِدُو سپرد تا قصاص کند. آن مرد به أمیرالمؤمنین علیه السّلام استغاثه نمود. حضرت به عمر گفتند: این چه حکمی است که تو درباره این مرد نموده‌ای؟!

---

[1] «فروع کافی»، طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۷، ص ۳٦۱ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۷۸، حدیث ۱۰۸٦، و «من لا یحضره الفقیه»، طبع نجف، ج ٤، ص ۱۲۸.

عمر گفت: الْنَّفْسُ بِالنَّفْسِ «یك جان، در برابر یك جان». حضرت فرمود: أ لَمْ تَقْتُلْه مَرَّةً «مگر آیا او را یك بار نكشته‌ای؟!» عمر گفت: او را كشته است؛ و لیكن دوباره خوب شده است و زنده مانده است!

حضرت فرمود: فَیُقْتَلُ مَرَّتَیْنِ؟ «آیا این مرد قاتل، باید دو بار كشته شود؟!»

عمر مبهوت شد و گفت: فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ «اینك تو به هر طور می‌خواهی بین آنها قضاوت كن.»

حضرت از نزد عمر بیرون آمدند؛ و به پدر مقتول گفتند: مگر تو او را یكبار نكشته‌ای؟! گفت: آری! و لیكن تو می‌گویی: خون پسر من هدر رود؟! حضرت فرمود: نه! و لیكن حكم آنست كه تو خودت را به او تسلیم كنی؛ تا آنچه به او وارد ساخته‌ای؛ او از تو قصاص كند؛ و پس از آن، او را در ازای خون پسرت بكشی! آن مرد گفت: هُوَ واللهِ الْمَوْتُ وَ لاَبُدَّ مِنْهُ «اینكه تو می‌گوئی سوگند به خدا مرگ است، و هیچ گزیری از آن نیست.» حضرت فرمود: لاَبُدَّ أنْ یَأخُذَ بِحَقِّهِ «هیچ چاره‌ای هم نیست از آنكه این مرد مضروب می‌خواهد حقّ خود را بگیرد؛ و باید تو

را قصاص نماید!»

پدر مقتول گفت: من از خون پسرم گذشتم؛ او هم از قصاصی که باید بر من وارد کند بگذرد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام نامه‌ای نوشتند؛ و بین آن دو، إقرار به برائت از همدیگر و عدم تعدّی و تجاوز را به إمضای هر دو نفر رساندند. و عمر دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ أَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، يَا أَبَاالْحَسَنِ! ثُمَّ قَالَ: لَوْ لاَ عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ.[1]

«حمد و سپاس مختصّ به خداست. شما أهل بیت رحمت هستید! ای أبوالحسن! و پس از آن گفت: اگر علیّ نبود، هر آینه عمر هلاک شده بود.»

و همچنین ابن شهرآشوب، از «تفسیر رَوْضُ الجنان» که تصنیف أبوالفتوح رازیّ است، نقل کرده است که: در زمان عمر بن خطّاب چهل نفر زن به نزد او رفتند؛ و از مقدار شهوت بنی آدم سؤال کردند. عمر گفت: برای مرد یک مقدار از شهوت است و برای زن نُه برابر او. آنها گفتند: پس به چه علّت برای مردان جائز است زن دائمی

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٩٧.

بگیرند؛ و زن موقّتی (مُتْعَه) بگیرند؛ و نیز جائز است کنیزانی داشته باشند؛ در حالی که شهوت آنها یک نُهم است؛ و لیکن جایز نیست از برای زنان بیش از یک شوهر بگیرند؛ با آنکه شهوت ایشان نه دهم است؟ عمر از جواب فرو ماند؛ و چیزی نتوانست بگوید. و از أمیرالمؤمنین علیه السّلام درخواست کرد؛ تا پاسخ آنان را بدهد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به هر یک از آن چهل نفر أمر فرمود؛ تا بروند، و شیشه‌ای را آب نموده؛ بیاورند. چون آوردند؛ آنها را أمر کرد، تا آن آبها را در تغاری ریختند. و پس از آن به آنها فرمود: اینک هر یک از شما آبی را که خودش آورده است باید مشخّص کند و نشان دهد!

گفتند: آبها در هم آمیخته شده؛ و آبهای ما دیگر قابل تمیز و تعیین نیست! حضرت در این حال إشاره فرمود، به اینکه در

صورتی که زن از یک شوهر بیش داشته باشد؛ دیگر تمیزی و تشخیصی در بین أولاد مردان نمی‌بود؛ و نَسَبِ بشریّت ضایع می‌شد؛ و میراث از بین می‌رفت.

و در روایت یحیی بن عقیل وارد است که در اینجا عمر گفت: لاَ أَبْقَانِیَ اللهُ بَعْدَكَ یَا عَلِیُّ[1]!

«خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد ای علیّ!»

و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده است که:

زنی به حضور عمر آمد؛ و به خواندن این سه بیت اکتفا کرد:

---

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ٤٩٢.

إجازه گرفته است؟ آیا تو شوهر گرفتن او را حلال می‌دانی؟!»

تمام شنوندگان، این گفتار را زشت شمردند و گرفتن شوهر را أمر قبیح و منکری شمردند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: برو و شوهرت را اینجا حاضر کن؛ زن رفت و او را حاضر کرد. حضرت به او أمر کردند: زنت را طلاق بده! آن مرد زن را فوراً طلاق گفت، و هیچ حجّت و دلیلی هم برای خود إقامه ننمود. حضرت به حاضران فرمود: این مرد عِنِّین[1] است؛ و آن مرد در همان‌جا إقرار کرد که عنّین است.

و پس از این طلاق، قبل از اینکه عدّه او منقضی شود؛ مرد دیگری او را به نکاح خود درآورد.[2]

و أبوبکر خوارزمیّ گوید: إذَا عَجَزَ الرِّجَالُ عَنِ الإمْتَاعِ (الإیقاعِ نسخه بدل) فَتَطْلِیقُ الرِّجَالِ إلَی النِّسَاءِ.[3]

---

[1] عنّین به مردی گویند که: به مرض عَنَن مبتلاست و آن مرضی است که در موقع مواقعه و آمیزش با زن، آلت رجولیّت او از کار می‌افتد و در شرع مقدّس اسلام در این صورت فسخ نکاح را به دست زن قرار داده‌اند. و با شرائط و أحکامی که در فقه مقرّر است؛ زن نکاح را فسخ می‌کند و شوهر دیگر در صورت میل خود می نماید.

[2] زنی که شوهر کرده است و شوهر با او آمیزش نکرده است؛ چنانچه مرد او را طلاق دهد؛ عدّه ندارد؛ و فوراً می‌تواند شوهر دیگری بنماید.

[3] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۲.

«چون مردان از تمتّع دادن زنان عاجز باشند؛ طلاق دادن و رها کردن مردان به دست زنان است.»

و نیز ابن شهرآشوب گوید: دربارهٔ زن محصنه‌ای[1] که کودکی صغیر با او زنا کرده بود؛ عمر دستور داد که زن را رَجْم (سنگسار) کنند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: إنَّمَا یَجِبُ الْحَدُّ لأنَّ الَّذِی فَجَرَ بِهَا لَیْسَ بِمُدْرِکٍ.[2]

«نباید این زن را رجم و سنگسار کرد؛ بلکه باید بر او حدّ جاری ساخت؛ و باید صد تازیانه بخورد؛ به جهت آنکه کسی که با او زنا کرده است؛ بالغ نبوده است.»

و نیز آورده است که: عمر دربارهٔ مرد یَمَنی که مُحْصِن بود؛ و لیکن در مدینه عمل زنا و فجور انجام داده بود؛ أمر کرد تا او را رجم کنند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: لاَ یَجِبُ عَلَیْهِ الرَّجْمُ

---

[1] اگر مردی مُحْصِن باشد؛ و یا زنی مُحْصِنَة باشد؛ و زنا کند؛ باید او را حاکم شرع بعد از ثبوت به رؤیت چهار شاهد مرد عادل رجم کند؛ و معنای إحصان این است که: مرد زن داشته باشد و دسترسی هم به او داشته باشد؛ و یا زن شوهر داشته باشد و دسترسی به او داشته باشد. و أمّا اگر إحصان نبوده باشد؛ بدین معنی که مرد و یا زن همسر نداشته باشند و یا دسترسی به او را نداشته باشند؛ در این صورت زنای محصنه نیست؛ و باید زناکننده را بعد از ثبوت به رؤیت چهار مرد عادل حدّ زنند؛ و مقدار حدّ در زنا به نصّ آیهٔ قرآن یک‌صد تازیانه است.

[2] «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۲ و ص ۴۹۳.

لِأَنَّهُ غَائِبٌ عَنْ أَهْلِهِ؛ وَ أَهْلُهُ فِی بَلَدٍ أُخَرَ؛ إِنَّمَا یَجِبُ عَلَیْهِ الْحَدُّ.

«او را نباید رجم نمود؛ به سبب آنکه از أهلش و زنش دور است؛ زن او در شهر دگری است؛ این است و جز این نیست که فقطّ باید بر او حدّ جاری کرد.»

عمر گفت: لاَ أبْقَانِیَ اللَهُ لِمُعْضَلَةٍ لَمْ یَکُنْ لَهَا أبُوالْحَسَنِ.[1]

«خداوند مرا زنده نگذارد، در مشکله‌ای که برای من پیشامد کند؛ و برای حلّ و گشودن آن أبوالحسن نباشد.»

و نیز ابن شهرآشوب از عَمْرو بن شُعَیب، و أعْمَش، و أبُوالضُّحی، و قَاضِی، و أبُو یُوسُف، از مَسْروق روایت نموده است که: زنی را که در عِدّه‌اش با او نکاح کرده بودند؛ به نزد او آوردند؛ عمر حکم کرد

---

[1]. «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳ و روایت دوّم را بسیاری از علماء عامّه روایت کرده‌اند؛ از جمله خوارزمی در «مناقب» طبع سنگی، ص ۵۷ و طبع حروفی نجف، ص ۵۰ و در خاتمهٔ روایت بدین عبارت است که: و ردّوا قول عمر إلی علیّ علیه السّلام «یعنی گفتار عمر را به گفتار علی علیه السّلام برگردانید». و از جمله سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواصّ» ص ۸۷ و از جمله محبّ الدین طبری در کتاب «الریاض النضرة» طبع مکتبهٔ لبندة، ج ۳، ص ۲۰۸ و در کتاب «ذخائر العقبی» ص ۸۱ و در ذیل آن گوید: این حدیث را ابن سمّان در «الموافقة» تخریج کرده است؛ و از جمله بیهقی است در «السنن الکبری» ج ۷، ص ۴۴۱ و ص ۴۴۲ که سه روایت در رجوع عمر به رأی امیر المؤمنین علیه السّلام آورده است و در یک روایت آن تصریح دارد که عمر با آنکه از زن و مرد پرسید که شما به این مسئله عالم بودید؛ و یا جاهل؟! و آنها هر دو نفرشان گفتند: ما جاهل بودیم و مسئله را نمی‌دانستیم. مع‌ذلک آن دو را تازیانه زد. و در تمام روایات وارده در «سنن بیهقی» است که، عمر مهریّه را مصادره نمود و به بیت المال فرستاد. بیهقی یک روایت از أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر می‌کند که شعبی گفت: علی علیه السّلام بین آن دو جدائی افکند و صداق را در مقابل همبستر شدن با او برای زن قرار داد. و شافعی گوید: ما در این مسئله به قول علی علیه السّلام استناد داریم و شیخ گوید: عمر بن خطّاب از قول خود برگشت و مهریّه را برای زن مقرّر نمود؛ و حکم کرد که بعد از عدّه می‌توانند با هم اجتماع کنند.

تا بین آن زن و شوهری که کرده است؛ جدائی حاصل شود؛ و نیز مهریّه‌ای را که مرد به زن داده بود، مصادره کرده؛ و در بیت المال قرار داد و گفت: من مهریّه‌ای را که نکاح آن ردّ شده است، تجویز نمی‌کنم؛ و حکم کرد که این مرد و زن با هم حَرَام مُؤبَّد هستند؛ و دیگر تا آخر عمر نباید با یکدیگر ازدواج نمایند. این حکم عمر چون به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید، گفت: اِنْ کَانُوا جَهِلُوا السُّنَّةَ لَهَا الْمَهْرُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ فَرْجِهَا وَ یُفَرَّقُ بَیْنَهُمَا فَإِذَا انْقَضَتْ عِدَّتُهَا فَهُوَ خَاطِبٌ مِنَ الْخُطَّابِ.[1]

فَخَطَبَ عُمَرُ النَّاسَ؛ فَقَالَ: رُدُّوا الْجَهَالاَتِ إِلَی السُّنَّةِ وَ

---

[1] در مذهب شیعه اگر کسی در عدّه ازدواج کند؛ اگر بدون علم به حرمت و بدون دخول باشد؛ حرمت أبدی نمی‌آورد و آن دو نفر بعد از انقضای عدّه می‌توانند با هم تزویج کنند؛ و امّا اگر یا علم به حرمت داشته باشد؛ و یا اگر جهل دارد، دخول کرده باشد موجب حرمت أبدی می‌شود و این دو نفر بعد از منقضی شدن عدّه هم نمی‌توانند با هم عقد نکاح ببندند؛ و ما که این روایات را در اینجا آوردیم نه از جهت آنست که به مضمون و محتوای آن قائلیم، زیرا از جهت سند در نزد ما معتبر نیستند. بلکه همان طور که جدّ ما علاّمهٔ مجلسی رضوان الله علیه در «بحار» ج ۹، ص ٤٧٨ گفته است: إنَّما ذکر ذلک مع مخالفته لمذاهب الشّیعة فی کونه خاطبًا من الخطّاب: لبیان اعترافهم بکونه علیه السّلام أعلم منهم انتهیـ این روایت را ذکر کردیم با وجود آنکه با مذاهب شیعه در خصوص این فقرهٔ آن که بعد از انقضای عدّه با وجود دخول در عدّه می‌تواند زن را خواستگاری کند، مخالفت دارد؛ برای آنکه بفهمانیم: عامّه خودشان اعتراف دارند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام اعلم است از ایشان.

رَجَعَ عُمَرُ إِلَى قَوْلِ عَلِيٍّ.[1]

«اگر این مرد و زن، سنّت رسول خدا را نمی‌دانستند که: نباید در عدّه نکاح نمایند؛ مهریّه‌ای را که مرد برای زن مقرّر داشته است؛ به او می‌رسد؛ در مقابل تمتّعی که از او برده و حِلّیّتی که از او برای این مرد حاصل شده است. و لیکن چون نکاح در عدّه باطل است؛ باید بین آن دو نفر جدائی انداخت؛ تا عدّه سپری شود. حال که زن از عدّه خود بیرون آمد؛ این مرد

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳ و روایت دوّم را بسیاری از علماء عامّه روایت کرده‌اند؛ از جمله خوارزمی در «مناقب» طبع سنگی، ص ۵۷ و طبع حروفی نجف، ص ۵۰ و در خاتمهٔ روایت بدین عبارت است که: و ردّوا قول عمر إلی علیّ علیه السّلام «یعنی گفتار عمر را به گفتار علی علیه السّلام برگردانید». و از جمله سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواصّ» ص ۸۷ و از جمله محبّ الدین طبری در کتاب «الریاض النضرة» طبع مکتبهٔ لبندة، ج ۳، ص ۲۰۸ و در کتاب «ذخائر العقبی» ص ۸۱ و در ذیل آن گوید: این حدیث را ابن سمّان در «الموافقة» تخریج کرده است؛ و از جمله بیهقی است در «السنن الکبری» ج ۷، ص ۴۴۱ و ص ۴۴۲ که سه روایت در رجوع عمر به رأی امیر المؤمنین علیه السّلام آورده است و در یک روایت آن تصریح دارد که عمر با آنکه از زن و مرد پرسید که شما به این مسئله عالم بودید؛ و یا جاهل؟! و آنها هر دو نفرشان گفتند: ما جاهل بودیم و مسئله را نمی‌دانستیم. مع‌ذلک آن دو را تازیانه زد. و در تمام روایات وارده در «سنن بیهقی» است که، عمر مهریّه را مصادره نمود و به بیت المال فرستاد. بیهقی یک روایت از أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر می‌کند که شعبی گفت: علی علیه السّلام بین آن دو جدائی افکند و صداق را در مقابل همبستر شدن با او برای زن قرار داد. و شافعی گوید: ما در این مسئله به قول علی علیه السّلام استناد داریم و شیخ گوید: عمر بن خطّاب از قول خود برگشت و مهریّه را برای زن مقرّر نمود؛ و حکم کرد که بعد از عدّه می‌توانند با هم اجتماع کنند.

همانند مردان دیگر می‌تواند از او خواستگاری کند.

پس از این واقعه عمر به خطبهٔ خود مردم را مخاطب ساخت؛ و گفت: هر جائی که حکمش را نمی‌دانید؛ و از روی جهل انجام داده‌اید؛ آن را به سُنَّت برگردانید؛ و معامله عمل صحیح با او بنمائید؛ و خودش نیز به رأی و فتوای علیّ علیه السّلام بازگشت نمود.»

امتناع فضّه از مقاربت؛ و گفتار عمر: شعرة من آل أبی‌طالب أفقه من عدی

و از همین قبیل است آنچه را که جَاحِظْ از نَظَّام در کتاب «فُتْیَای» خود آورده است که: عَمْرو بْن دَاوُد از حضرت صادق علیه السّلام ذکر کرده است که: برای حضرت فاطمه علیهما السّلام کنیزی بود که به او فِضَّة می‌گفتند؛ بعد از شهادت حضرت فاطمه، آن کنیز به علیّ علیه السّلام إرث رسید؛ و آن حضرت او را به ازدواج أَبُوثَعْلَبَة حَبَشِیّ درآوردند.

أَبُوثَعْلَبَه این کنیز را استیلاد نموده؛ یعنی از او پسری آورد. و پس از متولّد شدن این پسر أَبُوثَعْلَبَه از دنیا رفت، و سپس او را أبوأَبُومَلِیک غَطْفَانِیّ به نکاح خود درآورد؛ و پس از این نکاح، پسرش که از أَبُوثَعْلَبَه بود، نیز از دنیا رفت،

و فضّه

دیگر نگذاشت أبوملیک غطفانی با او آمیزش کند و هم بستر گردد.

أبو ملیک شکایت خود را به نزد عمر برد؛ زیرا این واقعه در دوران او بود. عمر گفت: ای فِضَّه چرا ابوملیک از تو شکایت دارد؟ فضّه گفت: تو با وجود آنکه چیزی بر تو پنهان است؛ در این موضوع قضاوت می‌کنی؟!

عمر گفت: من هیچگونه رخصت و اجازه‌ای در امتناع تو نمی‌یابم!

فضّه گفت: ای أبُوحَفْص؛ فکرت به جاهای غیر صحیح رفته؛ و خیالات مختلف تو را ربوده است! پسر من که از غیر أبوملیک بود، مُرد. من خواستم تا خودم را با گذشتن یک حَیْض استبراء کنم؛ تا وقتی که حائض شدم؛ بدانم: پسرم مرده است، و برادری هم در شکم من ندارد. و أمّا اگر من حامله باشم؛ این فرزندی که در شکم من است، برادر اوست.

عمر گفت: شَعْرَةٌ مِن أَلِ ابی‌طالب، أَفْقَهُ مِنْ عَدِیٍّ.[1]

---

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ٤٩٣. و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ٤٧٨، پس از نقل این حدیث در بیان پاسخ فضّه، احتمالات دیگری را نیز داده است. و در «غایة المرام»، ص ٥٣١ حدیث یازدهم از عامّه خوارزمی با سند متّصل خود روایت کرده است از ابن عبّاس که او گفت: ما در تشییع

«یک مو از آل أبی‌طالب فقیه‌تر و داناتر است، در أمر دین؛ از تمام طائفهٔ عدی» که طائفه اوست.

و همچنین ابن شهرآشوب از عمرو بن داود از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عَقَبَهٌ بْنُ أبی‌عَقَبه چون وفات کرد؛ در جنازه او علیّ علیه السّلام و جماعتی از أصحاب آن حضرت حضور پیدا کردند؛ و در میان آنها عمر نیز بود؛ علیّ علیه السّلام به مردی که در بین تشییع کنندگان آمده بود گفت: چون عَقَبَه فوت کرد؛ زن تو بر تو حرام شد؛ مواظب باش که با او نزدیکی نکنی!

عمر گفت: کُلُّ قَضَایَاک یَا أبَا الْحَسَن عَجیبٌ؛ وَ هَذِهِ مِنْ أعْجَبِهَا! یَمُوتُ الإنسَانُ فَتَحْرُمُ عَلَی أخَرَ امْرَأتُهُ «تمام قضایای تو إی أبوالحسن عجیب است؛ و

جنازه‌ای بودیم که علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به شوهر مادر جوانی گفتند: از زنت دوری کن! عمر گفت: چرا از زنش دوری کند؟ از پاسخ این سخنی که گفتی، به درآی! حضرت فرمود: آری، ما خواستیم تا رحم آن زن را استبراء کرده باشیم، تا چیزی در آن نباشد، که به سبب آن از برادرش مستحقّ إرث شود؛ و میراث برای او نباشد؛ عمر گفت: أعوذُ بالله من معضَلَةٍ لا علیّ لها.

این قضیّه از عجیب‌ترین آنهاست! آخر چطور می‌شود مردی بمیرد؛ و در أثر این مردن، زنی بر مردی دیگر حرام شود؟!

فَقَالَ: نَعَمْ! إنَّ هَذَا عَبْدٌ كَانَ لِعَقَبَةَ؛ تَزَوَّجَ امْرَأَةً حُرَّةً؛ وَ هِيَ الْيَوْمَ تَرِثُ بَعْضَ مِيرَاثِ عَقَبَةَ. فَقَدْ صَارَ بَعْضُ زَوجِهَا رِقًّا لَهَا. وَ بُضْعُ الْمَرْأةِ حَرَامٌ عَلَى عَبْدِهَا حَتَّى تُعْتِقَهُ وَ تَزَوَّجَهَا.

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: آری اینچنین است! این مرد بنده و غلام عقبه بوده است؛ و با زن حرّه و آزادی تزویج نموده است. و آن زن حُرَّه إمروز به واسطهٔ موت عقبه، مقداری از مالیّهٔ او را إرث می‌برد (چون از ورّاث اوست) بنابراین مقداری از شوهرش به رقیّت و بندگی او درمی‌آید. و نکاح و تمتّع زن بر غلام و بندهٔ خودش حرام است؛ تا اینکه آن غلام را آزاد کند؛ و سپس با وی تزویج نماید.»

عمر گفت: **لِمِثْلِ هَذَا نَسْأَلُكَ عَمَّا اخْتَلَفْنَا فِيهِ.**[1]

«به جهت رفع شبهه و بیرون شدن از ندانستن أحکام در مثل این قضیّه؛ ما در اموری که در آن اختلاف

---

[1] «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٩٢. و این قضیّه و قضیّهٔ قبلی را که از فضّه آوردیم در «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ١٦ و ١٧ آورده است.

داریم، به تو رجوع می‌کنیم، و از تو می‌پرسیم!»

و نیز از أصْبَغْ بن نُبَاته روایت کرده است که: پنج نفر که زنا کرده بودند؛ عمر أمر کرد تا آنها را سنگسار (رَجْم) کنند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام حکم او را تخطئه کردند. یکی را به جلو طلبیدند؛ و او را گردن زدند. و دویّمی را جلو طلبیدند؛ و رجم کردند؛ و سوّمی را طلبیدند؛ و حدّ (تازیانه) زدند؛ و چهارمی را طلبیدند؛ و نصف مقدار حدّ یعنی پنجاه تازیانه زدند؛ و پنجمی را طلبیدند؛ و تعزیر کردند (چند شلاّق).

عمر گفت: این چگونه می‌شود؟

حضرت فرمودند: أمَّا آن أوَّلی، کافر ذِمِّی بود که با زن مسلمان زنا کرده بود؛ و به واسطهٔ زنا از ذمّهٔ إسلام خارج شد. و أمّا آن دوّمی مردی بود که مُحْصِن بود؛ و باید وی را رَجْم کرد. و أمّا آن سوّمی مردی غیر مُحْصِن بود؛ و باید او را حدّ زد. و أمَّا آن چهارمی، بنده و غلامی بود که زنا کرده بود. و بر غلام باید نصف مقدار حدّ

جاری نمود؛ و أمّا آن پنجمی دیوانه بود و عقل نداشت؛ فلهذا با چند تازیانه‌ای او را أدب کردیم و ترسانیدیم!

عمر گفت: لاَ عِشْتُ فِی اُمَّةٍ لَسْتَ فِیهَا یَا أَبَا الْحَسَنِ![1]

«من زنده نمانم در امّتی که تو در آن نبوده باشی؛ ای أبوالحسن!»

و نیز ابن شهرآشوب از دو کتاب أبوالقاسم کوفیّ و قاضی نُعْمان از عمر بن حمّاد، با إسناد خود، از عبادة بن صامت روایت کرده است که: جماعتی از شام به قصد حجّ بیت الله الحرام به سمت مکّه رهسپار شدند؛ و در راه بعد از آنکه إحرام بسته بودند؛ به آشیانهٔ شتر مرغی رسیدند که در آن پنج عدد تخم بود.

آنها این پنج تخم شترمرغ را کباب کردند، و خوردند؛ و سپس با خود گفتند: بدون شکّ ما خطا کردیم؛ زیرا در حال إحرام، صید نمودیم. پس از خاتمهٔ أعمال چون به مدینه آمدند؛ قصّه

---

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳. و این واقعه را در مفتتح کتاب «عجائب أحکام» أمیرالمؤمنین علیه السّلام از علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمّد بن ولید، از محمد بن فرات از أصبغ بن نباته آورده است؛ کتاب «عجائب الأحکام»، عاملی، ص ۵۵ و ص ۵۶.

را برای عمر بیان کردند.

عمر گفت: ببینید: جماعتی از أصحاب رسول خدا را؛ و از ایشان این مسئله را بپرسید! تا آنچه می‌دانند حکمش را برای شما بیان کنند، آنها از جماعتی پرسیدند؛ و جواب‌های مختلف شنیدند.

عمر گفت: چون أصحاب رسول خدا اختلاف کرده‌اند؛ در اینجا مردی است که ما مأموریم در صورت اختلاف به وی مراجعه کنیم؛ تا او در مورد اختلاف حکم نماید. عمر فرستاد در پی زنی به نام عَطِیَّه و از او یک خرِ ماده‌ای به عاریت گرفت؛ و سوار آن شد؛ و آن حُجّاج را با خود آورد تا به نزد علیّ علیه السّلام رسیدند؛ و علی علیه السّلام در یَنْبُع بود. علیّ علیه السّلام به نزد عمر آمد و گفت: چرا نفرستادی به سوی ما تا ما به نزد تو بیائیم؟

عمر گفت: الْحَکَمُ یُؤْتَی فِی بَیْتِهِ «برای حکم باید به نزد حاکم روند؛ نه آنکه حاکم به سوی مراجعین رود.»

حکم أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره کفّاره حاجیانی که تخم شتر مرغ را صید کرده بودند

حجّاج بیت الله الحرام، جریان واقعه و صید تخم‌های شتر مرغ را برای او بازگو

کردند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفتند: چون پنج تخم صید کرده‌اند؛ ایشان را أمر کن تا شتر نری را در پنج شتر مادهٔ جوان رها کنند؛ و پس از جفت‌گیری آن مقداری که بچه می‌زایند؛ بچه‌ها را به عنوان هَدْی و قربانی به مکّه بفرستند! عمر گفت: یَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ النَّاقَةَ قَدْ تُجْهِضُ. فَقَالَ عَلِیٌّ: وَ کَذَلِکَ الْبَیْضَةُ قَدْ تَمْرَقُ.

«ای أبوالحسن ناقه گاهی در وقت حامله شدن، جنین خود را سقط می‌کند و بچه می‌اندازد!

أمیرالمؤمنین فرمودند: تخم هم گاهی فاسد می‌شود و جوجه نمی‌دهد.»

عمر گفت: لِمِثْلِ هَذَا اُمِرْنَا أَنْ نَسْأَلَکَ.[1] «برای أمثال این وقایع، ما أمر شده‌ایم که از تو سؤال کنیم!»

و این داستان را محبّ الدّین طبری در دو کتاب خود: «ذَخَائر الْعُقْبَی» و «الرِّیَاضُ النَّضِرَة» بدین صورت آورده است که: محمّد بن زبیر گفت: من در مسجد دمشق وارد شدم. در آنجا پیرمردی فرتوت را دیدم که از کبر سنّ دو استخوان تَرْقُوَهٔ او پیچیده بودند. من به او گفتم:

---

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ٤٩٦.

إی شیخ! تو چه کسی را از أصحاب رسول خدا دیده‌ای!؟

گفت: عمر را! گفتم: با او هم جنگ نموده‌ای؟! گفت: جنگ یرموک!

گفتم: برای من بیان کن چیزی را که از او شنیده‌ای؟! گفت: من با بعضی از جوانان برای حجّ بیرون شدیم، و به تعدادی از تخم شترمرغان رسیدیم، و آنها را مصرف کردیم در حالی که مُحرم بودیم. چون از ادای مناسک حجّ فارغ گشتیم؛ این مطلب را برای أمیرالمؤمنین عمر بیان نمودیم. او پشت کرد؛ گفت: دنبال من بیائید، تا به حجره‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید. دَر حجره‌ای را زد؛ زنی از داخل حجره جواب داد.

عمر گفت: أبوالحسن اینجاست؟! زن گفت: نه! او در مقتاة رفته است.

عمر پشت کرد و گفت: به دنبال من بیائید؛ تا رسید به او، درحالی‌که او

خاک‌ها را با دست خود تسویه می‌کرد، و صاف و مرتّب می‌نمود. او گفت: مَرْحَبًا یَا أَمِیرَالْمُؤْمِنِین! عمر گفت: این جماعت در حال إحرام تخم شتر مرغان را مصرف کرده‌اند. أبوالحسن گفت: چرا پی من نفرستادی؟! عمر گفت: من سزاوارترم که به نزد تو آیم! علیّ علیه السّلام فرمود: یَضْرِبُونَ الْفَحْلَ قَلاَئِصَ[1] أَبْکَارًا بِعَدَدِ الْبِیضِ فَمَا نَتَجَ مِنْهَا أَهْدَوْهُ.

«شتر نر را در شتران مادهٔ جوان بکر، به تعداد تخم‌ها روان سازند؛ آن تعدادی که نتیجه دهد و بچه شتر زائیده گردد؛ آنها را به مکّه برای قربانی بفرستند.»

عمر گفت: فَإِنَّ الإِبِلَ تُخْدِجُ![2] قَالَ عَلِیٌّ: وَالْبِیضُ یَمْرَضُ «شتر بعضی از اوقات بچّهٔ خود را ناتمام و ناقص سقط می‌کند. علیّ علیه السّلام گفت: تخم هم بعضی از أوقات متغیّر و فاسد می‌گردد.»

عمر گفت: اللهُمَّ لاَ تُنْزِلْ بِی شَدِیدَةً إِلاَّ وَ أَبُوالْحَسَنِ إِلَی جَنْبِی![3]

---

[1] قلوص: شتر مادهٔ جوانی که تازه بر او سوار می‌شوند. جمع آن قلائص است.

[2] خَدَجت الدَّابة و أخْدَجَتْ: حیوان ماده، بچهٔ خود را ناقص‌الخلقه و یا قبل از تمامی أیّام بارداری، انداخت و به آن حیوان خادِج و مُخْدج گویند. و به جنین سقط شدهٔ آن خدیج و خدوج و مُخْدج گویند.

[3] «ذخائر العقبی»، ص ۸۲، و «الریاض النّضرة»، طبع مکتبهٔ لبندة، ج ۳، ص ۲۰۵ و ص ۲۰۶.

در سنّت آمده است که هر شخص محرمی یک نَعامه (شتر مرغ) صید کند؛ باید یک بَدَنه (شتر) در مکّه قربانی کند. این کفّارهٔ آن است. و طبعا باید کسی که تخم شتر مرغ را صید می‌کند برای کفّارهٔ آن یک بچه شتر بفرستد. فلهذا عمر انتظار داشت که أمیرالمؤمنین علیه السّلام بگویند: کفّارهٔ پنج شتر مرغ، فرستادن پنج کرّه شتر است به مکّه.

ولی حضرت این حکم را ننمودند؛ و حکم کردند که کرّه شترهائی که بعد از جفتگیری پنج شتر ماده به دست آید؛ لازم است به عنوان هَدْی و قربانی به مکّه فرستاده شود. و عمر در اینجا به تعجّب آمده گفت: پنج تخم صید کرده‌اند؛ و لیکن کرّه شترهائی که متولّد می‌شوند؛ ممکن است، بدین تعداد نباشند؛ بعضی از شتران سقط جنین کنند؛ و بنابراین مقدار کفّاره از مقدار تخم‌های صیدشده کمتر

می‌شود. أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب فرمودند: پنج تخم شتر مرغ هم که معلوم نیست همگی جوجه درآورند؛ زیرا تخم هم در بعضی از أحیان فاسد می‌شود و متغیّر می‌گردد! پس این احتمال در إزای آن احتمال.

بر أساس این دقّت در محاسبه عجیب بود که عمر گفت: خدایا مطلب مشگل و ناهمواری را، هیچگاه بر من وارد مکن، مگر در آن وقتی‌که أبوالحسن در کنار من باشد! (و آن را بدین گونه همانند حلّ نمودن مسئلهٔ تخم شتر مرغان، حلّ کند!)

و أیضاً ابن شهرآشوب گوید: جماعتی که از ایشان است، اسمعیل بن صالح از حَسَن روایت کرده‌اند که: به عمر گفته شد: زنی است که بعضی از مردان نزد وی رفت و آمد و گفتگو دارند؛ عمر در پی او فرستاد. چون فرستادگان عمر به نزد او آمدند؛ ترسید و با ایشان بیرون آمد؛ و جنین خود را سقط کرد، و بچهٔ زنده‌اش بر روی زمین افتاد؛ بچه گریه‌ای کرد؛ و بلادرنگ مرد. این جریان را به عمر گزارش دادند. عمر از صحابه سؤال کرد که: تکلیف من دربارهٔ این بچهٔ سقط شده چیست؟! تمام یاران و أصحاب او گفتند: تو در این مورد قصد تأدیب داشتی؛ و جز

خیر را دربارهٔ زن إراده ننموده‌ای! و بر عهدهٔ تو در این واقعه چیزی نیست!

عمر رو کرد به أمیرالمؤمنین علیه السّلام و گفت: ترا به خدا قسم می‌دهم ای أبوالحسن؛ آنچه را نظریه تُست در این‌باره بگوئی!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: این قوم اگر نظر مبالغه نداشته؛ و از راه صدق و نصیحت با تو وارد شده‌اند؛ تو را گول زده و به خلاف واقع کشانده‌اند؛ و اگر نظریّه و رأی خود را بیان داشته‌اند؛ کوتاه آمده و تقصیر کرده‌اند. دیهٔ این جنین بر عهده عاقله تُست! چون قتل این طفل از روی خطا تحقّق پذیرفته است! و این قتل متعلّق به تو و از ناحیهٔ تست!

عمر گفت: وَاللَهِ نَصَحْتَنِی! «سوگند به خدا که برایم خیرخواهی نمودی!» سوگند به خدا که از اینجا بیرون نمی‌روی مگر آنکه دیهٔ جنین را بر پسران عَدِیّ إجرا کنی؛ تا آنها آن را ادا کنند. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام دیه جنین را بر بنی عَدِیّ (أقوام عمر) قسمت کردند.

و غزّالی در «إحیاء العلوم» إشاره به این وقعه نموده است؛ آنجا که گوید: وجوب غرامت بر عهدهٔ امام است در آن صورت، همچنان که از ساقط کردن زنی جنین خود را از ترس عمر نقل شده است.[1]

حکم أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره جنینی که مادرش او را از ترس عمر سقط کرد

و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گوید: چون عمر فوت کرد؛ و ابن عبّاس رأی خود را دربارهٔ عَوْل در میراث ظاهر کرد؛ و قبلا ظاهر نکرده بود؛ به او گفتند: چرا این مطلب را در وقتی که عمر زنده بود، ظاهر ننمودی؟!

ابن عبّاس در پاسخ گفت: هِبْتُهُ وَ کَانَ امْرَءًا مَهِیبًا. وَاسْتَدْعَی عُمَرُ امْرَأَةً لِیَسْأَلَهَا عَنْ أَمْرٍ وَ کَانَتْ حَامِلًا فَلِشِدَّةِ هَیْبَتِهِ أَلْقَتْ مَا فِی بَطْنِهَا فَأَجْهَضَتْ بِهِ جَنِینًا مَیِّتًا. فَاسْتَقْتَی عُمَرُ أَکَابِرَ الصَّحَابَةِ فِی ذَلِكَ؛ فَقَالُوا: لاَ شَیْءَ عَلَیْكَ! إِنَّمَا أَنْتَ مُؤَدِّبٌ. فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: إِنْ

---

[1] «مناقب»، ج ۱، ص ٤٩٧. و این واقعه را علاّمهٔ أمینی در «الغدیر»، ج ٦، ص ۱۱۹، حدیث ۲۲ با دو صورت از مصادر عدیده‌ای همچون ابن جوزی در «سیرهٔ عمر»، و أبوعمر در «علم»، و سیوطی در «جمع الجوامع» نقلاً از عبد الرّزّاق، و بیهقی و ابن أبی الحدید در «شرح» نقل کرده است. و شیخ مفید در «إرشاد» ص ۱۱۳ روایت کرده است.

كَانُوا رَاقَبُوكَ فَقَدْ غَشُّوكَ؛ وَ إِنْ كَانَ هَذَا جُهْدَ رَأْيِهِمْ فَقَدْ أَخْطَاؤُا. عَلَيْكَ غُرَّةٌ يَعنى عِتْقَ رَقَبَةٍ. فَرَجَعَ عُمَرُ وَالصَّحَابَةُ إِلَى قَوْلِهِ.[1]

«من از عمر ترسیدم. او مردی ترسناک و وحشت‌زا بود.[2] عمر زنی را طلب

---

[1] «شرح نهج البلاغة»، طبع بیروت، دار المعرفة، دار الکتاب العربی، دار التّراث العربی، ج ۱، ص ۵۸.

[2] کلینی در «کافی»، ج ۷، ص ۸۰ و شیخ در «تهذیب» ج ۹، ص ۲۴۹، و صدوق در «من لا یحضره الفقیه»، ج ٤، ص ۱۸۸ از زُهری از عبید الله بن عبد الله بن عتبه روایت کرده‌اند که او گفت: «من با ابن عبّاس نشست و برخاست داشتم، سخن از مقدار فریضه‌ها در مواریث به میان آمد. ابن عبّاس گفت: سبحان الله العظیم. آیا شما این طور تصوّر می‌کنید که خداوندی که از مقدار شن‌های ماسه‌ای مکان عالج خبر دارد، و آن را می‌شمرد؛ آیا در مال، سهمیّهٔ نصف و نصف و ثلث معیّن می‌کند؟ این دو نصفه تمام مال را می‌برند؛ جای ثلث کجا باشد؟ زُفَر بن أوس بَصری گفت: ای ابن عبّاس! أوّلین کسی که در فریضه‌ها قائل به عَوْل شد؛ و گفت فریضه‌ها از سهام میراث بیشتر است، و بر آن سنگینی دارد کیست؟ ابن عبّاس گفت: عمر بن خطاب چون در نزد او فریضه‌ها با هم برخورد کردند؛ و بعضی با بعضی جمع نمی‌شدند. گفت: قسم به خدا من نمی‌دانم کدام را خداوند مقدّم داشته است، و کدام را مؤخّر؟ و من هیچ چیز را واسع‌تر نمی‌بینم از آنکه این مال را در میان شما به نسبت سهمیّه‌هایتان از فریضه‌ها تقسیم کنم! و بنابراین آن مقدار از سهام فریضه‌ای که موجب عَوْل می‌شد، و فرائض را از سهام بیشتر می‌نمود؛ بر تمام ذوی الحقوق بالنّسبة قسمت کرد و از فریضهٔ همه آنها کاست. و لیکن سوگند به خدا اگر مقدّم می‌داشت آنچه را که خدا مقدّم داشته است؛ و مؤخّر می‌داشت آنچه را که خدا مؤخّر داشته است؛ هیچگاه مقدار فریضه از سهام بیشتر نمی‌شد. زُفَر بن أوس گفت: کدامیک را خدا مقدّم داشته است؛ و کدامیک را مؤخّر؟ ابن عبّاس گفت: هر فریضه‌ای که خداوند آن را از فریضهٔ دیگری پائین نیاورده است، مگر به فریضه‌ای؛ این است آنچه را که خدا مقدّم داشته است. و أمّا آنچه را که خدا مؤخّر داشته است؛ هر فریضه‌ایست که چون از محلّش و فرض نازل شود؛ ما بقی آن به وارث می‌رسد و فریضهٔ دیگری معین نشده است؛ و آن است آنچه را که

کرد تا از او دربارهٔ أمری بپرسد، و آن زن حامله بود. از شدّت هیبت عمر آنچه را که در شکم داشت بینداخت؛ و طفل جنین خود را به صورت بچه مرده‌ای ساقط کرد. عمر راجع به این أمر از بزرگان صحابه استفتاء کرد. گفتند: بر عهدهٔ تو چیزی نیست! زیرا تو به جهت أدب کردن این کار را کردی! علیّ علیه السّلام فرمود: اگر این قوم به لحاظ رعایت حال تو این سخن را رانده‌اند تحقیقاً تو را گول زده‌اند؛ و اگر غایت فکر و منتهای إدراک آنها به این

خدا مؤخّر داشته است. تا آنکه می‌گوید: زفر بن أوس به ابن عبّاس گفت: ما منعک أن تشیر بهذا الرّأی علی عمر، فقال: هِبْتُهُ! چه موجب شد که تو این رأی را به عمر اشاره ننمودی؟! گفت: من از او ترسیدم. زهری: راوی روایت گوید: سوگند به خدا اگر قبل از ابن عباس امام عدلی نیامده بود که مبنای او بر ورع بود؛ و بر همان اساس امر وراثت را بنیان گذارد؛ و بر همان أساس أمر وراثت جریان یافت؛ دربارهٔ علم ابن عبّاس، دو نفر با یکدیگر اختلاف نداشتند.» و از طریق عامّه این حدیث را بتمامه و کماله تا پایان آن بیهقی در «سنن» ج ٦، ص ٢٥٣ آورده است، و نیز حاکم در «مستدرک» ج ٤، ص ٣٤٠، و ملاّ علی متّقی در «کنز العمّال» ج ٦، ص ٧، و أبوبکر جصّاص در «أحکام القرآن»، ج ٢، ص ١٠٩ آورده‌اند.

أقول: و عجیب اینجاست که طرفداران عمر این مهابت را از فضائل او می‌شمرند. ابن أبی الحدید می‌گوید: و کَان عُمر بن خطّاب صعبًا عظیم الهیبة، شدید السیاسة، لا یحابی أحدًا و لا یراقب شریفا و لا مشروفًا وکان أکابر الصحابة یتحامونه، و یتفادون من لقائة تا آنکه گوید: و قیل لابن عبّاس لمّا أظهر قوله فی العول بعد موت عمر و لم یکن قبل یظهره: هلاّ قلت هذا و عمر حیّ؟ قال: هبته و کان امرءًا مهیبًا ـ انتهی. (ج ١، ص ١٧٣ و ١٧٤)

حکم رسیده است؛ اشتباه کرده، و به خطا رفته‌اند. بر عهده تُست که یک بنده آزاد کنی! عمر و صحابه به گفتار علیّ بازگشت نمودند.»

ابن شهرآشوب أیضا گوید: در کتاب «غَریب الْحَدیث» از أبُوعُبَیْد وارد است که: أبُوصُبْرَه گفت دو مرد به نزد عمر آمدند؛ و گفتند: نظر تو در عدّهٔ طلاق کنیز

چقدر است؟! عمر برخاست، و آمد در حلقه‌ای از مردم که در میان آنها مرد أصْلَع (کسی که سرش مو ندارد) بود؛ و از آن أصْلَع پرسید. او با إشاره گفت: دوتا. عمر هم رو کرد به آن دو نفر؛ و گفت: باید دو حیض عدّه نگه دارند. یکی از آن دو نفر به عمر گفت: ما به حضور تو آمده‌ایم، و تو أمیر مؤمنان هستی؛ و از طلاق کنیز از تو پرسش نمودیم؛ آنگاه تو آمدی به نزد مردی و از او پرسیدی! سوگند به خدا که او هم با تو سخنی نگفت و با إشاره با دست خود؛ به تو مطلب را فهماند!

عمر گفت: وَیْلَکَ أتَدْرِی مَنْ هَذَا؟! هَذَا عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ! سَمِعْتُ رَسولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: لَوْ أنَّ السَّمَوَاتِ وَالأرْضَ وُضِعَتْ فِی کَفَّةٍ وَ وُضِعَ إیمَانُ عَلِیٍّ فِی کَفَّةٍ لَرَجَحَ إیمَانُ عَلِیٍّ.

«ای وای بر تو! آیا می‌دانی این چه کسی است؟! این علیّ بن أبی‌طالب است؟ من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: اگر آسمانها و زمین در کفّه‌ای قرار گیرد؛ و ایمان علیّ در کفّهٔ دیگر قرار گیرد؛ هر آینه ایمان علیّ ترجیح دارد.»

و این حدیث را مَصْقَلة بن عبد الله نیز روایت نموده است.

عبدی شاعر أهل بیت گوید:

۱ ـ «ما در قسمت حدیث، خبری برایمان روایت شده که تمام راویان حدیث از آن خبر دارند.

۲ ـ و آن خبر این است که: مردی به نزد پسر خطّاب آمد و گفت: مقدار عدّه‌ای را که باید کنیزان در طلاق نگه دارند چقدر است؟!

۳ ـ پسر خطّاب گفت: ای حَیْدَر! مقدار عدّهٔ طلاق کنیز چقدر است؟ بیان

کن! أمّا مرتضی فقط إشاره کرد.

٤ ـ با دو انگشت خود (یعنی دوتا). پسر خطّاب، صورت خود را به سائل برگردانده و گفت: دوتا. و آنگاه برگشت؛

٥ ـ و به آن مرد گفت: آیا تو می‌شناسی این مرد را؟! گفت: نه! گفت: این است علیّ صاحب مقام رفیع و پایه بلند.»

این حدیث را سیّد علی هَمدانی در کتاب «مَوَدَّة القُرْبی» ذکر کرده است.[1] و خوارزمی در «مناقب» آورده است.[2]

و علاّمهٔ أمینی در «الغدیر» بتمامه و کماله از حَافِظْ دَارْقُطْنی و از ابنِ عَسَاکِر، از شیخ گنجی، در «کفایة الطالب» ص ٢٩ روایت کرده است و گنجی گفته است: این حدیث حَسَن و ثابت است؛ و خطیب الحرمین خوارزمیّ در «مناقب» ص ٧٨ و سیّد علی همدانی در «مَوَدَّةُ الْقُرْبَی» از طریق زَمَخْشَرِیّ روایت کرده‌اند.[3]

باید دانست که: روایتی را که ما از ابن شهرآشوب آوردیم، در آن عبارت وَاللهِ مَا کَلَّمَكَ بود

---

[1] «مودّة القربی»، در ضمن کتاب «ینابیع المودّة»، طبع اسلامبول سنهٔ ١٣٠١، مطبعه اختر، ص ٢٥٤، در ضمن مودّت ششم.

[2] «مناقب»، طبع سنگی، ص ٧٨، و طبع حروفی نجف، ص ٧٧ و ص ٧٨.

[3] «الغدیر»، ج ٢، ص ٢٩٩ این حدیث را در ضمن ترجمهٔ حال شاعر غدیر: عبدی کوفی ذکر کرده است.

«یعنی آن مرد به پسر خطّاب گفت: این مرد جواب تو را با سخن نداد، و به اشارهٔ با دو انگشت اکتفا نمود»؛ و لیکن در نسخهٔ خوارزمی عبارت وَاللَه مَا أکَلِّمُكَ آمده است «یعنی سوگند به خدا من با تو هیچ سخن نمی‌گویم؛ زیرا که تو می‌گوئی: من أمیر مؤمنانم، آنگاه مسئلهٔ خود را از دیگری می‌پرسی؛ و او هم فقط با إشاره پاسخت را می‌دهد.»

إمام حافِظ گَنْجی شَافِعِیّ با سلسله سند متّصل خود روایت می‌کند؛ از سعید بن مسیّب، از حُذَیفهٔ یمانی، که او با عمر بن خطّاب برخورد کرد، و عمر گفت: حالت چطور است؟ گفت چگونه می‌خواهی بوده باشم! أصْبَحْتُ وَاللَهِ

أَكْرَهُ الْحَقَّ، وَ اُحِبُّ الْفِتْنَةَ، وَ أَشْهَدُ بِمَا لَمْ أَرَهُ، وَ أَحْفَظُ غَيْرَ الْمَخْلُوقِ، وَ اُصَلِّی عَلَی غَيْرِ وُضُوءٍ، وَلِی فِی الأَرْضِ مَا لَيْسَ لِلَّهِ فِی السَّمَاءِ.

حال من این‌طور است که: «صبح کرده‌ام در حالتی که حقّ را مکروه و ناپسند دارم؛ و فتنه را دوست دارم؛ و شهادت می‌دهم به چیزی که او را ندیده‌ام؛ و حفظ کرده‌ام چیزی را که مخلوق نیست؛ و نماز می‌خوانم بدون وضوء؛ و برای من در زمین آن چیزی است که برای خدا در آسمان نیست.»

عمر به غضب در آمد؛ و چون کار فوری و عجله‌ای داشت؛ فوراً از نزد او رفت؛ و به جهت این گفتاری را که از حُذَيْفه شنیده بود؛ قصد داشت او را آزار کند. در راه که می‌رفت به عَلِیّ بن أَبِيطَالِب برخورد کرد، و حضرت غضب را در چهره‌اش مشاهده نمود؛ و به او گفت: ای عمر سبب غضبت چیست؟!

حلّ نمودن أمیرالمؤمنین علیه السّلام عبارات مشکلی را که حذیفه برای عمر گفت

عمر گفت: حُذَيْفَة بْنُ الْيَمَان را ملاقات کرده‌ام؛ و از او پرسیده‌ام حالت چطور است؟! او گفت: حالم این‌طور است که صبح کرده در حالی

که حقّ را مکروه و ناپسند دارم! حضرت گفتند: راست گفته است: يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ هُوَ حَقٌّ. او مرگ را مکروه و ناپسند دارد با آنکه حقّ است. عمر گفت: او گفت: فتنه را دوست دارم! حضرت گفتند: راست گفته است: يُحِبُّ الْمَالَ وَالْوَلَدَ؛ وَ قَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى: أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ.[1]

«او مال و فرزند را دوست دارد؛ و خداوند گوید: این است و جز این نیست که أموال شما و أولاد شما فتنه‌اند.»

عمر گفت: يَا عَلِيُّ! او می‌گوید: وَ أَشْهَدُ بِمَا لَمْ أَرَهُ

«من شهادت می‌دهم به چیزی که او را ندیده‌ام.»

حضرت گفتند: راست می‌گوید؛ او شهادت می‌دهد به وحدانیّت خدا، و مرگ، و قیامت، و بهشت و آتش، و صراط و حُذَيْفه هیچیک از آنها را ندیده است. عمر گفت: يَا عَلِيّ او می‌گوید: من حفظ کرده‌ام غیر مخلوق را. حضرت گفتند: راست گفته است؛ او کتاب خدای تعالی را حفظ کرده است و آن

---

[1] «آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ٦٤: تغابن»: إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اللهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.

غیر مخلوق است.[1]

عمر گفت: او می‌گوید: من بدون وضوء نماز خوانده‌ام! حضرت گفتند: راست گفته است، او بر پسر عموی من: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صلوات فرستاده است بدون وضوء؛ و صَلَوات بر او جایز است.

عمر گفت: یَا أَبَا الْحَسَنِ! حذیفه چیزی گفته است که از همهٔ اینها بزرگتر است. حضرت گفتند: آن کدام است؟ عمر گفت: او می‌گوید: در زمین چیزی را دارم که خدا در آسمان ندارد. حضرت گفتند: راست می‌گوید، او زَنْ دارد و خداوند از داشتن زن و فرزند برتر است.

عمر گفت: كَادَ يَهْلِكُ ابْنُ الْخَطَّابِ، لَوْ لاَ عَلِيُّ بْنُ ابِيطَالِبٍ.[2]

«اگر علیّ بن أبیطالب نبود؛ نزدیک بود که پسر خطّاب هلاک بشود.»

و نظیر این روایت را نه از حُذَیفه، بلکه از مردی

---

[1] این قسمت گفتار باطلی است که بعداً طرفداران به عدم مخلوقیّت قرآن، برای انتصار عقیده و مذهب به حدیث بسته‌اند.

[2] «کفایة الطالب فی مناقب علیّ بن أبی‌طالب»، طبع مطبعهٔ حیدریّه نجف، سنهٔ ۱۳۹۰ هجری، ص ۲۱۸ و ص ۲۱۹.

که نزد عمر آمد؛ و چنین و چنان گفت و أمیرالمؤمنین علیه السّلام، رفع إشکال در کلام او را نمودند؛ ابن صَبَّاغ مالِکی آورده است؛ و در خاتمة آن وارد است که عمر گفت: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لاَ عَلِیَّ لَهَا.[1] «من پناه می‌برم به خدا در مشکله‌ای که پیش آید؛ و علیّ برای حلّ آن نباشد.»

و از سعید بن مُسَیِّب آورده است که: کَانَ عُمَرُ یَقُولُ: اللهُمَّ لاَ تُبْقِنِی لِمُعْضَلَةٍ لَیْسَ فِیهَا أَبُوالْحَسَنِ؛ وَ قَالَ مَرَّةً: لَوْلاَ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ.[2]

«عمر حالش این‌طور بود که می‌گفت: خداوندا مرا باقی مگذار، در مشگله‌ای که پیش آید؛ و أبوالحسن در آن مشگله نباشد؛ و یک‌بار گفت: اگر علیّ نبود، عمر هلاک شده بود.»

زنی به عمر شکایت کرد که: شوهر من شب‌زنده‌دار است؛ و روزها روزه

ابن أبی الحدید گوید: زنی به نزد عمر بن خطّاب آمد، و گفت: ای أمیر ـ

---

[1] . «الفُصُول المُهِمَّة»، طبع مطبعة عدل، نجف، ص ۱۷.

[2] همان

مؤمنان! شوهر من روزها را روزه می‌دارد، و شبها را به عبادت و نماز قیام دارد، و من با وجود آنکه می‌بینم او به طاعت خدا مشغول است؛ ناپسند دارم که از او شکایت کنم! عمر گفت: شوهر تو شوهر خوبی است. زن باز مطلب خود را با همان عبارت تکرار می‌کرد؛ و عمر نیز همان جواب را به او تکرار می‌نمود.

کَعْب بن سَوْر گفت: ای أمیرمؤمنان! این زن از شوهر خود، و دوری کردن او از فراش وی، و عدم خلطه و آمیزش شِکوه دارد! عمر اینک دریافت و متفطّن شد که زن چه می‌خواهد بگوید؛ و به کَعْب بن سَور گفت: اینک من حُکْم بین این زن و شوهرش را به تو واگذار کردم. کَعْب گفت: شوهرش را بیاورید!

شوهرش را آوردند کَعْب به شوهر گفت: این زوجة تو از تو شکایت دارد! شوهر گفت: در چه چیزی شکایت دارد؛ در طعام و غذا؛ و یا در آشامیدنی؟! کَعْب گفت: نه! زن گفت:

نَهَارُهُ وَ لَیْلُهُ مَا یُرْقِدُهْ

«ای قاضی که رشاد و راه‌یافتگی و استقامت او از روی علم و حکمت و سداد است؛ مسجد و عبادتگاه خلیل و دوست من، او را از فراش و رختخواب من، منصرف کرده است. تعبّد او در روزها و شب‌های او، او را بی‌رغبت کرده است که در خوابگاه من وارد شود.

بنابراین من در اُمور زنانگی شاکر از او نیستم.»

شوهرش گفت:

«بودن من مردی که آیات نازلهٔ إلهیّه او را از غیر یاد خدا به فراموشی و نسیان کشانده است؛ مرا از داخل شدن در فراش او و در اُطاق‌های زینت کرده و آئین بستهٔ نوعروسان؛ بی رغبت کرده است! در خواندن و تدبّر کردن در سورهٔ نَمْل، و

در سوره‌های هفت گانهٔ طِوَال[1]، و در کتاب خدا، آیات دهشت‌انگیز بسیار است.» کعب گفت:

فَأعْطِهَا ذَاكَ وَدَعْ عَنْكَ الْعِلَلْ

«برای کسی که دارای فکر و أندیشه است؛ از برای این زن هم خداوند حقّی قرار داده است إی مرد؛ که این زن، از هر چهار شب، باید یک شب به حقّ خودش برسد. بنابراین این حقّ را به او بده؛ و عذر و اعتذار را رها کن!»

کَعْب بن سَوْر به عمر گفت: إی أمیر مؤمنان! إنَّ اللهَ أحَلَّ لَهُ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلاَثَ وَ رباعَ فَلَهُ ثَلاَثَةُ أيَّامٍ وَ لَيَالِيهِنَّ يَعْبُدُ فِيهَا رَبَّهُ؛ وَ لَهَا يَوْمٌ وَ لَيْلَةٌ.

«خداوند برای او ازدواج با زنان را حلال

---

[1] مراد از سوره‌های طِوال، هفت سورهٔ بزرگ از أوّل قرآن بوده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آنها را سورهٔ طِوال نامید؛ و عبارتند از «بقره، آل عمران، نساء، مائده، أنعام، أعراف، یونس». عثمان در وقت جمع‌آوری قرآن به واسطهٔ آنکه سوره أنفال و توبه را به جهت آنکه بسم الله ندارد، هر دو را یک سورهٔ طویل پنداشت؛ و در کتاب «قرآن» آن دو را بر سورهٔ یونس مقدم داشت؛ لهذا در نزد او این دو سوره، سورهٔ طوال محسوب می‌شدند. ولی چون به او اعتراض کردند که: رسول خدا سورهٔ یونس را بعد از سورهٔ أعراف قرار داده است؛ و آن را جزء سور طوال شمرده است؛ جوابی نداشت که بگوید؛ و گفت: من از این قرارداد رسول خدا مطّلع نبودم. («مهر تابان»: یادنامه علامهٔ طباطبائی رضوان الله علیه، بخش دوّم، ص ۸۹، و ص ۹۰).

فرموده؛ تا چهار تا، دو تا دو تا، و سه تا سه تا، و چهار تا چهار تا. بنابر این سه روز و سه شب حقّ اوست که در آنها پروردگارش را عبادت کند؛ و یک روز و یک شب حقّ این زن است.

عمر گفت: وَاللهِ مَا أعْلَمُ مِن أیِّ أمْرَیْكَ أعْجَبُ؟! اَمِنْ فَهْمِكَ أمْرَهُمَا، أمْ مِنْ حُكْمِكَ بَیْنَهُما؟ اِذْهَبْ فَقَدْ وَلَّیْتُكَ قَضَاءَ الْبَصْرَةِ.[1]

«سوگند به خدا نمی‌دانم کدامیک از دو أمر تو شگفت‌آورتر است؟ آیا از اینکه مشگله آنان را فهمیدی؛ و یا از اینکه این گونه حکم بین آنها نمودی؟! برو، و من قضاوت استان بصره را به تو واگذار کردم!»

[1] «شرح نهج البلاغه»، از طبع دار إحیاء الکتب العربیة؛ با تحقیق محمد ابو الفضل إبراهیم، ج ۱۲، ص ٤٦ و ص ٤٧ و طبع بیروت، دار المعرفة، ج ۳، ص ۱۰۵.

در اینجا خلیفه کم إنصافی نموده است، زیرا حقّش آن بود که: خلافت خود را بدو واگذار کند.

حکم أمیرالمؤمنین علیه السّلام به تبرئه زنی که از روی اضطرار زنا کرده بود

از «أربعین» خَطِیب روایت است که: در نزد عمر، شهود شهادت دادند که: زنی را در بعضی از مجتمع آب‌های عرب یافته‌اند، که مردی که شوهر او نبوده است؛ با او آمیزش و تماس داشته است. عُمر امر کرد تا او را رَجْم (سنگسار) کنند. زن گفت: اَللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّ بَرِیَّةٌ «خداوندا تو می‌دانی که من بی‌گناهم!»

عمر به غضب آمد و گفت: وَ تَجْرَحی الشُّهُودَ أَیْضاً «علاوه بر زنائی که نموده‌ای؛ شهود را نیز به کذب و دروغ نسبت می‌دهی؟!» و أمر کرد تا أمیرالمؤمنین علیه السّلام از وی کیفیّت حال را بپرسند.

زن گفت: برای أهل من شتری بود. من از منزل با شتر أهل خودم بیرون شدم. در شتر من شیر نبود؛ و لیکن من با خود آب آشامیدنی را برداشتم. و یک نفر مرد که در مقصد با من شریک بود، او هم با من از منزل خارج شد؛ و

پستان‌های شترش شیر داشت. آبی را که با خود آورده بودم تمام شد. از آن مرد همسفر آب طلبیدم؛ از دادن به من دریغ کرد مگر در صورتی که من خودم را در اختیار او گذارم. و من امتناع نمودم، تا به جائیکه از شدّت عَطَش و تشنگی نزدیک بود قالب تهی کنم. در آن هنگام خود را در اختیار او گذاردم؛ و او به من آب داد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اَللهُ أکْبَرُ فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَلاَ إِثْمَ عَلَیْهِ.[1]

«الله اکبر، پس کسی که در مَخْمَصَه و گرسنگی اُفتد؛ و خود را به گناه نکشاند و گرایش به گناه پیدا نکند؛ او گناهکار نیست.» و ابن اصفهانی در این باب سروده است:

[1] «آخر آیهٔ ۳، از سورهٔ ۵: مائده»، و عبارت آیه این‌طور است: فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. و از اینجا به دست می‌آید که جملهٔ فلا إثم علیه را که أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده‌اند از قرآن نیست؛ بلکه إنشاء خود و برای تمام شدن مطلب آن را خبر برای مبتدا گرفته‌اند.

۱ـ «در آن اُموری که حکمش معلوم و مشخّص نبود؛ و بین دو حکم اشتباه بود؛ بر آن حکمی که شخص هادی یعنی أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه معیّن و مشخّص می‌نمودند؛ أبداً ایشان را راهی برای وصول به آن نبود.

۲ـ راجع به سنگسار نمودن زنی را که به علّت عطش و تشنگی از ترس مرگ، از روی اضطرار زنا کرده بود.

۳ـ در آن وقتی که آن حضرت گفت: او را برگردانید؛ و سنگسار نکنید؛ و وی را برگردانیدند؛ بعد از آنکه نزدیک بود سپاهیان مرگ در آستانهٔ جان او فرود آیند؛ و او را طعمهٔ هلاک و دمار سازند.

٤ـ و به سنگسار نمودن زن دیگری که در شش ماهگی زائید، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام از قرآن داستان برائت و بی‌گناهی او را آورد و بیان کرد؛

۵ـ در آن وقتی که خواهرش بسوی این زن می‌آمد؛ و ترسان بود از آنکه بر خواهرش که پاکدل و عفیف است حدّ جاری شود.»

ابن قُتَیْبَه در «عُیُون» خود از مدائنی روایت کرده است که: در زمان خلافت عمر بن خطَّاب در حال نماز؛ از یکی از مأمومین حَدَثی صادر شد؛ که موجب بطلان نماز او شد. و عمر صدای

حدث را شنید؛ چون عمر از نماز فارغ شد؛ امر کرد تا صاحب ضِرْطَه (آنکه حَدَث از او بوده است) برخیزد؛ و وضو بگیرد؛ و نماز بخواند، هیچ کس برنخاست.

جریر بن عبدالله گفت: ای أمیر مؤمنان! شما بر خودت و بر ما همگی أمر کن تا وضو بگیریم؛ و پس از آن نماز را إعاده کنیم؛ در این صورت این نماز برای ما نافله محسوب می‌شود؛ و برای صاحب ما و رفیق ما که حدث از او بوده است؛ قضای نماز حساب می‌گردد. عمر گفت: خدا ترا رحمت کند! تو در جاهلیّت

شریف بودی و در إسلام فقیه[1]

تجسّس شبانه عمر از خانه ابومحجن شراب‌خوار

ابن أبی الحدید گوید: محمّد بن سیرین روایت کرده است که: عمر در اواخر دوران خلافت خود، نسیان عارض او شده بود؛ به‌طوری‌که عدد رکعت‌های نماز را نسیان می‌کرد، و مردی را در حال نماز در جلوی خود می‌گماشت؛ تا عدد رکعات را بدین گونه به وی تلقین کند که: او إشاره کند، برخیز! و یا رکوع کن! و عمر طبق تلقین او عمل می‌کرد.

سُیُوطی در «الدُّرُّ الْمَنْثُور» از خَرَائطی در کتاب «مکارم الأخلاق» از ثَوْرِ کِنْدِی تخریج کرده است که: عمر بن خطّاب شب‌ها در مدینه برای تفتیش و حراست گردش می‌کرد. در این میان صدای مردی را از خانه‌ای شنید که آواز می‌خواند و تغنّی می‌نمود. از دیوار خانه بالا رفت؛ و داخل شد؛ دید در نزد آن مرد زنی نشسته است؛ و در برابر آنها ظرف شراب است. به

---

[1] «قضاء» تستری، ص ٢٧٦.

او گفت: يَا عَدُوَّاللَهِ أظَنَتْتَ أنَّ اللَهَ يَسْتُرُكَ وَ أنْتَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ؟!

ای دشمن خدا! تو می‌پنداری ترا خداوند پنهان می‌دارد؛ در این حال که به عصیان و گناه او اشتغال داری؟!

آن مرد گفت: يَا أمِيرَ الْمُؤمِنِينَ لاَ تَعْجَلْ عَلَيَّ أنْ أكُونَ عَصَيْتُ اللهَ وَاحِدَةً فَقَدْ عَصَيْتَ اللهَ فِي ثَلاَث: قَالَ اللهُ: وَ لاَ تَجَسَّسُوا[1] وَ قَدْ تَجَسَّسْتَ! وَ قَالَ اللهُ: وَ

---

[1] غزّالی در «احیآء العلوم» ج ۲، ص ۱۷٦ روایت کرده است که: عمر شبی در مدینه به جستجو و تجسّس برخاسته بود، دید که مردی با زنی در حال عمل فحشاء می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید: اگر إمامی، مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حدّ جاری کند، شما چکار خواهید نمو؟! گفتند: تو امام هستی!
علیّ علیه السّلام گفت: لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ! إذًا يُقامُ عَلَيْكَ الْحَدُّ. إنَّ اللهَ لَمْ يَأمَنْ عَلَى هَذا الأمْرِ أقَلَّ مِنْ أرْبَعَةِ شُهودٍ. «این چنین حقّی برای تو نیست! در آن صورت بر خود تو حدّ جاری می‌شود. خداوند بر این أمر کمتر از چهار نفر شاهد را أمین ندانسته است.»
پس از این عمر آنها را تا مدّتی که خدا خواست واگذارد، رها کرد. سپس دوباره از مردم سؤال کرد؛ آنها هم عین کلام أوّلشان را گفتند، علیّ علیه السّلام هم عین کلام أوّل خود را گفت ـ انتهی الحدیث.
در اینجا غزّالی می‌گوید: در این واقعه اشاره است به آنکه عمر متردّد بود در اینکه: آیا والی حقّ دارد به علم خود در حدود خدا حکم کند؟ فلهذا بصورت سؤال و فرض و تقدیر ـ و نه بصورت إخبار ـ مطلب را با آنان عنوان کرد؛ از ترس آن که مبادا چنین حقّی برای او نباشد، و خودش با إخبار به اینکه چنین قضیّه‌ای واقع شده است مورد حدّ قذف قرار گیرد. و ما حصل رأی علیّ علیه‌السّلام این است که: چنین حقّی برای او نیست. و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدّس طالب ستر و پوشش کارهای قبیح و زشت است. زیرا قبیح‌ترین فحشاء زناست؛ و آن را منوط دانسته است به چهار شاهد عادل که مشاهده کنند آلت رجولیّت مرد را در آلت إناثیّت زن مانند میل در سرمه‌دان، و این هیچگاه اتّفاق نمی‌افتد. و اگر قاضی شخصاً

أتُوا الْبُيُوتَ مِن أبْوَابِهَا[1] و قَدْ تَسَوَّرْتَ عَلَيَّ! وَ دَخَلْتَ عَلَيَّ بِغَيْرِ إذْنٍ. وَ قَالَ اللهُ: لاَ ـ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّي تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلَي أهْلِهَا![2] و

«إی أمیر مؤمنان! بر من شتاب مکن! اگر من معصیت خدا را در یک چیز به جای آورده‌ام؛ تو در سه چیز معصیت خدا را نموده‌ای! خدا می‌گوید: تجسّس نکنید؛ تو تجسّس کرده‌ای! و خدا می‌گوید: در خانه‌ها از درهایشان بیائید! تو از دیوار خود را بالا کشیده‌ای؛ و بر من وارد شده‌ای! و نیز بدون إجازهٔ من، بر من داخل شده‌ای؛ درحالی‌که خداوند می‌گوید: در خانه‌هائی که غیر خانه‌های خود شماست؛ داخل نشوید مگر آنکه با أهل آنها انس بگیرید[3]، و سلام کنید!»

و ابن أبی الحدید در پایان این روایت آورده است که: آن مرد گفت: وَ مَا سَلَّمْتَ[4] «تو در خانهٔ ما داخل

علم به این عمل پیدا کند، حقّ ندارد آن را بازگو کند.

[1] «آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ٤٩: حجرات».

[2] «آیهٔ ۱۸۹، از سورهٔ ۲: بقره».

[3] یعنی اذن بگیرید؛ زیرا در تفسیر، تستأنسوا به معنای تستأذنوا آمده است.

[4] «شرح نهج البلاغة»، از طبع افست بیروت، دار المعرفة، ج ۱، ص ٦١، و از طبع مصر، دار إحیاء الکتب العربیّة با تحقیق محمد ابو الفضل إبراهیم، ج ۱، ص ۱۸۲.

شده‌ای و سلام هم نکرده‌ای!»[1]

باید ملاحظه شود که: خلیفه ثانی تا چقدر از قرآن و آیات آن بی‌نصیب بوده است؛ که بدون علم و اطّلاع صاحب‌خانه، شب از دیوار بالا رود؛ و او را سرزنش کند که از خدا نهراسیده‌ای که اشتغال به گناه داری؛ و اینک گناه تو در نزد شخصیّتی مانند من عُمَرَم و أمیر مؤمنانم فاش شود؟! آنگاه آن مرد شرابخوار که به روایت ثَعْلَبی أبُومِحْجَن ثَقَفِیّ بوده است؛ در حال مستی با استشهاد صحیح و درست از سه آیهٔ قرآن او را شرمنده و مفتضح نماید؛ و او را وادار به عقب‌نشینی کند.

ثَعْلَبی گوید: آن مردی که عمر در وسط شب بر او وارد شد، أبُومِحْجَنِ ثَقَفِیّ است. و او به عمر گفت: این عمل بر تو جایز و حلال نیست! زیرا خدا

---

[1] در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» پس از آنکه قضایائی از عمر شبیه به این موضوع در بارهٔ تجسّس نقل کرده است، در ص ۲۵۸ گوید: کسی که أخبار پیرامون تجسّس او را فحص کند، از نشاط و چابکی و فعّالیّت او در این سیاستش و تلاشهائی که در راه آن مبذول می‌داشته مواردی را می‌یابد که به أجلی مظاهر مشهود و نمایان است.
و گویا او چنان می‌دانست که: اگر حاکم در طریق اثبات جرم خطا کند، حدود شرعیّه ساقط می‌شود. فلهذا بر أحدی از این مجرمان حدّ شرعی را اجرا ننمود، بلکه گزند مختصری هم به أحدی از ایشان نرسانید. و ما نمی‌دانیم: چگونه وی را خوشایند است که برای تجسّس او أثری نباشد مگر تمرّد و گستاخی مجرمین در جرم کردنشان، پس از آنکه این تسامح را از امام خود مشاهده نمودند؟!

ترا از تجسّس نهی کرده است! عمر به او گفت: چه کسی می‌گوید: این عمل من تجسّس است؟ و پس از استعلام، زَیْدُ بْنُ ثَابِت و عَبْدُاللهِ بن أرْقَم گفتند: ای أمیر ـ مؤمنان أبومَحْجَن راست می‌گوید، این عمل تو تجسّس است. در این حال عمر او را رها کرده و از منزلش بیرون آمد.[1] و در اینجا یکی از علمای ما گوید: شگفت و عجیب است که: أبومحجَن ثَقَفی آن مرد سِکّیر خَمَّار دائم الخمر پیوسته باده‌نوش

معروف این مطلب را فهمید و عمر نفهمید! و بعد از متوجّه نمودن أبومِحْجَن نیز نفهمید؛ تا دیگران (زیْد و عبدالله) به او فهماندند؛ و او متنبّه شد.

أبُومحجَنِ ثقفیّ مردی است که پیوسته به خمر و شراب و مجالس تغنّی اشتغال داشته است؛ و این ابیات از اوست:

۱ ـ «چون بمیرم؛ مرا البتّه، البتّه در کنار درخت انگور دفن کن؛ تا استخوان‌های من پس

---

[1] «تفسیر مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۵، ص ۱۳۵ و «تفسیر أبوالفتوح رازی»، طبع مظفّری ج ۵، ص ۱۲۳ و ص ۱۲٤ از ثعلبی.

از مرگ من، از ریشه‌های آن سیراب شود.

۲ ـ و مرا البتّه در بیابان خشک دفن مکن؛ زیرا من هراسانم از آنکه پس از مردنم، از آب ریشهٔ درخت انگور نخورم.»

از این روایت استفاده می‌شود که عمر هم از آیهٔ تجسّس، و هم از موضوع و مفهوم تجسّس که أمر عرفی بوده است؛ بی‌اطّلاع بوده است، تا باید مصداق مفهوم آن را از دو نفر از صحابه بپرسد؛ و آنان مصداق آن را طبق إدراک أبومِحْجَن به وی بازگو نمایند.[1]

این روایات و أحادیث مسلّمهٔ تاریخ را که از حدّ إحصاء بیرون است؛ قیاس کنید با علم سرشار، و منبع درخشش نور، یعنی إمام مظلوم که دستش را از همه جا کوتاه کردند؛ و باید بیست و پنج سال برود، در نخلستان‌های مدینه

---

[1] «قضاء» تستری، ص ۲۶۱. و در «جامع الشّواهد» باب الواو بعده اللام، دو بیت دگر افزون بر این دارد:

اُبا کِرُها عِندَ الشُّروقِ وَ تارَةً*** یُعاجِلُنی عِندَ الْمَسآءِ غَبوقُها

وَ لِلْکَأسِ وَ الصَّهْبآءِ حَقٌّ مُعَظَّمٌ*** فَمِنْ حَقِّها أن لا تُضاعَ حُقوقُها *** والْغَبُوقُ: ما یُشرب فی الْعَشِیِّ؛ و هو خلاف الصَّبوح.

بیل بزند؛ و قنات جاری کند!

یک قسمت از داوری‌های شگفت‌انگیز حضرت؛ استفاده از آیات قرآن است که بسیاری از آن را در همین کتاب شریف خواندیم. و اینک ما برای خاتمهٔ این بحث، به یک روایت مبارک اکتفا می‌کنیم؛ و ملاحظه بفرمائید؛ چگونه حضرت با استفاده از آیات قرآن کریم حکمی را بیان کرده‌اند:

استفاده آن حضرت در داوری از آیات قرآن کریم

عیّاشی در «تفسیر» خود، از عبد الله بن قَدّاح، از حضرت صادق علیه السّلام، از پدرش علیه السّلام روایت می‌کند که: مردی به حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد؛ و گفت: شکم من درد می‌کند؛ فرمود: آیا زن داری؟! گفت: آری! حضرت فرمود: از او

بخواه تا مقداری از مال خود را از طیب نفس و رضایت کامل به تو ببخشد! و با آن مقداری عسل بخر! و سپس از آب باران آسمان بر روی آن بریز و پس از آن بیاشام!

زیرا من می‌شنوم که خدا در کتاب خود می‌گوید: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکًا[1] «ما از آسمان آب با برکت و رحمت را فرو فرستادیم» و نیز می‌گوید: یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ.[2] «زنبور عسل از شکم او، یک نوع آشامیدنی (عَسَل) بیرون

---

[1] «آیهٔ ۹ تا ۱۱، از سورهٔ ۵۰: ق»: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکًا فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِیدِ. وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِیدٌ. رِزْقًا لِلْعِبادِ وَ أَحْیَیْنا بِهِ بَلْدَةً مَیْتًا کَذلِکَ الْخُرُوجُ. «و ما از آسمان آب با برکت را (باران را) پائین آوردیم؛ و با آن آب باغهای میوه و کشت‌های دروشدنی از حبوبات را رویانیدیم، و درخت‌های خرما که سر برافراشته، و دارای دانه‌های ریز طلع است که منظّم و مرتّب بر روی هم در غلاف خود چیده شده است، نیز رویانیدیم. این‌ها را روزی برای بندگان قرار دادیم؛ و به واسطهٔ آن آب باران شهر و زمین مرده را زنده نمودیم. و از این قبیل است خروج از قبرها و زنده شدن مردگان.»

[2] «آیهٔ ٦٨ و ٦٩، از سورهٔ ١٦: نحل»: وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ. ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ.

«و خداوند به زنبور عسل وحی فرستاد از کوه‌ها و از درخت و در سقف‌ها برای خود خانه بساز! سپس از تمام ثمرات (گل‌های خوشبو و میوه‌های شیرین) بخور! آنگاه راه پروردگارت را با خشوع و تذلل و اطاعت بپیما! از درون شکم این زنبور شربتی به رنگ متفاوت بیرون می‌آید که در آن شفا برای مردم است. و حقّاً در این عمل آیه و نشانه توحید حقّ است برای گروهی که تفکّر می‌کنند.»

می‌آید، که رنگ‌های آن مختلف است؛ و در خوردن آن برای مردم شفا قرار داده شده است.»

و نیز می‌گوید: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.[1] «اگر زنان از مهریّهٔ خود، از روی رضای خاطر و طیب نفس چیزی را ببخشند؛ شما با گوارائی و خوشی بخورید!»

آنگاه أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آن مرد گفتند: اگر این معجون حاصل شده بدین کیفیّت را بیاشامی إنشاء الله تعالی شفا پیدا می‌کنی!

حضرت باقر علیه السّلام، راوی

---

[1] «آیهٔ ٤ از سورهٔ ٤: نساء»: وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا «و حقوق زن‌ها را که عبارتست از مهریّه تماماً و کمالاً به آنها بدهید و اگر آنها از روی طیب نفس و رضای خاطر چیزی را از مهریّهٔ خود به شما دادند، با گوارائی و حلّیّت بخورید!»

روایت گفتند: آن مرد این دستور را انجام داد و شفا پیدا نمود.[1]

و در خاتمهٔ روایت «مجمع البیان» بدین عبارت آورده شده است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آن مرد می‌فرمودند:

فَإذَا اجْتَمَعَتِ الْبَرَكَةُ وَالشِّفَاءُ وَالْهَنِىءُ الْمَرِئُ شُفِيتَ إنْ شَاءَاللهُ تَعَالَى[2].

«چون برکت و شفا و گوارائی با هم جمع شوند؛ إن شاء الله شفا پیدا می‌کنی!»

قرائت من درآوردی عمر در آیه سابقون

أمّا به شهادت تاریخ صحیح، نه تنها خلفای دیگر، خود مرجع قرائات نبوده‌اند، بلکه در قرائات به غیر خود، به أمثال ابن مسعود، و زید بن ثابت، و ابیّ بن کعب مراجعه می‌نمودند. و عمر علاوه بر آنکه خود تابع قرائات بود؛ بلکه در بعضی مواقع قرائت را اشتباه می‌خواند و تصوّر می‌کرد: قرائت رسول الله این‌طور بوده است؛ البتّه در مواردی که قرائت خود را موجب فخریّه و مباهاتی برای خود، و ایجاد مقام و منزلتی برای

---

[1] «تفسیر عیّاشی»، ج ۱، ص ۲۱۸؛ و در «بحار الأنوار»، ج ۱٤، ص ۸۷۳؛ و «تفسیر برهان»، ج ۱، ص ۳٤۱؛ و «تفسیر صافی»، ج ۱، ص ۳۳۲؛ و در «تفسیر مجمع البیان»، ج ۲، ص ۷ طبع صیدا؛ و در «وسائل الشیعة»، ج ۳، أبواب مهور، باب ۲۵، و ابواب الاطعمة المباحة، باب ٤۹ روایت کرده است.

[2] «تفسیر مجمع البیان»، ج ۲، ص ۷.

خصوص قریش و مهاجرین در مقابل أنصار می‌یافت؛ همچنان که در آیهٔ: ۱۰۰، از سورهٔ ۹: توبه: السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَدًا ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، این‌طور بوده است.

«و آن کسانی که در أوّلین وهله در إسلام و إیمان سبقت گرفته‌اند؛ چه از مهاجرین، و چه از أنصار، و آن کسانی که پیروی کردند از ایشان به إحسان؛ خداوند از آنها راضی است؛ و آنها از خداوند راضی هستند؛ و آماده و مهیّا نموده است برای آنان باغ‌هائی را که از زیر درختان سبز سربه‌هم‌آوردهٔ آنها نهرهائی جریان دارد؛ در آن باغ‌ها به طور خلود و جاودانه زندگی می‌کنند؛ و اینست کامیابی و پیروزی عظیم.»

البتّه همانطور که روشن است در این آیه، الأوَّلُون صفت است برای السَّابِقُونَ و

مِنْ بیانیّه است وَالْأَنْصَارِ با کسره عطف است بر مهاجرین؛ و بر سرش واو عاطفه است. و مِنْ بیان السَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ را می‌کند، که هم از مهاجرین و هم از أنصار هستند وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ عَطف است بر السَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ؛ و جملهٔ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ خبر است برای السَّابِقُونَ الأَوُّلُون از مهاجرین و أنصار؛ و همچنین خبر است برای معطوف آن که الَّذِينَ اتَّبَعُوهم بإحسانٍ بوده است؛ زیرا معطوف و معطوفٌ علیه دارای حکم واحد می‌باشند. و بنابر این السَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ چه از مهاجرین و چه از أنصار و کسانی که با إحسان از آنها تبعیّت نموده‌اند؛ همه دارای یک حکم و مشمول عنایت خاصّهٔ حضرت إلهی هستند.

ولی عمر در قرائت این آیه، بین الأنصَارُ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ واوْ را ساقط می‌کرده است؛ و ثانیاً الأنْصار را هم مرفوع می‌خوانده است. و بنابر این الأوَّلُون را خبر و یا صفت برای مهاجرین می‌گرفته و مِن در مِنَ الْمُهَاجِرِين را برای ابتدای غایت؛ والأنْصَار را مبتداء وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ را خبر و یا صفت آن می‌دانسته است. در این صورت فقطّ سابقون اختصاص پیدا می‌نمودند به خصوص مهاجرین دستهٔ اول؛ و أنصار از این حکم جدا بودند؛

آنان کسانی بودند که به واسطة تبعیّت و پیروی از مهاجران ردیف أوّل، خدا از آنها راضی بوده و عنایتی داشته است. و معلوم است که در اینگونه تعبیر السَّابِقُون تافتهٔ جدا بافته و دارای مقامی رفیع‌اند که دست هیچ کس به دامانشان نمی‌رسد؛ و أنصار دنباله‌رو و تابع ایشان هستند؛ و هیچگاه مقام آنها و مقام الّذین اتّبعوهم بإحسان به درجه و مقام مهاجرین نمی‌رسد.

حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۳۰۵ با سند متّصل خود روایت می‌کند از أبوسَلَمه و محمد بن إبراهیم تیمی که آن دو نفر گفتند: عمر بن خطّاب عبور کرد از جلوی مردی که این‌طور می‌خواند: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ـ تا آخر آیه. عمر در نزد آن مرد ایستاد و گفت: دست از قرائت بردار! و چون او دست کشید؛ عمر به او گفت: چه کسی این آیه را به تو تعلیم کرده است؟! گفت: أُبَیّ بن کعب به من یاد داده است. عمر گفت: ما را به نزد او ببرید! همه به نزد اُبیّ بن کعب رفتند؛ و

دیدند او بر بالشی تکیه زده است و گیسوان خود را شانه می‌زند. عمر بر او سلام کرد. و او جواب سلام را گفت؛ پس عمر گفت: یا اَبا مُنذر! أبیّ گفت: لبّیك. عمر گفت: این مرد به من خبر داده است که تو این آیه را به او تعلیم نموده‌ای! اُبیّ گفت: راست می‌گوید: تَلَقَّیْتُها مِن رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم. من آیه را بدینگونه از رسول خدا یاد گرفته‌ام و تلّقی کرده‌ام. باز عمر گفت: تو از رسول خدا تلقّی نموده‌ای؟! اُبیّ سه بار گفت: أنَا تَلَقَّیْتُها مِن رَسُولِ اللَهِ، أنَا تَلَقَّیْتُهَا مِن رَسُولِ اللَهِ، أنَا تَلَقَّیْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَهِ. و در مرتبهٔ سوّم با حال غضب گفت: نَعَمْ، وَاللَهِ لَقَدْ أنْزَلَهَا اللَهُ عَلَی جِبْرِیلَ؛ وَ أنْزَلَها جِبْرِیلُ عَلَی مُحَمَّدٍ، فَلَمْ یَسْتَأمِرْ فِیهَا الْخَطَابَ وَ لاَ ابْنَهُ. «آری سوگند به خدا که این آیه را بدینگونه خداوند بر جبرئیل نازل کرد، و جبرائیل بر محمّد نازل کرد، و در نزول آن نه با خطّاب مشورت کرد؛ و نه با پسر خطّاب.» عمر از نزد اُبیّ بن کعب بیرون شد؛ و دو دست خود را بلند کرده بود و می‌گفت: اللَه أکبر اللَه أکبر.

و این روایت را با همین عبارت در «تفسیر الدّرّ المنثور»، ج ۳، ص ۲۶۹ و در «تفسیر روح المعانی»، ج ۱۱، ص ۸، سیوطی و آلوسی آورده‌اند. و زمخشری در «تفسیر کشّاف»، طبع أوّل، مطبعۀ شرقیّه، ج ۱، ص ۴۰۸ در تفسیر این آیه آورده است که: روایت شده است که عمر شنید: مردی با واو قرائت می‌کند. وَاتَّبعوهم. گفت: کدام کسی این قرائت را به تو یاد داده است؟! گفت: اُبیّ. عمر اُبیّ را طلب کرد. اُبیّ گفت: أقْرَأنیهِ رَسولُ اللهِ صَلّی اللَه علیه (وآله) وسلّم وَ إنَّكَ لَتَبیعُ الْقَرَظَ بِالْبَقیع! «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم این آیه را بدین کیفیّت به من تعلیم نمود در وقتی که تو در بقیع به فروش قرظ مشغول بودی (برگ درخت سَلَم که برای دبّاغی به کار می‌برند؛ و سلم از طائفۀ درختان بزرگ و خاردار است).

قَالَ: صَدَقْتَ وَ إن شِئْتَ قُلْتَ: شَهِدْنَا وَ غِبْتُمْ، وَ نَصَرْنَا وَ خَذَلْتُمْ؛ وَ آوَیْنَا وَ طَرَدْتُمْ! عمر گفت: «راست می‌گوئی: و اگر هم بخواهی می‌گوئی: در آن وقتی که ما حاضر بودیم و در محضر رسول خدا بودیم؛ و شما

غائب بودید؛ و ما یاری کردیم و شما رسول خدا را تنها و بی‌یاور گذاشتید؛ و ما جا و مکان و مأوی دادیم (یعنی انصار مدینه) و شما رسول خدا را ندید و بیرون کردید (یعنی قریش مکّه).

وَ مِن ثَمَّ قالَ عُمَرُ: لَقَدْ كُنْتُ أرانا رُفِعْنا رِفْعَةً لا يَبْلُغُها أحَدٌ بَعْدَنا. «و از همین جهت است (یعنی از تخیّل و توهّم اسقاط واو و رفع أنصار است) که عمر گفت: من قبلاً چنین خودمان را می‌دیدم که به قدری بلند مرتبه و رفیع المنزله شده‌ایم که پس از ما هیچکس نمی‌تواند به مقام ما برسد».

و نیز در ذیل این آیهٔ شریفه، سیوطی در «الدّرّ المنثور» و قرطبی در «تفسیر»، ج ۸، ص ۲۳۸، و زمخشری در «کشّاف»، ج ۱، ص ٤۰۸، و طبری در «جامع البیان»، ج ۱۱، ص ۸، و ابن کثیر در «تفسیر»، ج ۳، ص ٤٤٤، و سید محمد آلوسی، در «روح المعانی»، ج ۱۱، ص ۸ و ص ۹ روایت کرده‌اند که: چون عمر دست آن مردی را که قرآن می‌خواند، گرفت گفت: مَن أقْرَأكَ هَذَا؟! قالَ: أبيّ بْنُ كَعب! عمر به او گفت: از من جدا نشو تا من ترا به نزد اُبیّ بن کعب ببرم! چون عمر به نزد او آمد گفت: تو به این مرد این‌طور آیه را تعلیم نمودی؟! گفت: آری! عمر گفت: لَقَدْ كُنْتُ أظُنُّ أنَا رُفِعْنا رِفْعَةً لاَ يَبْلُغُها أحَدٌ بَعْدَنا». «تحقیقاً من این‌طور

می‌دانستم که به مرتبه‌ای صعود کرده‌ایم که هیچ کس بعد از ما بدان مرتبه دسترسی ندارد.»

ابیّ گفت: دلیل و تصدیق صحّت مفاد این آیه یکی در أوّل سورهٔ جمعه است: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ... «و جماعتی دیگر نیز از ایشان هستند که هنوز نیامده‌اند و به آنها ملحق نشده‌اند.» و دوّم در سورهٔ حشر: وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ. «و آن کسانی که بعد از مهاجران و بعد از أنصار محلّ و مکان دهندهٔ به مهاجران می‌آیند؛ و می‌گویند: بار پروردگارا ما را مورد غفران خود قرار بده؛ و برادرمان ما را نیز که پیش از ما سبقت در ایمان گرفته‌اند؛ آنان را نیز مورد غفران و آمرزش خود گردان.» و سوّم در سورهٔ انفال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولئِكَ مِنْكُمْ. «و آن کسانی که بعداً ایمان آورده‌اند؛ و هجرت نموده‌اند؛ و مجاهده کرده‌اند، پس ایشان هم از زمرهٔ شما هستند.».

و همچنین سیوطی و طبری و ابن کثیر و زمخشری و قرطبی و آلوسی در همین تفاسیر مذکوره در ذیل همین آیه، از أبوعبید، و سعید، و ابن جریر، و ابن منذر، و

ابن مردویه، از حبیب شهید، از عمرو بن عامر أنصاری روایت کرده‌اند که: عمر بن خطّاب این‌طور خواند: وَالسَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأنصَارُ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بإحْسانٍ، و أنصار را رفع داد؛ و در الّذین واو را محلق نکرد. زید بن ثابت به او گفت: والّذین با واو است. عمر گفت: الّذین بدون واو. زید گفت: أميرُالمؤمنينَ أعلمُ، یعنی عمر داناتر است. عمر گفت: اُبیّ بن کعب را بیاورید! چون اُبیّ حاضر شد عمر از او سؤال نمود از این آیه؛ اُبیّ گفت: والّذین با واو. عمر گفت: فَنَعَمْ إذَنْ نُتابِعُ اُبَيًّا. بسیار خوب؛ از این به بعد ما هم از قرائت اُبیّ پیروی می‌کنیم و وَالّذین را با واو می‌خوانیم.